تاريخ اديان و مذاهب جهان

جلد سوم

نویسنده: عبدالله مبلغى آبادانى

این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

# طلوع اسلام

## مكه در آستانه ولادت پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌

### نورى در تاريكى

سابقه تاريخى مكه را دانستيم، اينك مكه را در آستانه ولادت پيامبر اسلام مى نگريم:

قريش بر مكه مسلط است، سيادت دارد و متولى كعبه است. اين رياست بر عهده «قصى بن كلاب» جد پنجم «محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌» است. «قصى» در لغت به معناى «دور افتاده» است و لقب وى مى باشد؛ اسم او «زيد» بود. وجه تسميه قصى آن است كه پس از مرگ پدر، با شوهر مادرش «ربيعه بن حزام» از قبيله قضاعه، به شام رفت.

قصى نزد مادرش بزرگ شد و به مكه بازگشت و با دختر حاكم وقت مكه از قبيله خزاعه (جليل بن حبشه) ازدواج نمود. پس از مرگ حاكم مكه، امير و متولى كعبه شد. نخستين اقدام او تاءسيس دارالندوه بود و براى اداره شهر پر اهميت زيارتى - تجارى مكه و امور زائران كعبه قوانينى وضع كرد كه تا ظهور اسلام محترم بود... او نخستين كسى بود كه شهر سازى را در مكه رايج كرد و كوخها و آلونك هاى قبايلى را ويران ساخت: قصى بن كلاب مردم مكه را به شهر سازى تشويق كرد.

پس از قصى، پسرش «عبدالدار» وارث مناصب او شد. قصى پسرانى داشت كه با يكديگر ناسازگار بودند. در مصالحه اى صورت گرفت، كليد دارى كعبه و رياست «دارالندوه» به فرزندان عبدالدار رسيد و سقايت و رفادت حاجيان به فرزندان «عبد مناف» داده شد.

آنان با يكديگر در كنار كعبه پيمان اتحاد بستند و هرگز به جنگ و اختلاف روى نياوردند.

پس از آن، سقايت و رفادت در دست فرزندان هاشم بود. زيرا عبدالشمس غالبا در سفر بود و توان اقتصادى اندكى داشت و خانواده اى سنگين و پر خرج. هاشم مردى توانگر و ثروتمند بود.

هاشم بنيان گذار تجارت و روابط تجارى - بازرگانى در مكه بود.

هاشم بن عبد مناف كه جد خاندان بنى هاشم است، نام اصلى او عمرو و لقبش هاشم بود. مسافرتهاى تجارى - فصلى مكه به شام، حبشه يمن و... از ابتكارات هاشم است.

هاشم با دولت روم و امرا غسانى قرار داد امنيت كاروانهاى تجارى به مكه و بالعكس را منعقد نمود.

عبدالشمس برادر هاشم چنين پيمانى را با پادشاه حبشه بر قرار كرد. و اين آغاز روابط منظم تجارى و بازرگانى مكه بشمار مى رود.

بين برادران هاشم اختلاف و رقابت بسيار بود. آنان نفوذ و شخصيت هاشم را نمى دانستند تحمل كنند و برخى اوقات كار به مشاجره هاى لفظى مى كشيد. اما با حكميت افراد محل مسئله خاتمه مى يافت.

هاشم در سفرى به «يثرب» با زنى از طايفه «بنى نجار» ازدواج كرد و فرزندى يافت كه او را «شبيه» نام نهاد. پس از مرگ هاشم در فلسطين، برادرش «مطلب» وارث او شد و رياست مكه را بر عهده گرفت.

مطلب به يثرب رفت و برادر زاده اش شيبه را به مكه آورد. در مكه او را بنده و برده خود معرفى نمود و لذا در ميان مردم مكه، «شيبه» به عبدالمطلب شهرت يافت. عبدالمطلب سر فصل جديدى در قبيله قريش و خاندان هاشم است. او پس از عموى خود «مطلب» مناصب موروثى خاندان هاشم را بدست گرفت. درگيرى اقتصادى عبدالمطلب با عمويش نوفل بر سر اراضى اطراف مكه، به نفع او تمام شد.

نوفل با عبدالشمس ائتلاف كرد و عليه عبدالمطلب متحد شدند. عبدالمطلب نيز با قبيله خزاعه عليه آنان متحد شد.

و اين نخستين روياروئى آشكار و مشخص تاريخ اين خاندان است كه نياى امويان يعنى عبدالشمس با نياى هاشميان بنى عبدالمطلب روبروى هم قرار مى گيرند. عبدالمطلب به مكه سر و سامان داد و چاه زمزم را لاى روبى و تعمير نمود. اين چاه در زمانهاى بسيار دور توسط قبيله جرحم مسدود و خراب شده بود. عبدالمطلب با دقت زياد اين چاه را شناسايى و راه اندازى كرد. گويند به هنگام حفر چاه زمزم دو آهوى زرين و چند قبضه شمشير كه دفينه قبيله جرحم بود، بيافت. دو آهو را در كعبه نهاد و شمشيرها را وقف كعبه نمود. گويند او با آن دو آهوى زرين براى كعبه درى ساخت. و اين نخستين درى بود كه براى كعبه ساخته مى شد.

اين گنج باعث اختلاف ميان قريش شد و عبدالمطلب كه ده پسر داشت، نذر كرد تا در صورت پيروزى بر قريش، يكى از فرزندانش را قربانى كند. و چنين شد. او پسرانش را در كعبه جمع كرد و قرعه به نام آنان زد؛ اتفاقا قرعه به نام «عبدالله» افتاد و او تصميم گرفت عبدالله را قربانى كند. قريش از او خواستند تا عبدالله فرزند رشيد عبدالمطلب با آمنه بنت وهب رئيس طايفه بنى زهره يكى از شاخه هاى قريش، ازدواج كرد. چند ماه بعد پس از بازگشت از سفرى به شام در يثرب در گذشت. آمنه بنت وهب «محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌» را حامله بود.

## حادثه مهم «اصحاب الفيل»

در دوران حيات و رياست عبدالمطلب بر مكه و كعبه، حوادثى مهم اتفاق افتاد؛ از جمله ماجراى «اصحاب الفيل» است كه در قرآن يك سوره را به خود اختصاص داده است.

آخرين پادشاه سلسله حميرى ها «ذونواس» بود اين پادشاه پيرو «دين يهود» بود و چون به سلطنت رسيد، با مسيحيان يمن كه هوادار حكومت حبشه بودند سختگيرى بسيار كرد و تعداد بسيارى را بكشت. دولت حبشه به تحريك دولت روم در سال 526 ميلادى سپاهى گران به سوى يمن فرستاد تا ذونواس را مغلوب سازند. فرمانده سپاه روم «ابرهه» نام داشت كه پس از شكست ذونواس، چند صباحى بر يمن حكومت داشت.

پس از «ابرهه» فرزندانش با همين عنوان بر آن سرزمين حكم راندند.

مورخان در مورد «ابرهه» آرا مختلفى دارند. گويند: ابرهه غلامى رومى بوده كه در حبشه مى زيسته است و در طى كودتائى پادشاه حبشه را بر كنار مى كند. ابرهه رئيس شورشيان بوده است. پادشاه بعدى حبشه او را به يمن فرستاد و او حاكم يمن شد.

گويند: سلسله ابرهه 74 سال سلطنت كرده است: «ارياط» 20 سال، «ابرهه» 23 سال، «يكرم بن ابرهه» 19 سال و «مهروق بن ابرهه» 12 سال.

بهر حال «ابرهه» براى انصراف اعراب از كعبه، بيت القليس را ساخت كه ذكرش رفت. و چون نتيجه اى نگرفت، در پى اهانتى كه فردى عرب به «بيت القليس» او روا داشت، تصميم گرفت كعبه را ويران كند.

ابرهه با سپاهى بزرگى به طرف مكه رهسپار شد. در سر راه اهالى طائف را با خود همراه ساخت.

در حومه مكه سربازان ابرهه دويست شتر از شتران عبدالمطلب را به غنيمت گرفتند. اين خبر به عبد المطلب رسيد. او نزد ابرهه رفت و شترانش را خواست. ابرهه در شگفت شد و گفت: انتظار داشتم تو براى ميانجى گرى و انصراف من از تخريب كعبه به اينجا آمده باشى.

عبدالمطلب گفت: « انا رب الابل و للبيت رب »: من پروردگار شترم و خانه را پروردگارى است. عبدالمطلب به مكه بازگشت و به مردم دستور داد كه شهر را خالى كنند و به كوههاى اطراف بروند.

عبدالمطلب با چند نفر ديگر در مكه ماند تا از كعبه نگهبانى كند. چون سپاه ابرهه به مكه در آمد، پيل سواران سپاه اراده كعبه كردند. ناگهان آسمان سياه شد و چترى از پرندگان (: ابابيل) آسمان مكه را پوشاند و رگبار سنگ ريزه آغاز شد. پيل سواران از پاى در آمدند و سپاه ابرهه هلاك شدند.

اين حادثه شگفت در قرآن آمده و خداوند متعال آن را عبرتى تاريخى دانسته كه همه جباران و ديكتاتوران تاريخ را هشدار مي دهد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| با ابرهه گو خيره تعجيل نيايد  |  | كارى كه تو مى خواهى از فيل نيايد  |
| رو تا بسرت جيش ابابيل نيايد  |  | بر فرق تو و قوم تو سجيل نيايد  |
| تا دشمنى تو مهبط جبريل بيايد  |  | تاكيد تو در مورد تضليل نيايد  |
| تا صاحب خانه نرساند به تو آزار  |  | زنهار بترس از غضب صاحب خانه  |
| بسپار بزودى شتر سبط كنانه  |  | برگرد از اين راه و مجو عذر و بهانه  |
| بنويس به نجاشى اوضاع شبانه  |  | آگاه كنش از بداطوار زمانه  |
| وز طير ابابيل يكى بر بنشانه  |  | كانجا شودش صدق كلام تو پديدار  |

ابرهه از اين حادثه، جان بدر برد و به حبشه گريخت. سيف بن ذى يزن از پادشاهان حميرى او را بر انداخت.

ماجراى ابرهه سر فصل تاريخ عرب جاهلى گرديد و آن سال را عام الفيل گويند. گويا اين واقعه در سال 570 ميلادى اتفاق افتاده است.

## ولادت و كودكى پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌

محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ در هفده ربيع الاول عام الفيل متولد شد.

مورخان اسلامى نوشته اند كه پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ روز دوشنبه 17 ربيع الاول سال فيل بدنيا آمد. مادرش كودك را محمد ناميد. عبدالمطلب نوزاد را بغل گرفته، داخل كعبه برد. خويشاوندان با نام گذارى كودك مخالفت كردند. عبدالمطلب آنان را قانع ساخت كه هاتف آسمانى به مادرش چنين توصيه كرده است. مورخان مى گويند اين نام را خود عبدالمطلب بر پيامبر گذارد و در پاسخ به اعتراض اقوام، گفت: خواسته ام تا در آسمانها و زمين «ستوده» باشد. نوزاد سه روز شير مادرش را خورد. پس از آن كنيزى به نام ثويبه چهار ماه كودك را شير داد. آنگاه «حليمه » از «باديه» آمد و چون كودكى براى شير دادن نيافت، «محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌» را قبول كرد. دايگان شيرده ديگر، چون محمد يتيم بود، او را قبول نمى كردند. حليمه كودك را با خود به صحرا برد. پس از دو سال او را نزد مادرش آورد. از آنجا كه وجود كودك مايه خير و بركت براى حليمه بود، دوست نداشت كودك را از خود دور كند، لذا به آمنه گفت: من از بلاى وبا در مكه بر جان كودك نگرانم. آمنه راضى شد كه كودك دوباره به صحرا برود. تا كه آن حادثه شگفت و مرموز حليمه را ترسان و نگران كرد و به ناچار محمد را نزد مادرش ‍ آورد. آن روز، محمد با يكى از فرزندان حليمه در دل صحرا به دنبال گوسفندان بود. محمد در متن صحرا با فاصله اى نه چندان دور از فرزند حليمه، رملستان بى كران را نظاره مى كرد كه ناگهان دو سپيد پوش ظاهر شدند و انشراح صدر صورت گرفت. فرزند حليمه چنين ديد كه آن دو سپيد پوش محمد را گرفتند و به آسانى گوئى سينه اش را شكافتند. او دوان دوان نزد مادر برگشت و جريان را گزارش داد. حليمه خود را به محمد رساند، اما همه چيز عادى بود. از آن پس محمد به حضور مادر آمد. در شش سالگى با مادرش آمنه راهى يثرب شد تا از خويشاوندان مادرش ديدن كند.

در بازگشت از يثرب، آمنه در «ابوا» در گذشت و همان جا به خاك سپرده شد. محمد به همراه ام ايمن به مكه بازگشت و از آن پس ‍ نگهدارى محمد بر عهده جدش عبدالمطلب بود. پس از دو سال، عبدالمطلب نيز در گذشت. محمد هشت سال داشت كه «ابوطالب» سرپرستى او را عهده دار شد. ابوطالب هر چند تنگدست و پر عائله بود، ولى در عين حال مردى نيك نفس و بزرگوار بود. او از محمد با مهربانى پذيرائى مى كرد. در 12 سالگى محمد با ابوطالب به شام رفت. در اين سفر، ابوطالب از سرنوشت «تاريخ» كه در دست محمد بود، با پيشگوئى راهبى مطلع شد. گويند قبل از سفر به شام، محمد در كوههاى مكه به شبانى مشغول بود. برخى اين كار را در سن 20 سالگى دانسته اند.

## محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مظهر جوانمردى

محمد در نبرد «فجار» شركت داشت. اين جنگ، توطئه اى عليه مظلومان و محرومان بود كه شركت در آن و دفاع از بيچارگان، جوانمردى مى طلبيد. محمد مظهر جوانمردى بود. او كه 20 يا 24 سال داشت، به نفع مردم محروم وارد جنگ شد. اين جنگ ميان طايفه قريش ‍ با هوازن صورت گرفت. مورخان معتقدند كه جنگ فجار در چهار مرحله صورت گرفت و محمد در مرحله چهارم آن شركت داشته است. علت آغاز اين جنگ، شكستن حرمت ماههاى حرام بود چرا كه در ماههاى حرام حتى حيوانات موذى از آزار مصون بودند. اين جنگ چهار سال طول كشيد. مورخان در علت آغاز مرحله چهارم و چهار ساله جنگ فجار نوشته اند كه: نعمان بن منذر از چهره هاى سر شناس ‍ جاهلى دست نشانده و مزدور امپراطورى ساسانى بود. وى استيلاى اقتصادى بسيارى بر بازار مكه داشت. عوامل منذر يكى از افراد قبيله هوازن را كشتند. اين حادثه در ماههاى حرام اتفاق افتاد و لذا جنگ بين قبائل قريش، كنانه و هوازن و عوامل نعمان بن منذر در گرفت. پيامبر اسلام در همين مرحله از جنگ فجار شركت داشته است. محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ در حلف الفضول يا اتحاديه جوانمردان مكه نيز عضو بود. رياست اين اتحاديه با محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ بود. فلسفه اين اتحاديه و علت تشكيل آن از اين قرار بود كه مسافران و بيگانگانى كه به مكه مى آمدند، مورد اذيت و آزار قرار مى گرفتند. يا افراد ضعيف و ناتوان مكه در معرض ستم و غارت واقع مى شدند و اين امر بر جوانمردان مكه گران آمد. اساس اين اتحاديه بر دفاع از حق مظلومان و محرومان بود. وجه تسميه اين اتحاديه بر اين مبنى بود كه بنيانگذاران اين انجمن افرادى بودند كه نامشان فضل بود: فضل بن فضاله، فضل بن حارث، فضل بن وداعه و... اين اتحاديه قبلا در ميان جوانمردان قريش ‍سابقه داشته و بسيارى از اعضاى آن در اتحاديه جديد داخل بودند.

## ازدواج با حضرت خديجه

محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ وقتى 25 ساله بود، با خديجه آشنا شد. گويند اشتهار اخلاقى - انسانى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ باعث شد تا توجه خديجه را بخود جلب كند. خديجه از محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ خواست تا براى او به تجارت پردازد. محمد با سرمايه خديجه سفرهاى تجارى از حجاز به فلسطين و شام مى كرد. اما هرگز از سرنوشت جامعه خويش غافل نبود. صداقت، امانت و اخلاق حسنه محمد باعث شد تا سرانجام خديجه زن ثروتمند عرب به وى پيشنهاد ازدواج دهد. محمد اين پيشنهاد را با عموى خود ابوطالب يا «حمزه» در ميان گذاشت. و سپس هر دو نزد «خويلد» به خواستگارى رفتند.

مورخان نوشته اند كه خديجه بيوه اى بود كه قبلا دو بار ازدواج كرده بود و فرزندانى داشته كه در گذشته بودند. محمد به هنگام ازدواج با خديجه چهل ساله، 25 سال داشت. مورخان نوشته اند كه ابوطالب پيشنهاد ازدواج محمد با خديجه را مطرح كرد و همو بود كه با گروهى از بنى هاشم به خواستگارى نزد خديجه رفت. نتيجه اوليه اين ازدواج دو پسر بود به نامهاى قاسم و عبدالله كه باقى نماندند و قبل از بعثت در گذشتند. و اما دختران محمد از خديجه به ترتيب: رقيه، زينب ام كلثوم و فاطمه اند كه سرنوشت هر كدام از اين دختران در تاريخ روشن است. از ميان «فاطمه» كوثر توحيد و خاستگاه شجره طيبه امامت و هدايت گرديد. حادثه مهم ديگر زندگى محمد قبل از بعثت، تجديد بناى كعبه است و اختلاف قريش و قبائل مكه بر سر نصب حجرالاسود. محمد در اين هنگام 35 سال داشت با درايت محمد حجرالاسود در گليمى نهاده شد و سران قبائل هر كدام گوشه اى را گرفته، سنگ سياه را به جايگاه مخصوص رساندند و سپس محمد كه مورد احترام كليه قبائل بود، سنگ را نصب كرد. و بدين سان از خون ريزى حتمى جلوگيرى كرد. و حادثه مهم ديگر در زندگى محمد، حضور على بن ابيطالب در خانه محمد است: قحط سالى بر مكه و اطراف آن چنان مستولى شد كه ياران را نماند تاب و تحمل. ابوطالب مرد شريف و بزرگوارى كه خود زمانى سرپرستى محمد را بر عهده داشت و همچنان به حمايت از او پايدار بود، شرايط سختى داشت. فرزندان بسيار و فقر اقتصادى زندگى ابوطالب را دشوار نموده بود. و محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ اينك صاحب زن و زندگى و امكانات اقتصادى. پس وقت آن رسيده است تا به يارى ابوطالب بشتابد. او و عباس راهى خانه ابوطالب شدند تا هر كدام به سهم خود كمك كرده باشند. محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ دست بر دوش على عليه‌السلام گذاشت و او را به خانه آورد. عباس بن عبدالمطلب نيز جعفر بن ابيطالب را به خانه اش آورد. و بدين سان فشارى از دوش ابوطالب برداشته شد. در اين هنگام على عليه‌السلام پنج يا شش سال داشت.

## بعثت خاتم پيامبران

محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ در آستانه چهل سالگى قرار داشت و آمادگى روحى مناسبى براى قبول يك مسئوليت عظيم يافته بود. اين آمادگى در خلوت كوهستان و انزواى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ از جامعه آشفته مكه حاصل آمد. جبل النور پايگاه تنهائى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ بود و غار حرا ميعادگاه او.

اين خلوت گزينى سخت شگفت سالها ادامه داشت. محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ در آستانه بلوغ روحى، روياهاى صادقانه اى مى بينيد كه حكايت از وقوع حادثه اى بزرگ در آينده نزديك مى دهد. اين حادثه در 27 رجب سال چهل از عام الفيل اتفاق افتاد (610 م) در روز حادثه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ ديرتر از روزهاى ديگر به خانه برگشت. خديجه سخت نگران شد. اندكى بعد محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ با رنگى پريده و تب دار به خانه بازگشت. ماجرا را براى خديجه باز گفت. خديجه دنبال ورقه بن نوفل كه مردى خردمند و هوشيار و چيز فهم بود، فرستاد. ورقه به خانه خديجه آمد و حال محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ را جويا شد. او بى درنگ اظهار داشت كه: محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ موعود كتاب آسمانى پيشين است، اين را در تورات و انجيل يافته ام. و چنين بود بدين سان محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ نخستين پيام وحى را در صحرا در يافت كرد و رسالت بزرگ انسانى - جهانى او آغاز شد.

نخستين پيام با «اقراء» (بخوان) آغاز شد، پيامى كه سر فصل آگاهى و دانائى انسان را بيان مى داشت و اين زير بناى فلسفه تعاليم اسلام است.

«سه سال دعوت مخفيانه بود. سپس دستور مبارزه علنى رسيد. شكنجه آغاز شد. پيامبر دستور مهاجرت به حبشه را صادر كرد. مهاجرت به حبشه دوبار صورت گرفت: بار اول يازده مرد و چهار زن. پس از آن كه شنيدند شكنجه مسلمانان تخفيف يافته، به مكه بازگشتند؛ ولى بر عكس، سخت تر شده بود بار دوم هشتاد مرد با كودكان و زنانشان هجرت كردند و تا مهاجرت پيامبر به مدينه در آنجا ماندند... در آغاز سال سوم بنى هاشم و مسلمانان در شعب ابو طالب محبوس شدند و تا سال دهم تحريم هر گونه ارتباطى با آنان طول كشيد. شق القمر را در سال نهم نوشته اند و بنابراين در همين ايام دشوار بوده است.

قريب يك ماه پس از نجات از شعب، خديجه و ابوطالب به فاصله سه روز فوت كردند و محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ سخت تنها ماند. چند روز پس از مرگ خديجه، پيامبر سوده بيوه يكى از مهاجران حبشه را كه در تبعيدگاه وفات كرده بود، بزنى گرفت. چندى بعد عايشه دختر ابوبكر را كه شش، هفت ساله بود، نامزد كرد. سال يازدهم بعثت شش تن از خزرجى با پيامبر در عقبه ملاقات كردند و رسالت وى را در مدينه نشر دادند. سال دوازدهم بعثت اين شش تن با شش تن ديگر از پيمان عقبه اولى را با پيامبر بستند. در سال دوازدهم، اسرا و معراج اتفاق افتاد... سال سيزدهم بعثت پيمان دوم عقبه رخ داد و دستور هجرت عمومى به مدينه صادر شد. اصحاب همه رفتند و پيامبر و على عليه‌السلام و ابوبكر ماندند. در آغاز سال چهاردهم بعثت، توطئه همدستى در قتل پيامبر صورت گرفت. پيامبر به همراه على عليه‌السلام و ابوبكر سه روز بعد مكه را ترك گفت. مخالفان پيامبر مدينه را ترك كردند و گروهى كه ماندند، به ظاهر مسلمان شدند و در نهان توطئه مى كردند... ». (1)

نخستين مسئوليت محمد (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌) متوجه خويشان او بود: در پيام دوم وحى فرمان يافت كه خويشاوندان خود را انذار كند.

از ميان زنان، نخستين ايمان آورنده به محمد (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌) خديجه بود و از ميان مردان، على بن ابيطالب كه كودكى ده ساله بود.

در طى سه سال دعوت مخفى سيزده نفر به محمد (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌) ايمان آوردند.

## ماجراى يوم الانذار

نخستين دعوت محمد (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌) از بستگانش به «يوم الانذار» معروف كه در خانه ابوطالب مجلسى آراست و سران قريش ‍ و خويشاوندان خود را دعوت كرد تا پيام خويش را ابلاغ كند. در اين مجلس محمد (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌) خطاب به خويشان خود فرمود كه دست از بت پرستى بردارند و خداى يكتا را بپرستند تا رستگار شوند. و در ضمن از آنان خواست تا در اين رسالت و دعوت او را يارى كنند. و گفت: در ميان شما كيست كه امروز دست همكارى به طرف من دراز كند؟ حاضران همگى خاموشى گزيدند.

در اين ميان تنها على بن ابيطالب از جا برخاست و عاشقانه دست به سوى محمد دراز كرد و قول يارى و همكارى داد. ابوطالب نيز به حمايت از محمد (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌) پرداخت.

سران قريش از اين حرف محمد (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌) ياورى نيافت، خوشحال بودند و از بابت همكارى على نوجوان با محمد (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌) مى خنديدند. و آن گونه كه خلق و خوى اشراف و جاهلان مغرور است، آن پيام انسانى را به مسخره گرفتند. ابولهب از كسانى بود كه سرسختى و عناد بيشترى نشان مى داد. همو بود كه مجلس را بهم زد و از ادامه سخنان محمد (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌) جلوگيرى كرد. تلاش ‍ محمد (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌) جلوگيرى كرد. تلاش محمد (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ ) براى تشكيل اين جلسه سه روز ادامه داشت.

متن سخنان محمد (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌) در آن جلسه تاريخى چنين است: به خدا هيچ كس براى شما چيزى بهتر از آنچه من آورده ام... به خدائى كه جز او خدائى نيست، من فرستاده او به سوى شما و مهم مردم جهان هستم.

اى عشيره من! بدانيد كه شما مانند خفتگان بيدار مى شويد و طبق كردار خود مجازات خواهيد شد. بهشت جاودان پروردگار از آن نيكوكاران است و دوزخ از آن بد كاران. اى خويشاوندان!

پروردگارم به من دستور داده كه شما را به سوى او بخوانم. كدام يك از شما امروز دعوت مرا اجابت مى كند و از من پشتيبانى مى نمايد، تا برادر و وصى و جانشين من باشد؟

كسى پاسخى نگفت، سكوت سنگينى بر جلسه حاكم شد. على بن ابيطالب از ميان قوم برخاست و گفت: اى رسول خدا! دعوت تو را اجابت نمودم و پشتيبان تو هستم.

پيامبر گفته اش ر سه تكرار كرد و جوابى از قوم نشنيد. در هر سه مرتبه على به پيامبر پاسخ مثبت داد.

آنگاه پيامبر خطاب به حاضران گفت:

اين جوان، يعنى على بن ابيطالب از اين پس برادر و وصى و وارث من است، از او اطاعت كنيد.

سران قوم با تمسخر به ابوطالب گفتند: از پس محمد (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌) بايد به فرمان پسرت على باشى!

## اولين دعوت آشكار و آغاز مخالفتها

گويا قبلا دعوتى عام از مردم مكه و قريش در كنار كوه صفا شده بود. در اين دعوت پيامبر به بالاى كوه صفا رفت و آواز داد: يا صباحاه! و اين ندا در موقع وقوع حادثه مهمى داده مى شد. قريش كه اين ندا شنيدند، به كنار كوه آمدند و پيامبر آنان را انذار كرد. ابولهب به پيامبر گفت: تبالك! براى اين ما را گرد آوردى؟ و با هياهو مردم را متفرق كرد. اين حادثه قبل از دعوت اقوام در خانه بوده است.

گفته هاى محمد (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌) بر بالاى كوه صفا چنين بود:

اى مردم! هرگاه به شما خبر دهم كه در پشت اين كوه دشمن كمين كرده و قصد جان و مال شما را دارد، قبول مى كنيد؟

حاضران گفتند: يا محمد (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌) ما هرگز از تو دروغى نشنيده ايم. پيامبر ادامه داد: اى گروه قريش! خود را از آتش نجات دهيد كه من در پيشگاه خداوند واحد برايتان كارى نمى توانم كرد. من امروز شما را از عذاب دردناك قيامت مى ترسانم. بدانيد كه موقعيت من در ميان شما همان است كه ديدبانى، دشمن را در نقطه اى مشاهده كند و براى نجات قوم خود فرياد «يا صباحا» سر دهد و آنان را از خطر برهاند.

جمعيت سكوت نمود. ابولهب سكوت را درهم شكست و گفت: واى بر تو اى محمد! (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌) براى همين حرفها ما را دعوت كردى؟!

و اين آغاز دعوت آشكار محمد (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌) بود. مبارزه و مخالفت با محمد (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌) از همين جا شروع شد و فشارهاى پى در پى بر او و پيروان اندك او كه از ميان محرومان و مظلومان بودند، آغاز گرديد. نخستين گروندگان به اسلام گروه بردگان بودند. پايگاه محمد خانه ارقم بن عبد مناف بود. در اين پايگاه مخفى ديدارها صورت مى گرفت و اسلام بر مردم عرضه مى شد. اين خانه به بيت الاسلام معروف شد. در اين خانه بود كه عمار ياسر به اسلام گرويد.

دعوت آشكار محمد (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌) بر نگرانى قريش و اشراف مكه افزود. آنان چاره ها انديشيدند تا شايد بتوانند محمد (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌) را از اين دعوت منصرف نمايند. ابتدا با تطميع جلو رفتند. افراد شريف مكه را واسطه قرار دادند و پيشنهادهائى طلائى كردند. وقتى اين تلاشها به نتيجه نرسيد، شكنجه آغاز شد. شكنجه لازمه هر رژيم و تشكيلات خودكامه و ضد مردمى است. قريش هولناك ترين شكنجه ها را بر پيروان محمد (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌) روا داشتند. بردگانى چون بلال، سميه، عمار، ياسر و... به زير شكنجه كشيده شدند.

تعقيب و آزار شخص پيامبر به شدت ادامه داشت بارها و بارها حضرتش را سنگ زدند، در حال نماز در كعبه شكنبه شتر بر سر و گردنش كشيدند تا خفه شود، در كوچه هاى مكه خاكستر داغ بر سرش ‍ مى ريختند و در مسير حركتش خار مى انداختند. شدت آزار پيامبر به حدى بود كه بارها به كوه مى گريخت تا در امان باشد.

اين آزار دقيقا از وقتى شروع شد كه بتان قريش كه دكان اقتصادى و منبع درآمد سالانه آنان بود، مورد حمله محمد (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌) قرار گرفت. بردگان و طبقات ستم ديده آگاه مى شدند و سيادت و شرافت جاهلى اشراف ثروتمند مكه زير سئوال مى رفت.

محققان انگيزه هاى مخالفت قريش با محمد را در سه اصل خلاصه كرده اند: 1 - شعار توحيدپرستى اساسى ترين ركن و زير بناى تعاليم اسلام منافع عظيم مردم مكه را كه از طريق زائران ساليانه تاءمين مى شد، به خاطر انداخت. آنان پاسدار 360 بت رسمى و مشهور اعراب جاهلى بودند كه همه در كعبه نگهدارى مى شد. آنان متولى بتان بودند و در هر سال زائران به بت ها هديه داده مى شد، دريافت مى داشتند.

2 - اصول اخلاقى و مرزهاى ظريف آن كه اسلام تبليغ مى كرد، مانع اغراض شهوانى و حيوانى جامعه جاهلى بود. قبلا به شمه اى از اين فاسد ويرانگر اشاره شد. اسلام اين مراكز فساد و تباهى را نفى و محو مى كرد.

3 - جهت گيرى ضد طبقاتى - اشرافى اسلام كه با اشراف و سادات و نظام برده پرورى در ستيز مطلق بود. موقعيت اجتماعى - اقتصادى اشراف قريش را نفى مى كرد. (2)

## مقاومت جاودانه

مقاومت اعجاب انگيز ياران اوليه محمد (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌) در زير شكنجه مشركان قريش، در تاريخ ايمان و عقيده و جهاد در راه آن، جاودانه است: «بلال بن رياح» برده سياه پوست حبشى، برد «اميه بن خلف» است. بلال جزء نخستين مسبضعفانى بود كه به محمد (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌) گرويدند و پيام روشنى بخش و آزادى آفرين وى را پاسخ مثبت دادند.

اميه ديوانه وار بلال را به شكنجه كشيد؛ در ريگزارهاى مكه در آن تابستان داغ، ريگهاى تفديده و سنگهاى گداخته پشت و سينه بلال را مى سوزاند و او همچنان در زير تازيانه هاى اميه احد احد احد، مى گفت و مقاومت مى كرد. اميه بر سرش فرياد مى زد كه:

« لا تزال، هكذا! حتى تموت او تكبر بمحمد و تعبد اللات و الغرى »: همچنان خواهى ماند و شكنجه خواهى ديد تا كه به محمد كافر شوى و لات و عزى را بپرستى.

شكنجه هاى بلال آن چنان بيرحمانه بود كه دل سنگدلان مكه را بدرد آورد و برخى از اشراف مشرك گويان شدند. يكى از اشراف مكه به نام واقعه بن نوفل به اميه بن خلف گفت: به خدا سوگند اگر او را با چنين وضعى بكشى، بدون شك قبر او زيارتگاه خواهد شد. اميه بن خلف بر شكنجه اصرار داشت. وقتى خسته مى شد، طنابى بر گردن بلال مى انداخت و به بچه هاى مكه مى سپرد تا او را در كوچه ها بگردانند. اميه و فرزندش در پيكار بدر اسير شدند. برخى از مسلمانان به كفر او راى ندادند!! ولى بلال او را رهبر و مظهر كفر معرفى كرد و گفت كه بايد كشته شود. عاقبت اميه و فرزندش كشته شدند. بلال در دوران حيات محمد از نزديكان او بود و اذان مى گفت. گويند خازن آن حضرت نيز بوده است. همو بود كه در پى فتح مكه، برفراز بام كعبه شد و بانگ توحيد را به نيابت از ابراهيم تا محمد و از آنجا تا پايان تاريخ سر داد و كافران و مشركان ذليل و زبون مكه را به خاك افكند.

بلال از اسوه هاى نسل نخست اسلام است، او سندى است از فلسفه تعاليم اصيل اسلامى كه چگونه «انسان» مى سازد. بلال نماينده نسل غريب و مظلومى اسن كه در غربت و مظلوميت اسلام، گمنام زيست: او در پى كودتاى سقيفه از شدت غم و اندوه در هم شكسته شد و لب فرو بست. سكوت سرخ او همچنان در تاريخ مظلوميت نسل او در هميشه تاريخ سرخ اسلام طنين انداز است: او بر بام تاريخ ايستاده است و اميه بن خلف ها را مى نگرد كه چگونه در رملستانهاى پهناور زمان موحدان را به بند كشيده اند و در زير شكنجه قطعه قطعه مى كنند. او شاهد همه اعصار خويش است.

گويند بلال در هجرت به شام به سال 18 يا 20 هجرى درگذشت و در باب الصغير شام به خاك سپرده شد. در تاريخ حيات بلال آمده است كه: در شبى پيامبر را خواب ديد كه به وى گفت آيا ميل ندارى مرا زيارت كنى؟! بلال رهسپار مدينه شد. در مدينه امام حسن و امام حسين را ديد. آن دو از وى خواستند تا به يادگار اذان صبح را بگويد. بلال سحرگاهان بر بام مسجد رفت و اذان گفت. در آن سحر، همه مردم مدينه گريستند. اذان بلال ياد پيامبر را در دلها زنده كرد و مردم از خانه ها به مسجد آمدند. ديگر بلال اذان نگفت. گويا يك بار ديگر به خواسته فاطمه دختر گرامى پيامبر اسلام نيز اذان گفت.

در تاريخ حيات بلال آمده است كه او كودتاى سقيفه را به رسميت نشناخت. وقتى عمر بن خطاب از او خواست تا با ابوبكر بيعت كند، بلال گفت: هرگز.

عمر يادآورى كرد كه: ابوبكر تو را از دست اميه بن خلف نجات داده ؛ تو را خريد و آزاد كرد.

بلال گفت: اگر مرا در راه خدا آزاد كرده، چه منتى بر من دارد. در غير اينصورت، من دوست دارم همچنان برده باشم ولى با او بيعت نكنم. عمر بن خطاب گفت: پس نبايد در مدينه بمانى. و اين حكم تبعيد بلال بود. بلال به دمشق هجرت كرد، زيرا وجود او در مدينه خوارى در چشم كودتاچيان بود. او يادآور وصاياى پيامبر و خاطرات مردم بود.

«سميه» مادر «عمار» نخستين زن «شهيد» در اسلام است. او نيز از ياران اوليه محمد (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌) بود كه در راه ايمان و عقيده خود سخت مقاومت كرد و در زير شكنجه شهيد شد.

مشركان مادر، پدر و پسر يعنى سميه، ياسر و عمار را به زير شكنجه كشيدند. شكنجه ها به شيوه شكنجه هاى بلال بود. مشركان اين سه تن را به چارميخ كشيده بودند و تازيانه مى زدند.

ياسر در زير شكنجه شهيد شد. سميه در آخرين لحظات مقاومت آنچنان دژخيم را عصبانى كرد كه با نيزه به او حمله ور شد و بدينسان با فرو كردن نيزه در قلب سميه او را به شهادت رساند.

پيامبر اسلام از شكنجه دردناك اين پيروان راستين سخت اندوهگين شد و در حق شان دعا كرد:

« اللهم لا تعذب احدا من ال ياسر بالنار. »

شهادت اين ياران اوليه بر قوت ايمان و ايستادگى مسلمانان نخستين افزود. از ميان سران قريش و مشركان مكه چند نفر بودند كه فعاليت ايذائى بسيارى عليه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ و پيروان او داشتند:

1 - وليد بن مغيره

2 - عاص بن وائل

3- اسود بن مطلب

4- اسود بن عبد يغوث

5- حارث بن طلاطليه

هر كدام از اين شكنجه گران دچار عذاب الهى شده و هلاك گرديدند: وليد بن مغيره خار در پايش خليد و بمرد. اسود بن مطلب كور شد و به ديوار اصابت كرد و هلاك شد. اسود بن عبد يغوث پس از جنگ بدر و كشته شدن فرزندش دق مرگ شد. حارث بن عبد طلاطليه جراحتى عميق يافت و هلاكت شد. حارث بن قيس كه او نيز يكى از آزار دهندگان محمد بود، مبتلا به مرض تشنگى مفرط شد و هلاك گرديد. سر دسته اين مخالفان سر سخت، ابولهب وزنش ام جميل بودند. خداوند اين دو را آنچنان رسوا و سركوب كرد كه عبرت تاريخ گرديد. نزول سوره اى عليه ابولهب، كه صريحا به اسم او و زنش اشاره شد، نشانه دشمنى و عناد اين دو كه سر دسته مشركان و دژخيمان مكه بودند، مى باشد.

ابوطالب تنها ياور و پشتيبان محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ بود. سران قريش و مشركان مكه از «ابوطالب» مى خواستند تا جلوى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ را بگيرد و نگذارد به بت ها بد گويد. ابوطالب اين گفته ها را ناشنيده مى گرفت و به حمايت از محمد ادامه مى داد و توطئه ها و نقشه هاى مشركان را به محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ اطلاع مى داد. آخرين پيشنهادهاى قريش كه با تطميع همراه بود، توسط ابوطالب به محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ ارائه شد.

قريش پيشنهاد كرده بودند كه حاضرند قدرت و ثروت در اختيار محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ قرار دهند تا او دست از عقايدش بر دارد. پاسخ محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ معلوم بود! او همچنان بر ستيز با شرك ذهنى و عينى اصرار داشت و پيام داد كه اگر خورشيد را در يك دست و ماه را در دست ديگرم قرار دهند، از هدايت و نجات مردم دست بر نخواهم داشت. ابوطالب عليه‌السلام به محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ گفت: اى فرزند برادر! هرآنچه ماءمور آن هستى، در رابطه با هدايت مردم انجام بده و من تا زنده ام، دست از حمايت تو بر نخواهم داشت.

قريش بار ديگر در حضور ابوطالب ترتيب جلسه داد و نقطه نظرات پيشين را با اضافات ديگر مطرح ساخت. گويا در اين جلسه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ نيز در كنار ابوطالب حضور داشت. آنان اين مرتبه زنان زيباى عرب را بر قدرت و ثروت، افزودند تا محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ راضى شود و محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ همان پاسخ را داد. سران مشرك قريش تقاضا كردند كه پس از حمله به بت ها و نفى آنها خوددارى كند. محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ بر شعار توحيد كه نفى مطلق هر گونه شرك را در برداشت، تكيه كرد. آنان هراسان گفتند: چگونه ممكن است كه ما سيصد و شصت خدا را ترك گوئيم و يك خدا را بپرستيم، مگر مى شود!؟... و اين آخرين كلام قريش با محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ بود.

## مهاجرت به حبشه

در پى فشارهاى بسيار، مهاجرت به حبشه آغاز شد. به دستور پيامبر گروهى از مسلمانان به حبشه مهاجرت كردند. تعداد اين مهاجران در تواريخ مختلف است.

اين هجرت مخفيانه و شبانه صورت گرفت. اندكى بعد گروه دوم مهاجرين راهى حبشه شدند. كفار قريش وقتى از هجرت مسلمانان آگاه شدند، به فكر چاره افتاده و در تلاش بودند تا در حبشه مهاجران را تحويل گرفته، به مكه بازگردانند. آنان نمايندگانى به دربار حبشه فرستاند و هدايائى ارسال داشتند. عمروبن عاص و عبدالله بن ربيعه سفراى كفار قريش بودند كه به دربار حبشه رفتند. آن دو در ملاقات با پادشاه حبشه از وى خواستند تا مهاجران را تحويل دهد. آنان به سلطان حبشه گفتند كه اين مهاجران ياغيانى هستند كه عليه دين آباء و اجدادى خود عصيان كردند و آئينى خلاف دين شما و ما آورده اند.

سلطان حبشه در ديدار بعدى، نمايندگان مهاجران مسلمان را نيز به حضور طلبيد تا از صحت گفته هاى نمايندگان قريش مطلع شود. جعفربن ابى طالب سخنگوى مسلمانان مهاجر بود.

سلطان حبشه خطاب به او گفت: شما چرا از دين آباء و اجدادى خود بيرون رفته و دينى اختراع كرده ايد كه با دين ما و قريش ناسازگار است؟

جعفربن ابى طالب در پاسخ گفت:

ما قومى بوديم نادان و بت پرست، از حرام اجتناب نمى كرديم و به كارهاى زشت روى مى آورديم، همسايگان را آزار مى داديم و ضعيفان محكوم زورمندان بودند و دائم در جنگ و خونريزى بوديم. تا كه يك نفر از ميان قوم كه صالح ترين و خوش سابقه ترين فرد ما بود، به فرمان الهى مبعوث به رسالت گرديد و عليه هر گونه ستم و تجاوز قيام نمود و ما را به توحيد و يكتاپرستى دعوت كرد و به راستى و درستى و تقوى ارشادمان فرمود...

سران مشرك و بت پرست مكه ما را شكنجه كردند و آزار و اذيت نمودند و ما به توصيه پيامبرمان به كشور حبشه پناهنده شديم.

سلطان حبشه تحت تاءثير سخنان جعفر بن ابيطالب قرار گرفت و على رغم اصرار نمايندگان قريش، از تحويل آنان خوددارى كرد و به حمايت از آنان پرداخت. آنگاه سلطان حبشه كه مسيحى بود، از جعفر درباره عيسى پرسيد. جعفر آيات قرآن پيرامون عيسى را بر سلطان خواند. پادشاه خشنود گرديد.

گويا اين سئوال سلطان به خاطر تبليغات و شايعاتى بود كه نمايندگان قريش در رابطه با عيسى از زبان پيامبر كرده بودند. نمايندگان قريش ‍ مى كوشيدند تا هر طور شده، نظر پادشاه حبشه را در مورد مهاجران عوض كنند. آنان به اطرفيان و درباريان شاه گفتند كه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مطالب بدى درباره عيسى آورده است. جعفر بن ابيطالب مخصوصا به پادشاه خاطر نشان كرد كه: « هو عبدالله و رسوله و روحه و كلمته القاها الى مريم البتول العذرا: » عيسى بنده خدا و فرستاده او است و... اين ديدگاه پادشاه را خوش آمد و بر حمايت مهاجران افزود.

اين گروه از مسلمانان مهاجر پس از نبرد خيبر به مدينه بازگشتند. پيامبر از بازگشت جعفر بسيار خوشحال شد.

سران قريش مكه تصميم گرفتند كليه روابط قومى، قبيله اى و اقتصادى خود را با خانواده بنى هاشم قطع كنند. اين توافق به صورت قطعنامه اى در آمد و بر ديوار كعبه آويخته شد. نتيجه اين اقدام، محاصره اقتصادى و بايكوت مطلق محمد و پيروانش بود كه در شعب ابيطالب به مدت سه سال ادامه يافت. شعب ابوطالب دره اى بود در حومه مكه، كه پيامبر و مسلمانان اوليه در اين دره محاصره بودند.

در اين سه سال بر محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ و يارانش بسيار سخت گذشت. مقاومت شورانگيز ياران محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ دشمن را به عقب نشينى واداشت. قريش محاصره را برداشتند. پس از اين حادثه بود كه اندكى بعد خديجه همسر پيامبر در گذشت. خديجه به هنگام مرگ 60 سال داشت. سه ماه بعد ابوطالب در گذشت. ابوطالب هشتاد سال عمر كرد.

محققان در توصيف محاصره پيامبر و يارانش مى گويند:

ساكنان شعب در زندان بودند. خروج از اين زندان منحصر به ايام حج بود. فشار اقتصادى بسيار دردناك بود و كودكان و سالمندان رنج بيشترى مى بردند. تلاشهاى ابوطالب براى شكستن محاصره تا حدودى موفق بود. قريش از انعكاس اجتماعى محاصره نگران بودند. مخصوصا رنج كودكان غير قابل تحمل مى نمود. گويا سران قريش دنبال بهانه اى بودند تا محاصره را لغو كنند. قطعنامه آويخته بر ديوار كعبه را موريانه جويده بود و اين بهانه خوبى براى ناديده گرفتن محاصره بود.

## حوادث سال ششم بعثت

در سال ششم بعثت حمزه و عمر بن خطاب اسلام آوردند. اسلام حمزه يك امر عقيدتى بود و اسلام عمر يك هوشيارى سياسى ؛ چرا كه تلاشهاى قريش ناموفق بود و هر گونه اميدى در تثبيت اوضاع بيهوده بود. بنابراين پيروزى نهضت اسلام به عنوان يك قدرت بزرگ منطقه اى حتمى به نظر مى رسيد.

طمع سياسى، بسيارى از سران با نفوذ جاهلى را به صف پيروان محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ كشاند. جناح ابوبكر كه بر اساس يك هماهنگى قبلى به صف محمد پيوست، مى تواند از يك ائتلاف سياسى در جهت به دست گرفتن قدرت پس از محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ تلقى شود و ديديم كه چنين شد.

پيوستن اين جناح بسيارى از موانع سر راه نهضت را برطرف كرد. قبائلى كه مرعوب نفوذ اين جناح بودند، ديگر مزاحمتى نداشتند. از طرفى اتحاد سران قريش عليه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ دچار اختلال شد.

دلاورى و پايمردى حمزه در دفاع از محمد (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌) نقش ‍ مهمى در پيشبرد نهضت داشت. تنبيه ابوجهل توسط حمزه در مسجد الحرام خاطره فراموش ناشدنى تاريخ نهضت اسلام است.

پيامبر راهى «طائف» شد تا اسلام را بر مردم آن شهر عرضه كند. طائف شهرى خوش آب و هوا و سر سبز بود كه اشراف ثروتمندان عرب مخصوصا قبيله «ثقيف» در آن ساكن بودند. معبد «لات» در اين شهر قرار داشت. «لات» يكى از سه بت بزرگ جاهلى بود. اشراف طائف در جبهه متحد قريش عليه محمد (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌) شركت داشتند. تشويق آنان باعث دل گرمى قريش بود. در اين سفر، زيدبن حارثه همراه پيامبر اسلام بود. برخى منابع مى گويند كه محمد (صص) تنها به طائف رفت. پيامبر ده روز در طائف ماند و با روساى شهر كه سه برادر بودند، به گفتگو نشست و اسلام را بر آنان عرضه داشت. آنان و ديگر مردم طائف به سخنان پيامبر توجهى نكردند. اهالى طائف اراذل و اوباش را تحريك كردند تا پيامبر را از شهر بيرون كنند و چنين شد. گويا در اين سفر پيامبر مجروح شد. در بازگشت به مكه چند روزى در نخله توقف كرد. ورود به مكه خطرناك مى نمود. پيامبر تدبيرى انديشيد:

با رهگذرى به چند نفر از افراد سرشناس مكه پيام فرستاد. اين پيامها به» سهيل بن عمرو» و «مطعم بن عدى» ارسال شد و از آنان يارى خواست. «معطم بن عدى» جواب مثبت داد و صبح هنگام با فرزندان و برادرزادگان خود مسلح به حضور پيامبر رفته، آن حضرت را به مسجد الحرام آوردند. آنان چنين وانمود كردند كه به محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ پناه داده اند و كسى حق تعرض به او را ندارد. اين حادثه در سال 620 م اتفاق افتاد. (3)

پس از مرگ ابوطالب و تنهائى محمد، فشارها تشديد شد. پيامبر در ايام حج كه اعراب به مكه مى آمدند، به نشر اسلام و هدايت آنان فعال بود. و اين فرصت مناسبى بود، زيرا قريش ملاحظات اجتماعى را مى كردند و از آزار و اذيت پيامبر خوددارى مى كردند. و از طرفى حرمت ماههاى حرام واجب بود و قريش بناچار خويشتندار بودند. اين تنها ابولهب بود كه پيامبر را تعقيب مى كرد و بلافاصله سخنان پيامبر را تكذيب مى كرد و اجتماع افراد قبائل را بر گرد پيامبر بر هم مى زد. تهديدات قريش به قوت خود باقى بود و قبائل از هر گونه ابراز علاقه اى به دين جديد و شخص محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مى ترسيدند. در همين ايام بود كه پيامبر با افراد قبيله خزرج در مكه ملاقات نمود و با آنان به گفتگو پرداخت. اين گفتگوها زمينه هجرت پيامبر به يثرب را فراهم ساخت.

## هجرت به يثرب

يثرب از ديرباز محل سكونت يهودى هاى مهاجر بود. آنان قدرت اقتصادى - تجارى يثرب را در دست داشتند.

موقعيت جغرافيائى يثرب، آن را بر سر راه كاروانهاى تجارى قرار داده بود. قبائل يهودى بنى نظير، بنى قريضه، بنى عكرمه، بنى بهدل، بنى ثعلبه و... در يثرب و اطراف آن منزل داشتند.

بنى قيقاع در يثرب به زرگرى مشغول داشتند. دو قبيله اوس و خزرج پس از ويران شدن سد مآرب، از جنوب به يثرب مهاجرت كردند.

اين دو قبيله شاخه هائى بودند از قبيله بزرگ «ازد» و از اعراب قحطانى جنوب حجاز.

قبيله اوس و خزرج مدتها زير سلطه اقتصادى - فرهنگى يهوديان يثرب قرار داشتند. سرانجام با اتحاد حميرى ها بر قبائل يهودى يثرب فائق امدند. از آن پس بين اوس و خزرج اتحادى نسبى برقرار شد، اما خصومت هاى قومى همچنان پنهان ماند و هر از چند گاهى خود را نشان مى داد. همين اختلاف ذاتى و نهانى بود كه اوس را در شرق يثرب ساكن كرد و خزرج را در جنوب و غرب آن شهر سكنى داد. اندكى بعد تضادهاى ذاتى بين اين دو قبيله و خلق و خوى عربى - جاهلى آشكار شد و خون ريزى در گرفت. يهوديان از اين نزاع قبيله اى سود جستند. يهوديان يثرب دو گروه شدند: بنى قيقاع به پشتيبانى از خزرجيان و بنى نظير به يارى قبيله اوس پرداختند. كشتار و غارت و ويرانى حاصل اين نزاع بود. بزرگان اين دو قبيله از جنگ به تنگ آمدند و راه آشتى مى جستند. گويند عبدالله بن ابى از اشراف قبيله خزرج پادر ميانى كرد و آتش بس اعلام نمود.

افراد اين دو قبيله كه به مراتب آگاه تر از سران خود بودند، بدنبال فردى بودند كه بتواند به اين برادر كشى طولانى و تاريخى پايان دهد. اين دو قبيله از لحظه انشعاب از قبيله مادر يعنى ازد، با يكديگر در ستيز بودند. ستيزى كه هيچ علتى نداشت و تنها روساى ناسازگارشان اتش جنگ را روشن مى كردند. در ميان اعراب نبرد قبايلى به اراده روساى قبايل بستگى داشت و مردان قبيله بايد به اين جنگ هاى ناخواسته تن در مى داند. ماجراى اوس و خزرج دقيقا در چنين فصلى از تاريخ نبردهاى قبايلى اتفاق افتاد.

## يك ملاقات تاريخى

در اينجا بود كه در آن ملاقات تاريخى، خزرجيان فرد مورد علاقه خويش را يافتند.

پيامبر اسلام در حال عبور از عقبه به جماعتى از خزرجيان بر خورد كرد: اى برادران! شما اهل كجا هستيد؟

ما خزرجى هستيم، از اهالى يثرب.

از موالى يهود؟

آرى، آرى!

آيا دوست داريد با هم سخن بگوئيم؟

آه! بسيار علاقمنديم. بفرماييد.

و پيامبر اسلام نخستين آيات رحمت و محبت و انسانيت را بر آنان خواند و در قلب ها نفوذ كرد. چنين گفته شده است كه اين دسته از خزرجيان كه با فرهنگ مذهبى يهود و تورات آشنائى داشتند، پيامبر اسلام را موعود تورات يافتند.

آنان با خود گفتند: اين همان پيامبرى است كه يهود ما را از ظهور او مى ترساند!! خزرجى ها در همان جلسه، اسلام آوردند. آنان به پيامبر گفتند كه در ميان قبيله ما اختلاف و دشمنى بسيار هست. شايد از بركت دين تو، اختلاف از ميان ما رخت بر بندد و ما به صلح و صفا نائل آئيم. ما دين تو را در ميان قوم خود تبليغ مى كنيم، اگر همه بر آن اتفاق كردند، از تو عزيزتر در ميان ما كسى نيست. اين حادثه در سال يازدهم بعثت واقع شد. تعداد اين خزرجى ها شش نفر بود. اين شش نفر در يثرب به تبليغ اسلام پرداختند.

در سال بعد، در موسم حج، گروهى ديگر از خزرجى ها با پيامبر بيعت كردند بيعت سال قبل را در عقبه، بيعت عقبه اولى خوانند و بيعت سال بعد را بيعت عقبه ثانيه گويند.

پيامبر مصعب بن عمير را به يثرب اعزام داشت تا مسلمانان قرآن بياموزد.

مورخان اسلامى مفاد بيعت خزرجى ها را با پيامبر چنين آورده اند كه: به خداوند شرك نورزيم، دزدى نكنيم، فرزندانمان را نكشيم، بهتان و افترا نزنيم و گناه نكنيم. پيامبر در پاسخ مى گفت: اگر به اين قرارها وفادار مانده و عمل كنيد، پاداش بهشت خواهيد يافت.

خزرجى ها در تبليغ اسلام در يثرب كوشيدند و مقدم سفير پيامبر را گرامى داشتند. بدين سان يثرب پايگاه مناسبى براى اسلام و ياران پيامبر گرديد. گويا در طى سه سال قبل از هجرت كليه خزرجى ها و اوسى ها به اسلام تمايل نشان دادند و فقط خانواده هاى معدودى بر عقايد خويش پايدار ماندند.

در حج سال 13 بعثت، هفتاد و سه نفر از روسا و دوزن به اتفاق مصعب بن عمير به مكه رفتند و با پيامبر بيعت كردند. در اين بيعت بود كه خزرجى ها متعهد به حمايت از پيامبر شدند. پيامبر دوازده نفر را به عنوان نقيب معين كرد كه زعامت قوم را بر عهده داشته باشند. مذكرات پيامبر با خزرجى ها مخفيانه و شبانه انجام گرفت. گويند عباس بن عبدالمطلب در جريان اين مذكرات قرار داشته و يا در آن شركت كرده است. سر انجام، اين مذكرات سرى افشا شد و قريش نگران شدند و فشار بيشترى وارد آوردند. فشار بسيار شديد بود و اين بار ديگر نيازى به هجرت به حبشه نبود، يثرب پايگاه امنى براى مسلمانان بشمار مى رفت.

قبيله اوس و خزرج متعهد به حمايت از ياران پيامبر شده بودند، و لذا به دستور پيامبر هجرت دسته دسته مسلمانان به يثرب آغاز شد.

در مكه فقط پيامبر و على بن ابيطالب و ابوبكر بن قحافه ماندند.

در يثرب، مهاجران مورد پذيرائى قرار گرفتند و افراد قبائل اوس و خزرج مسلمانان مهاجر را به خانه هاى خود مى بردند و بدين سان «انصار» و «مهاجرين» پديدار شدند.

## توطئه قريش و ايثار على عليه‌السلام

قريش به توطئه نشستند و آخرين چاره را در قتل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ ديدند. آنان مناسب ديدند كه: حال ابوطالب در قيد حيات نيست و محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ حامى و ياورى ندارد تا به خون خواهى او اقدام كند، بهتر است هر كدام از خانواده هاى قريش، فردى را ماءمور قتل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ كند، تا به صورت گروهى، شبانه بر او بتازد و كارش را بسازند.

بديهى است قاتل شناخته نخواهد شد و قريش متهم نخواهد بود.

در شب موعود، على عليه‌السلام در بستر پيامبر خوابيد! و اين بزرگترين فداكارى على در حق محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ بود. پيامبر به اتفاق ابوبكر كه عنوان راه بلد و راهنما داشت، راهى يثرب شد. يك گزارش ‍ حاكى است كه از قبل مقدمات هجرت پيامبر آماده شده بود و ابوبكر دو شتر را توسط غلامش به خارج مكه فرستاده بود تا در نقطه اى معين در انتظار باشند. پيامبر و ابوبكر ابتدا به غار ثور پناه بردند تا از تعقيب دشمن مصون بمانند. دشمن اندكى بعد متوجه غيبت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ شد و تعقيب آغاز گرديد. تاريخ شاهد است كه دشمنان تا دروازه غار ثور پيش رفتند. اما اراده خداوند چيز ديگرى بود.

- چگونه است كه بر دروازه اين غار عنكبوت تارى تنيده است!!

- پس نه! حتما كسى نيست. اصلا فكرش را هم نمى شود كرد، احمقانه است، تار عنكبوت سالم است! نه هيچ كسى در اين غار نيست. تاريخ هنوز لرزش و ترس شديد ابوبكر را در خود دارد. او شمشيرهاى آخته را ديد و سخت لرزيد. محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ يقه اش را گرفت كه:

- ساكت! نترس، خداوند با ماست. ابوبكر اندكى آرام شد. مشركان به مكه باز مى گشتند، محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ از دست رفته بود و تعقيب بى فايده مى نمود. (4)

# خورشيد جهان تاب

## يثرب در آستانه يك تحول

### از هجرت تا رحلت

شتران در آن سوى وادى، در نقطه اى به انتظار بودند. پيامبر و همراهان راهى يثرب شدند. «يثرب» در آستانه يك تحول ؛ پايان تاريخى يك فصل، و آغاز تاريخى يك عصر جاودانه. «يثرب» در التهاب ورود پيامبر لحظه شمارى مى كند: دوشنبه 12 ربيع الاول سال هجرت به قريه «قبا» رسيدند، استقبال از «يثرب» تا «قبا»، سرشار از شادى و شعف. روز جمعه، نقطه پايان تاريخ كهن يثرب بود. تاريخ نوين جهان با مدينه آغاز شد: مدينه النبى، و اين آغاز مدنيت اسلام بود.

پيامبر نماز جمعه را در ميان بنى سالم خواند. اندكى بعد مسجد قبا ساخته شد. و اين نخستين مسجدى بود كه در اسلام بپا گرديد.

اصرار مردم مدينه براى پذيرائى از پيامبر، كار را مشكل نمود هر خانواده اى چنين آرزو و پيشنهادى داشت.

قرار شد هر كجا كه شتر زانو زند، همان جا مسكن پيامبر باشد. و مردم قبول كردند و آرام شدند. شتر در محله بنى النجار، بر در خانه ابو ايوب فرود آمد.

پيامبر در خانه ابو ايوب مسكن گزيد. در مقابل خانه او قطعه زمينى بود با چند درخت خرما كه متعلق به دو يتيم بود. گويا پيامبر آن قطعه را خريد يا كه به وى بخشيدند. و آنجا را مسجد ساخت. مسجد مدينه. مسجد در اسلام نخستين شكل بسيار ساده و مردمى داشت، ديوارها كوتاه و سقفى از درخت خرما. بيشتر به سايبانى شبيه بود. دراين مجتمع، گوشه اى براى پيامبر و همسرانش سوده و عايشه تدارك ديدند. اصحاب صفه نيز در همين مكان جاى گرفتند. اينان جماعتى از بينوايان مدينه و مهاجرينى بودند كه در كنار مسجد النبى سكونت يافتند. تعدادشان را از يكصد تا چهار صد نفر نوشته اند. انصار به يارى مهاجرين ادامه مى دادند، آنان را به خانه خود برده و پذيرائى مى كردند. پيامبر براى وحدت كامل ميان مهاجرين و انصار عقد برادرى بر قرار كرد. پيامبر با على عقد اخوت بست. مسجد مركز اجتماع مسلمانان بود. پيامبر با مردم نماز مى خواند و به آموزش آنان مشغول بود. رفتار پيامبر با يهوديان مدينه بسيار مسالمت آميز بود.

پيامبر اندكى بعد قانون اساسى مدينه را نوشت و در آن دموكراسى شگفتى براى كليه آحاد مردم مدينه تدارك ديد. آزادى در عقايد فصلى از اين دستور بود. يهوديان در عقايد و مراسم شان آزاد بودند و در مسائل اجتماعى - تدافعى شهر مسئوليت داشتند.

در اين ميان دو تن از احبار يهود اسلام آوردند و در بسيارى از گفتگوهاى پيامبر اسلام با يهوديان به حقانيت اسلام گواهى دادند. يهوديان به تدريج در انديشه خيانت فرو رفتند. آنان نگران گرايش توده هاى يهودى به اسلام بودند. افشاگريهاى وحى درباره طينت و خباثت تاريخى اين قوم گمراه و پيامبر كش آغاز شد. و در معرفى تاريخى آنان آياتى چند نازل گرديد.

## سال اول هجرى:

«ماه هفتم، حمزه را با سى نفر، بر سر كاروان قريش به رياست ابوجهل و سيصد تن حامى، بر لب دريا فرستاد، ولى مجدى بن عمر و جهنى كه دوست هر دو دسته بود، ميانجى شد و جنگ رخ نداد. ماه هشتم، عبيده بن حارث را با شصت سوار مهاجر بر كاروانى به سرپرستى ابوسفيان و دويست شمشيرزن قريش فرستاد. و اينجا سعد بن ابى و قاص تيرى بر آنها پرتاب كرد و اين نخستين تيرى بوده است كه به نام اسلام از كمانى جسته است. ماه نهم (ذيقعده)؛ سعد بن ابى وقاص با هشت يا بيست شصت مهاجر بر سر كاروانى رفتند (تا خرار در حجاز) كه قبلا بسلامت گذشته بود. در ماه دوازدهم، نخستين غزوه در «ابواء» رخ داد. «غزوه» (يعنى) جنگ با حضور پيغمبر، در برابر «سريه» (يعنى) جنگهائى كه پيامبر شخصا در آن حضور نداشته است. پيغمبر در اين ماه (صفر) كار مدينه را به سعد بن عباده سپرده و خود در پى قريش و بنى ضمره بن بكر تاخت.

با قريش بر خورد نكرد، ولى با مخشى بن عمرو الضمرى رئيس قبيله بنى ضمر پيمان بست». (5)

## سال دوم هجرى:

از حوادث اين سال كه: قبله مسلمانان از بيت المقدس تغيير يافت. پيامبر در حال نماز بود كه فرمان تغيير جهت قبله صادر شد (6). از آن پس مسلمانان رو به كعبه نماز گزاردند. اين امر مسلمانان را بسيار خشنود كرد.

در اين سال بود كه حكم زكاه فطر به مسلمانان ابلاغ شد. نخستين نماز عيد فطر در مصلى خوانده شد.

در اين سال عمليات جنگى بسيارى پيش آمد كه پيامبر در برخى شخصا شركت داشت. در غزوه بواط پيامبر با تعدادى از مهاجران و انصار در پى قريش (: كاروان قريش) تاخت و بدون برخورد برگشت. شخصى به نام عامر بن كريز يا كريز بن جابر فهرى در اطراف مدينه به گوسفندان اهالى حمله برد. پيامبر در تعقيب او تا بدر پيش رفت و او را نيافت. بدر چاه آبى است بين مدينه و مكه. (7)

در اين سال جنگ بدر كبرى آغاز شد. چون مسلمانان خبر يافتند كه مشركان قريش در محل بدر اطراق كرده اند، به فرمان پيامبر بر آنان يورش بردند و غنائمى بدست آوردند. و اين جنگ سرنوشت بود. در اين جنگ مسلمانان قدرت ايمان خود را نشان دادند. در همين سال بود كه كاروان قريش مورد حمله مسلمانان قرار گرفت. اين كاروان را ابوسفيان سرپرستى مى كرد. «او كاروان را به سلامت در برد» (8) پيامبر با قبيله «بنى مذحج» و «بنى ضمره» پيمان يارى بست «و اين نخستين پيمان وى با قبايل خارج بود» (9).

«ماه چهارم، سريه عبدالله بن جحش: پيامبر وى را با هشت مهاجر، مخفيانه براى بررسى اوضاع قريش و كسب اخبار و اطلاعات دقيق سياسى و نظامى فرستاد. وى، طبق دستور، در نخله ميان مكه و طائف بر سر راه قريش كمين كرد. كاروانى بر آنان گذشت. با اين كه ماه حرام بود و دستور قتل نداشتند، همين كه براى اولين بار گروهى از قريش را در تيررس خود ديدند، خاطره شكنجه ها و تبعيدها آنان را چنان به خشم آورد كه ريئس كاروان، عمرو بن خضرمى، را با تير زدند و كالاها را با دو اسير به مدينه آوردند. و اين نخستين پيروزى جنگى مسلمانان بود». (10)

## سال سوم هجرت،

### جنگ احد

در اين نبرد احد رخ داد كه مسلمانان ابتدا با نيروى نظامى اندكى كه داشتند، بر بزرگترين قدرت نظامى مشركان مكه پيروز شدند، ولى بر اثر يك اشتباه پيروزى قطعى به شكست انجاميد. در اين غزوه بود كه حمزه عموى پيامبر، شهيد شد و شخص پيامبر جراحت اندكى برداشت. على بن ابيطالب نيز هفتاد زخم برداشت. مصعب بن عمير نخستين سفير پيامبر به مدينه در اين غزوه به شهادت رسيد. حنظله نيز از جمله شهدا احد است كه به غسيل الملائكه معروف شد.

در اين غزوه، مشركان مكه در حدود سه هزار مرد جنگى و دويست اسب و هزار شتر داشتند. فرماندهى مشركان با ابوسفيان بود.

عباس عموى پيامبر كه در جنگ بدر كبرى اسير شده بود و پيامبر او را آزاد كرده بود، به وسيله نامه اى پيامبر را از اين تداركات نظامى مشركان مكه آگاه كرده بود. مسلمانان با توانائى نظامى اندكى كه در مقابل قريش ‍ ناچيز بود، به استقبال مشركان رفتند. غروب روز جمعه ششم شوال سال هجرى، به دامنه كوه احد رسيدند. پيامبر در روز شنبه، پنجاه تيرانداز را به فرماندهى عبدالله بن جبير مامور كرد تا در جلوى سواران دشمن قرار گيرند و مانع هجومشان گردند. در ابتدا مسلمانان بر مشركان غلبه كردند. ذوق غنائم انان را غافل كرد. مشركان وقتى چنين ديدند، تجديد نيرو كرده و گروهى از نيروهاى شرك به فرماندهى خالد بن وليد از دو جناح حمله كردند. پيامبر در مقر فرماندهى با عده اى از مسلمانان ايستاده بود كه جمعى از مشركان به طرف پيامبر حمله آوردند و با پرتاب سنگ پيامبر را مجروح ساختند.

دشمن شايع كرد كه: محمد كشته شد. بر اثر اين شايعه مسلمانان خود را باختند و عقب نشينى كردند.

عثمان بن عفان نيز در ميان فراريان بود. پيامبر با يارانش به دره اى پناه بردند و بدين سان دشمن غلبه كرد و تعدادى از مسلمانان را شهيد نمود. تعداد شهداى مسلمان در غزوه احد را 74 نفر گفته اند كه چهار تن از مهاجران بودند و بقيه از انصار.

تلفات دشمن را 20 نفر نوشته اند. در اين نبرد همان طور كه گفته شد، حمزه عموى پيامبر كه 57 سال داشت، شهيد گرديد و هند جگر خوار همسر ابوسفيان غلام وحشى خود را واداشت تا از پشت وى را با نيزه بزند و پس از فرو نشستن غبار جنگ، سينه حمزه را شكافته و قلب وى را جويد. لذا به هند جگر خوار مشهور شد.

در اين جنگ اگر مسلمانان دستور پيامبر را اجرا كرده بودند و سنگرها را رها نمى كردند و به كسب غنائم نمى پرداختند، چنين شكستى نمى ديدند.

پيامبر در عين حال دستور تعقيب دشمن را صادر كرد. تدبير پيامبر ترساندن دشمن بود تا از حمله احتمالى به مدينه جلوگيرى كرده باشد.

پس از شكست مسلمانان در عرصه نبرد، ابوسفيان فرمانده مشركان فرياد زد: اعل هبل و پاسخ شنيد كه الله اعلى واجل. پيامبردر پى شكست تلخ كه عامل آن خود مسلمانان بودند، به دلدارى پرداخت.

مورخان در رابطه با حوادث قبل و بعد غزوه احد نوشته اند كه: عباس بن عبدالمطلب عموى پيامبر هر چند كه در غزوه بدر در سپاه مشركان قرار داشت و اسير شد و به دستور پيامبر آزاد گرديد، اما او خطاى خود را جبران كرد. عباس در مكه بود و چون ابوسفيان اموال فراوانى بدست آورده بود، به شكست خوردگان غزوه بدر گفت: بايد انتقام خون كشته هاى بدر را از محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ گرفت. او وقتى به تدارك جنگى مشغول بود، عباس ماجرا را به پيامبر گزارش داد.

«يعقوبى»اين گزارش را كتبى مى داند. وى مى گويد: عباس با نامه اى از مكه به مدينه پيامبررا در جريان امر قرار داد. گويا عباس اين نامه را به مردى از قبيله غفار داد و از او خواست كه هر چه زودتر ابن نامه را به محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ رساند. پيامبراين نامه را محرمانه دريافت كرد و از مضمون آن با كسى سخن نگفت.

برخى مورخان گفته اند كه اين نامه در مسجد دريافت شد و ابى بن كعب نامه را براى پيامبرخواند در نامه آمده بود: قواى قريش با چند قبيله ديگر سوگند ياد كرده اند كه خون كشته شدگان بدر را از مسلمانان بگيرند.

مورخان در قساوت و عمق كينه مشركان مكه نوشته اند كه سپاه شرك وقتى به ابوا رسيد، مى خواست قبر آمنه مادر پيامبر را شكافته به جسد آن بانو اهانت كند از دورانديشان مانع اين كار شدند. آنان از اين نگران بودند كه اين اقدام يك رسم شود و مردگان از اين عمل مصون نمانند.

در رابطه با حوادث نبرد احد آمده است كه: قبل از حركت پيامبر به سوى دشمن، آن حضرت يك شوراى جنگى تشكيل داد تا نظر مسلمانان را بپرسد. عبدالله بن ابى سر دسته منافقان مدينه نظر داد كه مسلمانان درب شهر بمانند و از شهر حفاظت نمايند. اين توطئه منافقانه به اين خاطر بود تا به كار اسلام و محمد پايان داده شود عبدالله بن ابى بر پيشنهادش اصرار بسيار داشت. او مجدانه سابقه مثبت اين گونه دفاع را بيان كرد و گفت كه در نبرد تن به تن زنان از بالاى بامها با سنگ بر دشمن حمله خواهند كرد. مسلمانان اين نقشه را خائنانه يافتند و آن را نفى كردند پيامبر نظر اكثريت را پذيرفت و عبدالله بن ابى بهانه اى يافت تا از شركت در غزوه احد خوددارى كند.

### دلاور مردان قواى اسلام

مورخان در مورد قواى مسلمانان نوشته اند كه پير و جوان در اين غزوه شركت داشتند:

عمرو بن جموح پير مردى قد خميده بود كه نيروى جسمانى خود را از دست داده بود و يك پايش آسيب ديده بود. خويشاوندانش مانع رفتن او شدند. نزد پيامبر آمد و تمايل خود را به حضور در غزوه احد نشان داد. پيامبر به او گفت تو از جنگ معاف هستى: « اما انت فقد عذرك الله و لا جهاد عليك. » اما اصرار وى بسيار بود و به عرصه نبرد شتافت و سرانجام به شهادت رسيد. از جوانان مسلمان بايد از دو تازه داماد ياد كرد كه در غزوه احد شركت كردند. يكى از اين دو حنظله فرزند ابو عامر بود. ابو عامر خود از دشمنان سر سخت پيامبر بود. ابو عامر در غزوه احد در سپاه مشركان قرار داشت و حنظله فرزندش كه جزء مهاجران بود، در سپاه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ گويند حنظله با دختر عبدالله بن ابى ازدواج كرده بود و اين ازدواج مقارن غزوه احد صورت گرفته بود. گويا هنوز مراسم زفاف صورت نگرفته بود و حنظله به حضور پيامبر رسيد و تمايل زيادى براى حضور در نبرد از خود نشان داد. پيامبر به او توصيه كرد شب را در مدينه بماند و صبح خود را به نيروهاى مسلمانان برساند. سحر گاه حنظله از بستر بيرون جست و فرصت استحمام نيافت و راهى نبرد گرديد. شاهدان بر اين شتاب شاهد بودند و ديدند كه حنظله چگونه به سوى نبرد شتافت. او در دقايق اوليه نبرد، ابوسفيان را نشانه گرفت و بسوى او حمله كرد.

اين حمله كارگر نيفتاد و فردى از مشركين به نام شداد بن اسود بر حنظله تاخت يكى ديگر از مشركان تيرى انداخت و او را به شهادت رساند. گويند حنظله به هنگام شهادت 18 سال داشت. پيامبر اسلام او را غسيل الملائكه ناميد. پيامبر ماجراى حنظله را براى مسلمانان شرح داد.

مورخان در رابطه با حوادث غزوه احد از قهرمانيهاى ابودجانه ياد كرده اند: گويند قبل از آغاز نبرد احد، پيامبر شمشيرى بدست گرفت و گفت: كيست كه حق اين شمشير را ادا كند؟ گروهى برخاستند، ولى حضرت از دادن شمشير به آنان خوددارى كرد.

در اين هنگام ابودجانه از جاى جست و عرض كرد: اى رسول خدا! حق اين شمشير چيست و چگونه مى توان حق آن را ادا كرد؟ پيامبر گفت: بايد آنقدر با آن دفاع كنى كه خم شود. ابودجانه گفت: من اين كار را مى كنم. سپس دستمالى بر سربست و شمشير را از پيامبر گرفت. زبير از اين كه پيامبر شمشير را به او نداده، دلگير شد و تصميم گرفت حركات ابودجانه را زير نظر داشته باشد تا شجاعت او را ببيند. و چنين كرد: ابودجانه تعدادى از مشركان را كشت و قهرمانيهاى بسيار كرد. او در هجوم مشركان بسوى پيامبر از حضرتش دفاع مى كرد. گويند در بحرانى ترين لحظات نبرد كه مشركان على و پيامبر را در محاصره داشتند، ابودجانه خود را رساند و مشركان را پس راند. نام ابودجانه در رديف نام على بن ابيطالب و حمزه در دفاع از وجود پيامبر اسلام آمده است.

حمزه عموى پيامبر يكى از نام آوران غزوه احد و از ياران اوليه محمد در سالهاى سخت تنهائى مكه است. گفته شد كه او در سال ششم بعثت آگاهانه و از روى ايمان، اسلام آورد. روزى به خانه آمد و يكى از اهل خانه را گريان ديد. علت گريه را پرسيد. به وى گفته شد:

امروز ابوجهل پارچه اى به گردن محمد انداخته و آنقدر آن را فشار داد كه رنگ محمد دگرگون گشت و خفگى به او دست داد...

حمزه آن چنان منقلب شد كه تصميم گرفت خويش را فداى محمد سازد از همين رو ابوجهل را در مسجد الحرام به سختى كتك زد.

زور بازوى حمزه در مواردى بسيار و حساس در خدمت نهضت اسلام بود. او در خط مقدم نبرد با مشركان قرار داشت. يك بار ديگر در انجمن سران قريش ابوجهل را كتك زد. ضربه آنچنان شديد بود كه سر ابوجهل شكست. در پيكار سرنوشت ساز بدر، يكى از پهلوانان شرك را از پاى در آورد و نام آوران جاهليت را بر زمين زد.

### هند جگرخوار و غلام وحشى

هند جگر خوار، زن نابكار و خبيث ابوسفيان كينه حمزه را سخت به دل گرفت و در آتش انتقام مى سوخت. هند جگر خوار اين پتياره بزرگ تاريخ جاهلى با سكسى تند، غلام وحشى را به قتل حمزه تحريك نمود. گويا به او وعده وصال داده بود!! و غلام وحشى در روز احد از همان آغاز بدنبال حمزه بود تا در فرصتى مناسب از پشت به او حمله كند. هند به غلام وحشى گفته بود در ازاى وصال، بايد يكى از اين سه نفر را بكشى: محمد، على، حمزه. غلام وحشى به محمد و على دسترسى نيافت و حمزه را كه در متن معركه بى پروا شمشير مى پراند، تعقيب كرد و ناگهان با نيزه از پشت، قلب او را هدف قرار داد. گويند اين جنايت در قبال آزادى او بوده است. غلام وحشى پس از اين جنايت، در مكه بود پس از فتح مكه به طائف فرار كرد او شنيد كه هر كس اسلام آورد، در امان است. نزد پيامبر امد و اسلام آورد. پيامبر او را شناخت و پرسيد چگونه حمزه را كشتى؟ غلام وحشى جريان را تعريف كرد: حمزه مشغول جنگ بود و من از موقعيت استفاده كردم و به روش حبشى ها نيزه خود را بطرف او پرتاب كردم. نيزه بر تهيگاه او نشست. حمزه مقاومت را از دست داده روى زمين افتاده و مرگ او را گرفت. من با احتياط بطرف او رفتم و نيزه خود را برداشتم و... پيامبر فرمود: واى بر تو! دور شو از من تا رويت را نبينم.

وحشى مى گويد تا پيامبر زنده بود، من خود را از او پنهان مى كردم. مورخان نوشته اند كه غلام وحشى مسليمه كذاب را كشت. او گفت: من در ابتدا بهترين فرد مسلمان را كشتم و در پايان بدترين فرد دروغگو را.

ابن هشام سرنوشت غلام وحشى را به گونه ديگرى بيان كرده است. او مى گويد كه غلام وحشى در پايان عمر چون كلاغى سياه، دائم الخمر و ملعون مسلمانان بود گفته اند بر او حد شرب خمر جارى كرده اند.

ديگر از حوادث غزوه احد، مثله كردن شهيدان اسلام است. پس از جنگ، زنان مشركان به صحنه آمدند. هند جگر خوار حمزه را يافت و با او چنان كرد: قلبش را از سينه در آورد و جويد. اين عمل آنقدر زشت بود كه ابوسفيان از آن بيزارى مى جست.

مسلمانان وقتى اجساد مثله شده شهيدان را ديدند، تصميم گرفتند انتقامى چند برابر بگيرند. در اينجا بود كه وحى به ترتيب و تعليم مسلمانان پرداخت و آيه 126 سوره نحل نازل شد كه: « و ان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به، و لئن صبرتم لهو خير للصابرين. » در اين هنگام صفيه خواهر حمزه خواست جسد برادرش را ببيند پيامبر به زبير بن عوام توصيه كرد، از آمدنش جلوگيرى كند. صفيه گفت: شنيده ام برادرم را مثله كرده اند، اما به خدا سوگند بى صبرى نخواهم كرد. او به ديدن جسد برادرش آمد، بر برادرش نماز خواند و برايش دعا كرد.

### دفاع جوانمردانه اميرالمؤ منين عليه‌السلام

از حوادث ديگر غزوه احد محاصره پيامبر اسلام بود: پس از شايعه قتل محمد توسط مشركان و فرار مسلمانان و تجديد نيرو و حمله دشمن، پيامبر همچنان استوار در عرصه فرماندهى ايستاده بود.

دشمن به پيامبر بسيار نزديك شد. در اينجا دو عامل باعث نجات پيامبر گرديد: يكى شهامت و شجاعت خود آن حضرت و ديگر دفاع مردانه على بن ابيطالب كه در آن زمان 26 سال داشت و به دشمن مى تاخت و پيامبر را دور و سرانجام دشمنان را فرارى داد.

مورخان تعداد اين گروه از مشركان مهاجرم به پيامبر را حدود پنجاه تن نوشته اند على بن ابيطالب در حالى كه پياده بود، دشمن را دفع مى كرد.

صحنه آنچنان خارق العاده بوده است كه جبرئيل نازل شد و اين شعار معروف را خواند كه:

« لافتى الا على، لا سيف الا ذوالفقار » اين واقعه را مورخان و راويان اوليه عصر اسلامى نوشته اند. اما در تحريفات و دستكاريهاى بعدى، اين موضوع مسلم از تاريخ اسلام حذف شد. ابن ابى الحديد معتزلى شارح نهج البلاغه به اين واقعيت تصريح كرده است. او مدعى است كه نسخه هائى از سيره ابن هشام را ديده است كه او به گزارش واقعه پرداخته بوده است.

در اين دفاع از پيامبر، على بن ابيطالب آنقدر جنگيد كه شمشيرش ‍ شكست و پيامبر ذوالفقار را به دست او داد.

بر اساس اعتقاد شيعه اماميه، ذوالفقار شمشيرى بود كه جبرئيل بدست پيامبر اسلام داد.

### نقش زنان مسلمان در عرصه نبرد

مورخان نوشته اند كه زنان مسلمان نقش مهمى در عرصه نبرد داشته اند. ام عامر زن مسلمانى كه طبابت مى دانست، در نبرد احد حضور داشت. او حتى در مواقع اضطرارى مخصوصا هنگامى كه پيامبر اسلام در محاصره دشمن قرار داشت، شمشير بدست گرفت و از آن حضرت دفاع كرد. او خودش مى گويد كه: در نبرد احد به پانسمان مجروحان و كمك هاى پشت جبهه از قبيل آب رساندن به مجاهدان و... پرداختم ؛ وقتى جان پيامبر را در خطر ديدم، مشك را بر زمين نهادم و شمشير بدست گرفتم. گاهى هم تيراندازى مى كردم. پيامبر فردى را ديد كه فرار مى كند، به او گفت: حال كه فرار مى كنى، سپرت را زمين انداز. او سپر خود را انداخت و من آن سپر را برداشتم و از آن استفاده كردم. ناگاه متوجه شدم كه فردى از دشمن با شمشير به پيامبر حمله ور شد. من ومعصب بن عمير جلوى او را گرفتيم و او را گرفتيم و او را عقب رانديم. او بر شانه ام ضربه اى زد و من نيز چند ضربت بر او زدم. چون او زره بر تن داشت. ضربات من بر او كارگر نشد. ولى ضربت او تا يك سال بر شانه من باقى بود. چون پيامبر متوجه شانه من شد، به يكى از فرزندان من گفت: زخم مادرت را پانسمان كن. وى زخم مرا بست و من دوباره مشغول دفاع شدم...

يكى ديگر از زنانى كه در غزوه احد شركت داشت، همسر عمرو بن جموح بود. او در جنگ احد شهيد شد در حالى كه فقط يك پاى داشت. هند يكى از زنان مسلمان است كه در نبرد احد شركت كرد. او دختر عمرو بن حزام و عمه جابر بن عبدالله انصارى است. او پس از اين كه عزيزانش (همسر و پسر و برادر همسرش) شهيد شدند، پايدارى بسيار كرد و به هنگام حمل جنازه عزيزانش به مدينه، از نيمه راه دوباره به سوى احد بازگشت. زيرا شتر حامل جنازه ها به مدينه نمى رفت. وقتى جريان را به پيامبر عرض كرد، پيامبر فرمود: دعاى شوهرت چه بود؟ گفت: او طلب شهادت كرد و گفت كه: خدايا مرا به خانه بازمگردان، پيامبر فرمود: دعاى او اجابت شده و خداوند نمى خواهد كه جنازه او بر خانه برگردد.

لذا جنازه ها را در احد دفن كرد. هند از پيامبر خواست تا از خداوند بخواهد كه او را نيز به آنان ملحق كند.

پيامبر و مسلمانان يك شب در احد ماندند و روز بعد حركت كردند. پيامبر براى ترساندن دشمن مسلمانان را به تعقيب دشمن فرستاد.

منافقان و يهوديان مكه از اين شكست خوشحال شدند.

تعقيب دشمن فوايد بسيارى داشت و از حمله حتمى دشمن به مدينه جلوگيرى كرد.

در پايان سال سوم، حكم ارث نازل شد.

در همين سال بود كه امام حسن عليه‌السلام متولد گرديد. (11)

## سال چهارم هجرى ؛

از حوادث اين سال است: به پيامبر خبر رسيد كه طايفه بنى اسد مى خواهند به مدينه حمله كنند.

پيامبر ابوسلمه مخزومى را با يكصد و پنجاه نفر از مسلمانان بسوى آنان فرستاد. ابوسلمه شبها حركت مى كرد و روزها كمين مى نمود تا به محل قطن رسيد. بنى اسد فرار كرده بودند. ابوسلمه با غنيمت و اسير بازگشت.

ابوسلمه كه در نبرد احد زخمى شده بود، در راه درگذشت. پيامبر با همسر او ام سلمه (: هند) دختر سهيل ازدواج كرد.

در پنجم محرم، پيامبر، عبدالله بن انيس را ماءمور كرد تا با سفيان بن خالد كه در حال تدارك نيرو عليه مسلمانان بود، بجنگد. عبدالله چون به محل موعود رسيد، با او روبرو شد، وى را كشت و سرش را به مدينه آورد.

در ماه صفر اين سال، پيامبر شش نفر از ياران خود را جهت آموزش ‍ احكام دين به اطراف اعزام داشت. در نقطه اى به نام رجيع نزديك مكه، افراد قبيله لحانيها بر سر آنها ريخته، چهار نفر را كشتند و دو نفر را اسير گرفته، در مكه به قريش فروختند. قريش آن دو معلم قرآن را به انتقام كشته هاى بدر شهيد نمودند. اين حادثه در تاريخ اسلام به نام سريه رجيع آمده است.

در ماه صفر سال چهارم هجرى حادثه بئر معونه پيش آمد: بنا به درخواست رئيس قبيله بنى عامر، پيامبر چهل نفر و يا هفتاد نفر از اصحاب را جهت ارشاد آنان فرستاد. گروه اعزامى در بئر معونه منزل كردند.

عامر بن طفيل با عده اى از بنى سليم بر آنان هجوم بردند و همه آن گروه را شهيد كردند.

پيامبر از اين حادثه سخت اندوهگين شد.

گويند آن حضرت يك ماه در قنوت قبيله لحيانيها را لعن و نفرين مى كرد. عمروبن اميه دو نفر از بنى عامر را كشت. در اين ميان بنى عامر كسى را نزد پيامبر فرستادند و خونبهاى دو نفر عامرى را كه عمرو بن اميه كشته بود، (طبق پيمانى كه با پيامبر داشتند) مطالبه نمودند.

پيامبر اين خونبها را از يهوديان بنى نضير مطالبه كرد: آن حضرت به اتفاق چند نفر از اصحاب به كنار قلعه بنى نضير رفت و با آنان مذاكره نمود. آنان پيشنهاد پيامبر را قبول كردند. (زيرا يهود بنى نضير با بنى عامر هم پيمان بودند). بنى نضير قصد جان پيامبر را داشتند. آنان مى خواستند از بالاى بام سنگى بر سر پيامبر اندازند. پيامبر ناگهان جلسه را ترك كرد و راهى مسجد مدينه شد و به بنى نضير پيام داد كه بايد اين منطقه را ترك كنند.

بنى نضير ابتدا تسليم شدند، ولى بعد به تحريك عبدالله بن ابى سردسته منافقين مدينه سرسختى كردند. پيامبر و اصحاب سلاح برداشته، به سوى منزل بنى نضير حركت كردند. پانزده روز آنجا را محاصره كردند. يهوديان تسليم شدند. قرار شد اموال خود را بگذارند و از منطقه مدينه بروند. فقط براى هر سه نفر يك شتر و مشك آب اجازه بردن يافتند. اين قوم به شام تبعيد شدند. املاك آنان ميان مهاجرين تقسيم شد. اين واقعه را غزوه بنى نضير مى نامند.

دو ماه بعد، پيامبر به سوى بنى محارب و بنى ثعلبه از طوايف غطفان رهسپار گرديد. در محل ذات الرقاع دو سپاه با هم روبرو شدند، ولى برخوردى پيش نيامد و پيامبر به مدينه بازگشت. در اين سفر بود كه پيامبر نماز خوف خواند.

در اين سال، پيامبر به «زيد بن ثابت» دستور داد تا خط يهود را بياموزد. چون نامه هاى پيامبر را تا اين زمان به علت بى سوادى عرب يهوديان مى نوشتند. پيامبر نگران بود كه نكند يهود نامه هاى حضرت را تحريف كنند.

زيد خط عربى را از يكى از اسيران بدر فرا گرفته بود. در ماه شعبان اين سال امام حسين عليه‌السلام متولد گرديد.

مورخان اسلامى پيرامون شرح حال آن دو معلم قرآن كه در راه اسير شدند و به مشركان مكه فروخته و شهيد شدند، نوشته اند كه: يكى از آن دو نفر زيد نام داشت. او را صفوان بن اميه كه پدرش در غزوه بدر كشته شده بود، خريدارى كرد تا انتقام پدرش را بگيرد. صفوان تصميم گرفت تا زيد را در ملاء عام به دار آويزد.

روزى كه زيد را براى دار زدن آورده بود، ابوسفيان خطاب به زيد گفت: تو را به خدائى كه به او ايمان دارى سوگند مى دهم آيا مى خواهى كه محمد (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌) به جاى تو كشته شود و تو آزاد شوى؟

زيد كه در پاى چوبه دار ايستاده بود، گفت: من هرگز راضى نمى شوم محمد (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌) آسيبى ببيند. ابوسفيان و مشركان مكه از اين پايدارى در شگفت شدند. زيد را به دار آويختند و شهيد شد.

يكى ديگر از اين دو معلم قرآن، خبيب بن عدى بود. وى از مشركان خواست اجازه دهند قبل از مرگ، نماز بخواند. به او اجازه دادند و سپس وى را شهيد كردند.

«خبيب، پس از آنكه مدتى در خانه ماويه كنيز حجير بن ابى اهاب زندانى بود، براى اعدام حاضر شد. ابتدا خواست تا اجازه دهند دو ركعت نماز بگذارد. نماز را بسرعت پايان داد و گفت: ترسيدم كه نگوئيد از ترس مرگ خود را به نماز مشغول كرده ام و گرنه دوست مى داشتم بيشتر بخوانم. سپس او را بر چوبى ميخكوب كردند و در برابر چشم هزاران تماشاچى مكه، در زير ضربات سنگ و چوب و تيغ، پس از شكنجه بسيار در حالى رجزهاى مردانه مى خواند، جان سپرد». (12)

از حوادث اين سال، غزوه بدر دوم است:

پس از نبرد احد ابوسفيان تهديد كرده بود كه سال ديگر در بيابان بدر با مسلمانان مصاف خواهد داد.

پيامبر اسلام يكهزار و پانصد نفر از مسلمانان را روانه محل موعود نمود. پيامبر خود را اين حركت، حضور داشت. در محل «بدر» هشت شب ماندند. ابوسفيان به سوى بدر حركت كرد، اما از ميان راه بهانه اى تراشيد و برگشت. عقب نشينى ابوسفيان براى مشركان گران تمام شد. صفوان بن اميه به ابوسفيان گفت: پيروزى احد را با اين عقب نشينى از دست داديم.

«... ابوسفيان با سپاه مكه به مجنه (در ناحيه ظهران) يا عسفان مى رسد. در اينجا پشيمان مى شود و خطاب به سپاه مى گويد: «اى قريش! جز در يك سال پر بركت كه در آن درخت بچرانيد و در آن شير بنوشيد، مصلحت شما نيست. و امسال سال شما خشك است. من بر مى گردم و شما نيز بر گرديد» سپاه بر گشتند و مردم مكه آن را جيش ‍ السويق (سپاه آرد گندم يا جو) ناميدند و مى گفتند: شما رفتيد آردها را بخوريد (آرد آذوقه سپاه بوده است كه از مكه بردند و جوالهاى خالى را بر گرداندند و همين») (13)

در اين سال مادر امام على بن ابيطالب عليه‌السلام «فاطمه بنت اسد» در گذشت.

## سال پنجم هجرى ؛

### حوادث سال پنجم

در ربيع الاول اين سال پيامبر اسلام به غزوه دومه الجندل رهسپار گرديد. در اين جنگ مسلمانان غنائمى بدست آوردند. در بين راه مسلمانان روزها را استراحت مى كردند و شبها راه مى پيمودند.

مسلمانان تا مرز شام پيش رفتند و قوت اسلام را به قبائل و مرز نشينان شام كه تحت استيلاى روم بودند، نشان دادند.

در اين سال پيامبر با زينب دختر جحش كه قبلا همسر زيد بن حارثه بود و او را طلاق گفته بود، ازدواج كرد. در اين سال آيات حجاب نازل گرديد و احكام بانوان مخصوصا همسران پيامبر مقرر شد.

در اين سال سوره منافقان نازل گرديد. شاءن نزول اين سوره چنين بود كه: بين عمر بن خطاب و يكى از بستگان قبيله خزرج نزاعى در گرفت. يكى فرياد زد: اى گروه مهاجران! و ديگرى گفت: اى گروه انصار! در اين ميان عبدالله بن ابى از فرصت استفاده كرد و به تحريك انصار پرداخت و نسبت به اسلام و مسلمانان درشتى كرد.

«زيد بن ارقم» كه سخنان او را شنيده بود، به پيامبر گزارش داد. عمر بن خطاب پيشنهاد كرد كه عبدالله بن ابى سر دسته منافقان مدينه را گردن بزنند. «عبدالله بن ابى» سخنان «زيد بن ارقم» را تكذيب كرد. انصار به شفاعت او آمدند. پيامبر سعى كرد مسئله را تمام شده تلقى كند. به مسلمانان دستور داد حركت كنند. اينجا بود كه سوره منافقان در رابطه با «عبدالله بن ابى» نازل شد. پيامبر از زيد بن ارقم دلجوئى كرد. بر اساس سيره ابن هشام، اين واقعه بين جهجاه غلام عمر بن خطاب و سنان جهنى در سال ششم هجرى پس از غزوه بنى مصطلق روى داده است.

### جنگ خندق

غزوه «خندق» يا «احزاب» در اين سال اتفاق افتاد: توطئه و تحريكات يهود همچنان ادامه داشت. در شوال اين سال نبرد «احزاب» كه به «خندق» نيز شهرت دارد، واقع شد. گروهى از يهوديان تبعيدى بنى نضير كه در خيبر زندگى مى كردند، نزد قريش و قبيله غطفان رفتند و آنها را به جنگ با پيامبر و مسلمانان تشويق و تحريك نمودند. آنان با هم يكى شده و از متحدان خود نيروى عظيمى تدارك ديدند. خبر اين تدارك نظامى به پيامبر رسيد. احزاب متحد ده هزار نفر گرد آورده بودند و كليه امكانات خود را در حمله به مدينه و پايان دادن به نهضت اسلام به كار گرفته بودند پيامبر به مشورت با اصحاب خود پرداخت سلمان فارسى پيشنهاد كرد تا براى دفاع از شهر مدينه، خندقى پيرامون شهر حفر شود. اين پيشنهاد به تصويب پيامبر و ديگر اصحاب رسيد. پيامبر شخصا در حفر خندق فعال بود و حفر خندق بين مسلمانان نقسيم شد.

كار با سرعت پيش مى رفت. زنان و كودكان را در خانه ها جاى دادند و نيروى نظامى مسلمانان در مناطق مختلف مدينه مستقر شدند همه چيز آماده بود. دشمن با يال و كوپالى عظيم از راه رسيد. صف آرايى دو طرف، در دوسوى خندق آغاز شد. روزها گذشت و دشمن كارى نتوانست بكند «عمروبن عبدود» و «عكرمه بن ابى جهل» از نقطه اى عبور كردند. امام على بن ابى طالب راه را بر آنان گرفت. در اين نبرد تن به تن عمربن عبدود قهرمان سپاه شرك و كفر به دست على كشته شد. اين حادثه روحيه احزاب متحد را در هم شكست و تزلزل در نفرات دشمن آغازشد. دشمن سعى كرد مقر فرماندهى مسلمانان را مورد هجوم قرار دهد، اما اقدامات تدافعى مسلمانان آنان را به عقب راند. نبرد تدافعى مسلمانان كه پيامبر آن را فرماندهى مى كرد، تمام روز ادامه يافت. گويند آن روز نمازهاى ظهر و عصر را قضا نمودند و اين نخستين نماز قضا در اسلام بود.

در اين نبرد تدافعى پنج مسلمان شهيد شدند. و سه تن از دشمن كشته شد. «سعد بن معاذ» رئيس قبيله «اوس» زخمى شد و چندى بعد بر اثر اين زخم در كذشت. شرايط جوى كار را بر دشمن سخت كرد. ابوسفيان فرمانده احزاب، مقاومت و ادامه جنگ را بى نتيجه يافت و شبانه به سوى مكه بازگشت پس از او دشمن عقب نشست و بدين سان جنگ به سود مسلمانان پايان يافت. نتيجه اين جنگ بسيار مهم و تعيين كننده بود: از يك سو قدرت مسلمانان را به نمايش كذاشت و از ديگر سو بزرگترين تدارك و تجهيز نظامى دشمن را به شكست كشاند. اين جنگ به راستى جنگ سرنوشت است.

در اين جنگ يهود بنى قريظه به نفع دشمن به پيامبر خيانت كردند و بديهى بود كه آنان از موازين مورد توافق تخطى نموده و بايد تنبيه مى شدند. پيامبر هنوز سلاح بر زمين ننهاده بود كه مسلمانان را دستور داد تا يهود بنى قريظه را محاصره كنند. قلاع بنى قريظه در حومه مدينه محاصره شد اين محاصره حدود يك ماه طول كشيد. «ابولبابه» از قبيله «اوس» و هم پيمان بنى قريظه و يكى از نقباى دوازده گانه بيعت عقبه دوم، واسطه مذاكره بود. به يهوديان تفهيم كرد كه بايد تسليم شوند وگرنه كشته خواهند شد او اين پيمان را با ايما و اشاره به روساى يهود بنى قريظه رساند. قبيله اوس انتظار داشتند تا پيامبر همان رفتارى را كه با يهوديان متحد خزرج مبنى بر تبعيدشان از مدينه كرد با متحدان يهودى اوس هم انجام دهد. پس از تسليم يهود بنى قريظه، كار حكميت به سعد بن معاذ كه بسترى بود، واگذار شد. سعد بن معاذ را بر مركبى سوار كردند و به صحنه آوردند. يهوديان بنى قريظه به راءى و نظر هم پيمان خود احترام مى گذاشتند و گفتند هر چه سعد بگويد، همان شود. سعد حكم كرد كه مردان بنى قريظه كشته شوند و زنانشان اسير و اموالشان تقسيم گردد. طبق حكم سعد عمل شد؛ مردان گردن زده شدند و از زنان يهود فقط يك تن را كه مرد مسلمانى را كشته وبود، كشتند. در تقسيم اموال و غنائم هر سوار كار مسلمان را سه سهم دادند و پياده نظام را يك سهم بخشيدند.

زنان و كودكان يهود بنى قريظه را در نجد فروختند و به جاى آنها اسب و سلاح خريدند. در اين ماجرا فقط يك مسلمان شهيد شد. و آنهم بدست همان زن يهودى كه از بالاى قلعه سنگ بر سرش زده بود.

در اين سال بين مسلمانان مسابقه اسب دوانى انجام شد. سعد بن معاذ در گذشت. سه نفر از رجال بزرگ مكه به مدينه آمدند و اسلام آوردند: عمروبن عاص، عثمان بن طلحه و خالد بن وليد. (14)

### نقش ممتاز سلمان فارسى

مورخان اسلامى پيرامون قهرمانان و حوادث غزوه احزاب يا خندق مطالب بسيارى نوشته اند.

همان طور كه گفته شد، سلمان فارسى طراح حفر خندق دفاعى بر اطراف مدينه بوده است. بدون شك اين طرح سابقه عربى نداشته و سلمان آن را از شيوه هاى تدافعى ايرانيان بياد داشته و در آن روز پيشنهاد كرده است. سرنوشت سلمان در تاريخ دو فصل دارد كه فصل نخست آن بدرستى روشن نيست. محققان آرا مختلفى پيرامون زادگاه و چگونگى رسيدن او به حجاز دارند؛ اما در اين متفق اند كه او ايرانى و از فضلاى فارس بوده است. مطالعات او در آئين زرتشت، يهود و مسيحيت، وى را قانع نساخت. مسير حركت سلمان از ايران به حجاز را چنين ترسيم كرده اند كه او ابتدا به شام و از آنجا به روم رفت و دوباره به عراق عرب سفر كرد. گويا آوازه پيامبر و ظهور اسلام را شنيد و راهى حجاز گرديد. سلمان در مدينه به محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ پيوست.

از اينجا به بعد نقش سلمان و شخصيت او كاملا روشن است. پس از حادثه سقفيه او به پيروى و حمايت از امام على بن ابيطالب ادامه داد. مورخان نوشته اند كه در روزگار عمر استاندار مدائن شد و در سال 35 هجرى در گذشت. سلمان از مرزهاى قوميت و نژاد گذشت و آنچنان به اسلام پيوند يافت كه سلمان محمدى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ نام يافت و از اهل بيت پيامبر محسوب شد.

بنابراين آنگونه كه اسلام دين قومى و نژادى نيست بلكه دين انسان است، سلمان نماينده ايران در اسلام نيست تا رگه هاى ناسيوناليستى بجنبد زجاى!! به تعبير مناسب پروفسور لوئى ماسينيون: سلمان شكوفه معنويت اسلام است. شخصيت سلمان، ابوذر و... سندى تاريخى از تعاليم انسان ساز اسلام مى باشد.

### عامل اصلى غزوه خندق

مورخان عامل اصلى غزوه خندق را يهود بنى نضير مى دانند. سران قبيله بنو نضير مى خواستند از محمد و مدينه انتقام بگيرند. اين سران با ديگر قبائل يهود رابطه برقرار كرده بودند و با قريش مكه نيز ديدار داشتند و ائتلاف بزرگى عليه محمد و اسلام پى ريختند. آنان به قريش ‍ قول داده بودند كه يهوديان مدينه را كه با محمد پيمان دفاعى بسته بودند، عليه وى بشورانند. مورخان نوشته اند كه سران قريش از يهوديان پرسيدند كه: ما با شما وجه مشترك عقيدتى نداريم، اختلاف ما با محمد بر سر عقايد او است بتان ما را نفى مى كند. شما كه خود اهل كتاب هستيد، چرا با محمد در ستيز هستيد؟ آنان پاسخ دادند كه: بت پرستى شما بهتر از دين محمد است، شما در آئين خود استوار باشيد محققان معاصر يهود از اين مواضع ابراز تاءسف كرده و مى كنند. مؤ لف كتاب تاريخ يهوديان و عربستان مى نويسد:

«هرگز ارزش نداشت يهود چنين خطائى را مرتكب شود، و لو اين كه قريش تقاضاى آنان را رد مى كردند. علاوه بر اين درست نبود كه يهوديان به بت پرستان پناه برند، زيرا اين اقدام با تعليمات تورات موافق نيست» (15)

قرآن به سرزنش يهوديان پرداخت و اين مواضع نابخردانه آنان را كه از روى كينه و عناد برمى خاست، محكوم كرد و يهوديان را متهم به پرستش جبت و طاغوت نمود و مورد لعن و نفرين ابدى قرار داد. » (16)

در تفاسير اسلامى آمده است كه: كفار قريش از يهوديان خواستند تا براى ابراز حسن نيت و درستى حرفشان بت هاى قريش را سجده كنند. نمايندگان يهود بت ها را سجده كردند.

سران يهود بنى نضير با قبيله غطفان كه از دشمنان سرسخت اسلام بودند، تماس برقرار كردند. اين تماسها با كليه قبائل دور و نزديك انجام شد و ائتلاف سياسى نظامى بزرگ پديد آمد.

مورخان تعداد نفرات و تجهيزات احزاب شرك و كفر را چنين نوشته اند: قريش با چهار هزار نفر و سيصد اسب و هزار و پانصد شتر، بنى سليم با هفت صد نفر، بنى فزاره با هزار نفر، قبائل ديگر هر كدام با چهار صد نفر و يهوديان با تمام نيرو و امكانات مالى و نظامى خود، نيروى مركب از ده هزار نفر پديد آوردند.

مسلمانان سه هزار نفر بودند كه در نقاط حساس مدينه مستقر شده بودند. مدت محاصره مدينه يكماه طول كشيد. زمان جنگ را فصل زمستان نوشته اند.

سرماى شديدى كه بى سابقه بود، فرا رسيد و دشمن را خسته كرد.

اهداف دشمن از پيش مشخص بود. پايان دادن كامل به نهضت محمد و قتل عام همه پيروان آن حضرت.

ابوسفيان سوگند ياد كرده بود كه حتما در اين نبرد به اهداف فوق دست يابد. گويا ابوسفيان در همين رابطه پيامى كتبى به پيامبر اسلام فرستاده بود

### با شكوه ترين صحنه جنگ

با شكوه ترين صحنه اين نبرد را جنگ تن به تن بين امام على بن ابيطالب و عمرو بن عبدود قهرمان نامى عرب جاهلى نوشته اند. گويا عمرو بن عبدود سابقه قهرمانيهاى بسيار داشت و در ميان قبائل جاهلى به رزم آورى مشهور بود.

آوردن او حكايت از حضور همه كفر و شرك جاهلى عليه اسلام و توحيد دارد. به همين دليل بود كه وقتى عمرو بن عبدود كشته شد، اسلام خطاب به مسلمانان فرمود: امروز همه كفر با همه ايمان و اسلام در افتاد و مغلوب گرديد. حادثه وقتى اتفاق افتاد كه عمرو بن عبدود و همراهان او: عكرمه بن ابى جهل و هبيره بن وهب و نوفل بن عبدالله و ضرار بن خطاب، مبارزه مى طلبيدند. از آن ميان، عمرو بن عبدود و عكرمه بخود جرئت دادند و از خندق گذشتند. آنان رجزهاى بسيار خواندند و به ايجاد رعب و وحشت در دل مسلمانان پرداختند، مبارزه مى طلبيدند و اسب مى تاختند: كجايند مدعيان بهشت، پس چرا خود را نشان نمى دهند؟! مسلمانان همچنان ساكت بودند، گويى به قول «واقدى» بر سرشان پرنده نشسته بود. پيامبر به مسلمانان دستور داد يك نفر جلو رود.

كسى جرئت نكرد. پيامبر على بن ابيطالب عليه‌السلام را ماءمور اين كار كرد و فرمود: اينك كفر با ايمان به تمامى، روبرو مى شود.

على بن ابيطالب در پاسخ رجزهاى عمرو بن عبدود فرمود: عجله نكن، دارم به سراغت مى آيم.

مورخان نوشته اند كه عمرو بن عبدود سابقه دلاوريهاى على بن ابيطالب را در نبرد بدر واحد شنيده بود و برخى گويند ديده بود. بنابراين با ديدن على ترسيد، اما مغرورانه گفت تو كى هستى كه به نبرد با من آمده اى؟ على خود را معرفى كرد و به او فهماند كه وى را مى شناسد ولى حاضر نيست به اين آشنايى اعتراف نمايد. على به سابقه آشنائى خود با او در مكه اشاره كرد. گويند ابتدا على بن ابيطالب عمرو بن عبدود را به اسلام دعوت كرد و عمرو بن نپذيرفت. على به او پيشنهاد كرد دست از جنگ با محمد بردارد و از سپاه احزاب جدا شود و راه خود گيرد و برگردد. او اين كار را براى خود ننگ به حساب آورد و نپذيرفت. سرانجام على به او پيشنهاد كرد: طبق سنت نبرد، چون من پياده هستم، تو از اسب پياده شو. عمرو بن عبدود از اسب پياده شد:

«دو مرد بهم گلاويز شدند. على كه دستش به سر و گردن عمرو نمى رسيد، در حالى كه او شمشير را بر كشيده بود تا بر على فرود آورد، وى ضربه اى چنان قوى بر ران عمرو زد كه آن را قطع كرد و در افتاد و بر سينه اش پريد و ريشش را گرفت تا سرش را برگيرد. عمرو كه از ننگ شكست از جوانى كه خود را از او در پهلوانى نامورتر مى ديد، سخت به خشم آمده بود، بر چهره على عليه‌السلام تف انداخت. على عليه‌السلام بسختى خشمگين شد و در حالى كه از غيظ، شمشير را بر گردنش ‍ گذاشته بود، ناگهان برداشت و كنار رفت. عكرمه و ديگران بسرعت فرار كردند و از خندق گذشتند. على عليه‌السلام آنان را مى نگريست، قدم مى زد، چشمش را به همه سو مى گرداند و انديشه هاى گوناگون را به مغزش هجوم مى داد. خشمش فرو نشست. با لبخندى آرام بر گشت و با گامهاى شمرده و راحت به عمرو نزديك شد. پايش را بر سينه او گذاشت. عمرو كه از اين حركت خيره مانده بود، پرسيد: اين چه بود؟!

على عليه‌السلام گفت: از كار تو خشمگين شدم، نمى خواستم از خشم خويش تو را بكشم، صبر كردم كه آرام گردم تا تو را همه براى خدا كشته باشم. و سپس چنان كه گويى شتر و حسان بن ثابت كه در همه جنگها با شعر برنده تر از شمشيرش شركت داشت، فرار عكرمه را از دم شمشير على عليه‌السلام سرود... » (17)

همان گونه كه گذشت، اين حادثه، روحيه دشمن را درهم شكست و روحيه مسلمانان را بالا برد.

اين حادثه بود كه ابوسفيان را به ترديد افكند و سپاه احزاب را متزلزل ساخت و سرانجام قدرت اسلام را بر سراسر جزيزة العرب تثبيت و هرگونه اميد كفر و شركت يهودى - جاهلى - قريشى را براى هميشه نوميد كرد.

### يك حادثه جنجالى

يكى از حوادث جنجالى سال پنجم هجرى، ازدواج پيامبر اسلام با زينب دختر جحش است:

زيد به حارثه را همه مى شناسند؛ او پسر خوانده محمد است، و زينب دختر عمه محمد. زيد غلامى بود كه خديجه او را به محمد بخشيده بود. اين روابط انسانى آنچنان قوت يافت كه محمد او را فرزند خويش ‍ خواند و در پگاه ازدواج، در تلاش بود تا براى وى همسرى بيابد.

جامعه جاهلى هنوز به تفاخرهاى قبايلى و ارزشهاى سنتى خود وفادار بود و اين امر مسئله ازدواج را دشوار ساخته بود. چرا كه زيد غلامى بود كه رنگ و رونقى نداشت و با معيارهاى به رسميت شناخته جاهلى و خانواده ها هماهنگى نداشت. زينب دخترى رشيد و بلند بالا بود كه خواستگاران بسيارى داشت. او نيز از كودكى با پيامبر مى زيست و دختر عمه محمد بود. پيشنهاد پيامبر به خانواده زينب براى ازدواج با زيد با سكوت و مخالفت روبرو شد. وحى دخالت كرد و به آنان هشدار داد كه فرمان خدا و رسول خدا مطاع است. آيه 26 سوره احزاب همين را بيان داشت. بدين سان خانواده زينب و خود او به ازدواج با زيد راضى شدند.

بديهى است كه ناهماهنگى ها همچنان به قوت خود باقى بود و طبعا عشق جوانه نزد و شكوفه اى نشكفت، بلكه بر عكس ناسازگارى آغاز شد و قهر جارى گرديد. زينب از سوئى و زيد از ديگر سو، به پيامبر اصرار كه آن دو را از هم جدا كند، و پيامبر سعى در اصلاح داشت، ولى نتيجه اى نبخشيد و روز بروز اوضاع بدتر مى شد. طلاق تنها را حل مسئله بود و چنين شد. زيد از رنجى جانكاه رهائى يافت و مسرور بود. زينب در غمى بزرگ فرو رفت و سخت پريشان بود.

راه چاره ازدواج با زينب بود. بايد پيامبر چنين ايثارى بزرگ مى نمود تا تسلى خاطر زينب گردد. اما سنت هاى جاهلى و هياهوى عوام مسئله را مشكل مى ساخت. وحى دخالت كرد و سنت غلط جاهلى (مبنى بر عدم جواز ازدواج با همسر پسر خوانده) را باطل و بى اساس اعلام كرد. آيه 37 سوره احزاب در اين باره نازل شد. هياهو، در زمان حادثه محو شد. اما دشمنان اسلام در اعصار بعد، از جمله عصر اخير، مخصوصا نويسندگان مسيحى، هياهوئى راه انداخته بودند كه خوشبختانه پاسخ مناسبى دريافت داشتند. اسلام شناس بزرگ معاصر مرحوم دكتر على شريعتى پاسخ مستدل و منطقى - تحليلى جالبى به مستشرقان و نويسندگان مسيحى داده است. اين پاسخ در اسلام شناسى (چاپ مشهد) تحت عنوان زن، در چشم و دل محمد آمده است. (18)

## سال ششم هجرى،

از حوادث اين سال است: غزوه بنى لحيان، غزوه ذى قرد، غزوه بنى مصطلق، ماجراى افك و...

پيامبر «... شش ماه پس از ريشه كم كردن بنى قريضه، سپاهى بسيج كرد و ابن ام مكتوم را در مدينه گذاشت و راه شام را بسوى شمال در پيش گرفت. مسلمانان گمان كردند كه بسوى مرزهاى شام مى روند، ناگهان در ميان راه بسرعت به سوى جنوب برگشت و خود را به غران (منازل بنى لحيان) رساند تا انتقام شهداى رجيع را بگيرد. قوم با اموالشان به قلل كوهها گريخته بودند. پيامبر كه نتوانسته بود دشمن را غافلگير كند، براى بهره بردارى ديگرى، گفت: «اگر به عسفان (نزديك مكه) فرود آئيم، مردم مكه يقين خواهند كرد كه به قصد مكه آمده ايم». سپس براى راعاب قريش، با دويست سوار در عسفان فرود آمد و ابوبكر را با ده سوار و نيز دو تن سوار ديگر را به «كراع الغميم» فرستاد تا از عكس العمل قريش آگاه شود، و چون خبرى نشد، در اوج گرماى طاقت فرساى روز بسرعت به مدينه بازگشت» (19).

«غزوه ذى قرد؛ چند روز پس از بازگشت به مدينه عيينه بن حصن با دسته اى از بنى فزاره (از بنى غطفان) به حومه مدينه تاخت و گله پيامبر را كه فرزند ابوذر غفارى و زنش مى چراندند، برد و مرد را كشت و زنش ‍ را به اسارت برد.

سلمه بن عمرو بن اكوع اسلمى و غلام طلحه بن عبيد الله كه به همراه او بود متوجه شدند. سلمه دزدان را دنبال كرد و فرياد مى كشيد و تير مى انداخت و هياهو مى كرد.

و هر تيرى كه مى افكند، مى گفت: بگيرش كه منم ابن اكوع، امروز روز رضع است. (جمع راضع: لئيم، يعنى امروز روز هلاك مردم پست است). و چون دزدان به سويش بر مى گشتند، مى گريخت و سپس بر مى گشت و تير مى افكند و باز همان رجز را با فرياد هائى كه به گوش ‍ مدينه رسيد، تكرار مى كرد و آنقدر دزدان را بخود مشغول كرد كه پيامبر سواران را به تعقيبشان فرستاد و خود از پى آنان بيرون آمد. عده اى از دزدان كشته شدند و قسمتى از شتران را پس گرفتند و زن پسر مقتول ابوذر را نجات دادند. پيامبر كه به سواران رسيد، در كوه ذى قرد يك شبانه روز منزل كرد. سلمه گفت: صد مرد به من بده تا آنها را بگيرم. پيامبر گفت: چنانكه به من خبر رسيده، آنها هم اكنون در غطفان شير مى نوشند. پيامبر به تقسيم فئى پرداخت و به هر صد مرد يك شتر رسيد و سپس به مدينه بازگشت... » (20)

در شعبان اين سال غزوه بنى مصطلق واقع گرديد. بنى مصطلق طايفه اى از خزاعه بودند.

مسلمانان بر آنان پيروز شدند و اموال و اسير به همراه آوردند. در باز گشت به مدينه، پيامبر با جويريه دختر حارث رئيس بنى مصطلق كه جز اسيران بود، ازدواج كرد. بر اثر اين ازدواج صد خانواده بنى مصطلق كه اسير بودند، آزاد شدند. (21)

ماجراى افك ؛ بر اساس سيره ابن هشام موضوع افك درسال ششم هجرى و پس از بازگشت از غزوه بنى مصطلق اتفاق افتاده است.

پيامبر اسلام در سفرهاى عادى و جنگى به حكم قرعه يكى از زنانش را همراه مى برد. در اين سفر قرعه به نام عايشه افتاد. رسم بر اين بود كه هودج زنان را با پرده هائى كه بر آن انداخته بودند، بر در خيمه ايشان مى گذاشتند. چون به منزل «ذات الجيش» در نزديكى مدينه رسيدند، معلوم شد كه هودج عايشه خالى است و پس از مدتى عايشه را ديدند كه بر شترى سوار است و در حالى كه «صفوان بن معطل» افسار شتر را در دست دارد، از دنبال كاوران مى آيد. اين مسئله باعث هياهوى بسيارى شد و مسلمانان به سرزنش عايشه پرداختند. عايشه جريان را براى پيامبر تعريف كرد كه براى حاجتى بيرون رفتم، وقتى برگشتم كاروان حركت كرده بود، در اين موقع صفوان سر رسيد و مرا با خود به منزل آورد. اين حادثه و سرزنش مردم، پيامبر را بسيار اندوهگين ساخت ؛ لذا عايشه را ترك كرد و او را به خانه پدرش ابوبكر فرستاد. تا كه وحى برائت و بيگناهى عايشه را تاءئيد كرد. (22)

## سال هفتم هجرى ؛

### بيعت رضوان و صلح حديبيه

از حوادث اين سال است: صلح حديبيه، بيعت رضوان يا شجره، نامه به سران جهان، غزوه خيبر، و...

پيامبر ناگهان فرياد داد مسلمانان آماده حج شوند. و اين براى مسلمانان بسيار خوشحال كننده بود.

پيامبر «عبدالله بن ام كلثوم» را در مدينه منصوب كرد و خود به همراه مسلمانان مهاجر به سوى مكه حركت كرد. در اين سفر از همسران پيامبر، فقط «ام سلمه» حضور داشت. قريش مكه ابتدا نگران شدند و مانع حضور پيامبر و مسلمانان در مكه شدند. آنان گروهى را به فرماندهى خالد بن وليد و عكرمه بن ابى جهل به نقطه اى بر سر راه پيامبر فرستادند.

بشر بن سفيان كعبى در منزل عسفان خدمت پيامبر رسيد و آمادگى قريش را براى جنگ اعلام كرد. پيامبر متاءسف شد؛ زيرا قصد آن حضرت انجام مراسم حج بود و نه جنگ. لذا پيامبر ممنصرف شد و راه را به طرف پائين مكه ادامه داد و به حديبيه (نزديك مكه) رسيد و مستقر شد. پيامبر به قريش مكه پيام فرستاد كه ما براى جنگ نيامده ايم، بلكه براى حج آمده ايم.

قريش از استقرار پيامبر در حديبيه مطلع شدند و از نزديك دريافتند كه مسلمانان مسلح نيستند و براى انجام مراسم حج آمده اند. از اين رو آرام شدند. مذاكرات پيامبر با بديل بن ورقا خزاعى توسط همين شخص به قريش رسيد. سران قريش چند نفر را به عنوان نماينده نزد پيامبر فرستادند. در ميان قريش اختلاف افتاد، برخى تمايل به صلح داشتند و برخى مخالف هر گونه مماشات بودند. پيامبر عثمان بن عفان را نزد قريش فرستاد.

آمدن عثمان به درازا كشيد. خبر رسيد كه عثمان را كشته اند

پيامبر آماده جنگ شد و از مسلمانان بيعت عمومى گرفت اين بيعت در تاريخ به نام بيعت رضوان يا شجره ناميده مى شود، زيرا بيعت در زير درختى انجام شد عثمان پس از مدتى برگشت. سهيل بن عمرو از سوى قريش براى مذاكره صلح نزد پيامبر آمد. پيمان صلح و متاركه جنگ به مدت ده سال منعقد گرديد. در اين پيمان شرط شده كه هر كس از قريش ‍ بدون اجازه از ولى خود، نزد پيامبر بيايد، او را برگردانند و هر كس از مسلمانان به طرف قريش رود، مستقر نشود. پيوستن طوائف عرب به پيامبر يا به قريش آزاد و اختيارى باشد. پيامبر و مسلمانان امسال از آمدن به مكه صرف نظر كنند. پس از انعقاد قرار داد، پيامبر به مسلمانان گفت كه تفصير كنند و قربانى نماينده. و خود چنين كرد.

مورخان نوشته اند كه قبل از انعقاد پيمان صلح، قريش نماينده اى فرستاد تا از كار پيامبر سر در آورند.

پيامبر دستور داد تا شتران قربانى را از دور در جلو راه فرستاده قريش ‍ رها كنند تا بداند كه براى مراسم حج آمده ايم. نماينده قريش از همان وسط راه برگشت و به قريش گزارش داد كه پيامبر به حج آمده و قصد جنگ ندارد، و ما نمى توانيم مانع انجام حج شويم.

قريش براى اطمينان بيشتر نماينده ديگرى اعزام داشتند. نماينده قريش ‍ وقتى قدرت معنوى و اعتقادات شگفت مسلمانان را ديد، تحت تاءثير قرار گرفت و در بازگشت خود به مكه، آنچه را ديده بود براى قريش ‍ تعريف كرد.

و از محبوبيت محمد در ميان پيروانش با اعجاب سخن گفت.

مورخان در رابطه با علت بيعت رضوان نوشته اند كه چون عثمان بن عفان از مكه دير بازگشت و خبر قتل او رسيد، پيامبر تصيميم به جنگ گرفت و تجديد بيعتى با آن حضرت لازم بود. اين بيعت مورد تاءييد وحى قرار گرفت و آيه 18 سوره فتح در همين رابطه نازل شد و از بيعت زير درخت صريحا به نيكوئى ياد كرد.

وقتى عثمان بازگشت، جنگ منتفى شد و مسئله مذاكره و صلح و سرانجام پيمان حديبيه كه به گفته مورخان و محققان تاريخ اسلام، بزرگ ترين موفقيت براى اسلام بشمار مى آيد، صورت گرفت

### متن صلح نامه حديبيه

مورخان متعرف اند كه پيامبر اسلام به على بن ابيطالب دستور داد تا متن صلح نامه را بنويسد. پيامبر به على فرمود: بنويس «بسم الله الرحمن الرحيم»

نماينده قريش گفت: من با اينكه با اين كلمات آشنائى ندارم، «رحمان» را نمى شناسم. بنويس: باسمك اللهم.

پيامبر فرمود: يا على! آنچه سهيل مى گويد نوشته شود. و على نوشت. بعد پيامبر فرمود: بنويس!

« هذا ما صالح عليه محمد رسول الله... »

نماينده قريش گفت: ما رسالت و نبوت تو را به رسميت نمى شناسيم و اگر اين گفته را قبول داشتيم، هرگز با تو نمى جنگيديم. بايد نام خود و پدرت را در اين قرار داد بنويسى و اين لقب را از متن قرار داد بردارى. مسلمانان راضى نبودند كه تسليم نظر نماينده قريش شوند، ولى پيامبر كه به صلح اهميت زيادى مى داد پذيرفت. لذا از على خواست آن را پاك كند

على گفت: مرا جرئت چنين كارى نيست. پيامبر فرمود انگشت مرا روى آن كلمه بگذار تا خود پاك كنم. و چنين شد. رضايت نماينده قريش حاصل شد و سپس اصول مورد توافق به شرح ذيل نوشته شد:

1 - قريش و مسلمانان متعهد مى شوند كه مدت ده سال جنگ و تجاوز را عليه يكديگر ترك نمايند

2 - فردى از قريش اگر بدون اجازه ولى خود از مكه فرار كند و به مسلمانان پيوندد، محمد بايد او را به مكه باز گرداند. ولى اگر فردى از مسلمانان به قريش پيوندد، قريش وظيفه ندارد وى را تحويل محمد دهند.

اين ماده از مواردى بود كه خشم مسلمانان را بر انگيخت، ولى پيامبر آنان را آرام كرد.

3 - مسلمانان و قريش مى توانند با هر طايفه اى كه بخواهند، پيمان بر قرار كنند و با آنان متحد و مربوط شوند.

4 - محمد و ياران او، امسال از حديبيه به مدينه باز مى گردند، ولى در سالهاى آينده مى توانند آزادانه به مكه درآيند، مشروط بر اينكه فقط سه روز در شهر مكه توقف كنند و سلاحى جز سلاح مسافر كه يك شمشير است، همراه نداشته باشند. قريش حق مزاحمت ندارند

5 - امضاء كنندگان متعهد مى شوند كه اموال يكديگر را محترم شمارند و از هر گونه حيله و نيرنگ و خيانت عليه يكديگر بازمانند. مسلمانانى كه وارد مكه مى شوند، جان و مال آنها محترم است.

هنوز قرار داد امضا نشده بود كه حادثه شگفتى اتفاق افتاد: ابو جندل پسر سهيل نماينده قريش در حالى كه زنجير به پاى داشت و از زندان قريش مكه گريخته بود، خود را به پيامبر رساند. او كه مدتها بود كه به جرم اسلام، زندانى بود، از زندان پدرش گريحته و از بيراهه خود را به مسلمانان رسانده بود

سهيل بشدت عصبانى شد و بر صورت پسرش سيلى نواخت. سهيل به قرار داد اشاره كرد كه بايد پسرش برگردد. پيامبر گفت: قرار داد هنوز امضا نشده است سهيل تهديد كرد كه قرار داد را زير پا خواهد گذاشت و... اين حادثه مشكل بزرگى درست كرد. هيچ كدام از مسلمانان حاضر نبودند ابو جندل را تحويل قريش دهند

پيامبر نيز بسيار از اين كار ناراحت بود. اما مسئله صلح بسيار حياتى و سرنوشت ساز بود و نمى شد از آن صرف نظر كرد. با دوستى و محبت از سهيل خواسته شد تا او را ببخشد. ولى سهيل نپذيرفت. ابو جندل با پدرش به مكه برگشت و اين امر بر مسلمانان بسيار گران تمام شد مورخان نوشته اند كه سوره فتح پس از انعقاد اين صلح نامه، نازل شد و بشارت فتح مكه را بزودى داد.

حادثه اى ديگر، ماده دوم قرار دادرا لغو كرد. فردى به نام ابوبصير كه مسلمان بود و در مكه زندانى، فرار كرد و به مدينه آمد مشركان مكه نماينده فرستادند تا مسلمانان فرارى را به مكه باز آورند. ابوبصير از پيامبر خواست تا وى را تحويل ندهد. پيامبر كه برايش چنين اقدامى بسيار سخت و دردناك بود، براى رعايت و احترام به قرار داد، چاره اى نداشت و ابوبصير را دلدارى داد و او را راهى مكه نمود. نمايندگان قريش به «ذوالحليفه» رسيدند. ابوبصير در حالى كه استراحت مى كرد، به يكى از نمايندگان قريش گفت: آن شمشيرت را بده ببينم. وقتى شمشير را گرفت، فورا وى را كشت. غلام مقتول پا به فرار گذاشت و به مدينه باز گشت و جريان را به پيامبر گزارش داد. ابوبصير نيز وارد مدينه شد و جريان را براى پيامبر گزارش كرد وگفت: يا رسول خدا تو به پيمان خود وفادار هستى، اين منم كه نخواستم در دست مشركان اسير باشم و لذا چنين كردم. ابو بصير به طرف ساحل دريا كه مسير كاروان قريش از آنجا بود، رفت و در محلى به نام عيص منزل كرد. مسلمانان مكه از داستان ابوبصير با خبر شدند. نزديك به هفتاد نفر از مكه فرار كردند و به ابوبصير ملحق شدند آنان تصميم گرفتند به كاروانهاى تجارى قريش حمله كنند. آنان قريش را به تسليم وا داشتند. سران قريش به پيامبر نامه اى نوشند كه ماده دوم قرار داد لغو است.

بدين سان گروه ابوبصير به مدينه بازگشتند (23)

لازم است بدانيم كه زنان مسلمان مكه مى توانستند در صورت فرار، به مدينه بروند و ماده دوم قرار داد، شامل حال زنان نمى شد. لذا زنان بسيارى به مدينه هجرت كردند:

ام كلثوم دختر عقبه بن ابى معيط كه برادرانش تقاضاى استرداد او را كردند. پيامبر فرمود: در ماده دوم قرار داد از زنان اسمى برده نشده است و فقط شامل مردان ميشود.

### اعلام رسالت و نامه به پادشاهان

پيامبر اسلام وقت آن ديد تا رسالت جهانى خويش را به سراسر دنيا اعلام كند: «... سپس تصميم خود را آشكار كرد و گفت قصد دارد كسرى و هرقل (هراكليوس) و مقوقس و حارث غسانى پادشاه حيره و حارث حميرى پادشاه يمن و نجاشى پادشاه حبشه را با اسلام دعوت كند. برخى كه با تشريفات سياسى آنان آشنا بودند، توصيه كردند كه مهرى بسازند كه هيچ نامه اى را بى مهر نمى پذيرند. انگشتريى از نقره ساختند و بر آن «محمد رسول الله» را در سه رديف نقش كردند:

محمد در پايين ترين و الله در بالاترين رديف و رسول در ميانه. نامه ها را به روايتى يكجا و به روايتى به تدريج فرستاد و اين درست تر مى نمايد به خصوص كه برخى آغاز دعوت سران جهان را در سال ششم مى دانند نه هفتم و در اين صورت جمع هر دو تاريخ ممكن مى گردد. تامه «هرقل» امپراطور روم شرقى را را به دحيه كلبى داد كه براى حاكم «بصرى» برد و با معرفى او (كه دست نشانده امپراطور بود) به وى تسليم گردد:

« بسم الله الرحمن الرحيم

من محمد بن عبدالله الى هرقل عظيم الروم، سلام على من اتبع الهدى اما بعد، فانى ادعوك بد عاية الاسلام، اسلم تسلم، يوتك الله اجرك مرتين، فان توليت فانما عليك اثم الا ريسين و قل يا اهل الكتاب تعالوا الى كلمه سواء بيننا و بينكم، الا نعبد الا الله و لا نشرك به شيئا، و لا يتخذ بعضتا بعضا اربابا من دون الله، و فان تولوا و فقولوا اشهدوا بانا مسلمون. »

نامه خسرو پرويز شاهنشاه ايران، را به عبدالله بن خلافة السهمى داد:

« بسم الله الرحمن الرحيم

من محمد رسول الله الى كسرى عظيم فارس، سلام على من اتبع الهدى و امن بالله و رسوله و شهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له و ان محمدا عبده و رسوله. ادعوك بدعاية الله، فانى (انا) رسول الله الى الناس كافة لا نذر من كان حيا و يحق القول على الكافرين اسلم تسلم، فان ابيت فعليك اثم المجوس. »

خسرو پرويز آن را دريد و به اذن حاكم دست نشانده خويش در يمن دستور داد:

«اين غلام را كه چنين گستاخ شده است، بسته به پا تخت بيار».

باذن مامورانى به مدينه فرستاد و جريان را به پيامبر اطلاع دادند. پيامبر خبر داد كه خسرو به دست پسرش شيرويه كشته شده است. هنوز يمنى ها از آن آگاه نبودند. باذان كه همچون ديگر ساكنان يمن از تسلط جابرانه و خشن مامورانى ايرانى (از زمان انوشيروان) رنج مى برد، از پيدا شدن قدرت بزرگى در عربستان براى آنكه خود را از يوغ امپرياليسم ساسانى رها كند، استفاده كرد و اسلام آورد و پيامبر همو را از جانب خويش بر يمن گماشت و او با اتكا به محمد كه هيچ گونه قيد اقتصادى و يا سياسى را در او تحميل نكرد، استقلال خويش را در قبال ايران به دست آورد.

به مقوقس:

« بسم الله الرحمن الرحيم

من محمد بن عبدالله الى المقوقس عظيم القبط، سلام على من اتبع الهدى. اما بعد؛ فانى ادعوك بدعايه الاسلام، اسلم تسليم، يوتك الله اجرك مرتين، فان توليت فانما عليك اثم القبط. «وقل يا اهل الكتاب تعالوا الى كلمه سواء بيننا و بينكم، الا نعبد الا الله و لا نشرك به شيئا، و لا يتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله، فان تولوا، فقولوا اشهدوا بانا مسلمون »

به «هلال» صاحب بحرين:

« سلم انت ؛ فانى احمد اليك الله ؛ الذى لا اله هو، لاريك و ادعوك الى الله وحده، تومن بالله و تطيع، و تدخل فى الجماعه، فانه خيرلك. والسلام على من اتبع الهدى. (24)»

### واكنش پادشاهان در برابر دعوت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌

امپراطور روم شرقى پيرامون آئين محمد به تحقيق پرداخت. او از مقاومت بيت المقدس كه تحت الحمايه روم بودند، خواست تا اعراب بازرگان را به مركز اعزام دارند كه او شخصا از دين جديد جويا شود. مورخان غربى نوشته اند كه اتفاقا در آن هنگام ابوسفيان سر دسته مشركان مكه در شام و فلسطين بوده است. ابوسفيان گفته است كه: نماينده امپراطور نزد ما آمد و ما را به حضور او برد. او به مترجم خود گفت كه از اين اعراب، جوياى حال محمد و دين او شود. ابوسفيان گفت: من به محمد از همه اين اعراب همراه نزديك تر هستم، او پسر عم من است. امپراطور به ابوسفيان احترام گذاشت و اعراب را پشت سر ابوسفيان قرار داد و گفت اگر اين مرد خلافى گفت، گفته هاى او را تكذيب كنيد.

ابوسفيان مى گويد: اگر نمى ترسيدم كه دروغ من فاش شود، دروغ مى گفتم، امپراطور پرسيد: اين مرد كه دعوى نبوت مى كند، در ميان شما چه عنوانى دارد؟ گفتم: او در ميان ما داراى بهترين حسب و نسب است.

امپراطور پرسيد: آيا قبل از محمد، كسى اين ادعا را كرده بود؟ نه. پرسيد: آيا كسى از پدرانش پادشاه بوده است؟ گفتم: نه. پرسيد: عقل و راى و هوش او چگونه است؟ گفتم تاكنون نقصى در او مشاهده نشده است. پرسيد: ايا بزرگ و اشراف از او پيروى مى كنند يا مستضعفان؟ گفتم: يارانش از ضعفا هستند. پرسيد: پيروانش رو به ازدياد يا نه؟ گفتم: دائم بر تعداد آنان افزوده مى شود. پرسيد: آيا تاكنون كسى از دين او برگشته است؟

گفتم: نه

پرسيد: آيا با او جنگيده ايد؟ گفتم: آرى

پرسيد: اين جنگ ها چگونه بوده است؟ گفتم: گاهى او بر ما پيروز مى شده و گاهى ما.

پرسيد: به شما چه مى گويد و چه مى خواهد؟ گفتم: او مى خواهد كه ما خداى يگانه را بپرستيم و شريكى براى او قائل نشويم، ما را از عبادت آنچه پدران و نياكان ما مى پرستيده اند، باز مى دارد و ما را به نماز و كمك به بى نوايان فرا مى خواند. ما را به وفاى به عهد و امانت و اخلاق حسنه دعوت مى كند.

امپراطور در پايان گفت: اگر چنين باشد، او پيامبرموعود تورات و انجيل است، او خاتم پيامبران الهى است.

من از ظهور چنين پيامبرى خبر داشتم، ولى نمى دانستم كه از كجا و كى و چگونه خواهد بود.

قيصر روم دحيه كلبى سفير پيامبر اسلام را خواست و احترام نمود و پاسخ نامه پيامبر را نوشت و هدايائى ارسال داشت. گويند امپراطور ظهور پيامبر موعود انجيل را به مقامات كليساى روم اطلاع داد و در يك جلسه رسمى نامه پيامبر اسلام را قرائت كرد و نظر مقامات روحانى و سياسى كشور را جويا شد. آنان شديدا مخالفت كردند و امپراطور بر جان خويش بيمناك شد. او ناچار گفت كه مى خواسته است دولت مردان خويش را امتحان كند!

خسرو پرويز نامه پيامبر را پاره كرد و آن گونه كه گذشت، دستور داد تا وى را دست بسته به دربار آورند! اما اندكى بعد از تخت فرو افتاد و عبرت تاريخ شد.

مفوقس پادشاه قبط كه باج گذار امپراطور روم بود و هر ساله مبالغ سنگينى باج و خراج مى داد، نامه پيامبر را دريافت كرد.

نامه پيامبر توسط حاطب بن ابى بلتعه به مصر فرستاده شد. مقوقس ‍ سفير پيامبر اسلام را به حضور پذيرفت. وى نامه پيامبر را مطالعه كرد و از حاطب پرسيد: اگر محمد براستى پيامبر خداوند است، چرا او را از مكه بيرون كردند و او بر آنها نفرين نكرد تا نابود شوند؟

حاطب در پاسخ گفت: عيسى پيامبر خدا بود و قوم اسرائيل نقشه قتل او را كشيدند، چرا اين پيامبر نفرين نكرد تا خداوند آنان را نابود كند؟

مقوقس سخت جا خورد و قانع شد و گفت: آفرين كه مردى دانا هستى و از نزد مردى دانا آمده اى.

حاطب كه چنين ديد، مقوقس را ارشاد كرد و به اسلام دعوت نمود. او ابتدا به سابقه تاريخى مصر و حكومت فراعنه و قيام موسى و... اشاره كرد و افزود: بدان! همان گونه كه موسى بشارت ظهور عيسى را داد، عيسى نيز بشارت ظهور محمد را داده است. و بدان كه اسلام شكل كامل و دقيق دين عيسى و موسى است.

مقوقس تمايل نشان داد تا با سفير پيامبر بيشتر صحبت كند، لذا او را به كاخ اختصاصى خود برد و سؤ الاتى پيرامون اسلام و محمد و شعائر او نمود. حاطب پاسخهاى مناسب و مستدل داد و تعاليم اسلام را براى مقوقس شرح داد. مقوقس اعتراف كرد كه: آرى! اينها نشانه نبوت او است. من مى دانستم كه پيامبر موعود انجيل ظهور خواهد كرد. منتهى خيال مى كردم از شام خواهد بود.

مقوقس به حاطب گفت كه اظهارات او محرمانه است و بايد افشا نشود، زيرا از قبطيان بيم دارد. او سپس نامه اى به پيامبر اسلام نوشت:

«نامه اى است به محمد بن عبدالله از مقوقس، بزرگ قبط. درود بر تو. من نامه تو را خواندم و از مقصد تو آگاه شدم و اين حقيقت دعوت تو را درك كردم. من مى دانستم كه پيامبرى خواهد آمد، ولى خيال مى كردم او از شام مبعوث خواهد شد. من مقدم سفير تو را گرامى داشتن و هدايائى به اين شرح... تقديم نمودم. سلام بر تو. »

مقوقس سفير پيامبر را با مراسم رسمى بدرقه كرد و سوارانى تا شام به دنبال او اعزام داشت.

هداياى مقوقس عبارت بود از:

دو كنيز قبطى ؛ ماريه قبطيه و شيرين. يك اسب معروف به دلدل و اسب گران قيمت ديگرى. يك دراز گوش معروف به يعفور. يك هزار مثقال زر سرخ و يك كوزه عسل.

پيامبر دلدل را به على بخشيد. پيامبر فرمود كه رفتار مقوقس از روى سياست است. او بزودى سرنگون خواهد شد.

### نامه پيامبر به پادشاه حبشه:

« بسم الله الرحمن الرحيم

من محمد رسول الله الى النجاشى ملك الحبشة. سلام عليك! فانى احمد الله الذى لا اله الا هو الملك القدوس السلام المؤ من المهيمن. و اشهد ان عيسى بن مريم روح الله و كلمة القاها الى مريم البتول الطيبة الحصينة، فحملت بعيسى، حملته من روحه و نفخه كما خلق آدم بيده. و انى ادعوك الى الله وحده لا شريك له و الموالاة على طاعته و ان تبتغى و تؤ من بالذى جائنى. فانى رسول الله و انى ادعوك و حنودك الى الله. عزوجل و قد بلغت و نصحت، فاقبلوا نصيحتى. و السلام على من اتبع الهدى. »

اين نامه توسط «عمرو بن اميه» به دربار «نجاشى» فرستاده شد.

سفير پيامبر وارد دربار «نجاشى» گرديد و نامه پيامبر را بدست نجاشى داد و از محبتهاى گذشته او در حق مسلمانان مهاجر تشكر كرد و خاطر نشان ساخت كه پيامبر اسلام و مسلمانان خاطره دوستيهاى شما را فراموش نمى كنند. آن گاه گفت كه: اسلام و محمد موعود انجيل عيسى مى باشند، بنابراين شايسته است پادشاه و مردم حبشه اسلام آورند و در دنيا و آخرت سعادتمند باشند. او يادآورى كرد كه در غير اين صورت مانند قوم يهود به سرنوشت بدى دچار خواهند شد. او تاءكيد كرد كه اسلام شكل يافته اديان آسمانى گذشته است.

پادشاه حبشه در پاسخ گفت: من شهادت مى دهم كه اين پيامبر، همان است كه همه اهل كتاب در انتظار او هستند. آن گونه كه موسى از آمدن عيسى خبر داد، عيسى نيز از ظهور محمد خبر داده است. اما فعلا موقعيت را براى دعوت مردم اين كشور به اسلام مناسب نمى دانم و افزود كه اگر ايجاب مى كرد، خودم خدمت پيامبر مى رسيدم.

آنگاه نامه اى در پاسخ به نامه پيامبر نوشت:

«به نام پروردگار مهربان و بخشنده! اين نامه اى است به رسول خدا، محمد، از جانب نجاشى.

درود بر كسى كه مرا به اسلام هدايت نمود، درود بر شما باد. نامه شما در رابطه با نبوت و شريعت عيسى به دستم ريسد. به پروردگار زمين و آسمان سوگند! آنچه مرقوم نموده بوديد، عين حقيقت است. من محتواى نامه شما را با جان و دل مى پذيرم. و آنچه را كه در رابطه با مسلمانان مهاجر به اين سرزمين اشاره فرموديد، تا آنجا كه زمينه كشور ايجاب مى كرد، انجام وظيفه شد. من به وسيله اين نامه به رسالت شما گواهى مى دهم و مى گويم كه كتب آسمانى گذشته بشارت رسالت شما را داده اند. من در حضور پسر عموى شما جعفر بن ابيطالب مراسم ايمان به اسلام و بيعت با شما را انجام داده ام. اينك من جهت رساندن پيام و اسلام خودم، پسرم «رارها» را به حضور شما اعزام مى دارم و اعلام مى كنم كه من جز خود، ضامن ديگرى نيستم. و اگر بفرمائيد، شخصا حضورتان شرفياب مى شوم» (25)

### نامه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ به حكام شام و يمامه

پيامبر اسلام نامه هاى مبنى بر دعوت به اسلام، به حكام شام و مناطق همسايه جزيره العرب فرستاد.

امير غسان در جنوب شام مى زيست. نامه پيامبر به وى توسط شجاع بن وهب ارسال شد. بطور كلى غسانيها دست نشانده روم شرقى بودند و در نبردهاى ايران و روم به حمايت از روم وارد عمل مى شدند. گويا بين امير غسانى و امپراطور روم كه عازم زيارت بيت المقدس بوده، گفتگوهائى پيرامون اسلام و نامه هاى پيامبر صورت گرفته است. امپراطور روم بر نقطه نظرهاى خود تاءكيد مى كند كه وى موعود انجيل است. متن نامه پيامبر به «حارث بن ابى شمر» چنين است:

« بسم الله الرحمن الرحيم

من محمد رسول الله الى الحارث بن ابى شمر؛

سلام على من اتبع الهدى و آمن به و صدق. انى ادعوك ان تومن بالله وحده لا شريك له يبقى ملكك. »

حارث پيام معنوى پيامبر اسلام را تهديد تلقى كرد و ترسيد و گفت: كسى نمى تواند مرا سرنگون كند. سفير پيامبر را به اردوگاه سپاه خود فرستاد تا اقتدار او را ببيند. گويند حارث آنقدر ترسيد كه از امپراطور كسب دستور كرد تا پيامبر را دستگير كند! و امپراطور به او توصيه كرد فعلا دست نگاه دارد!! گويند حارث وقتى نامه اى از قيصر دريافت كرد، دگرگون شد و رفتارش عوض شد. از سفير پيامبر پذيرائى كرد و خود را پيرو اسلام معرفى نمود. پيامبر اين رفتار را از روى سياست تلقى كرد و پيش بينى نمود كه بزودى سرنگون خواهد شد. مورخان نامه پيامبر به «حارث بن ابى شمر» پنجمين نامه دانسته اند.

ششمين نامه پيامبر به حاكم «يمامه» بود كه از وى و مردم يمامه دعوت به اسلام كرد. اين نامه توسط «سليط بن عمرو» به «عمان» فرستاده شد:

« بسم الله الرحمن الرحيم

من محمد رسول الله الى هوذه بن على، سلام على من اتبع الهدى. و اعلم ان دينى سيظهر الى منتهى الخلف و الخافر، فاسلم تسلم، و اجعل لك ما تحت يديك »

حاكم يمامه مدتى وقت خواست تا در اين باره بينديشد. او با يكى از اساقفه مسيحى در اين باره مشورت كرد. گويند اسقف مزبور وى را به قبول دعوت محمد ترغيب كرد و افزود كه او موعود انجيل است و راست مى گويد. حاكم يمامه نامه اى براى پيامبر نوشت:

«... مرا به دين اسلام دعوت كردى. من شاعر و خطيب هستم و در ميان اعراب مشهورم. من از آئين تو پيروى مى كنم، به اين شرط كه مرا در قدرت سهيم سازى» پيامبر بر حماقت او خنديد و سقوط او را پيش بينى كرد (26)

### غزوه خيبر؛

خيبر يا دژهاى نظامى يهود در فاصله 160 كيلومترى مدينه قرار داشت. در اين پايگاه نظامى امكانات اقتصادى مناسبى از باغات و گله هاى گوسفند فراهم آمده بود و توان اقتصادى يهود را در ستيز با اسلام بالا برده بود. اين مركز به مثابه محل توطئه و تهديد جدى عليه مسلمانان بشمار مى رفت. اكثر ساكنان اين دژها، يهوديان تبعيدى يا فرارى مدينه و اطراف آن بودند.

پيامبر اسلام به روايتى در محرم و به روايتى ديگر در جمادى الاولى سال هفتم هجرى با هزار و ششصد نفر و دويست اسب، از مدينه رهسپار اين دژها شدند پيامبر به مسلمانانى كه قصد جمع آورى غنائم داشتند، اجازه شركت در اين غزوه را نداد. نيروهاى اسلام با سرعت به وادى رجيع ميان خيبر و منازل غطفان رسيدند و مستقر شدند. مورخان نوشته اند كه پس از محاصره دژها، در ظرف شش روز دژها يكى پس از ديگرى گشوده شد. دژ مركزى مقاومت مى كرد. در اين دژ قهرمان مشهور يهود مرحب جاى داشت و فتح دژ مشكل مى نمود. پيامبر اصحاب را به جنگ تن به تن فرستاد، ابتدا ابوبكر بن ابى قحانه را فرستاد، او كارى از پيش نبرد روز بعد عمر بن خطاب را اعزام داشت. او نيز دست خالى برگشت. پيامبر فرمود: فردا مردى را اعزام خواهم داشت كه خدا و رسولش او را دوست دارند و او نيز آنها را دوست دارد، فردا دروازه دژ بدست على گشوده خواهد شد. بدانيد كه او اهل فرار نيست. روز بعد، پيامبر پرچم را بدست على داد. على با مرحب قهرمان نام آور يهود روبرو شد و اندكى بعد او را كشت و در قلعه را كه بسيار سنگين بود، از جاى برداشت. مورخان نوشته اند كه: على در قلعه را كه بسيار سنگين بود، سپر خود قرار داد و با مرحب جنگيد و او را كشت. بدين سان دژ مركزى خيبر گشوده شد و اموال بسيا رو اسير زياد بدست آمد.

يهوديان از پيامبر تقاضا كردند كه اجازه دهد به كار كشاورزى مشغول باشند و محصول نصف باشد. پيامبر پذيرفت. گويا اين قرار داد تا عهد عمر بن خطاب به قوت خود باقى بود.

مقارن فتح دژهاى خيبر و پيروزى مسلمانان بر سنگرهاى كفر، جعفر بن ابيطالب و ديگر مهاجران مسلمان از حبشه به مدينه آمدند. پيامبر بسيار خوشحال شد. گويا مزرعه فدك پس از فتح خيبر به پيامبر تقديم شد. پس از فتح خيبر، يك زن يهودى بزغاله اى براى پيامبر سرخ كرد. او گوشت را به زهر آلود و خدمت پيامبر آورد. پيامبر بر گوشت دندان زد و فورا بيرون انداخت و فرمود كه گوشت به زهر آلوده شده است. زن يهودى به اين خيانت اعتراف كرد و اظهار داشت كه طبيعى است مى خواستم انتقام بگيرم. پيامبر او را بخشيد. اين زهر در عين حال كار خود را كرد و آثار آن در جان پيامبر بوود. بدون شك پيامبر اسلام بر اثر همين زهر سه سال بعد شهيد شد. مورخان پيرامون غزوه خيبر مطالب بسيارى نوشته اند: دژهاى يهود در 32 فرسنگى شمال مدينه قرار داشته است. خيبر قبلا مركز كشاورزى - تجارى يهود بوده است. پس از اسلام و توطئه يهود و در نتيجه تبعيد و اخراج آنان از مدينه و اطراف آن، اين مركز به محل توطئه هاى مختلف نظامى عليه اسلام و مسلمانان تبديل شد. گويند در اين دژها بيست هزار يهودى ساكن بودند. در اين مركز، اشراف بزرگ و ثروتمندان بنام يهودى زندگى مى كردند و با ديگر يهوديان جزيره العرب و شام و فلسطين در تماس دائم بودند. علاوه بر اينها، جنگ جويان و قهرمانان يهود در اين دژها جا داشتند. برخى مورخان تعداد رزم آوران معروف يهود در خيبر را دو هزار نفر نوشته اند.

قرائن نشان مى دهد كه فتح خيبر براى پيامبر اسلام بسيار مهم بوده است و بدليل اهميت نظامى آن، هيچ كس از قبل خبر نداشته است. حركت ناگهانى، سريع و سرى پيامبر به سوى خيبر اين واقعيت را بدرستى نشان مى دهد. پيامبر ابتدا از مدينه راه شام را درپيش مى گيرد و از ميان راه ناگهان و بدون هيچ گونه توضيحى به سوى خيبر تغيير جهت مى دهد. اين حركت سرى و محرمانه، به منظور غافلگير كردن يهوديان خيبر بود زيرا در غير اين صورت، مقاومت آنان دو چندان مى شد و چه بسا كه آنان اقدامات جنگى ديگرى تدارك مى ديدند. پيامبر مى دانست كه يهوديان متحدان و هم پيمانان بسيارى از قبائل اطراف دارند لذا چنين تدابيرى بسيار ضرورى بود تا دشمن را در سنگرها محاصره كند و چنين شد. محققان بر اين باوراند كه اگر تدابير بسيار سرنوشت ساز محمد نبود، فتح خيبر آسان نبود و حتى ناممكن بود.

مورخان تعداد دژهاى يهود در خيبر را هفت دژ نوشته اند: 1 - دژ ناعم، 2 - دژ قموص، 3 - دژ كتيبه، 4 - دژ نسطاه، 5 - دژ شق، 6 - دژ وطيع، 7 - دژ سلائم.

دژها به گونه اى ساخته شده بود كه نفوذناپذير مى نمود و دشمن بر اطراف كاملا مسلط بود. يهوديان بر برجهاى دفاعى دژها منجنيق كار گذاشته بودند تا هر گونه حركتى را سركوب كنند.

مسلمانان در اطراف دژها سنگر گرفته و در استتار مطلق بودند. اين محاصره شب صورت گرفت. در بامداد آن شب دشمن از هيچ جا و هيچ چيز خبرى نداشت. صبح هنگام، دژها گشوده شد و كشاورزان روانه مزارع شدند، در اينجا بود كه متوجه محاصره و حضور گسترده نظامى مسلمانان شدند و فورا به دژها پناه برده، درها را بستند. روساى يهود تصميم گرفتند زنان و كودكان در يك قلعه جاى گيرند و آذوقه و تداركات در دژ ديگرى باشد و در خارج از دژها با مسلمانان بجنگند.

مسلمانان فاصله خود تا دژها را بيشتر كردند تا از پرتاب سنگ و تير يهوديان در امان باشند. مواضع مسلمانان به پشت نخلستانهاى خيبر انتقال يافت. اين اقدام به پيشنهاد يكى از مسلمانان به نام حباب بن منذر صورت گرفت.

همان گونه كه گفته شد، دژها يكى پس از ديگرى گشوده شد. گويند نخستين دژى كه فتح گرديد، دژ ناعم بود در اين فتح مسلمانان يك شهيد و پنجاه مجروح دادند. يهوديان از فرار دژ سنگ مى انداختند و همين باعث شهادت محمود بن مسلمه شد. مسلمانان در جريان نبرد خيبر يك بيمارستان صحرائى برپا كرده بودند زنان بنى الغفار به مداواى مجروحان مى پرداختند. (27)

«قلعه ها به سختى گشوده مى شد و يهوديان مقاومتهاى شگف انگيز مى كردند. آذوقه فراوانى كه ذخيره كرده بودند، ادامه مقاومت را بر ايشان آسان مى ساخت. و مسلمانان كه مى كوشيدند پيش از رسيدن كمك هائى از خارج، خيبر را درهم شكنند، ناچار آب را بر قلعه ها بستند.

و اين سرنوشت جنگ را تسريع كرد. گرسنگى مسلمانان را بشدت تهديد مى كرد و اگر محاصره هنوز هم بطول مى انجاميد، مسلمانان ناچار بايد بى نتيجه باز مى گشتند. و اگر دشمن را زخم خورده رها مى كردند، خطر جدى تر و توطئه وسيع تر مى شد و يهوديان به هر عاملى براى ضربه زدن متوسل مى شدند. مسلمانان از شدت گرسنگى گوشت الاغ هاى اهلى را مى خوردند. ولى پيامبر آن را تحريم كرد و گوشت اسب را اجازه داد. مسلمانان بنى سهم به پيامبر شكايت آوردند كه قوتى براى سد جوع ندارند و ديدند كه دست پيامبر نيز تهى است. ناچار پيامبر دعا كرد... ذوز بعد دژ صعب بن معاذ كه انبار غذاها و روغن هاى خيبر بود، گشوده شد و مسلمانان گشايش فراوان يافتند... » (28)

در همين رابطه، مورخان نوشته اند كه يك چوپان يهودى اسلام آورد و رمه گوسفند را به پيامبر تقديم داشت.

پيامبر كه گرسنگى مسلمانان را مى ديد، به چوپان يهودى فرمود: «در اين آئين خيانت روا نيست، لازم است گوسفندان را به صاحبشان برسانى» چوپان چنين كرد و خود به جنگ پرداخت و شهيد شد. و اين از شگفتيهاى رفتار پيامبر و از انسانى بودن تعاليم اين دين حنيف و شريف است.

گويند در تمام دورانى كه مسلمانان از گرسنگى رنج مى بردند، هر روز گوسفندان يهود روانه صحرا مى شدند و از برابر چشم مسلمانان مى گذشتند و كسى متعرض نمى شد!

گويا يك روز كه گرسنگى بيداد مى كرد و كار به اضطرار رسيد، دستور داده شد فقط دو راءس گوسفند از گله گرفته شود. يك گزارش در دست است كه دژهاى يهود با مذاكره فتح شد؛ به استثناى يك دژ كه مقاومت مى كرد (29)

مورخان نوشته اند كه فرماندهى رزمى مسلمانان هر روز بر عهده يكى از اصحاب بود. ابوبكر و عمر نتوانستند كارى از پيش برند. پيامبر به مسلمانان وعده داد كه فردا چنين نخواهد بود:

« لا عطين الرايه غدا رجلا يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله، يفتح الله على يديه، ليس بفرار (او: كرار غير فرار) »

امام على بن ابيطالب در ان شب و روز، به چشم درد مبتلا بود. پيامبر دستى بر چشمان على كشيد و در حق او دعا فرمود و پرچم را به دست او داد و توصيه كرد كه اول آنان را به اسلام بخوان، اگر نپذيرفتند و تسليم نشدند، با آنان بجنگ:

«... با گروهى به نبرد بازگشت و به دژ «قموص» كه از همه دژها استوارتر بود حمله هاى پياپى ابوبكر و عمر را دفع كرده بود، حمله برد. ناگهان قهرمان مشهور خيبر به نام «مرحب» كه صاحب «دژ» بود، در حالى كه خودى يمنى به رنگ زرد بر سر داشت و بر روى آن سنگى كه به شكل تخم مرغ تراشيده بود مى درخشيد، بيرون پريد و رجز مى خواند:

« قد علمت خيبر انى مرحب

شاكى السلاح بطل مجرب

اطعن احيانا وحينا اضرب

اذا الليوث اقبلت تحرب (تلهب) »

على در پاسخ گفت:

« انا الذى سمتنى امى حيدره

اكيلكم بالسيف كيل السندره

ليث بغابات شديد قشوره »

«دو قهرمان بهم تاختند و دو ضربه شمشير رد و بدل شد كه ناگهان خود و سنگ سر مرحب نيمه شد و شمشير بر دندانهايش نشست و دشوارترين دژ خيبر گشوده شد. مرحب به گفته ابن هشام مردى از حمير (در يمن) بود. پس به دژ ناعم حمله برد. مدافعان دژ بيرون ريختند و جنگى سخت در گرفت. در آستانه فتح دژ كه جنگ بشدت مغلوبه شده بود، دو گروه در هم ريخته بودند و يهوديان با همه قوا از هستى خود دفاع مى كردند

ناگهان سپر على بضرب شمشيرى از دستش پريد و ميان انبوه جنگجويان گم شد على بيدرنگ درى را كه كنار ديوار افتاده بود، برداشت و سپر گرفت و به جنگ ادامه داد و دژ را گشود و آن را همچنان بر سر دست داشت تا جنگ پايان گرفت و سپس بدورش افكند. ابو رافع مولاى پيغمبر گفت: «هفت تن كه هشتمينشان بودم، كوشيديم تا آن را برگردانيم، نتوانستيم. » در را بجاى پلى بر مدخل دژ افكندند و مسلمانان از روى آن گذشته، دژ را اشغال كردند» (30)

تلفات مسلمانان در اين غزوه بيست نفر شهيد بود. يهوديان 93 كشته دادند. پس از فتح درخشان خيبر و انعكاس بسيار تعيين كننده آن در سراسر جزيره العرب، يك يهودى كه در مكه با قريش روابط تجارى داشت، خود را به مكه رساند و براى اين كه بتواند پول خود را از قريش ‍ بگيرد، به سران قريش كه بى صبرانه مى خواستند از سرنوشت مسلمانان با خبر شوند، گفت:

محمد و مسلمانان به سختى شكست خوردند: گروهى از ياران او كشته و اسير شدند، محمد خود دستگير شده و روساى يهود مى خواهند او را تحويل قريش دهند. او افزود لطفا هر چه زودتر پول مرا بدهيد كه بروم و از اسراى مسلمان خريدارى نمايم. قريش پول او را دادند. گويند عباس ‍ از اين خبر نگران شد و آن يهودى با علامت به او فهماند كه دروغ مى گويد و قضيه بر عكس است.

مورخان نوشته اند كه اين يهودى قبلا اسلام آورده بود و نامش حجاج بن علاطه است. او در خفا عباس را ملاقات كرد و ماجرا را براى او تعريف كرد و از وى خواست پس از رفتن وى از مكه، خبر پيروزى محمد بر يهوديان خيبر را اعلام كند. عباس به قريش گفت كه «حجاج بن علاطه» شما را دست انداخت تا پولش را از شما بگيرد. «محمد» خيبر را فتح كرده و به كار يهود پايان داده است. (31)

«پيامبر، «صفيه» دختر «حيى بن اخطب» رئيس بنى نضير و زن «كنانه» بزرگ خيبر را كه كشته شده بود، براى خود اختيار كرد... » (32)

### حج عمره ؛

يك سال از پيمان حديبيه گذشته بود كه مسلمانان آهنگ مكه نمودند تا حج عمره گزارند در اين سفر مسلمانان مهاجر به حبشه بازگشته بودند و در ميان مسلمانان عازم مكه بودند. دو هزار مسلمان با شصت شتر براى قربانى راهى مكه شدند. پيامبر دويست نفر را ماءمور كرد كه با سلاح و صد اسب در نقطه اى آماده باشند.

جاسوسان قريش از حركت پيامبر و تدابير نظامى احتياطى او آگاه شدند و به سران قريش گزارش دادند. يكى از امضا كنندگان قرار داد حديبيه از سوى قريش به نمايندگى نزد محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ رفت و هدف حضرت را پرسيد. پيامبر فرمود: من و يارانم هرگز بر خلاف پيمان حديبيه كارى نخواهيم كرد و با خود سلاحى به داخل مكه نخواهيم آورد. قريش اطمينان يافتند و دروازه هاى مكه را بر روى مسلمانان گشودند. قريش شهر را ترك گفتند تا با مسلمانان روبرو نشوند، اما در عين حال حركات مسلمانان را زير نظر داشتند. مسلمانان به اتفاق پيامبر مراسم حج را به پايان بردند. مسلمانان را زير نظر داشتند. مسلمانان يبه اتفاق پيامبر مراسم حج را به پايان بردند. مسلمانان حق داشتند سه روز در مكه بمانند. پيامبر به بلال دستور داد بر بام كعبه اذان گويد. پيامبر با مسلمانان آزادانه نمازگزارد. پس از پايان مراسم حج، مسلمانان به ديدار بستگان خود شتافتند و از انصار در منازل خود پذيرائى كردند. مدت اقامت پيامبر و همراهان به پايان رسيد و نماينده قريش به اين مسئله اشاره كرد. پيامبر فورا دستور حركت را صادر كرد. در طى اين سه روز پيامبر با ميمونه خواهر فضل همسر عباس بن عبدالمطلب ازدواج كرد و او را با خود به مدينه آورد. (33)

## سال هشتم هجرى ؛

### حوادث مهم اين سال

در ماه صفر اين سال كعب بن عمير غفارى با پانزده تن به حدود شام رفت.

قضاعى هاى آن منطقه، همه اين عده را با خود كعب در بلقاء شام كشتند.

در جمادى الاولى، پيامبر، حارث بن عمير را به عنوان سفير نزد پادشاه غسانى شرحبيل فرستاد. شرحبيل سفير پيامبر را در منطقه موته بكشت. در مقابل اين گستاخى، پيامبر سپاهى از سه هزار نفر به فرماندهى زيد بن حارثه روانه منطقه نمود. در ناحيه بلقاء شام نبرد ميان سپاه غسانى كه آميخته اى از اعراب قبائل و روميان بود، و مسلمانان در گرفت. دراين جنگ كه به جنگ موته معروف است، زيد بن حارثه و جعفر بن ابيطالب و عبدالله بن رواحه يكى پس از ديگرى شهيد شدند و مسلمانان شكست خوردند. سرانجام خالد بن وليد تدبيرى انديشيد و سپاه شكست خورده مسلمانان را گرد آورد و به مدينه بازگشتند.

در ماه رمضان اين سال، پيامبر آهنگ فتح مكه كرد. قريش نقض عهد كرده بودند و پيامبر فرصت را مغتنم شمرد. ابوسفيان فرمانده قريش ‍ براى ارزيابى نفرات مسلمانان از مكه خارج شد. عباس بن عبد المطلب كه از مكه به استقبال پيامبر بيرون آمده بود، وى را در حومه مكه ديد، ابوسفيان را از غضب پيامبر بترسانيد و او را نزد پيامبر آورد و از او شفاعت كرد. ابوسفيان بوسيله عباس اسلام آورد و بدستور پيامبر به كه بازگشت تا به مردم مكه اعلام كند كه در موقع ورود سپاه اسلام در منازل خود بمانند يا به خانه ابوسفيان و مسجد الحرام پناه برند تا در امان باشند.

سپاه اسلام وارد مكه شد. خالد بن وليد در جلو بود در اين موقع قريش ‍ مختصر مقاومتى از خود نشان دادند كه 22 نفر از آنان كشته شدند. پيامبر دستور داد كه خالد كسى را نكشد. پيامبر عفو عمومى صادر كرد و فقط دوازده نفر را كه دشمنى ويژه اى با اسلام داشتند، نبخشيد و دستور داد در هر كجا يافته شوند، بايد كشته شوند. پيامبر بت هاى كعبه را در هم شكست وسپس بر تپه صفا بر آمد ومردم را از زن ومرد به توحيد دعوت فرمود.

پس از پانزده روز اقامت در مكه، غزوه حنين پيش آمد. اين محل بر سر راه مكه و طائف واقع است.

در اين محل بود كه ميان مسلمانان وقبيله هوازن كه با مردم طائف متحد شده بودند، نبردى روى داد. مسلمين پيروز شده و هفتاد تن از مشركان كشته شدند پيامبر به جانب طائف راند ولى مسلمانان موفق به فتح شهر نشدند.

در ماههاى آخر اين سال پيامبر، «علا بن حضرمى» را با نامه اى نزد «منذر بن ساوى » امير بحرين فرستاد. در اين نامه قرار شد كه زرتشتيان بحرين جزيه بدهند، ولى مسلمانان از خوردن گوشت ذبيحه آنان و ازدواج با زنان اين قوم، خوددارى كنند.

در ذى الحجه اين سال، «ابراهيم» فرزند پيامبر از «ماريه قبطيه» بدنيا آمد (34) مورخان پيرامون دو حادثه بزرگ ومهم سال هشتم هجرى يعنى جنگ موته و فتح مكه مطالب بسيارى نوشته اند كه نكات مهم آن را در اينجا مى آوريم.

### جنگ موته

شريعتى در تحليل جنگ موته مى نويسد:

«اكنون اسلام به مرزهاى غسانيان رسيده و به دنياى عظيم مسيحيت و امپراطورى مقتدر روم شرقى (بيزانس) نزديك شده است. درست است كه مكه همواره او را به جنوب مشغول مى دارد، اما جز اين نقطه كه از نظر مذهبى و داخلى داراى اهميت است، در جنوب عربستان تا يمن جز قبائل پراكنده بدوى، مجموعه هاى انسانى با ارزشى كه از نظر نشر اسلام، اهميتى داشته باشند، وجود ندارد. و يمن نيز كه همسايه جنوبى عربستان است، جامعه ضعيفى است. مغرب مدينه نيز درياى احمر است و سپس آفريقا و بسط نفوذ اسلام از اين سو فعلا به دشواريهاى بسيارش، نمى ازرد. بر عكس ؛ در شمال و مشرق، بزرگترين تمدنهاى جهان آن روز قرار دارند كه هم از نظر سياسى ونظامى وهم از نظر مذهبى و فرهنگى و مدنى، عظيم ترين جامعه هاى انسانى بشمار مى آيند و بنابراين، پيامبر خواه ناخواه پس از فراغت از مسائل داخلى به اين دو خواهد انديشيد و اكنون هنگام آن فرا رسيده است. اما از اين دو جامه بزرگ، روم بيشتر از ايران مورد توجه است، چه، اولا روم از نظر جغرافيائى به مدينه نزديك است و ايران در مشرق، بامدينه كه در منتهى اليه غربى عربستان قرار گرفته، فاصله بسيار دارد و گرچه ميان دو امپراطورى متخاصم روم و ايران دست بدست مى شود، اما ارتباط معنوى و نظامى اسلام را با ايران بسيار مشكل كرده است. ثانيا؛ روم سرزمين مسيحيت است، دينى كه با اسلام آشنائى ها و هم آهنگى ها و مشتر كات بسيار دارد و زبان اسلام را خوب مى فهمد و زمينه پذيرش ‍ آن، از نظر معنوى قوى است. در صورتى كه مذهب زرتشت كه از سرچشمه هاى اديان اريائى نشاءت گرفته است، با زبان و فرهنگ و بينش ‍ اسلام كه زير بناى فلسفيش بر مبانى اديان بزرگ سامى استوار است و خود را نهضتى از مكتب ابراهيم مى داند و با مذاهب مسيح و موسى برادر است، فاصله بسيار دارد. يك مسيحى، با اصلاحاتى در كيفيت عقايدش بسادگى مسلمان مى گردد، اما يك زرتشتى، براى ورود به اسلام بايد انقلابى در افكار مذهبى خويش ايجاد كند و مبانى اعتقادى خود را ويران سازد. از اينجاست كه مى بينيم، پيامبر كه هنوز مكه را فتح نكرده است، بسراغ روم و پس از دعوت رسمى امپراطور و امير غسانى دست نشانده عرب وى در شمال، با كوششهاى نظامى پياپى و رام كردن قبايل ميان مدينه و روم راه را براى دست اندازى به آنجا هموار مى كند» (35)

شر حبيل غسانى پادشاه بصرى سفير پيامبر را مى كشد. و اين علت فيزيكى جنگ است.

نيروهاى مسلمانان در اين نبرد سه هزار تن بودند كه فرماندهى آنان به ترتيب با: زيد بن حارثه، و پس از او جعفر بن ابيطالب، و پس از او: عبدالله بن رواحه بود، پيامبر سپاه اسلام را تا حومه مدينه بدرقه كرد.

مسلمانان خود را به مرزهاى شام رساندند. حركت سپاه اسلام به دشمن رسيده بود و شرجبيل نيروئى عظيم مركب را صد هزار رومى و عشاير مرزنشين تدارك ديده بود. سپاه روم در نقطه اى به نام «مآب» اردو زد. دو سپاه در محل «شارف» در مقابل هم صف آرائى كردند. محققان سپاه روم را دويست هزار نفر نوشته اند.

سرنوشت جنگ از پيش معلوم بود. توصيه هاى پيامبر نيز از ايثار و از جان گذشتگى مى داد. مسلمانان بايد به شهادت مى انديشيدند و خود را به قلب سپاه عظيم دشمن مى زدند.

زيد بن حارثه خود را به قلب سپاه دشمن زد و حماسه اى از پيكار و شهادت آفريد. پس از او جعفر بن ابيطالب كه سى و سه سال داشت، پرچم را بدست گرفت و بر دشمن تاخت. او براى كه مركبش به دست دشمن نيفتد، آن را پى كرد و پياده به جنگ پرداخت. دشمن سعى كرد دست راست او را قطع كند، جعفر پرچم را به دو بازو گرفت و سرانجام با هشتاد زخم بر زمين افتاد. پس از او عبدالله بن رواحه به دشمن تاخت. آنقدر جنگيد كه گرسنگى بر او غالب شد، مقدارى نان به او دادند، اندكى از نان بخورد كه دشمن هجوم آورد. عبدالله نان را انداخت و باز بر دشمن تاخت و شهيد شد پس از او ثابت بن اقدام پرچم را بدست گرفت و به سپاه اسلام گفت كه فرمانده اى انتخاب كنند. مسلمانان خالد بن وليد را انتخاب كردند. خالد تدبيرى انديشيد و سپاه اسلام را از قتل عام حتمى بدست دشمن نجات داد. او بخشى از سپاه اسلام را به عقب فرستاد تا در لحظه اى مناسب با سر و صداى بسيار بتازد تا دشمن خيال كند كه نيروى كمكى براى مسلمانان رسيده است. و چنين شد دشمن ترسيد و قدرى عقب نشست. خالد بن وليد سپاه آشفته مسلمانان را سر و سامان داد و راهى مدينه شد. گويا اهالى مدينه كه انتظار چنين بازگشتى را نداشتند، به سرزنش سپاه اسلام پرداختند. پيامبر مى كوشيد تا مردم را آرام كند. سپاهيان به خانه هاى خود رفتند و تا مدتى از شرم از خانه بيرون نيامدند. پيامبر از شهادت جعفر بن ابيطالب سخت متاءثر شد و گريست و به خانواده جعفر تسليت داد. (36)

### فتح مكه

فتح مكه مهم ترين حادثه تاريخ اسلام در سال هشتم هجرى صورت گرفت. مورخان نوشته اند كه وقتى قريش از شكست مسلمانان در جنگ موته مطلع شدند، سعى كردند پيمان حديبيه را نقض كنند. آنان قبائل متحد خود را تحريك كردند تا عليه قبائل متحد پيامبر دست به شورش ‍ زنند. بنى بكر عليه خزاعه شبيخون زده، عده اى را كشتند. و اين نقض ‍ پيمان حديبيه بود. گروهى از سران خزاعه به مدينه آمده، جريان را به پيامبر گزارش دادند. پيامبر تصميم گرفت كار قريش را تمام كند.

قريش سخت نگران بود و لذا سعى كرد مسئله را سر پوش نهد. ابوسفيان به مدينه تاخت و به خانه دخترش ام حبيبه همسر پيامبر شتافت تا بلكه بتواند پيامبر را ملاقات نموده و معذرت خواهى كند. ام حبيبه او را از خانه راند و اين براى ابوسفيان غير قابل انتظار بود. نزد پيامبر رفت، اما با سكوت پيامبر مواجه شد و نتيجه اى نگرفت. او به مكه بازگشت و جريان سفر خود به مدينه و بى توجهى پيامبر و خشم مسلمانان را از نقض پيمان، به سران قريش گزارش داد پيامبر براى فتح مكه دستور حركت داد. آن حضرت سعى داشت كفار و مشركان مكه را غافلگير كند، لذا حركت سريع و محرمانه بود.

مسلمانى ساده لوح كه خانواده اش نزد كفار قريش گروگان بودند، محرمانه نامه اى نوشت و حركت مسلمانان را گزارش داد تا به خيال خود زن و فرزندش را نجات داده باشد. وى اين نامه را توسط يك زن به مكه فرستاد. او نامه را پنهان ساخته بود. پيامبر توسط وحى از جريان مطلع شد. امام على بن ابيطالب، زبير و مقداد به تعقيب زن پرداختند و سرانجام او را در نقطه اى به نام روضه خاخ (؟) (خليقه) گرفتند. نامه را نيافتند. امام على او را تهديد كرد كه بايد نامه را بدهى و گرنه تو را لخت مى كنيم. سرانجام زن نامه را از ميان موهاى بافته اش در آورد.

اين نامه را حاطب بن ابى بلتعه فرستاده بود. پيامبر وى را احضار كرد و علت را از او پرسيد. وى سوگند ياد كرد كه اين كار صرفا براى نجات زن و فرزندش بوده است. پيامبر او را بخشيد. آيات اول سوره ممتحنه در اين باره نازل شد كه مؤ منان هشدار مى داد كه دشمنان خدا و خود را دوست نگيرند.

در ماه رمضان بود كه مسلمانان بسيار سريع به سوى مكه راه افتادند و در راه قبائل متحد نيز به آنان پيوستند و سپاهى مركب از ده هزار نفر روانه مكه شدند. قريش از اين حركت سريع و نيروى عظيم بى خبر بودند. آنان وقتى مسلمانان در نزديكيهاى مكه بودند، دريافتند كه با چه نيروى عظيمى روبرو هستند. پيامبر براى نشان دادن عظمت نيروها دستور داد شب هنگام در بيابانهاى مكه آتش روشن كنند گويند عباس بن عبدالمطلب در جحفه به پيامبر پيوست. عباس كه مردى پول پرست و تابع منافع اقتصادى خود بود، سعى داشت تا قريش و پيامبر را از خود راضى نگهدارد. او به ميانجى گرى پرداخت تا شايد بتواند قريش را نجات دهد. عباس به مكه بازگشت تا قريش را از هرگونه مقاومتى باز دارد، چرا كه مقاومت را بى فايده مى ديد. ابوسفيان را بر ترك اسب خود پشت سرش نشاند و به اردوگاه مسلمانان آورد تا براى او امان بخواهد. عباس وى را نزد پيامبر آورد و براى او امان خواست.

پيامبر دستور داد ابوسفيان تا فردا در خيمه عباس باشد. عباس به ابوسفيان گفت لازم است حالا براى نجات خود اسلام بياورد و ابوسفيان به توصيه عباس حفظ ظاهر كرد و ظاهرا اسلام آورد تا جان خويش را برهاند. عباس از پيامبر خواست به ابوسفيان امتيازى داده شود. پيامبر گفت ابوسفيان به مكه باز گردد و به اهالى مكه بگويد كه هر كس به مسجد الحرام برود، در امان است. هر كس به خانه ابوسفيان رود نيز در امان است.

ابوسفيان به مكه بازگشت و آنچه شنيده بود، باز گفت.

هند زن ابوسفيان مردم را عليه مسلمانان تحريك مى كرد و ابوسفيان را سرزنش مى نمود.

پيامبر مى كوشيد تا از هر گونه خون ريزى جلوگيرى شود.

فقط ده يا دوازده نفر از مشركان مكه بودند كه غير قابل عفو بودند: عكرمه بن ابى جهل، هبار بن اسود، عبدالله بن سعد ابى سراح، حويرث بن نفيل، عبدالله بن هلال و...

### پيروزى حق بر باطل

سپاه اسلام از دروازه هاى مكه وارد شهر شد. درگيرى پيش نيامد. گروهى را كه خالد بن وليد فرماندهى مى كرد، با مقاومت روبرو شد: عكرمه بن ابى جهل مكى ها را به مقاومت كشانده بود. آنان 28 كشته دادند و فرار كردند.

پيامبر خود وارد مكه شد و به كنار كعبه رسيد. حجرالاسود را سواره با چوب لمس كرد. در نخستين طواف بت هاى بزرگ را ديد كه در كعبه جاى دارند: هبل، اساف، نائله و... با چوبى بلند كه در دست داشت، آنها را سرنگون كرد. كليد دار كعبه درب را گشود. گويند پيامبر كليد را گرفت و درب را گشود و وارد خانه عتيق گرديد بت ها و تصاوير و الواح و از لام در هم شكسته و محو گرديد.

پيامبر خطاب به جمع حاضر چنين فرمود:

« لا اله الا الله وحده لا شريك له، صدق وعده و نصر عبده و هزم الا حزاب وحده، الا كل ما ثر اودم اومال يدعى فهو تحت قدمى هاتين، الا سدانه البيت و سقايه الحاج، الا و قتيل الخطا شبه العمد بالسوط و العصا، ففيه الديه مغلظه مئه من الابل ؛ اربعون منها فى بطونها اولادها

يا معشر قريش ان الله قد اذهب عنكم ننخوه الجاهليه و تعظمها بالابا، الناس من آدم و آدم من تراب ؛ «يا ايها الناس انا خلقناكم من ذكر و اثنى و جعلنا كم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اكرمكم عندالله اتقاكم... (37)»

قريش نگران سرنوشت خود بودند. هر آينه در انتظار فرمان پيامبر مبنى بر قتل عام كليه سران قريش بودند. آنان لحظه شمارى مى كردند تا پيامبر سخن بگويد. پيامبر لب به سخن گشود و فرمود: ماذا تقولون؟، ماذا تظنون؟ قريش با صداى لرزان گفتند: ما جز خوبى و محبت چيزى از تو سراغ نداريم، تو برادر بزرگوار ما و فرزند برادر بزرگوار ما هستى.

پيامبر فرمود: من هم همان جمله اى را مى گويم كه برادرم يوسف به برادرانش گفت: « قال لا تثرب عليكم اليوم يغفر الله لكم و هو ارحم الرحمين (38)»

قريش آرام شدند و نفسى براحتى كشيدند و از گذشته خويش سخت شرمنده شدند.

مردان و زنان مكه بر اسلام با پيامبر بيعت كردند. براى بيعت با زنان، ظرفى از آب آوردند و پيامبر در آن دست گذاشت و زنان در آن دست مى گذاشتند و بيعت مى كردند.

آيه 12 سوره ممتحنه در اين نازل شد. مفاد بيعت با زنان چنين بود كه: شرك نورزند، دزدى نكنند، زنا ندهند، فرزندان خود را نكشند، تهمت و افترا نزنند و از فرمان رسول خدا سرپيچى ننمايند. و اين مفاد آيه 12 سوره ممتحنه بود. زنان مكه بر اين اساس با پيامبر بيعت كردند. هند جگرخوار با آن سابقه سياه در ميان بيعت كنندگان بود. (39)

### غزوه حنين

پيامبر پانزده روز در مكه ماند. وسپس با دوازده هزار مسلمان به سوى قبيله هوازن رهسپار شد. عظمت سپاه، در مسلمانان غرور ايجاد كرد و برخى از اصحاب از جمله ابوبكر اين غرور را آشكار كردند: با اين سپاه عظيم هرگز در برابر نفرات اندك هوازن و... شكست نخواهيم خورد. آيه 25 سوره توبه اين غرور را سرزنش كرد. هوازن و ثقيف با يكديگر عليه مسلمانان متحد شده بودند و قبائل پراكنده ديگرى را گرد آورده و نيروئى عظيم تدارك ديده بودند. فرماندهى آنان را مالك بن عوف نضرى بر عهده داشت.

آنان زنان و احشام خود را پشت سر قرار داده تا مردان در مقابله با مسلمانان مقاومت و از جان گذشتگى بيشترى نشان دهند. مشركان متحد در دره حنين سنگر گرفته و منتظر ورود مسلمانان بودند. در سحر گاه ناگهان از هر سو مسلمانان را در بر گرفته و تيرباران شروع شد. مسلمانان. غافلگير شده بودند و مشركان تازه مسلمان مكه دوباره اميدوار گرديدند. ابوسفيان خوشحالى اش را آشكار كرد و با خنده اى بلند فرار مسلمانان را به فال نيك گرفت پيامبر از اين فرار سخت نگران شد، فرار لحظه به لحظه بيشتر مى شد و مسلمانان فرارى از برابر چشمان پيامبر مى گذشتند. پيامبر شخصا دست بكار شد و فرياد زد: يا انصار الله و انصار رسوله! انا عبدالله و رسوله. در حالى كه على بن ابيطالب و فضل بن عباس و اسامه و چند تن ديگر همراه پيامبر بودند، آن حضرت به سوى دشمن تاخت. مسلمانان كه چنين ديدند، نيرو گرفتند و دست از فرار برداشتند. پيامبر به عباس دستور داد مسلمانان را آواز دهد و بيعت ها را بيادشان اورد: اى گروه انصار كه پيامبر را به يارى كرديد، اى كسانى كه زير درخت رضوان با پيامبر بيعت نمودند، كجا مى رويد؟ رسول خدا اينجاست. در اينجا بود كه فراريان برگشتند و صفوف خود را منظم نمودند و در يك حمله جانانه بر دشمن پيروز شدند. دشمن كشته هاى بسيار داد و متوارى شد، تعقيب دشمن آغاز شد. اسيران دشمن به 600 نفر رسيد، غنائم عبارت بود از 24 هزار شتر و 40 هزار گوسفند و 4 هزار اوقيه نقره. پيامبر دستور داد كسى به غنائم دست نزند پيامبر با سپاه به سوى طائف شتافت. تازه مسلمانان براى دريافت غنائم بى صبرى مى كردند. پيامبر آنان را به صبر دعوت كرد كه مطمئن باشيد همه مال شماست. (40)

«اكنون مسلمانان، از اين پيروزى بزرگ، سر از پا نمى شناخت و جز به دره جعرانه كه از غنائم بيشمار آكنده است، نمى انديشيدند. امام پيامبر آرام نيست ؛ مالك به عوف مرد بيباك و خطرناك معركه، با يارانش در طائف حصار گرفته است و اگر او را همچنان رها كند و به مدينه باز گردد، همه موفقيتهائى كه از هنگام ورود به مكه تاكنون بدست آمده است، جز غنائم جعرانه بر باد خواهد رفت. بايد بيدرنگ سپاهى را كه از پيروزى حنين نيرو گرفته است، به طائف برد و پيش از تقسيم غنائم، آخرين پايگاه مقاومت دشمن را درهم كوفت» (41).

طائف محاصره مى شود. اين محاصره نزديك به يك ماه طول مى شكد، اما بى نتيجه است، چرا كه دشمن به سختى مقاومت مى كرد. مالك بن عوف پيشنهادها را نپذيرفت. پيامبر فرمود «هر كس از حصار به زير آيد و تسليم شود، آزاد خواهد بود».

دشمن همچنان مقاومت مى كرد و كسى تسليم نشد. پيامبر دستور داد سپاه حركت كند. مسلمانان به سوى جعرانه رفتند تا غنائم نبرد حنين را تقسيم كنند. «پيامبر خمس غنائم را برداشت و بقيه را بر سپاه تقسيم كرد» (42).

## سال نهم هجرى ؛

در آغاز اين سال موج گسترش اسلام، جزيره العرب را در بر گرفت و طوايفى كه تا اين سال هنوز در مخالفت با اسلام مى كوشيدند، رام شدند و سعى در نزديك شدن به محمد داشتند. لذا هر روز گروهى از سران قبائل به حضور محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ شرفياب مى شدند و اسلام مى آوردند. هيئت هاى قبائل يكى پس از ديگرى وارد مدينه مى شدند و با پيامبر بيعت مى نمودند. لذا اين سال را سال وفود (: عام الوفود) نام نهادند.

در اين سال غزوه تبوك روى داد: گروهى از بازرگانان نبطى كه از شام به مدينه آمده بودند، اظهار داشتند كه رومى ها مقيم شام در نظر دارند عليه اسلام جنگى راه اندازند، لذا در منطقه بلقا شام از ايل «لحم» و «جذام» و «عامله» گروهى گرد آورده و سپاهى عظيم آراسته اند. پيامبر اين گزارش را جدى گرفت و به مسلمانان آماده باش ‍ داد.

از آنجا كه اين جنگ آذوقه بسيارى احتياج داشت، مسلمانان حداكثر امكانات خود را در اختيار پيامبر گذاشتند. قبالئ بدوى به كمك گرفته شدند. سپاه مسلمانان به سى هزار نفر رسيد و اين بزرگ ترين نيروئى بود كه تا كنون بسيج شده بود. گروهى از شركت در اين نبرد خوددارى كردند. قرآن آنان را مورد سرزنش شديد قرار داد. پيامبر اسلام، محمد بن مسلمه انصارى (و به روايتى: سباع بن عرفطه) را بر مدينه گماشت.

مورخان نوشته اند كه امام على بن ابيطالب عليه‌السلام به دستور پيامبر در مدينه ماند تا از خانواده پيامبر سرپرستى كند. و به على عليه‌السلام كه از اين بابت نگران شد فرمود: « كنت انت منى بمنزله هارون من موسى الا نبى بعدى. »

در اين سال نهم «ام كلثوم» دختر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ همسر «عثمان بن عفان» در گذشت. اسلام در جزيره العرب رو به گسترش بود. علاوه بر اين قدرت و دامنه نفوذ اسلام تا آنسوى مرزها بسط يافته بود. قبائل بدوى رام شده بودند و يا كه مقهور قدرت و مانور اسلام گرديده بودند. اعلام برائت از مشركان كه در سال نهم هجرى توسط «على بن ابيطالب عليه‌السلام» صورت گرفته بود، به نيروهاى كفر و شرك جاهلى هشدار داده بود كه يا اسلام را به عنوان يك قدرت مسلط به رسميت شناسد يا كه آماده نبرد باشند.

مهلت چهار ماهه به مشركان هنوز پايان نيافته بود كه بسيارى از قبائل زير چتر حمايت اسلام در آمدند و بطور كلى شرك و بت پرستى در جزيره العرب رو به انقراض بود. رفت و آمد هيئت هاى سياسى - مذهبى قبائل و مذاهب و اديان به مدينه، حكايت از استقبال طوايف عرب از اسلام داشت. اعزام سفراى تبليغى - سياسى از مدينه به پاى تخت هاى كشورهاى همجوار مبين بسط قدرت سياسى و نفوذ معنوى اسلام است. گويا اعزام «معاذ بن جبل» به «يمن» موفقيت آميز نبود. پيامبر اسلام «خالد بن وليد» را اعزام داشت. او نيز كارى از پيش نبرد. آن حضرت سرانجام «على بن ابيطالب» عليه‌السلام را اعزام نمود و دستورالعنلهائى صادر كرد مبنى بر اينكه: من تو را به يمن اعزام مى دارم تا مردم آن ديار را به اسلام فراخوانى و احكام خداوند را بيان نمائى. از جنگ با آنان خوددارى كن و برهان و دليل اسلام را عرضه نما. به خدا سوگند كه اگر بتوانى با برهان و دليل قلب كسى را به اسلام مايل گردانى، از آنچه خورشيد بر آن مى تابد بهتر است. اى على! دعا و نيايش به درگاه پروردگار را هميشه پيشه خود قرار ده، زيرا كه دعا غالبا با اجابت همراه است. اى على! در همه حالات سپاسگزار خداوند باش ‍ كه شكر گزارى موجب افزايش نعمت است. اى على (عليه‌السلام)! هر گاه با افراد پيمان بستى، آن را محترم بدار و به قول و قرارها عمل كن. اى على! از هر گونه مكر و تزوير و نيرنگ و فريب وتر فند بپرهيز؛ چرا كه حيله و تزوير به خود آدم برمى گردد... (43)

در اين سفر «براء بن عازب» همراه امام «على بن ابيطالب» عليه‌السلام بود. وى مى گويد: چون «على» نامه رسيد، سپاهيان اسلام به فر ماندهى «خالد بن وليد» را سازمان داد. «على» نامه پيامبر را براى قبيله «حمدان» قرائت كرد. افراد اين قبيله بزرگ تحت تاءثير سخنان پيامبر اسلام قرار گرفتند و اسلام آوردند. «على ع » اين تاءثير شگفت را به پيامبر گزارش داد. پيامبر بسيار خوشحال گرديد و فرمود: «درود بر مردم حمدان» (44).

عروه بن مسعود ثقفى نخستين طائفى مسلمان به نمايندگى از سوى پيامبر اسلام به طائف بازگشت تا قوم خويش را به اسلام فراخواند. عروه بر بلندى تپه اى كه از آن او بود رفت و مردم طائف را به فرياد به اسلام دعوت كرد. طائفيان از هر سو او را به تير گرفتند. عروه در خون خويش غلتيد و در تنهائى جان باخت. شهادت عروه زمينه فتح طائف را فراهم ساخت. در رمضان سال نهم نمايندگان ثقيف به مدينه آمدند و تسليم شدند. كعب بن زهير شاعر هجو سراى جاهلى كه اشعارى در هجو پيامبر سروده بود و پس از فتح مكه فرارى بود و پيامبر فرمان قتل او را صادر كرده بود مى كوشيد تا براى نجات جانش به شخص پيامبر پناه آورد او قصيده اى در مدح پيامبر سروده و به هنگام نماز صبح در مسجد مدينه حضور يافت: «جلو رفت و لحضه اى در برابرش ايستاد و سپس نشست و دستش را در دست پيغمبر گذاشت و گفت: اى رسول خدا! كعب بن زهير آمده است كه از تو امان بخواهد، وى توبه كرده است و مسلمان شده است، آيا از او مى پذيرى كه او را نزد تو آورم؟ پيامبر بى درنگ گفت: اى رسول خدا، من كعب بن زهير هستم. مردى از انصار بر او پريد و گفت: اى رسول خدا، دشمن خدا را به من واگذار تا گردنش ‍ را بزنم. پيغمبر گفت: دست از او بردار! او به تو نيكى سخن نگفتند و از اين رو بر انصار غضب كرد و از مهاجران در قصيده اش ستايش ‍ نمود... » (45) اتحاد قبائل بدوى شام و سپاهيان روم شرقى، مرزهاى قلمرو نهضت اسلام را تهديد مى كرد. خبرهائى كه از تدارك و تجهيزات سپاه دشمن مى رسيد پيامبر را نگران ساخت. مصاف گذشته با روميان در جنگ موته كه سه هزار مسلمان در برابر دويست هزار رومى مسلح و مجهز قرار گرفته بودند، دردناك مى نمود. پيامبر دست بكار شد تا نمايشى از قدرت، از تهاجم دشمن جلوگيرى كند. سپاه سى هزار نفرى مسلمانان به فرماندهى رسول خدا راهى مرزهاى جزيره و روم شد. مسلمانان به مرز تبوك رسيدند اما خبرى از دشمن نبود: «پيامبر ده روز در تبوك ماند تا در مرزهاى امپراطورى بيزانس نمايشى از قدرت نظامى و سياسى بدهد و امرا و روساى قبايل عرب را در شمال كه مستقيم و غير مستقيم تحت تاءثير روميان بودند تسليم خويش كند... » (46) پيامبر با قبيله ايله كه مسيحى شده بود و از عوامل روم بشمار مى رفت، پيمان بست. اهالى جرباء و اذرح نيز آمدند و بر جزيه صلح كردند و بدين سان پيامبر بى جنگ، نفوذ سياسى خويش را در مرز روم و منطقه حساس شمال مستقر ساخت. (47) در بازگشت پيامبر به مدينه گروهى دوازده يا پانزده نفرى در تنگه اى كمين كرده بودند تا قصد جان رسول خدا كنند. پيامبر به توطئه پى برد و حذيفه را مامور كرد تا آنان را از سر راه بردارد. در نزديكى مدينه، مسجد ضرار كه كه نخستين مسجدى است در تاريخ اسلام كه براى مسخ حقايق اسلام بنياد شد، بدست پيغمبر سوخت و خاك گشت، اما پس از وى برآنگونه بسيار ساختند». (48) در مدينه منافقان گريخته از سپاه و برخى مؤ منان فرارى، حضور پيامبر رسيده و پوزش خواستند.

## سال دهم هجرى

### مراسم حج سال دهم هجرى ؛

پيامبر اسلام در 26 ذوالقعده سال دهم هجرى عازم مكه شد. «ابودجانه» قهرمان جنگ «احد» را در «مدينه» به جاى خويش منصوب داشت و در حالى كه 60 قربانى با خود داشت، در «ذوالحليفه» با دو قطعه پارچه احرام بست. وقتى وارد مكه شد، از باب بنى شيبه وارد «مسجد الحرام» گرديد و چون در برابر «مسجد الاسود» قرار گرفت، آن را لمس نمود و پس از طواف، در «مقام ابراهيم» دو ركعت نماز خواند و پس از فراغت به سعى بين «صفا و مروه» پرداخت. آنگاه به همسران خود گفت: افرادى كه قربانى نياورده اند، از احرام خارج شوند و با انجام تقصير، تمام محرمات بر آنان حلال مى شود. اما من و كسانى كه قربانى همراه دارند، بايد همچنان در حال احرام باشند تا قربانى را در «منى» انجام دهند. برخى از مسلمانان ابراز نارضايتى كردند.

پيامبر اسلام به «عمر بن خطاب» كه هنوز لباس احرام بر تن داشت، فرموند: مگر قربانى همراه نياورده اى؟ گفت: نه.

پيامبر فرمود: پس چرا از احرام خارج نمى شوى؟

گفت: اين براى من مشكل است كه شما در حال احرام باشى و من نباشم.

پيامبر فرمود: تو تا هنگام مرگ به همين عقيده باقى خواهى ماند.

پيامبر اسلام از ترديد و دو دلى مردم ناراحت شد و فرمود:

اگر آينده مانند گذشته بر من روشن بود و از ترديد بى مورد شما اطلاع مى داشتم، من هم مانند شما بدون قربانى به «مكه» مى آمدم، اما چه كنم كه قربانى با خود آورده ام و بفرمان خدا بايد در حال احرام بمانم، تا در «منى» قربانى كنم.

ولى كسى كه قربانى همراه نياورده، بايد از احرام خارج شود و آنچه را كه انجام داده «عمره» حساب كند.... (49)

«على» از شركت پيامبر اسلام در مراسم حج آگاه شد، لذا به اتفاق گروهى از ياران خود ردر حالى كه 34 قربانى همراه داشت، رهسپار مكه شد. پيامبر از ديدار «على» خوشحال گرديد و از «على» پرسيد: چگونه نيت كردى؟

«على» گفت: من به نيت شما احرام بستم و گفتم: خداوندا! به همان نيتى كه رسول تو احرام بسته است، من هم احرام مى بندم.

آنگاه پيامبر را از قربانيهائى كه به همراه خود آورده بود، آگاه ساخت. پيامبر فرمود: تنليف من و تو در اين كار يكسان است و ما بايد تا هنگام قربانى ها، در احرام خود باقى بمانيم. آنگاه به على عليه‌السلام فرمود كه نزد ياران خود باز گردد و آنها را به مكه آورد.

اعمال حج به پايان مى رسيد؛ در روز هشتم ذو الحجه كه روز «ترويه» گفته مى شود، از راه «منى» عازم «عرفات» شدند و در محلى به نام «نمره» رسول خدا در خيمه خود توفق فرمودند و يكى از تاريخى ترين سخرانيهاى خود را در آن مكان ايراد فرمودند.

پيامبر روز نهم در «عرفات» ماندند و پس از غروب آفتاب كه هوا كمى تاريك شد به طرف مزدلفه رهسپار شدند و روز دهم راهى «منى» گرديدند. مراسم «رمى جمره » و قربانى و تقصير را انجام داده و براى تكميل مراسم حج، عازم مكه شدند. در تاريخ اسلام اين حج را «حجه الوداع» مى گويند (50)

### در چهار راه تاريخ!

### غدير خم

مراسم حج پايان يافت. پيامبر به همراه مسلمانان بسيار «مكه» را بسوى «مدينه» ترك گفت. مسلمانان به «رابغ» بر سر راه مدينه رسيدند. «رابغ» در سه مايلى «جحفه» قرار دارد. اينجا چهار راهى بود كه مسلمانان هر كدام به ديار خويش مى رفتند. در نقطه اى به نام غدير خم فرمان توقف صادر شد. چرا كه فرمان وحى به پيامبر هشدار داد كه:

« يا ايها الرسول! بلغ ما انزل اليك من ربك و ان لم تفعل فما بلغت رسالتك... (51) »

از جهاز شتران منبرى آراستند. پيامبر بر بلندى منبر در برابر انبوه مسلمانان چنين آغاز نمود:

حمد و ثنا ويژه پروردگار است. من از او يارى مى جويم و به او ايمان دارم و بر او توكل مى كنم. و گواهى مى دهم كه جز او معبودى نيست. و محمد بنده و فرستاده او است. اى مردم! نزديك است كه من دعوت پروردگار را اجابت كنم و از ميان شما بروم من مسئول هستم و شما نيز مسئول مى باشيد. در باره من چه فكرى مى كنيد؟!

مردم گفتند: ما گواهى مى دهيم كه تو رسالت و ماءموريت آسمانى خود را در راستاى هدايت مردم جهان انجام دادى و كوشش نمودى. خدا تو را پاداش نيك دهد. پيامبر فرمود: آيا گواهى مى دهيد كه معبود جهان يكى است و محمد بنده خدا و پيامبر او مى باشد و بهشت و دوزخ و زندگى جاويدان در سراى ديگر، جاى ترديد نيست؟

مسلمانان گفتند: درست است و گواهى مى دهيم. پيامبر فرمود: اى مردم! من دو چيز با ارزش در ميان شما باقى مى گذارم، تا شما مردم با اين دو يادگار من چگونه رفتار خواهيد كرد!؟

پرسيدند: اين دو يادگار چيست؟!

فرمود: يكى كتاب خداوند قرآن و ديگرى عترت و اهل بيت من

بدانيد كه خداوند به من خبر داده كه اين ؛ يادگار هرگز از يكديگر جدا نخواهنهد شد.

اى مردم! بر قرآن و عترت من پيشى نگيريد و در عمل به هر دو كوتاهى نكنيد كه هلاك مى شويد.

آنگاه پيامبر دست على بن ابيطالب عليه‌السلام را گرفت و بالا برد تا آنجا كه سپيدى زير بغل هر دو نمودار شد و چنين فرمود: سزاوارتر بر مؤ منان از خوود آنان كيست؟

گفتند: خدا و پيامبر او داناترند.

پيامبر فرمود: پروردگار، مولاى من، و من مولاى مؤ منان هستم و بر آنان از خودشان سزاوارترم

اى مردم! من مولاى هر كس هستم، على عليه‌السلام نيز مولاى او است.

پروردگارا! كسانى كه على عليه‌السلام را دوست دارند، آنان را دوست بدار، و افرادى كه على عليه‌السلام را دشمن دارند، دشمن بدار. پروردگارا! ياران على عليه‌السلام را يارى فرما، و دشمنان على عليه‌السلام را خوار و ذليل نما، و على عليه‌السلام را محور حق قرار ده...

### غدير خم در منابع عامه ؛

امامت و ولايت امام على بن ابيطالب با اينكه ريشه در وحى و نصوص ‍ مسلم قرآنى و اتفاق نظر تاريخى دارد، در عين حال به دليل اهميت عقيدتى آن، از حساس ترين موضوعات عقيدتى، تاريخى، كلامى اسلام است.

مورخان و مفسران سنى در تمام طبقات بر اين حقيقت متفق اند كه آيات تبليغ و اكمال و... در رابطه با اصل امامت على بن ابيطالب نازل شده است (52)

براى دريافت مستند و مستدل اين حقيقت قرآنى، تاريخى به كتاب عظيم «الغدير» تحقيق و تاليف حضرت «علامه امينى» (طاب ثراه) مراجعه شود (53)

جنجال تاريخى پيرامون حادثه عظيم غدير خم، از همان آغاز رنگ سياسى داشته و قدرت طلبان پس از غصب قدرت در تحريف و نفى واقعه غدير خم كوشيدند. اما على رغم اين تلاش مذبوحانه تاريخى حقيقت واقعه، همچون خورشيد مى درخشد. اين حقيقت تاريخى - قرآنى از همان آغاز تاكنون به تواتر نقل و ثبت گرديده است: يكصد و ده تن از اصحاب بلافصل پيامبر اسلام اين واقعه را گزارش كرده اند. هشتاد و نه تن از تابعين اين روايت را نقل كرده اند. و پس از آن به ترتيب: نود و دو نفر در قرن سوم، چهل و سه نفر در قرن چهارم، 24 نفر در قرن پنجم، 20 نفر در قرن ششم، 21 نفر در قرن هفتم، 18 نفر در قرن هشتم، 16 نفر در قرن نهم، 14 نفر در قرن دهم، 12 نفر در قرن يازدهم، 13 نفر در قرن دوازدهم، 12 نفر در قرن سيزدهم و 20 نفر در قرن چهاردهم هجرى از محدثان و مفسران و مورخان معتبر و مشهور عامه اين واقعه را نقل كرده اند.

«طبرى» مورخ مشهور اين واقعه را از 75 طريق از قول پيامبر اسلام در كتابى به نام « الولايه فى طرق حديث الغدير » آورده است.

و نيز «ابن عقده كوفى» در رساله «ولايت» اين حديث را از 105 نفر نقل كرده است.

و «ابوبكر محمد بن عمر بغدادى» اين روايت را از 25 طريق نقل كرده است، «احمد بن حنبل» به 40 سند نقل كرده است، «ابن حجر عسقلانى» به 25 سند نقل كرده است، «جزرى شافعى» به 80 سند نقل كرده، و «ابو سعيد سجستانى» به 120 سند نقل كرده است، و «نسائى» به 250 سند نقل كرده است، «ابوالعلاء همدانى» به 100 سند نقل كرده است، و «ابوالعرفان حبان» به 30 سند نقل كرده است، و... (54)

مورخان و محققان تاريخ اسلام بر اين حقيقت متفق اند كه: رسول خدا در «غدير خم» به فرمان الهى مردم را گرد آورده و بر منبرى از جهاز شتران بالا رفت و «على بن ابيطالب (ع») را بر آن منبر بالا برد و پس ‍ از گفتار فراوانى و خبر دادن از نزديك شدن مرگ خود، گفت: « انى مخلف فيكم ما ان تمسكتم به لن تضلوا من بعدى: كتاب الله و عترتى فى اهل بيتى، لن يفترقا حتى يردا على الحوض. »

آنگاه بازوى «على» را گرفته و بلند كرد و با آواى رسا گفت:

« من كنت مولاه فهذا على مولاه، اللهم و ال من والا و عاد من عاداه، و انصر من نضره و اخذل من خذله »

و از منبر به زير آمد و به مردم فرمان داد كه فوج فوج بروند و به «على» به عنوان امارت بر مؤ منين سلام عرض كنند. و مسلمانان بر على وارد شدند و به آن حضرت تبريك گفتند. عمر بن خطاب گفت: « بخ بخ بك يا على اصبحت مولاى و مولا كل مؤ من و مومنه »

در همين منزل بود كه پس از انجام مراسم، اين آيه شريفه نازل گرديد: « اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتى و رضيت لكم الاسلام دينا » (55)

و از اينكه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ «على ع» را به اين مقام منصوب داشت، گروهى از ياران پيامبر را از اين سوء قصد آگاه ساخت و آنان به هدف خود نرسيدند... (56)

مورخان تعداد مسلمانان حاضر در «غدير خم» را از هشتاد هزار تا يكصد و بيست هزار نفر نوشته اند. در سال دهم هجرى بود كه «اسود غسى» در «حجاز» و «مسيلمه كذاب» در «يمن» و «طليحه» از قبيله «بنى اسد» در «نجد» ادعاى پيامبرى كردند و گروهى را به دنبال خود كشيدند. مسلميه بن حبيب معروف به مسيلمه كذاب در آغاز اسلام آورده بود ولى بعدها ادعاى نبوت كرد. او ابتدا از پيامبر اسلام خواسته بود تا وى را در پيامبرى شريك سازد!! در نامه اى به پيامبر اسلام نوشته بود كه:

« اما بعد! فانى قد شوركت فى الارض معك و ان لنا نصف الارض و لقريش نصفها، و لكن قريشا قوم يعتدون... »

من با تو در ملك شريك هستم، نصف زمين از آن ما و نصف ديگر آن از آن قريش، ولى قريش قومى تجاوزگر هستند... » مسليمه مى گفت كه فرشته اى كه بر او نازل مى شود، نامش رحمان است و رحمان همان فرشته اى است كه قرآن را نازل مى كند!

و از جمله آيات او اين است: « الفيل ما الفيل، و ما ادراك ما الفيل، له ذنب، وئيل، و خرطوم طويل. »

مورخان نوشته اند كه او صد هزار نفر را فريب داد.

«سجاح» دختر حارث بن سويد با مسليمه كذاب ازدواج كرد. او نيز مدعى نبوت شد. سجاح به پيروانش وعده مى داد كه: چون به قدرت برسم، آن را به شما واگذار خواهم كرد. ازدواج مسليمه با «سجاح» يك ائتلاف نظامى بود تا با وحدت نيروهاى طرفين بتوانند در برابر سپاه اعزامى اسلام مقاومت كنند. «ابوبكر بن ابى قحانه» سپاهى مركب از بيست هزار نفر به فرماندهى «خالد بن وليد» گسيل داشت. گويند «وحشى» غلام هنده و قاتل «حمزه» در نبرد «احد»، مسيلمه را كشت. وحشى گفته بود: « قتلت فى الكفر خير الناس و فى الاسلام شر الناس. » «سجاح» در زمان «معاويه بن ابى سفيان» مسلمان شد. «اسود بن كعب غنسى» به دست مردم «صنعا» كشته شد.

«طليحه بن خويلد اسدى» از قهرمانان عرب از ديگر مدعيان نبوت بود.

وى در سال نهم هجرى اسلام آوردند و اندكى بعد در ميان قبيله خويش ‍ ادعاى نبوت كرد پس از رحلت پيامبر اسلام كار او بالا گرفت و گروه زيادى به او گرويدند. وى مدعى بود كه فرشته اى به نام «ذوالنون» بر او نازل مى شود. «ابوبكر» خالد بن وليد را روانه سركوبى او نمود. يكى ديگر از مدعيان نبوت «عبهله بن كعب» بود كه او را نيز «اسود عنسى» مى گفتند. وى مدعى بود فرشته اى كه بر او نازل مى شود، «ذوالخمار» نام دارد. گروهى از وى پيروى مى كردند. او يك روز قبل از رحلت پيامبر اسلام كشته شد. (57)

## سال يازدهم هجرى ؛

### بزرگترين حادثه تاريخ اسلام

در اين سال بزرگ ترين حادثه تاريخ اسلام روى داد، و آن رحلت پيامبر گرامى اسلام بود. آن حضرت پس از 23 سال رنج رسالت در ماه صفر سال يازده هجرى بدرود حيات گفت. پيامبر پس از بازگشت از سفر حج، دچار بيمارى شد. اين كسالت اندكى بعد برطرف گرديد. آن حضرت سپاهى بر عهده اسامه بن زيد بود. پدر زيد در نبرد موته شهيد شده بود. او جوانى بود كه 20 سال داشت. سپاه اسلام از سه تا پنج هزار نفر بود. ابوبكر و عمر و ابو عبيده جراح و خالد بن وليد دستور يافته بودند كه در اين سپاه باشند. پيامبر اسلام در اعزام سپاه اسامه اصرار و تاءكيد فرتوان داشت آن حضرت فرمود: « لعن الله من تخلف عن جيش الاسامه » ابوبكر و عمر كه خود از شركت در اين نبرد خود دارى كرده بودند، مانع حركت سپاه شدند. آن دو نفر ادعا كردند و بهانه آوردند كه «اسامه» جوان كم سن و سالى است و شايستگى فرماندهى سپاه را ندارد. پيامبر فرمود: اسامه مردى لايق است. پدرش ‍ هم يكى از مردان نيك نام و خدمتگزار اسلام بود، بايد او را اطاعت كنيد.

دو روز بعد، پيامبر دوباره بيمار شد و تب و سر درد شديدى عارض ‍ وجودش گرديد. روز بعد از خانه بيرون آمد و دستارى بر سر «اسامه» پيچيد و او را آماده اعزام ساخت. دستور فرمود كه اسامه از مدينه بيرون رود و در جرف يك فرسنگى مدينه اطراق كند و آنجا را لشكر گاه خود سازد. گروهى به بهانه بيمارى پيامبر از پيوستن به «اسامه » خوددارى كردند. بعضى گفتند كه پيامبر، جوان 20 ساله بى تجربه اى را بر مهاجرانى سابقه دار مسلط كرده است.

پيامبر از شنيدن اين سخنان در خشم شد. در حالى كه بيمار بود و از شدت سر درد دستمالى بر سر بسته بود، از خانه به مسجد در آمد و منبر رفت و فرمود كه: ديشب در خواب ديدم كه دو بازو بند زرين بر بازوانم بسته شده است. من را خوش نيامد، پف كردم و هر دو بر باد رفتند. اين مطلب را به دو كذاب «يمامه» و «يمن» تاءويل كردم. آنگاه فرمود:

مى شنوم كه بعضى در رابطه با امارت اسامه حرفهائى مى گويند، همان گونه كه در رابطه با پدرش «زيد» سخن مى گفتند، حقا مه «زيد» شايسته امارت بود و پسرش نيز شايسته است. رسول خدا به سخنتان خود پايان داد و به خانه رفت و در بستر آرميده و به هر يك از اصحاب كه به عيادت وى مى آمدند، مى فرمود: «انفدوا بعث اسامه، جهز - واجيش اسامه، ارسلوا بعث اسامه» افرادى بودند كه همچنان در تجهيز و اعزام سپاه اسامه كارشكنى مى كردند. «اسامه» به حضور پيامبر رسيد. پيامبر فرمود: هر چه زودتر بسوى مقصد حركت كن. «اسامه» به لشكر گاه آمد تا فرمان حركت سپاهيان را بدهد. ناگاه خبر رسيد كه پيامبر در بستر مرگ افتاده است. گروهى كه بدنبال بهانه بودند و شانزده روز مانع حركت سپاه شده بودند، با عجله به مدينه بازگشتند. (58)

بيمارى پيامبر رو به شدت بود. در نيمه شب يك شب از اين شب و روزهاى بيمارى و تب شديد، يكى از يارانش (ابويهبه؟ يا ابو رافع؟ و يا على؟) را فراخواند و به قبرستان بقيع شتافت ؛ براى اهل بقيع آمرزش ‍ طلبيد و فرمود: فتنه ها مانند پاره هاى شب تاريك روى آورده و به يكديگر پيوسته است... كليد گنجهاى دنيا و زندگى ممتد آن را به من عرضه كردند و مرا ميان آن و ملاقات پروردگار و دخول به بهشت مخير كردند، ولى من ملاقات پروردگار و دخول در بهشت را برگزيدم. فرشته وحى در هر سال يك بار قرآن را بر من عرضه مى داشت، ولى امسال دوبار آن را عرضه كرد و اين نشانه آن است كه اجل من فرا رسيده است (59)

پيامبر در بستر از شدت تب آرام نداشت و گروهى از مخالفان با خلافت على در خارج از خانه مشغول صحنه سازى بودند و در تدارك توطئه اى سياه بودند.

### آخرين لحظات خاتم پيامبران صلى‌الله‌عليه‌وآله‌

پيامبر در خانه عايشه بسترى بود و از شدت بيمارى از شركت در نماز جماهت باز ماند. وقتى شنيد كه ابوبكر به مسجد رفته تا با مردم نماز بخواند، فورا از جاى پريد و به ابن عباس و على عليه‌السلام گفت: مرا به مسجد ببريد. آن دو نفر زير بغل پيامبر را گرفتند و حضرتش را به مسجد بردند. در اين هنگام ابوبكر بر مردم نماز مى خواند. وقتى پيامبر را در آستانه درب ديدند، خوشحال شدند. ابوبكر متوجه شد كه پيامبر به مسجد وارد شده است. يا خودش از محاب خارج شد و يا رسول خدا او را از محراب دور ساخت و هر طور بود، نماز را به جماعت خواند. آنگاه رو به مردم نمود و در حالى كه به على عليه‌السلام و فضل بن عباس ‍ تكيه كرده بود، گفت: اى مردم! آتش فروزان گرديد و فتنه ها همچون پاره هاى شب تار روى آورد، به خدا شما دست آويزى عليه من نداريد، من حلال نكردم مگر آنچه را كه كه قرآن حلال كرده، و حرام نكرده ام مگر آنچه را كه قرآن حرام كرده مگر آنچه را كه قرآن حرام كرده است. آنگاه با صداى بلند فرمود: « انى تارك فيكم الثقلين ؛ كتاب الله و عترتى، ما ان تمسكتم بهما لن تضلوا ابدا، فانهما لن يفترقا حتى يروا على الحوض. » (60)

پيامبر به خانه بازگشت. دستور داد تا هفت مشك آب از چاه هاى مختلف آوردند و خود را شست و آنگاه به مسجد رفت. بر منبر نشست و براى ياران و شهيدان «احد» طلب آمرزش كرد. درباره انصار سفارش فراوان نمود. به مهاجران گفت كه شما زياد شده ايد، ولى جمعيت انصار افزوده نگرديده است: بدانيد كه انصار پناهگاه من هستند؛ با خوبان آنان خوبى كنيد و بدان آنها را عفو نمائيد.

آنگاه فرمود: هركس بر من حقى دارد، از من بگيرد، و يا حلال كند. اگر كسى را تازيانه زده ام يا كسى را دشنام داده ام، اينك براى تلافى آمده ام. من اهل كينه نيستم و شايسته من نيست.

پيامبر از منبر به زير آمد. نماز ظهر را خواند و دوباره بر منبر رفت و سخنانش را تكرار كرد. در اين موقع برخى برخاستند و مطالبى اظهار نمودند و عده اى تقاضاى دعا كردند. پيامبر از منبر به زير آمد، در حالى كه بر على عليه‌السلام و فضل بن عباس تكيه كرده بود و پاهايش بر زمين كشيده مى شد، به خانه بازگشت. (61)

مورخان نوشته اند كه پيامبر ابتدا از آزار و اذيت هائى كه ديده بود، سخن گفت و فرمود: اى مردم! آن همه آزار كه از شما ديدم، از همه آنها چشم پوشيدم. دندان مرا شكستيد و چهره ام را خون آلود كرديد. در همه جنگها با شما بودم. پروردگار سوگند ياد كرده است كه از ظلم ظالمان در روز رستاخيز نگذرد. بنابراين شما را سوگند مى دهم كه اگر كسى حقى بر محمد دارد، بر خيزد و بگيرد، زيرا قصاص اين جهان بهتر از قصاص ‍ در آن جهان است. در اين هنگام مردى به نام «سواد بن قيس» برخاست و گفت: اى پيامبر خدا! پدر و مادرم فدايت باد، يادت مى آيد وقتى از طائف مى آمدى، من جزء استقبال كنندگان از تو بودم مى خواستى تازيانه بر شترت بزنى، تازيانه بر شكم من زدى، اينك زمان قصاص فرا رسيده است. پيامبر به «بلال» دستور داد به خانه «فاطمه» برود و همان تازيانه را بياورد. «بلال» آن را آورد. پيامبر گفت: كجاست آن مرد؟ «سواده بن قيس» گفت: من اينجا هستم! فرمود: بيا و مرا قصاص كن. پيرمرد گفت: پيراهنت را بالا بزن تا شكم تو نمودار شود. پيامبر چنين كرد. ناگهان «سواده» خود را بر دست و پاى پيامبر انداخت و بر شكم حضرت بوسه زد. پيامبر پرسيد: آيا مرا عفو مى كنى؟

سواده گفت: آرى! عفو كردم (62)...

### توطئه سياه

پيامبر همچنان در تب مى سوخت و بيمارى شدت مى يافت. توطئه گران در پس پرده به تدارك «توطئه اى سياه» و شوم مشغول بودند، يك «كودتاى سياسى» در شرف وقوع بود، همه چيز زير نظر بود، كوچه پس كوچه هاى مدينه «هراس» سنگينى را متحمل بود، سايه زر و زور و تزوير خود را مى نماياند و «فتنه» به اوج خود نزديك مى شد سپاه «اسامه» همچنان در بلاتكليفى بود. شايعه در پى شايعه به صورت سازمان يافته اى ساخته مى شد و منتشر مى گرديد. اصحاب برگرد بستر پيامبر حلقه زده بودند، لحظات شگفتى بود، پيامبر بر سينه على تكيه داده بود، اطراف را مى نگريست و چهره ها را از نظر مى گذراند. چهره يكايك اصحاب را... ناگهان آمرانه فرمان فرمود كه: « ايتونى بدوات و بياض لا كتب لكم كتابا لن تضلوا بعدى... » در اين هنگام «عمر بن خطاب» گستاخانه گفت:

« دعوا الرجل! فانه يهجر، حسبناكتاب الله!! (63) »

و اين نقطه پايان توطئه و پيروزى كودتاى سياسى سقيفه بنى ساعده بود. گستاخى «عمر بن خطاب» اذهان مورخان را در هميشه تاريخ آزرده و آشفته ساخته و مى سازد، لذا برخى از مورخان را در هميشه تاريخ آزرده و آشفته ساخته و مى سازد، لذا برخى از مورخان دولتى - دربارى سعى در توجيه و تاءويل و تفسير اين كلمات داشته اند، و برخى به حذف آنها از تاريخ پرداخته اند!! از جمله، ابوبكر جوهرى مؤ لف كتاب «السقيفه» وقتى به اين مقطع از تاريخ مى رسد، مى گويد: «عمر بن خطاب» كلمه اى بر زبان راند كه معنايش اين است:

«بيمارى بر رسول خدا غالب گرديده است»

برخى ديگر از مورخان دولتى به اين مقطع تاريخى كه مى رسند، مى نويسند: « فقالوا: هجر رسول الله (64) »

پيامبر اصحاب را از پيرامون خويش راند: قوموا عنى... نزديك ترين كسانش، فاطمه عليه‌السلام، على عليه‌السلام، حسن عليه‌السلام و حسين عليه‌السلام نزد وى ماندند لحظات پايانى حيات فرا مى رسد؛ پيامبر حالش دگرگون مى شود. خطاب به على عليه‌السلام فرمود: سرم را در دامن خود بگير، مرگم فرا رسيده است، تو تنها مسئول كفن و دفن و نماز بر من هستى. حال پيامبر دگرگون شد. فاطمه بشدت مى گريست و قطعه شعرى از «ابوطالب» در مدح پيامبر را زمزمه مى كرد. «از سپيدى چهره اش مردم طلب باران مى كنند مردى كه پناهگاه يتيمان و بيوه زنان است. »

پيامبر چشم گشود و فرمود: اين شعر «ابوطالب» درباره من است. چه خوب است كه اين آيه را بخوانى:

« ما محمد الا رسول الله قد خلت من قبله الرسل، اءفان مات او قتل انقلبتم على اعقابكم و من ينقلب على عقبيه فلن يضر الله شيئا و سيجزى الشاكرين. » (65)

پيامبر در حالى كه دست على عليه‌السلام زير گلوى وى بود، جان سپرد. على عليه‌السلام پارچه اى بر پيكر پيامبر خدا كشيد و به انجام وصاياى پيامبر پرداخت. و اين در حالى بود كه كودتاى سياسى سقيفه و خلافت غصب در حال شكل گرفتن بود.

### آغاز اختلاف

خبر مرگ پيامبر بر اضطراب مردم مدينه افزود. گروهى گمان داشتند كه پيامبر از دنيا نرفته و مانند «عيسى بن مريم» به آسمان صعود كرده است. اين شايعه را «عمر بن خطاب» در ميان مردم رواج داد و گفت: هر كس بگويد پيامبر مرده است، او را با شمشير پاسخ خواهم داد. پيامبر اسلام مانند «عيسى» به آسمان صعود كرده است. «ابوبكر» گفت: اى مردم! پروردگار به رسولش فرموده: «انك ميت و انهم ميتون » (66)، آنگاه گفت: « من كان يعبد محمدا فانه قدمات، و من كان يعبد رب محمد فانه حى لا يموت: » هر كس ‍ محمد را مى پرستد، بداند كه او درگذشت، و هر كس پروردگار محمد را مى پرستد، بداند كه او زنده است و نخواهد مرد» (67)

اختلاف ديگر، مسئله دفن پيكر پيامبر اسلام بود. مهاجران مى كوشيدند تا محل دفن پيامبر مكه باشد و استدلال مى كردند كه مكه قبله مسلمانان و آرامگاه پيامبران اوليه توحيد است. انصار كه مردم مدينه باشند، تلاش مى كردند تا پيامبر در مدينه دفن شود، زيرا مدينه محل هجرت و اقامت رسول الله بوده و لذا شايسته است كه در اين سرزمين دفن شود. و گروهى ديگر معتقد بودند كه جسد پيامبر بايد به بيت المقدس حمل شود و در كنار ديگر پيامبران بزرگ دفن شود ابوبكر روايتى از پيامبر نقل كرد و به اختلاف پايان داد: « ان الانبيا يدفنون حيث يقبضون: » انبيا در هر جا كه بدرود زندگى گفتند، دفن مى شوند. » (68) لذا محل دفن در مدينه و خانه عايشه تعيين گرديد. پيامبر اكرم در روز دوشنبه «28 صفر سال 11 هجرى» بدرود حيات گفت و عامه آن را «12 ربيع الاول» گفته اند.

## كودتاى سياسى سقيفه ؛

در تاريخ عمومى اسلام آمده است كه: امام على بن ابيطالب مشغول غسل دادن پيامبر اسلام بود، و «ابوبكر بن ابى قحافه» در مسجد در رابطه با مرگ پيامبر سخن مى گفت. به «عمر بن خطاب» خبر رسيد كه انصار در سقيفه بنى ساعده جهت تعيين اميرى براى اسلام در حال مذاكره و مشاوره اند. عمر نزد ابوبكر رفته، او را از جريان امر مطلع نمود و هر دو شتابان به سقيفه آمدند. در بين راه با «ابو عبيده جراح» برخورد كردند و او را با خود بردند. گروهى از قبيله «اوس» و قبيله «خزرج» در سقيفه گرد آمده بودند رئيس خزرج كه «سعد بن عباده» باشد، در حالى كه بيمار بود حضور داشت و سخنگوى او درباره خدمات و فضائل انصار سخن مى گفت و نتيجه گرفت كه: «خلافت و امارت بر مسلمانان حق انصار است و نه مهاجران».

در اين هنگام «ابوبكر» برخاست و نخست شرحى در فضائل و خدمات مهاجرين و انصار بيان كرد و تاءكيد نمود كه مهاجران اولويت دارند، زيرا كه قوم و خويش پيامبر اسلام هستند و نخستين كسانى مى باشند كه به اسلام ايمان آورده اند. او ياد آورى كرد كه اعراب با پيامبر مخالفت مى كردند و ياران اندك او را آزار مى دادند، ولى مهاجرين دست از خدا و پيامبر او بر نداشتند و در اين راه جانفشانى ها كردند. اما انصار با آنكه خدماتشان به اسلام بسيار چشم گير بود، ولى در درجه دوم قرار دارند، لذا خلافت را بايد به مهاجرين داد، زيرا عرب زير بار امارت غير قريش نخواهد رفت و مهاجرين از قريش هستند. برخى از انصار گفتند كه دو امير انتخاب شود؛ يكى از مهاجرين و ديگرى از انصار.

اين پيشنهاد، راه شكست انصار را به مهاجرين نماياند و به گفته سعد بن عباده اين نخستين سستى انصار بود. و ابوبكر گفت: ما بايد امير باشيم و شما وزراى ما باشيد و بدون مشورت و نظر شما كارى نخواهيم كرد. سرانجام در حالى كه اختلافات دامنه دارى ميان اوس و خزرج روى داد، عاقبت قبيله اوس كه در اقليت بود و قبيله خزرج كه دچار اختلاف شديد بود، به امارت مهاجرين تن در دادند (69). گروه مخالف و گروه موافق در نشست سقيفه كه با هم جدال و احتجاج مى كردند، عبارتند از:

1 - سعد بن عباده كه مردى جاه طلب بود و از طرف خزرجيان سخن مى گفت.

2 - خزيمه بن ثابت ملقب به «ذوالشهادتين» كه به نفع انصار سخن مى گفت.

3 - اسيد بن خضير انصارى اوسى نماينده قبيله اوس كه به نفع قبيله خود سخن مى گفت.

4 - بشير بن سعد اعور انصارى كه مى گفت بايد امير از قبيله ما باشد.

5 - عويم بن ساعده كه امتيازات انصار و برترى آنان بر ديگر قبائل سخن مى گفت.

6 - معن بن عدى كه از امتيازات مهاجران سخن مى گفت و مردم را دعوت به حكومت ابوبكر مى كرد.

7 - ابوعبيده جراح از باند ابوبكر و عمر بود كه به نفع او فرياد مى زد و به حمايت از مهاجرين سخن مى گفت.

8 - ثابت بن قيس بن شماس انصارى كه خطيب انصار بود و پاسخ مهاجران را داد و آنها را ستايش كرد، ولى در رابطه با خلافت، انصار را مقدم داشت.

9 - ابوبكر بن ابى قحانه كه به ثابت بن قيس انصارى پاسخ داد و خلافت را حق مهاجران دانست.

10 - حباب بن منذر كه انصار را به پايدارى و مقاومت در برابر مهاجران تحريك مى كرد.

11 - سعد بن عباده با حباب بن منذر هم صدا شد و به نفع انصار راءى داد.

12 - اسيد بن خضير و بشير بن سعد كه از انصار بودند، جانب قريش را گرفتند.

13 - عمر بن خطاب و حباب بن منذر كه به نفع مهاجران تلاش ‍ مى كردند.

14 - حسان بن ثابت ياد آور غدير خم شد و اشاره كرد كه: اى مردم! شما در روز غدير خم با پيامبر خدا عهدى بستيد، چرا فراموش كرده ايد.

15 - سعد بن عباده وقتى چنين ديد گفت: حال كه امير بايد از قريش ‍ باشد، در اين صورت على بن ابيطالب بر همه مقدم است.

16 - سلمان فارسى برخاست و با ابوبكر و عمر بن خطاب و ابو عبيده جراح احتجاج نمود.

17 - ابوذر و مقداد و عمار و عثمان بن حنيف و سهل بن حنيف و گروه بسيارى به احتجاج بر خاستند و از خلافت على بن ابيطالب عليه‌السلام شديدا طرفدارى كردند.

كار به مشاجره و زد و خورد كشيد. طرفداران ابوبكر اجتماع نموده و با وى بيعت كردند.

ابوبكر به منبر رفت و گفت: « قال رسول الله: الائمه من قريش. » مردم چون اين سخن را شنيدند، فرياد زدند كه اگر چنين است، على بن ابيطالب عليه‌السلام از همه شايسته تر است. ولى چون از قبل نقشه بركنارى «على بن ابيطالب» عليه‌السلام از خلافت كشيده شده بود، «ابو عبيده جراح» و «عمر بن خطاب» برخاستند و با «ابوبكر» بيعت كرده و خلافت او را به رسميت شناختند.

اين نقل عاميانه و رسمى تاريخ است. در اينجا براى روشن شدن اذهان خوانندگان و بيان حقيقت، محققانه ترين تحقيق و تحليلى را كه تاكنون از «كودتاى سقيفه» صورت گرفته و بدور از هر گونه حب و بغض ‍ فرقه اى، قومى، نژادى و... است، مى آوريم. تبيين و تحليلى كه مستند و مبتنى بر رهنمودهاى قرآن، سنت و تاريخ سياسى اوليه است. يادآور مى شويم كه اين تحليل تاكنون در تاريخ احتجاجات و استدلالهاى كلامى، تاريخى، روائى اسلام بى سابقه مى باشد و تصاوير روشنى از حقايق صدر اسلام را ارائه مى كند:

### محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ در انديشه آينده:

اما محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ هوشيارترين از آن است كه برق پيروزى ها، نگاه ژرف بين او را از ديدن واقعيت هاى پنهان باز دارد. وى بيش از هر كسى اجتماع خويش را خوب مى شناسد و آتش هاى نفاق، كينه توزى هاى قبايلى، تفاخرات قومى و نژادى، جهل عمومى توده قبايل، اشرافيت، خصومت ها و پليديهاى جاهليت را در زير پوشش ‍ اتحادى كه بدست ايمان، شمشير و سياست پديد آمده است، بروشنى مى بينيد. وى مى داند كه اگر چه قدرت رهبرى و نفوذ معنوى وى توانسته است همه سران قبايل و اشراف قريش را به زير نفوذ اسلام كشاند، اما بى شك پرورش روح ها و رسوخ ايمان تازه در اعماق مغز و دل يك ملت و بارور شدن و جدان دينى در نفوسى كه تا جاهليت، ده سال بيشتر فاصله ندارند، به زمان طولانى نيازمند است و بايد نسلهائى بر آن بگذرند.

پيغمبر خطر را احساس كرده است. هر چه به مرگ نزديك تر مى شود، آينده اين امت جوانى كه اكنون جامه برادرى اعتقادى بر تن دارد و سيمايش را برق پيروزيهاى پياپى بر افرخته است، در نظرش مخوف تر مى نمايد. پدر بزودى جهان را بايد ترك گويد، اما سرنوشت اين كودك ده ساله اى كه اكنون جرثومه صدها بيمارى كشنده در درونش خانه دارد و پس از وى بايد بر روى پاى خويش بايستد و در رهگذر تندبادهاى وحشى حوادث شومى كه بيدرنگ از همه سو بر خواهد خاست ايستادگى كند، چه خواهد شد؟

دو امپراطورى نظامى بزرگ از دو سو براى دريدن اين جوانى كه بزودى سرپرستش را از دست خواهد داد، دندان مى نمايند. در شبه جزيره، ابوسفيان ها، معاويه ها، و منافقان گوش خوابانده اند، و مسيله و اسود غنسى در يمامه و يمن سر برداشته اند. اما وى هرگز از دشمن نمى هراسد، هر چند سخت نيرومند باشد و زندگى سياسى وى اين را نشان مى دهد و قرآن نيز همه جا از پيروزى گروهى اندك بر گروهى بسيار سخن مى گويد. آنچه روح وى را سخت پريشان مى دارد، خطر داخلى است: نفاق و اختلاف احياى روح جاهلى در متن جامعه اسلامى و غرض ورزيهاى شخصى. بى شك محمد دست كم همچون يك رهبر بزرگ نهضتى و مسئول جامعه اى، در اين لحظات عميقا به سرنوشت امتش و خطراتى كه پس از وى آن را تهديد خواهد كرد، مى انديشيد و بايد بينديشيد. پس از محمد سرنوشت اين جامعه چه خواهد شد؟ جامعه تازه پائى كه از سنت سياسى بى بهره است، زير بناى اجتماعى ريشه دارى ندارد، اجتماعى است كه نهادهاى قبايلى در آن هنوز سخت و نيرومند است و بخصوص سرانش فاقد هر گونه تجربه سياسى و فرهنگ حكومتى و مدنى اند، و اصولا رشد سياسى آنان آنچنان نيست كه رهبرى اجتماعى كه بسرعت رشد مى كند، بدان نياز دارد.

اينها مسائل خطير و حياتى است كه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ را در اين لحظات بشدت رنج مى دهد: زمام اين كاروان بزرگ را پس از وى چه كسى بدست خواهد گرفت؟ آيا پيغمبر بايد بدين سئوال پاسخ گويد؟ آيا وى در اينجا هيچ مسئوليتى ندارد؟ آيا توده عرب آن روز به مرحله اى از رشد سياسى رسيده است كه چنين مسئوليتى را از پيشواى سياسى جامعه، پيشوائى كه در عين حال متفكر و صاحب مكتب اين جامعه نيز هست، كاملا سلب كند؟

آيا دموكراسى (دموكراسى يى كه پس از دو قرن كه از انقلاب كبير فرانسه مى گذرد، در اروپاى غربى هنوز جامعه اى را كه شايستگى آشنائى با آن را بدست آورده باشد نيافته است) در ميان اوس و خزرج و قريش و غطفان و هوازن و ثقيف و... بدان حد رسيده بود كه خود سرنوشت جامعه اى را كه فقط و فقط سه سال تاريخ دارد (از فتح مكه)، در دنياى آن روز بدست گيرد؟ آيا رهبرى آينده اين امت را محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ بهتر تشخيص مى تواند داد يا توده قبايل و حتى سعد بن عباده و ابو عبيده جراح و عبدالرحمن بن عوف و عمر و ابوبكر و عثمان و طلحه و سعد و زبير؟ چگونگى برگزارى انتخابات سه خليفه نشان داد كه دموكراسى غربى (كه امروز ملت هاى نوخاسته ايمان خويش را در سالهاى اخير نسبت بدان كما بيش از دست داده اند) در جامعه آن روز عرب تا چه حد قادر بوده است كه مردم را از دخالت شخص پيغمبر در تعيين سرنوشت سياسى آن بى نياز سازد. پيغمبر يكايك چهره هاى برجسته امت خويش را (كه احتمالا زمام آن را پس از وى بدست خواهند آورد) بررسى مى كند...

در اين ميان على عليه‌السلام بر جستگى خاصى دارد؛ وى تنها صحابى نامى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ است كه با جاهليت پيوندى نداشته است.

نسلى است كه با اسلام آغاز شده و روحش در انقلاب محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ شكل گرفته است ويژگى تربيتى ديگر وى آن است كه دست مهربان فقر او را از خانواده اش، در آن دوره سنى يى كه نخستين ابعاد روح و فكر انسان ساخته مى شود، به خانه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مى برد و تصادفى بزرگ، كودك را با داشتن پدر، بدست پسر عمو مى سپارد تا روح شگفت مردى كه بايد نمونه يك انسان ايده آل گردد، و پرورده مدرسه اى كه در آن محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌، آموزگار است و كتاب قرآن، از هم آغاز با نخستين پيامى كه مى رسد، آشنائى يابد و بر لوح ساده اين كودك خطى از جاهليت نقش نپذيرد. مرد شمشير و سخن و سياست، احساسى به رقت يك عارف دارد و انديشه اى به استحكام يك حكيم. در تقوى و عدل چندان شديد است كه او را در جمع ياران و حتى در چشم برادر، تحمل ناپذير ساخته است. آشنائى دقيق و شاملش با قرآن قولى است كه جملگى برآنند، شرايط خاص زندگى خصوصيش از زندگى اجتماعى و سياسيش و پيوندش با پيغمبر و بويژه سرشت روح و انديشه اش، همه عواملى است كه او را با روح حقيقى اسلام و معناى عميقى كه در زير احكام و عقايد و شعائر يك دين از نزديك آشنا كرده است و احساسش و بينشش با آن عجين شده است. وى يك «وجدان اسلامى» دارد، و اين جز اعتقاد به اسلام است. در طول 23 سالى كه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ نهضت خويش را در صحنه روح و جامعه آغاز كرده است، على عليه‌السلام همواره درخشيده است، همواره در آغوش خطرها زيسته است و يك بار نلغزيده است، يك بار كم ترين ضعفى از خود نشان نداده است. آنچه در على ع سخت ارجمند است، روح چند بعدى او است، روحى كه در همه ابعاد گوناگون و حتى ناهمانند، قهرمان است ؛ قهرمان انديشيدن و جنگيدن و عشق ورزيدن، مرد محراب و مردم، مرد تنهائى و سياست، و دشمن خطرناك همه پستى ها ئى كه انسانيت همواره از آن رنج مى برد، و مجسمه همه آرزوهائى كه انسانيت همواره در دل مى پرورد. اما پيداست كه در اجتماعى كه بيش از ده سال با جاهليت بدوى قبايلى فاصله ندارد، چنين كسى تا كجا تنها است، غريب است، مجهول است! اين يك داستان غم انگيز تاريخ است و سرگذشت على ع غم انگيزترين است، چه هرگز فاصله مردى با جامعه اش تا اين همه نبوده است.

بى شك پيغمبر بشدت به على ع مى انديشيد، قراين بسيارى در حياتش ‍ نشان مى دهد كه در على ع به چشمى خاص مى نگرد، اما مى داند كه رجال قوم هرگز به اين جوان سى واند ساله اى كه جز محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ در جامعه پناهى و جز جانبازيهايش در اسلام سرمايه اى ندارد، ميدان نخواهند داد و رهبرى او را بسادگى تحمل نخواهند كرد.

قوى ترين جناح سياسى اسلام، جناح ابوبكر است: عمر، ابوعبيده، سعد بن ابى وقاص، عثمان، طلحه و زبير از عناصر اصلى اين جناح اند...

در «سيره ابن هشام» نام كسانى كه پس از اعلام بعثت به اسلام گرويده اند، با ذكر نام و مشخصات و زمان و شرايط ورود، به ترتيب آمده است. مى دانيم كه نخستين كسى كه از خارج خانه محمدصلى‌الله‌عليه‌وآله‌ بدو مى گروند، ابوبكر است.

سپس، ابوبكر گروهى را به اسلام مى آورد كه دسته جمعى با دعوت وى به محمد (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌) مى گروند. از اينجا پيوند خاص اين وعده با ابوبكر در جاهليت كاملا مشخص مى شود. اينان پنج تن اند: عبدالرحمن بن عوف، عثمان، سعد بن ابى وقاص، طلحه و زبير. همبستگى خصوصى اينان با يكديگر چنان است كه حتى دين خويش ‍ را با هم انتخاب مى كنند و به صلاح ديد ابوبكر. همه اينى پنج تن را يك جاى ديگر باز در تاريخ كنار هم مى بينيم. كى و كجا؟ سى و شش شال بعد در شوراى عمر، شورائى كه با چنان حقه اى على (عليه‌السلام) را كنار زد، شورائى كه عبدالرحمن بن عوف در آن رئيس بود و حق وتو داشت و عثمان را به خلافت برگزيد. اعضاى شوراى عمر، جز على (عليه‌السلام)، كم و كاست همين پنج تن اند.

ابوبكر شخصيت برجسته اين گروه مخفى است، و عمر با انتخاب همين پنج تن، و نيز نقشى كه در سقيفه داشت، پيوستگى خود را با اين گروه نشان داد. اينان از سال اول بعثت تا نيم قرن بعد، در جنگ جمل، همه جا تا بوده اند، يكديگر را داشته اند و در همه صحنه هاى سياسى اين نيم قرن پرآشوب و حساسى كه تاريخ اسلام را شكل مى دهد، نقش اساسى را بعهده داشته اند.

اين جناح نيرومند سياسى در برابر «على ع» قرار دارند؛ هر سه «حليفه» از اينهايند، و نخستين جنگ را عليه «على ع» نيز «طلحه و زبير»، دو تن از اعضاى اين باند سياسى برپا كردند. موقعيتى را كه «سعد و قاص» نيز در زمان «عمر» داشت و نقش ‍ منفى و مخالفى كه در حكومت «على ع» بازى كرد، نشان دهنده اين وحدت و همبستگى خاص و همبستگى وى با آنها است.

آنچه را ما اكنون مى بينيم، بى شك پيغمبر، آنگاه كه در مكه با مردم وداع مى كرد و سرنوشت امت خويش را در دست اينان مى يافت، مى ديد و دبان مى انديشيد. على ع در برابر اين جناح كاملا تنها است ؛ مردانى كه به وى ايمان دارند: ابوذر، سلمان، عمار و چند تن ديگر، داراى چنين همبستگى پنهانى سياسى نيستند؛ غيبت همگى آنان در سقيفه آن را نشان مى دهد. مسئوليت پيامبر اكنون سخت خطير و حساس است. اعلام على عليه‌السلام به عنوان بزرگترين شخصيتى كه شايستگى رهبرى امت را دارد، وحدتى را كه در جامعه بدوى و قبايلى عرب بدست آمده است و تنها ضامن بقاى اين امت جوان است، متزلزل خواهد نمود.

از سوى ديگر، اگر محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ درباره على عليه‌السلام سكونت، آيا حقيقتى را فداى مصلحتى نكرده است؟

ضعف زمينه اجتماعى على عليه‌السلام مگر نه معلول قدرت دينى او است؟ مگر تنهائى سياسى او جز بخاطر خشونت و قاطعيتى است كه در راه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ نشان داده است؟ مگر شمشير پر آوازه وى كه هر طايفه اى را داغدار كرده است، جز به فرمان محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ و براى خدا فرود مى آمده است؟ كينه هايى كه از او در دلها هست، مگر به گفته پيغمبر كه چند روز پيش در مكه گفت، جز بخاطر خشونتى كه در ذات خدا و در راه خدا نشان مى دهد؟

سكوت «محمد» صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ درباره على عليه‌السلام او را در تاريخ بى دفاع خواهد گذاشت. شرايط سياسى جامعه و تركيب اجتماعى و طبقاتى قبايل آن، و دسته بنديهاى مصلحتى چنان ايژست كه بى شك على را نه تنها محروم خواهند ساخت، بلكه سيماى او را در اسلام مسخ خواهند كرد، او را در تاريخ چنان بدنام خواهند نمود كه پاك ترين مسلمانان براى تقرب به «خدا» و «محمد»، بد و لعن فرستند! مگر چنين نشد؟

آيا محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ از على عليه‌السلام كه جز او مدافعى ندارد، دفاع نخواهند كرد؟ آيا با سكوت خويش او را بدست تاريخ بيرحمى كه آن جناح سياسى نيرومند ساختند و سپس بدست بنى اميه و بنى عباس سپردند، پايمال نخواهند ساخت؟

ده ميل از مكه دور شده اند. پيغمبر تصميم خويش را گرفت. اينجا «غدير خم» است، سر راه مدينه و تهامه و نجد و يمن و حضر موت. آنجا كه مسلمانانى كه با وى آمده اند، هر دسته از گوشه اى فرا مى روند و ديگر هيچگاه از محمد سخنى نخواهند شنيد.

دستور داد آنانكه پيش تر رفته اند بر گردند و صبر كرد تا آنها كه دنبال آمده اند، برسند. سنگها را توده كرده و از جهاز شترها منبرى بزرگ برپا نمودند و پيغمبر پس از ايراد خطبه اى طولانى، على را با چنين سبكى دقيق و قاطع معرفى كرد...

« من كنت مولاه. فهذا على مولاه اللهم و ال من والاه، و عاد من عاداه وانصر من نصره، واخذل من خذله »

پس از پايان معرفى على عليه‌السلام، اين آيه را بر مردم خواند كه:

« اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتى و رضيت لكم الاسلام دينا »

### بايكوت اقتصادى اهل البيت عليه‌السلام

كودتاى سقيفه به مثابه پيروزى جاهليت بدوى بر اسلام نبوى است. تمركز « احقاد بدر و تراث احد » در شبيخون بر اسلام امامت است، جريان شومى كه خلافت غصب را در تاريخ اسلام بنياد نهاد و از همان آغاز بر اندام اسلام لباس وارونه افكند.

كودتاچيان پس از غلبه بر مسلمانان و غصب قدرت به تهديد و تطميع اصحاب و نفى و تبعيد اهل بيت پيامبر پرداختند.

نخستين اقدام، فشار اقتصادى بود. «غصب فدك» به همين منظور صورت گرفت اين مزرعه كه پشتوانه اقتصادى دختر پيامبر اسلام بود، توسط ابوبكر بن ابى قحافه مصادره گرديد. دستاويز ابوبكر حديثى بود كه به پيامبر نسبت مى داد كه: « ان الانبيا لاپورثون و: نحن معاشر الانبيا لانورث، ما تركناه صدقه »

«فدك» زمين حاصل خيزى بود كه در نزديكى «خيبر» قرار گرفته بود و يكصد و چهل كيلومتر با ندينه فاصله داشت. پس از پيروزى نبرد خيبر و انعقاد صلح بين يهوديان با مدينه فاصله داشت. پس از پيروزى نبرد خيبر وانعقاد صلح يهوديان آن سامان و مسلمانان، پيامبر اسلام «فدك» را به دخترش «فاطمه» اهدا نمود. در تاريخ آمده است كه ابوبكر در برابر عكس العملهاى فاطمه عليه‌السلام تصميم گرفت فدك را به وى برگرداند و براى اين منظور سندى نگاشت. عمر بن خطاب به وى توصيه كرد كه در آمد اقتصادى فدك پشتوانه خوبى براى مقاصد ما است. (70) فدك در ادوار مختلف تاريخ توسط خلافت غصب دست به دست مى گشت و به مثابه بخشى از فشارهاى اقتصادى خلفاء عرب بر اهل بيت پيامبر اسلام بشمار مى رفت. امام على بن ابيطالب عليه‌السلام در دوره خلافت خويش طى نامه اى بر مالكيت فدك تصريح كرده است و به دلائل سياسى غصب فدك اشاره فرموده است (71)

### كودتاى سقيفه و ارتداد مردم ؛

با غلبه جاهليت خشن بدوى و روح نظام قبايلى، اسلام پوستين وارونه شد كه بسيار ترسناك مى نمود و همه را گريزان ساخت. نخستين واكنش ‍ رسمى و علنى مردم به كودتا، نپرداختن زكاه بود. چرا كه ابوبكر را به رسميت نشناخته و خليفه رسول خدا نمى دانستند.

«مالك بن نويره» در راءس مخالفان كودتا قرار داشت. «ابوبكر»، به جنگ روى آورد و سركوب را پيشه ساخت. «خالد بن وليد» سردار نظامى كودتا و رئيس گارد ضربتى «سقيفه» را براى سركوب مخالفان اعزام داشت در اينجا بود كه ماهيت كودتاچيان براى مردم بيشتر روشن شد. چرا كه «خالد بن وليد» پس از كشتن «مالك بن نويره»، با همسرش همبستر شد، مردان قبيله را كشت و زنان را به اسارت آورد. و اين رسوائى و ننگ بزرگى براى كودتاچيان بود كه همچنان در تاريخ اسلام زشتى خود را حفظ كرده است. «مالك بن نويره» و متحدان وى را در تاريخ اسلام به «اهل الرده» مى شناسيم خشم ابوبكر بدين خاطر بود كه مالك بن نويره در مدينه كودتا را برسميت نشناخت و رسما به ابوبكر گفت: «اى ابابكر! به حال خود باش و برو در خانه ات بنشين! و از اين گناه بزرگ خود استغفار كن، و خلافت را به صاحبش باز گردان. آيا شرم نمى كنى؟ در مكانى نشسته اى كه خدا و رسولش، ديگرى را در روز «غدير خم» معرفى كرده و عذرى براى كسى باقى نگذاشت» «مالك بن نويره» كسى است كه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ درباره او فرمود:

« من اراد ان ينظر الى رجل من اهل الجنه، فلينظر الى هذا الرجل (72) »

پس از ابوبكر، عمر بن خطاب به قدرت رسيد. روى كار آمدن عمر بخشى از توافقى بود كه قبلا بر سر تقسيم قدرت بين سران كودتا بعمل آمده بود. وقتى او توسط يك ايرانى به نام ابولولو ترور شد، شوراى ساخت او كه مركب از شش نفر بود، موظف به انتقال قدرت بود. شوراى ساخت عمر فرمايشى و در عين حال پليسى بود، چرا كه هر كس با جانشين از قبل تعيين شده عمر مخالفت مى كرد، بايد گردن زده مى شد. عمر بن خطاب فرزندش عبدالله را ناظر بر اين شورا قرار داده بود. عبدالله بن عمر بعدها در دوره خلافت فرزندش عبدالله را نظر بر اين شورا قرار داده بود. عبدالله بن عمر بعدها در دوره خلافت امام على بن ابيطالب عليه‌السلام به توطئه پدرش در حضور امام على (عليه‌السلام) و جمع بزرگى از اصحاب درجه اول پيامبر اسلام اعتراف كرد. (73)

با كشته شدن عمر بن خطاب، شوراى فرمايشى باند كودتا قدرت را به عثمان بن عفان واگذار كرد. حكومت عثمان نقطه اوج غلبه اشرافيت جاهلى و نظام قبايلى عربى بود. تا آنجا كه انقلاب عمومى به حكومت و حيات عثمان پايان داد.

پيراهن خونين عثمان پرچم معاوية بن ابى سفيان شد و باند اموى وارث كودتا گرديد. نفاق و شقاق جامعه را در برگرفته بود. معاويه زمينه ساز حكومت هزار ماهه سياه امويه گرديد.

اين واقعيت تاريخى محرز است كه ابوبكر به هنگام مرگ بر جايگزينى عثمان پس از عمر بن خطاب تاءكيد و تصريح كرده بود. عثمان كه خود كاتب ابوبكر بود، دستور يافت تا در رابطه با تعيين جانشين مكتوبى بنويسد.

در اين مكتوب به خلافت عمر بن خطاب و پس از او عثمان بن عفان تصريح شده بود. شوراى ساخت عمر بن خطاب به خلافت عثمان راى داد. عثمان خوشاوندان خود را يكى پس از ديگرى به كار گماشت و بيت المال را در اختيار آنان قرار داد و بر مسلمانان همه گونه سختى روا داشت. شاكيان از هر طرف به مدينه روى آوردند. مردم كوفه و بصره و مصر بسيار ناراضى بودند. عثمان به شاكيان وقعى ننهاد و شورش ‍ عمومى آغاز شد. عثمان متقاعد شد كه مروان حكم را از خود دور كند و والى مصر را عوض نمايد. اما چنين نكرد. مروان همچنان در خدمت عثمان بود و به سمت دبير مخصوص وى درآمد. فرمان ولايت مصر را به نام محمد بن ابى بكر نوشت. اما توطئه اى پنهان براى قتل او تدارك ديد. مردم مصر كه فرمان خليفه را به نام محمد بن ابى بكر ديدند، راضى شدند و راهى ديار خويش گرديدند. آنان در طى راه غلامى را ديدند كه بر شترى هموار شتابان بسوى مصر در حركت است. محمد بن ابى بكر دستور داد تا او را به حضور آوردند. از او پرسيدند. به كجا مى روى؟ غلام گفت: از طرف عثمان به مصر مى روم و براى عبدالله والى مصر پيامى دارم. گفتند: آن پيام چيست؟

گفت: راز مولاى خود را نخواهم گفت. در بازرسى بدنى او چيزى نيافتند، چون مشك آب او را پاره كردند شيشه اى يافتند، كه سرش ‍ موميائى شده بود و در داخل آن كاغذى نهفته بود. و آن نامه عثمان به والى مصر بود:

«بسم الله الرحمن الرحيم. از بنده خدا «عثمان» به عبدالله بن ابى سراح والى مصر. چون عمرو بن بديل خزاعى نزد تو آمد، سر او را از بدن جدا كن و علقمه بن عديس و كنانة بن بشير و... را دست و پاى قطع كن و بگذار تا در خون خود بغلتند و جان دهند و آن گاه جسد آنان را از درختان خرما بياويز. منشور محمد بن ابى بكر را كه از طرف من در دست دارد، ناديده بگير و اگر بتوانى، او را به هر حيله از پاى درآر و از حكومت بر مصر دست ندار. »

محمد بن ابى بكر و همراهانش در شگفت شدند و از نيمه راه به مدينه بازگشتند و نامه عثمان را براى مردم مدينه قرائت كردند. آنگاه نامه عثمان را نزد امام على بن ابى طالب عليه‌السلام بردند و بعد به خود عثمان نشان دادند، عثمان نامه را انكار كرد و اظهار بى اطلاعى نمود. امام على عليه‌السلام فرمود كه اين غلام مخصوص تو است و اين نامه به مهر تو ممهور است و اين شتر نيز از آن تو مى باشد، چگونه بى اطلاع هستى؟!

مردمى كه در اطراف خانه خليفه به عنوان اعتراض گرد آمده بودند، در نظر داشتند كه وارد خانه او شوند. ولى على عليه‌السلام و حسين عليه‌السلام و حسن عليه‌السلام از ورود مردم جلوگيرى كردند. عده اى از ديوار خانه بالا رفتند و او را به قتل رساندند. اين حادثه در روز جمعه 12 ذوالحجه سال 36 هجرى بود. (74)

## خلافت امام على بن ابى طالب عليه‌السلام

در پى قتل عثمان، مردم به امام على بن ابى طالب عليه‌السلام پناه آوردند و با آن حضرت بيعت كردند. امام «على» در خطبه اى شرايط آن روز را بيان كرده است. اين خطبه كه معروف به «شقشقيه» است، بيانى شگفت از چگونگى كودتاى سقيفه و عملكرد كودتاچيان و رجوع مردم به آن حضرت پس از قتل عثمان بن عفان مى باشد:

«... فما راعنى الا و الناس كعرف الضبع الى، ينثالون على من كل جانب، حتى لقد و طى ء الحسنان، و شق عطفاى، مجتمعين حولى كربيضة الغنم... » (75)

«پس (از قتل عثمان) هيچ چيز مرا به زحمت نينداخت مگر ازدحام مردم كه مانند موى كفتار، پيرامونم از هر سو ريختند و هجوم آوردند، بطورى كه از شدت ازدحام آنان و كثرت جمعيت، حسن و حسين زير دست و پا رفتند و دو سوى رداى من پاره شد. اطراف مرا گرفتند، مانند اجتماع گله گوسفند در آغل خود... » پس از بيعت با امام على فتنه ها از هر سو تاختن آغاز كرد و بقاياى باند كودتا به توطئه و فتنه گرى پرداختند:

« فلما نهضت بالامر نكثت طائفه و مرقت اخرى و قسط آخرون... (76) »

پس از آن كه به امر خلافت پرداختم، گروهى پيمان شكستند، و گروهى از بيعت با من سر پيچيدند و گروهى با ستم گرى از طاعت خدا بيرون رفتند...

خلاصه آنكه:

1 - يك گروه بطرف دارى از امام على عليه‌السلام فداكارى بسيار كردند و تا آخر پيرو آن حضرت بودند.

2 - گروه بسيارى بيطرفى اختيار نموده و گوشه اى نشستند. سران اين گروه افرادى چون: سعد بن ابى وقاص، عبدالله بن عمر بن خطاب، محمد بن مسلمه انصارى، اسامه بن زيد، اخنف بن قيس و... بودند.

3 - گروهى به خونخواهى عثمان بن عفان و در مخالفت با امام على بن ابيطالب به فتنه گرى و توطئه پرداختند. اين گروه را عثمان مى گويند. سران اين گروه عبارت بودند از طلحه، زبير، عايشه و... كه در جريان نبرد سركوب شدند. طلحه و زبير كشته شدند و بسيارى ديگر نيز به قتل رسيدند و تعدادى به معاويه پيوستند. سال 36 هجرى.

4 - گروه ديگرى كه معاويه بن ابى سفيان رهبرى آنان را بر عهده داشت، به غارت شهرها و كشتار مردم مى پرداختند و سرانجام در نبرد صفين روياروى امام على عليه‌السلام قرار گرفتند (سال 37 هجرى). نتيجه اين جنگ به حكميت كشيد. نتيجه اى كه ياران و سپاهيان خود امام على بر آن حضرت تحميل كردند و اندكى بعد از قبول آن، از امام على مى خواستند تا حكميت تحميلى را رد كند. اين ياران مخالف حكميت، گروه مارقين يا خوارج را تشكيل مى دهند.

5 - خوارج عليه امام على عليه‌السلام قيام كردند و در اطراف كوفه دست به غارت اموال و كشتن مسلمانان يازيدند.

آن حضرت هر چه در هدايت آنان كوشيد، نتيجه اى نبخشد و سرانجام كار به نبرد كشيد. در سال 39 هجرى نبرد نهروان رخ داد و گروه زيادى از خوارج كشته شدند. بقاياى اين گروه دست از عقايد خود بر نداشتند و به مخالفت و ستيز با امام على ادامه دادند. خوارج معتقد بودند كه چون امام على حكميت را پذيرفته، از دين خارج شده و بايد توبه كند.

به خوارج يا مارقين شراه نيز گفته مى شود. وجه تسميه آن چنين است كه بنا به اعتقادشان، آنان جان خود را براى دريافت پاداش از خداوند در سراى ديگر مى فروختند و جان بازى مى كردند و به اين آيه شريفه قرآن استناد مى كردند: « و من الناس من يشترى نفسه ابتغا مرضات الله » (77)

خوارج «على و عثمان و معاويه» را كافر مى دانستند. و معتقد بودند كه لازم نيست جانشينان پيامبر اسلام عرب زبان و از قبيله قريش باشند. شرط خلافت را داشتن تقوى و شجاعت و عدالت مى دانستند.

### شيعه اماميه ؛

پيروان امام على بن ابيطالب عليه‌السلام را شيعه گويند. شيعه على بن ابيطالب عليه‌السلام معتقد است كه پس از پيامبر اسلام، على بن ابيطالب عليه‌السلام به نص جلى قرآن و وصيت پيامبر اسلام به امامت و خلافت مسلمانان منصوب و معين شده است. و امامت آن حضرت در فرزندان منصوص و معين آن امام جارى و سارى است. از روايات پيامبر اسلام چنين پيداست كه كاربرد كلمه «شيعه» از همان آغاز ظهور اسلام توسط خود رسول خدا مكرر بكار مى رفته است: « على و شيعته هم الفائزون » از مشهورترين و معروف ترين اصلاحاتى است كه مسلمانان صدر اسلام، در مارد بسيار از زبان رسول خدا شنيده اند.

بنابراين تشيع پابه پاى اسلام زاده و زيسته است و پديده جديدى نيست تا در اعصار بعد مطرح شده باشد.

اين حقيقتى است كه بسيارى از مورخان و مفسران عامه و محققان تاريخ و عقايد اسلامى به آن معترف اند. آنچه را كه علما متعصب و دولتى عامه و يا مستشرقان غربى مبنى بر پيدايش شيعه به عنوان يك حزب سياسى در دوره خلافت امام على عليه‌السلام و يا بعد از آن، مى گويند، يك تحريف و دروغ بزرگ بيش نيست. چرا كه در دوره حيات رسول خدا اصحاب درجه يك آن حضرت مانند سلمان فارسى، ابوذر، مقداد، عمار و... شيعه على عليه‌السلام ناميده مى شدند.

و از همين رو نام آنان در ليست سياه كودتاى سقيفه قرار گرفت و مورد خشم و غضب كودتاچيان قرار گرفتند و سرانجام به تبعيد و شهادت رسيدند. بخشنامه هاى سرى كودتاى شقيفه در دوره ابوبكر و عمر نشان مى دهد كه سران كودتا به عوامل خود دستور مى داده اند «شيعيان»، «اتباع» و «پيروان» على بن ابيطالب عليه‌السلام را شناسائى كنند و زير نظر بگيرند. در بخشنامه سرى «معاويه بن ابى سفيان» به «زياد بن ابيه» مبنى بر قتل عام شيعيان على دستور العمل عمر بن خطاب استناد شده است. (78)

### كادر منصوص امامت الائمه الاثناعشر؛

در منابع عامه و خاصه روايات بسيارى از پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ نقل شده كه آن حضرت، رهبران پس از خود را با اسم و رسم و كليه مشخصات معرفى نموده است:

1 - عبدالله ابن مسعود مى گويد:

« سمعت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ يقول: الائمه بعدى اثنا عشر، تسعه من صلب الحسين، و التاسع مهديهم. » (79)

2 - «عن ابى سعيد الخدرى قال: سمعت رسول الله يقول للحسين: انت الامام ابن الامام ابن الامام و اخو الامام، تسعه من صلبك ائمه الابرار، و التاسع قائمهم» (80)

3 - عن ابى سعيد الخدرى، قال: سمعت رسول الله يقول: الائمه بعدى اثنا عشر، تسعه من صلب الحسين. و المهدى منهم (81)

4 - عن ابى ذر، قال: قال رسو ل الله:

يا اباذر! انها بضعه منى، فمن آذها فقد آذانى. الا انها سيده نسا العالمين، و بعلها سيد الوصيين، و ابنيها الحسن و الحسين سيدا شباب اهل الجنه، و انهما امامان ان قاما او قعدا، و ابو هما خير منهما و سوف يخرج الله من صلب الحسين تسعه من الائمه معصومون قوامون بالقسط، و منا مهدى هذه الامه. قال: قلت: يا رسول الله! فكم الائمه بعدك؟ قال: عدد نقباء بنى اسرائيل (82)

5 - عن سلمان الفارسى، فى حديث طويل..... قال: قلت: يا رسول الله! فسمهم لى. قال صلى‌الله‌عليه‌وآله‌: اولهم على بن ابيطالب، و بعده سبطاى، و بعد هما على بن الحسين زين العابدين، و بعده محمد بن على الباقر علم النبيين، و بعده جعفر بن محمد الصادق، و ابنه الكاظم سمى موسى بن عمران، و الذى يقتل بارض الغربه ابنه على، ثم ابنه محمد، و الصادق على و الحسين، و الحجه القائم المنتظر فى غيبه فانهم عترتى من دمى و لحمى، علمهم علمى، و حكمهم حكمى، من آذانى فيهم فلا اناله الله شفاعتى. » (83)

6- عن جابر بن عبدالله انصارى... قال:

قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌...... اولهم على بن ابيطالب عليه‌السلام ثم الحسن ثم الحسين، ثم محمد بن على لباقر و ستدركه يا جابر فاذا لقيته فاقراه منى السلام، ثم الصادق جعفر بن محمد، ثم موسى بن جعفر، ثم على بن موسى، ثم محمد بن على، ثم على بن محمد، ثم الحسن بن على... و ابن الحسن بن على ذالك الذى يفتح الله تعالى ذكره مشرق الارض و مغاربها ذالك الذى يغيب عن شيعته و اوليائه غيبه لا يثبت فيهما على القول بامامته الا من امتحن الله قلبه بالايمان... (84)

7- «عن ابى هريره، عن رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌... قال صلى‌الله‌عليه‌وآله‌: جعل الامامه فى عقيب الحسين يخرج من صلبه تسعه من الائمه، و منهم مهدى هذه الامه. (85) »

اين روايات نمونه اى است از صدها روايتى كه در اين باره از پيامبر اسلام در منابع عامه نقل شده است.

# پيشوايان معصوم اسلام

## 1 - امام على بن ابى طالب عليه‌السلام

حضرت امام امير المؤ منين على بن ابيطالب عليه‌السلام، به شهادت تاريخ و اعتراف موافق و مخالف از پگاه خردسالى در خانه پيامبر اسلام تحت سرپرستى آن حضرت قرار گرفت. ولادت آن حضرت ده سال قبل از بعثت بود. در سن شش سالگى بر اثر قحطى در مكه، پيامبر او را به خانه خود آورد وقتى حضرتش به مقام نبوت رسيد، وى نخستين كسى بود كه به رسالت آن حضرت ايمان آورد و از همان آغاز وفادارى و جانبازى خويش را نسبت به رسول خدا در تمامى صحنه ها ابراز و اثبات كرد. نسائى مى گويد:

« قال على عليه‌السلام: انا عبدالله و اخو رسول الله، و انا الصديق الاكبر، لا يقولها بعدى الا كاذب، امنت قبل الناس سبع سنين. » (86)

عن زيد بن ارقم قال:

«اول من صلى مع رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ على عليه‌السلام و اول من اسلم برسول الله على » (87)

و نيز آمده است كه «عفيف» گويد: در جاهليت به «مكه» شدم و بر «عباس» وارد آمدم، او مردى تاجر پيشه بود و من براى عيالم لباس و عطر مى خواستم. با او نشسته بودم كه ناگاه جوانى وارد شد، نگاهى به اطراف انداخت و آنگاه روى به خانه كعبه كرد و طولى نكشيد كه پسر بچه اى آمد و پشت سر او ايستاد. در اين هنگام بانوئى نيز در كنار او ايستاد. از «عباس» پرسيدم:

اينها چه كسانى هستند و اين عبادت بى سابقه در عرب چيست؟ عباس ‍ گفت: آن جوان «محمد بن عبدالله» صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرزند برادرم است و آن پسر بچه «على » عليه‌السلام فرزند من است و آن بانو «خديجه» عليه‌السلام دختر «خويلد» همسر «محمد» صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مى باشد. او مى گويد: خداوند مرا جهت رهبرى جهان عرب مبعوث نموده است. و به خدا سوگند كه در روى زمين غير از اين سه نفر ديگرى به او ايمان نياورده و اين دين را قبول نكرده است. (88)

خدمات و زحمات على بن ابيطالب عليه‌السلام در راه پيشرفت اسلام مورد توافق كليه مسلمانان است. در روز رحلت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ على 33 سال داشت و با اينكه در ميان اصحاب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ از همه ممتاز بود، حقيقت وجودى - انسانى على و نص جلى خدا و وصايا و تصريحات مكرر و متعدد پيامبر درباره امامت و خلافت او و فرزندش ناديده گرفته شد و آن گونه كه ملاحظه شد، كودتاى جاهلى به پيروزى ظاهرى رسيد.

سيرت و سيماى على بن ابيطالب عليه‌السلام در پرتو كلام نبوى چنين است:

ابن صباغ مالكى مى گويد: « قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ من اراد ان ينظر الى آدم فى علمه و الى نوح فى تقوا و الى ابراهيم فى حلمه و الى موسى فى هيبته و الى عيسى فى عبادته، فلينظر الى على بن ابيطالب»

و ايضاقال:

«ان الله تبارك و تعالى اوصى الى فى على عليه‌السلام ثلاثه اشيا ليله اسرى بى، بانه: سيد المؤ منين و امام المتقين و قائد الغر المحجلين. »

و به هنگام نزول آيه شريفه:

«ان الذين آمنوا و عملوا الصالحات اولئك هم خير البرايه» قال صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ لعلى عليه‌السلام: هم انت و شيعتك تاتى يوم القيامه انت و هم راضين و مرضيين و ياتى اعداوك غضبانا... »

عباس بن عبدالمطلب گويد: از عمر بن خطاب شنيدم كه مى گفت: درباره على جز حق نمى توان گفت، زيرا از پيامبر شنيدم كه مى فرمود:

«... يا على انت اول المسلمين اسلاما و انت اول المؤ منين ايمانا و انت منى بمنزله هارون من موسى. (الا انه لا نبى بعدى) كذب من زعم انه يحبنى و هو يبغضك يا على، من احبك فقد احبنى و من احبنى فقد احبه الله و من احبه الله ادخله الجنه و من ابغضك فقد ابغضنى و من ابغضنى ابغضه الله و ادخله النار. » (89)

در روز خيبر پيامبر به اصحاب فرمود:

« لا عطين الرايه غدا رجلا يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله كرار غير فرار، يفتح الله على يديه. (90) »

عبدالرحمن بن ملجم مرادى از نخبگان برگزيده يمن بود كه در ابتداى خلافت امام على عليه‌السلام به توصيه و معرفى استاندار يمن به مدينه آمد و خدمت آن حضرت رسيد. عبدالرحمن بن ملجم سخنگوى هيئت اعزامى از يمن بود كه در محضر امام عليه‌السلام چنين آغاز كرد:

« السلام عليك ايها الامام و البدر التمام و الليث الهمام و البطل الضرغام و الفارس القمقام، و من فضله الله على سائر الانام، صلى الله عليك و اليك الكرام اشهد انك اميرالمؤ منين و قاتل الكافرين و المشركين صدقا و حقا و انك وصى رسول الله و الخايفه من بعده و وارث علمه، لعن الله من جحد حقك و مقامك اصبحت اميرنا و عمدنا... »

ابن ملجم اشعارى نيز در مدح امام عليه‌السلام خواند. حضرت از او پرسيد: نام تو چيست؟ گفت: عبدالرحمن. حضرت فرمود: پسر كى هستى؟

گفت: فرزند مراد.

فرمود: آيا تو مرادى هستى؟

گفت: آرى!

فرمود: « انا لله و انا اليه راجعون و لا حول و لا قوه الا بالله العلى العظيم. »

حضرت چند بار از او پرسيد: آيا تو مرادى هستى؟

و او پاسخ مثبت مى داد.

ابن ملجم از حضرت تقاضا كرد كه او را نزد خويش منزل دهد. حضرت تقاضاى او را پذيرفت.

پس از سوالاتى چند، حضرت فرمود:

«... و ستخضب هذا من هذه (و اشار الى لحيته و راسه) »

و سرانجام چنين كرد. عبدالرحمن بن ملجم پس از حكميت در صفين جز خوارج بود.

و همو بود كه در سحر 19 رمضان سال 40 هجرى امام را در حال نماز ضربت زد و حضرتش در 21 رمضان به شهادت رسيد. (91)

## 2 - امام حسن بن على عليه‌السلام پيشواى دوم اسلام

ولادت: 15 رمضان سال سوم هجرت

شهادت: 28 صفر سال 50 هجرى

مدت عمر شريفش: 47 سال

نحوه شهادت: بوسيله سمى كه معاويه به جعده همسر امام داده بود تا حضرتش را مسموم نمايد.

امام حسن عليه‌السلام فرزند برومند امام على بن ابيطالب عليه‌السلام است و مادر بزرگوارش «فاطمه زهرا» دختر رسول گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مى باشد. تعابير مكرر و موكد پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ درباره او و برادرش حسين بن على عليه‌السلام مشهور و معروف است (92) آن حضرت در سخت ترين شرايط سياسى - اجتماعى تاريخ اسلام، امامت و رهبرى امت را عهده دار گرديد. معاويه بن ابى سفيان دشمن قسم خورده اسلام لحظه اى دست از توطئه برنمى داشت و سرانجام با توطئه هاى بسيار آن حضرت را مسموم ساخت. (93)

صلح شرافتمندانه آن حضرت در تاريخ اسلام فلسفه اى همسان قيام شكوهمند امام حسين عليه‌السلام دارد. چرا كه تدبير آن حضرت از قتل عام تنها نسل وفادار به اسلام محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ و على عليه‌السلام جلوگيرى كرد و زمينه رسوايى و سقوط نهائى رژيم اموى را رقم زد. متاءسفانه فلسفه صلح و چگونگى آن بر بسيارى از محققان و مورخان مخفى مانده و تعابير مختلف و بد آموزيهاى گوناگونى را موجب شده است. تدبير آن امام معصوم آنچنان تعيين كننده و سرنوشت ساز بود كه معاويه با همه شيطنتى كه داشت، ابتدا از درك آن عاجز بود، ولى اندكى بعد به كمك مشاوران و كارشناسانش به عمق تدبير امام عليه‌السلام پى برد و نقشه قتل آن اه 0دائى قيصرى توسط جعده دختر اشعث آن حضرت را شهيد نمود.

## 3 - امام حسين بن على عليه‌السلام پيشواى سوم اسلام

ولادت: 3 شعبان سال چهارم هجرت

شهادت: 10 محرم سال 61 هجرى

مدت عمر شريفش به هنگام شهادت: 57 سال

نحوه شهادت: درصحراى كربلا بعد از جنگى نابرابر به دست شمر بن ذى الجوشن شهيد گشت.

امام حسين، سيد الشهدا فرزند دوم امام على عليه‌السلام، مادر گرامى آن حضرت فاطمه زهرا دخت گرامى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مى باشد.

آن حضرت در سال چهارم هجرى، در روز سوم يا پنجم شعبان در مدينه الرسول متولد شد.

كنيه ان حضرت «ابوعبدالله» و القابش فراوان است. از جمله: سيد الشهدا، سبط و... شهادت آن حضرت در روز دهم محرم سال 61 هجرى بود، و قاتل آن امام معصوم و فرزندان و برادران و اصحاب بزرگوارش به ترتيب يزيد بن معاويه، عبيدالله بن زياد، شمر بن ذى الجوشن و همه حراميان شام و كوفه و همه آنان كه سكوت و سازش ‍ كردند و تماشاچى بودند، و همه آنان كه از آن پس در تاريخ راه و رسم يزيدى داشته و دارند و هر روز در هر عصر و نسل مكتب و مذهب حسين را لگد مال مى كنند و به زور و زر و تزوير بر مردم حكم مى رانند و حسينيان تاريخ را ذبح مى كنند و خلاصه همه آنان كه مذهب و مكتب حسين را كه همان اسلام نبوى - علوى است، بد نام و متهم مى سازند و چهره اى وارونه و ترسناك از آن ارائه مى نمايند، هستند.

آن حضرت پس از شهادت برادر بزرگوارش امام حسن مجتبى عليه‌السلام به نص قرآن و سنت نبوى به امامت رسيد. از آن طرف يزيد پليد فرزند نابكار معاويه نابكار با زور و زر پدرش مدعى خلافت بود. يزيد گستاخ مى خواست كه از امام معصوم اسلام براى خود بيعت بگيرد و اين آغاز يك قيام شكوهمند توحيدى بود. از ديگر سو، كوفيان دوازده هزار نامه و طومار نوشتند و از حضرتش دعوت كردند كه در كوفه به حمايت از او خواهند پرداخت.

و اينك «قيام» از آغاز تا انجام، از زاويه زمان و زبان حضرتش ‍ (سلام الله عليه و آله): سال 60 هجرى است، رژيم كودتا به اوج بدويت خويش رسيده، قوميت نژادى، خونى و نظام قبايلى به قلع و قمع موحدان و مسلمانان راستين پرداخته، يزيد به انكار همه حقايق پرداخته، نفس ها در سينه خفه و سياهچالهاى معاويه مملو از شيعيان گرديده، سازمان اطلاعات و امنيت معاويه همه را زير نظر دارد و همه جا را به سيخ و سوزن كشيده، فقيهان و محدثان و مفسران و علما يا خفه خون گرفته اند و يا زر خريد يزيداند و يا مزدور بى مزد و منت او، همه چيز در هاله اى از ابهام فرو رفته، سكوت سياه و گورستانى بر همه جا حاكم است. در اين هنگامه، حسين بن على تنها وارث اسلام محمد و على يك تنه برمى خيزد:

### «شهادت» نامه:

« الحمدالله و ماشاالله و لا قوه الا بالله، خط الموت على ولد آدم مخط القلاده على الفتاه، و ما اولهنى الى اسلافى اشتياق يعقوب الى يوسف، و خير لى مصرع انا لا قيه، كانى باوصالى تتقطعها عسلان افلوات، بين النواويس و كربلا فيملان منى اكراشا جوفا، و اجربه سغبا، لا محيص عن يوم خط بالقلم، رضى الله رضانا اهل البيت، نصبر على بلائه، و يوفينا اجور الصابرين، لن تشذعن رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ لحمته، بل هى مجموعه له فى حضيره القدس تقربهم عينه، و ينجزلهم وعده، الا و من كان فينا باذلا مهجته، موطنا على لقا الله نفسه فليرحل معنا فانى راحل مصبحا، ان شاء الله. »

### «وصيت» نامه ؛ فلسفه قيام:

« بسم الله الرحمن الرحيم، هذا ما اوصى به الحيسن ابن على ابن ابيطالب عليه‌السلام الى اخيه محمد المعروف بابن الحنيفه: ان الحسين يشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له، و ان محمدا عبدوه ورسوله، جا بالحق من عنده و ان الجنه و النار حق، و ان الساعه آتيه لا ريب فيها، و ان الله يبعث من فى القبور.

و انى لم اخراج اشرا و لا بطرا و لا مفسدا و لا ظالما، و انما خرجت لطلب الاصلاح فى امه جدى و شيعه ابى على بن ابيطالب، فمن قبلنى بقبول الحق، فالله اولى بالحق، و من رد على هذا، اصبر حتى يقضى الله بينى و بين القوم بالحق، و هو خير الحاكمين و هذه وصيتى لك اخى، و ما توفيقى الا بالله، عليه توكلت و اليه انيب. »

### شكوفائى قيام ؛ «مرگ سرخ»

#### پيام به تاريخ ؛

« انه قد نزل بنا الامر ما قد ترون، و ان الدنيا تغيرت و تنكدت و ادبر معروفها، و استمرت حذا ولم يبق منها الا صبابه كصبابه الانا، و خيس ‍ عيش كالمرعى الوبيل، الا ترون الى الحق لا يعمل به و الى الباطل لا يتناهى عنه ليرغب المؤ من فى لقا ربه محقا فانى لا ارى الموت الا سعاده، و الحياه مع الظالمين الا برما. »

### دستور العمل حسينى در تاريخ

####  (روح اسلام نبوى)

« يا ايها الناس! ان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ قال: من راى اماما جائرا مستحلا لحرم الله، ناكثا عهده، مخالفا لسنه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌، يعمل فى عباده الله بالاثم و العدوان، فلم يغير عليه بفعل و لا قول، كان حقا على الله ان يدخله مدخله. »

### ماهيت حكومت يزيدى در تاريخ: (يزيديان حاكم)

« الا و ان هولاء قد لزموا طاعه الشيطان و تولوا عن طاعه الرحمن، و اظهروا لفساد و عطلوا الحدود، و استاثروا بالفى ء و احلوا حرام الله، و حرموا حلاله... »

### خطاب به يزيديان تاريخ:

« ايه! يا منتحله دين الاسلام! و يا اتباع شر الانام، هذا آخر مقام اقرع به اسماعكم، و احتج به عليكم، زعمتم انكم بعد قتلى تتنعمون فى دنياكم، و تستظلون قصوركم؟ هيهات، هيهات. »

### فرجام يزديان تاريخ:

« ستحاطون عن قريب بما ترتعد به فرائصكم، و ترجف منه افئدتكم، حتى لا يوويكم مكان، و لا يظلكم امان، و حتى تكونوا اذل من فرام الامه، و كيف لا تكونوا كذلك... »

### اى يزيديان حاكم!

اى كسانى كه از اسلام دم مى زنيد، اى پيروانن بدترين خلق خدا، اينك براى آخرين بار پرده گوش شما را به لرزه مى آورم و شما اتمام حجت مى كنم، گمان مى كنيد كه پس از كشتن من، دنيائى پرناز و نعمت خواهيد داشت و در سايه كاخهاى خود خواهيد آرميد؟! هيهات، هيهات، اين آرزو را به گور خواهيد برد. به همين زودى چنان بلائى دامن گيرتان شود كه اركان شما را به لرزه آورد، و دلهايتان را به طپش اندازد، بطورى كه در هيچ محل و مكانى قرارتان نگيرد، و هيچ امانى شما را پناه ندهد و همچون كهنه حيض كنيزكان مطرود و منفور گرديد. و چرا كه به چنين روز سياهى نيفتيد...؟!

### شهيدان كامياب در پگاه عاشوراى تاريخ ؛

« ان الله سبحانه و تعالى قد اذن فى قتلكم و قتلى فى هذا اليوم، فعليكم بالصسر و القتال»

ياكرام! ان هذه الجنه قد فتحت ابوابها، و اتصلت انهارها و اينعت اثمارها و زينت قصورها، و تالفت و لدانها و حورها و هذا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ والشهدا الذين قتلوا فى سبيل الله، يتوقعون قدومكم، و يثباشرون بكم، فحاموا عن دين الله و دين نبيه و ذبوا عن حرم الرسول. »

### پيام حسين در فراخناى تاريخ انسان:

... « ان لم يكن لم دين فكونوا احرارا فى دنياكم.

لا والله! لا اعطيهم بيدى اعطاء الذليل و لا اقر اقرار العبيد!

عبادالله! عذت بربى و ربكم ان ترحمون، اعوذ بربى و ربكم من كل متكبر لا يؤ من بيوم الحساب. »

### خطاب به حسينيان تاريخ، در حكومتهاى يزيدى

... « اما من مغيث يغيثنا؟ اما من ناصر ينصرنى؟ اما من ذاب يذب عن حرم رسول الله (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌)... » (94)

و بدين سان شهادت امام حسين بن على عليه‌السلام و فرزندان و برادران و ياران آن حضرت، اسلام محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ و على عليه‌السلام را از زندان اتهام يزيدى تبرئه كرد و براى هميشه تاريخ، حيات سبز و شكوفه هاى انسانى اسلام را بيمه نمود. و راه و رسم آن حضرت شيوه همه مسلمانان و آزاديخواهان و عدالت طلبان تاريخ گرديد تا در هر عصر و نسل در ستيز با استبداد و حكومت يزيدى، از آن پيشواى آزادى و آگاهى و عدالت الهام گيرند.

## 4 - امام على بن الحسين عليه‌السلام پيشواى چهارم اسلام

ولادت: 5 شعبان سال 38 هجرى

شهادت 25 محرم سال 94 هجرى

مدت عمر شريفش: 57 سال

نحوه شهادت: در اثر سم وليد بن عبدالملك

امام على بن الحسين ملقب به «سجاد»، زين العابدين، پيشواى چهارم اسلام مى باشد. آن حضرت در قيام عاشورا حضور داشت و بر چگونگى آن از آغاز تا انجام شاهد بر حوادث بود. رسالت آن حضرت ابلاغ پيام عاشورا و دريدن نقاب از چهره رژيم اموى بود، علاوه بر اين مسئوليت خطير، تدوين فرهنگ معنوى قيام و رهبرى امت اسلام نيز بر عهده آن امام معصوم بود. عملكرد كودتاى سقيفه و رژيم تابعه آن يعنى سلطنت سياه اموى، تمام نتايج و فجايع عقيدتى - فكرى خود را در اين مقطع از تاريخ نشان داد، بنابراين امام سجاد رسالت خطير و سنگينى بر عهده داشت. محتواى صحيفه سجاديه نشان دهنده اين حقيقت است. رهبرى غير مستقيم قيام مختار بن ابى عبيده ثقفى بخش ديگرى از مسئوليت امام سجاد را تشكيل مى دهد. رژيم اموى در پى قيام و شهادت امام حسين عليه‌السلام بر شدت استبداد و اختناق افزود و امام سجاد را بشدت زير نظر داشت، تا آنجا كه حضرت را با غل و زنجير به شام بردند و سرانجام حضرتش را مسموم ساختند. (95)

## 5 - امام محمد بن على عليه‌السلام پيشواى پنجم اسلام

ولادت: اول رجب سال 57 هجرى

شهادت: 7 ذى الحجه سال 114 هجرى

مدت عمر شريفش: 57 سال

نحوه شهادت: در اثر سم هشام بن عبدالملك

حضرت امام محمد بن على عليه‌السلام ملقب به الباقر به معناى شكافنده علوم (و اين لقبى است كه پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ به آن حضرت داده است) مى باشد. ولادت آن امام در ماه رجب سال 57 هجرى در مدينه بود آن حضرت 57 سال زندگى نمود و در ذوالحجه سال 114 هجرى در مدينه توسط ابراهيم بن وليد بن عبدالملك برادر زاده هشام و استاندار مدينه، مسموم شد و به شهادت رسيد و در قبرستان بقيع، كنار پدر بزرگوارش دفن گرديد. امام باقر عليه‌السلام در شكوفائى فرهنگ عقيدتى اسلام امامت كوشيد، و اين فرصتى بود كه در مقطع امامت آن حضرت و به خاطر درگيريهاى سياسى - نظامى رژيم اموى، حاصل آمده بود. در همين فرصت اندك بود كه پرتو وجود آن امام معصوم چشم ها را خيره كرد:

«... عن عبدالله ابن عطاالمكى، قال ما رايت العلما عند احد قط اصغر منهم، عند ابى جعفر محمد ابن على ابن الحسين عليه‌السلام، و لقد رايت الحكم ابن عتيبه مع جلالته فى القوم بين يديه كانه صبى بين يدى معلمه و كان جابر ابن يزيد الجعفى اذا روى عن محمد ابن على عليه‌السلام شيئاقال: حديثنى وصى الاوصيا و وارث علوم الانبيا محمد ابن على ابن الحسين عليه‌السلام (96) »

و ابن صباغ مالكى مى گويد:

« كان الباقر محمد ابن على خليفه ابيه من بين اخوته و وصيه والقائم بالامامه من بعده، و برز على جماعته بالفضل و العلم و الزهد. و كان اشهرهم ذكرا و اكملهم فضلاو اعظمهم نبلا لم يظهر عن احد من ولد الحسن و الحسين عليه‌السلام من علم الدين و السنن و علم القرآن و السير و فنون الادب، ما ظهر من ابى جعفر الباقر عليه‌السلام (97) »

## 6 - امام جعفر بن محمد الصادق عليه‌السلام پيشواى ششم اسلام

ولادت: 17 ربيع الاول سال 83 هجرى

شهادت: 25 شوال سال 148 هجرى

مدت عمر شريفش: 65 سال

نحوه شهادت: خوردن انگور مسموم به اجبار منصور دوانقى

امام جعفر بن محمد الصادق عليه‌السلام مكنى به ابوعبدالله و ملقب به الصادق، الفاضل و... پيشواى معصوم ششم اسلام است. ولادت باسعادتش در ربيع الاول سال 83 هجرى و شهادت آن حضرت در شوال سال 184 هجرى در «مدينه» مى باشد.

ابن خلكان مى گويد:

« ابو عبدالله جعفر الصادق ابن محمد الباقر ابن على زين العابدين ابن الحسين ابن على ابن ابيطالب عليه‌السلام (رضى الله عنهم اجمعين) احد الائمه الاثنى عشر على مذهب الاماميه. و كان من سادات اهل البيت، و لقب بالصادق لصدقه فى مقالته و فضله اشهر من ان يذكر. و له كلام فى صنعه الكيميا... و كان تلميذه ابو موسى جابر بن حيان الطر طوسى. قد الف كتابا يشتمل على الف ورقه تتضمن رسائل جعفر الصادق و هى خمسمائه رساله. »

زيد بن على عليه‌السلام مى گويد:

« فى كل زمان رجل منا اهل البيت يحتج الله به على خلقه و حجه زماننا ابن اخى جعفر لا يضل من تبعه و لا يهتدى من خالفه. »

در هر عصرى و نسلى، مردى از ما اهل بيت حيات و حضور دارد كه خداوند بوسيله آن مرد بر بندگانش حجت تمام مى كند حجت زمان ما برادرزاده ام جعفر است كه هر كس او را پيروى كند، گمراه نشود و هركس ‍ او را مخالفت نمايد، هدايت نگردد.

منصور عباسى قاتل امام صادق مى گويد:

« ان جعفرا كان ممن قال الله فيه:

«ثم اورثنا الكتاب الذين اصطفينا من عبادنا»

و كان ممن اصطفاه الله و كان من السابقين فى اخيرات و انه ليس من اهل البيت الا و فيهم محدث، و ان جعفر بن محمد محدثنا اليوم »

حقا كه امام جعفر صادق از جمله كسانى است كه خداوند در باره آنان فرموده است: «پس كسانى از بندگان خود را برگزيديم، وارث قرآن گردانيديم» و جعفر بن محمد از جمله كسانى است كه خداوند آنان را برگزيده است. وى از سابقين در خيرات است. اهل بيتى نيست كه در ميان آنها محدثى نباشد و همانا كه جعفر بن محمد امروز محدث ما است.

مالك بن انس، رئيس مذهب مالكى و شاگرد امام صادق مى گويد:

«... ما رات عين و لا سمعت اذن و لا خطر على قلب بشر افضل من جعفر بن محمد الصادق علما و عباده و ورعا »

نه چشمى ديده و نه گوشى شنيده و نه بر قلب بشرى خطور كرده كه در علم و عبادت و تقوى برتر از جعفر بن محمد صادق وجود داشته باشد.

ابو حنيفه، رئيس مذهب حنفى و شاگرد امام صادق مى گويد:

« ما رايت افقه من جعفر بن محمد، لما اقدمه المنصور بعث الى فقال:

يا ابا حنيفه! ان الناس قد افتتنوا بجعفر بن محمد فهييى له من المسائل الشداد فهيات له اربعين مساءله، ثم بعث الى ابوجعفر و هو بالخيره فاتيته فدخلت عليه و جعفر بن محمد الصادق جالس عن يمينه فلما ابصرت به دخلتنى من الهيبه لجعفر بن محمد الصادق ما لم يدخلنى لابى جعفر... فجعلت القى عليه فيجيبنى، فيقول: انتم تقولون كذا و اهل المدينه يقولون كذا و نحن نقول كذا... حتى اتيت على اربعين مسئله. ثم قال ابو حنيفه: النسا روينا ان اعلم الناس، اعلمهم باختلاف الناس؟ »

دانشمندتر از جعفر بن محمد نديده ام. وقتى منصور عباسى آن حضرت را به بند كشيده بود، دنبالم فرستاد و گفت: اى ابا حنيفه! مردم دنبال جعفر بن محمد را گرفته اند، براى امتحان او مسائل سختى را آماده كن. من هم چهل مسئله اماده كردم. منصور دنبالم فرستاد. در آن هنگام وى در حيره بود. وقتى بر منصور وارد شدم، امام صادق در طرف راست او نشسته بود، چون بر آن حضرت نگريستم، از هيبت او برخود لرزيدم، كه از منصور چنين هراسى نداشتم... خلاصه چهل مسئله سخت را بر آن حضرت عرضه داشتم و آن امام جوابم را داد و چنين مى فرمود: شما چنين مى گوييد و مردم مدينه چنان و ما چنين مى گوئيم... تمام چهل مسئله را پاسخ فرمود. پس ابوحنيفه گفت: مگر نه اين است كه مى گوئيم اعلم علما كسى است كه اعلم در مسائل اختلافى مذاهب و مكاتب باشد؟

شهرستانى صاحب ملل و نحل مى گويد:

« جعفر بن محمد الصادق هو ذو علم غزير و ادب كامل فى الحكمه و زهد فى الدنيا و ورع تام عن الشهوات، قد اقام بالمدينه مده يفيد الشيعه المنتمين اليه و يفيض على الموالين له اسرار العلوم، ثم دخل العراق و اقام بها مده، ما تعرض لدامامه قط، و لا نازع فى الخلافه احدا، و من غرق فى بحر المعرفه لم يقع فى شط و من تعلا الى ذروه الحقيقه لم يخف من حط (98) »

امام جعفر بن محمد صادق، صاحب علمى سرشار و ادب و حكمتى لبريز و زهد و تقوائى تام و تمام، مدتى در مدينه اقامت داشت و پيروانش را غرق علم و دانش ساخت و راز و رمز علوم را بر آنان فرو ريخت. آنگاه به عراق امد و در آن ديار مدتى اقامت گزيد و از در گيريهاى دنيوى و قدرت طلبى ها بدور بود، چرا كه كسى كه در درياى معرفت غرق است و غوطه ور، هرگز در نهرى خود را نيندازد و آن كس ‍ كه بر بلندى قله كمال و حق و حقيقت ايستاده، به پايين پا نمى اندشيد... (99)

## 7 - امام موسى بن جعفر عليه‌السلام پيشواى هفتم اسلام

ولادت: 7 صفر سال 128 هجرى

شهادت: 25 رجب سال 182 هجرى

مدت عمر شريفش: 55 سال

نحوه شهادت: خوردن خرماى مسموم به اجبار سندى بن شاهك

امام موسى بن جعفر (عليه‌السلام) مقلب به «الكاظم» و مكنى به: «ابوالحسن» و «ابو ابراهيم» هفتمين پيشواى منصوص و معصوم اسلام است. آن حضرت به: «العالم » و «العبد الصالح» نيز ملقب است. امام كاظم عليه‌السلام در سياه ترين ادوار تاريخ خلافت عباسى، امامت امت اسلام را بر عهده داشت و بخشى از دوران امامت خود را در سياهچالهاى رژيم عباسى در بغداد گذارند و سرانجام مسموم و شهيد شد.

ابن صباغ مالكى مى گويد:

« قال بعض اهل العلم: الكاظم هو الامام الكبير القدر و الاوحد، الحجة الحبر، الساهر ليلة قائما، القانع نهاره صائما، ... و هو المعروف عند اهل العراق بباب الحوائج الى الله... »

و ايضا مى گويد:

عبد الرحمن بن حجاج بجلى از اصحاب امام صادق مى گويد: روزى بر مولايم «امام صادق» وارد شدم، ديدم كه فرزندش «موسى» در سمت راست حضرت قرار دارد، امام صادق دعا مى كند و او «آمين» مى گويد. عرض كردم: فدايت شوم ؛ مى خواهم بدانم پس ‍ از شما چه كسى «امام» است؟ حضرت فرمود: پس از من، فرزندم، «موسى» امام است.

ابن حجر عسقلانى مى نويسد:

هارون الرشيد در يكى از شبها على بن ابى طالب را در خواب ديد كه شمشيرى در دست دارد و...

هارون از خواب بيدار شد و دستور داد تا حضرت «امام موسى الكاظم» را از زندان رها كردند...

هارون «امام كاظم» را يك سال نزد حاكم «بصره» زندانى نمود و از او خواست تا آن حضرت را مسموم نمايد، ولى او به چنين جنايتى دست نيالود و استعفاء داد.

« ثم كتب للسندى بن شاهك بتسليمه و امره فيه بامر، فجعل له سما فى طعامه، و قيل فى رطب، و مات بعد ثلاثة ايام... (100)»

## 8 - امام على بن موسى الرضا عليه‌السلام پيشواى هشتم اسلام

ولادت: 11 ذى القعده اسل 148 هجرى

شهادت: آخر صفر سال 203 هجرى

مدت عمر شريفش: 55 سال

ننحوه شهادت: خوردن خرماى مسموم به اجبار ماءمون

امام على بن موسى الرضا عليه‌السلام ملقب به «الرضا»، «الصابر» و «الزكى» و مكنى به: «ابوالحسن»، هشتمين پيشواى اسلام. ولادت باسعادت آن حضرت يازدهم ذوالقعده سال 148 هجرى و شهادت آن بزرگوار آخر صفر سال 203 هجرى مى باشد. امامت آن جناب نيز در ادامه اعصار تاريك و پر از توطئه رژيم نابكار عباسيان است و ميدانيم كه هارون و مامون عباسى از مزورترين خلفا اين سلسله خبيثه بشمار مى روند.

پيچيده ترين توطئه مامون عباسى، طرح مسئله ولايت عهدى است كه امام هشتم براى خنثى كردن آن جان خويش را فدا كرد. براى روشن ساختن اين توطئه پيچيده و اقدام شگفت امام رضا عليه‌السلام، تحليلى را كه اسلام شناس بزرگ معاصر مرحوم دكتر على شريعتى (رحمه الله عليه) از مسئله ولايت عهدى نموده است، مى آوريم:

«... دامنه كار امام رضا عليه‌السلام در حدى است كه برابر امام حسين، دريا در برابر يك چشمه مى باشد، و اگر كار امام رضا نبود، آن چشمه هم در تاريخ خشك شده و اثرش از بين رفته بود. وقتى كه سياست پيچيده مى شود، هم عوامل فريبى (كه ساده ترين كار است) امكانش از بين مى رود و هم متاءسفانه تشخيص مردم مشكل مى شود و سرگيجه مى گيرند كه: «قصه چيست»؟ و هم مسئوليت آدم مسئول از همه سنگين تر مى شود. ولى وقتى كه مثل يزيد وامام حسين يك بعدى و سر راست است و يك مرد كثيف و گند و جلاد (كه ممكن است روى تخت خليفه، شعار مسيحيت هم بدهد) شمشيرش را بيرون كشيده و مى گويد: همه بايد به قلب بيعت كنند، بيعت مى كنى يا نه؟ معلوم است كه امام حسين بايد بگويد «نه» و «نه» هم گفته و قهرمان هم شده است. تشخيص خيلى ساده است، ايمان آوردن به آن هم ساده است و قهرمان شدن امام حسين هم خيلى ساده است ؛ كافى است از جانش بگذرد.

بله، براى او كار خيلى مشكلى نيست

اما وقتى مثل كار امام رضا مى شود، خيلى پيچيده مى شود: از او دعوت شده كه به او كلك بزنند، آلوده اش كننند و يك عده شيعه را هم به هواى او آرام كنند تا شميشرها را بگذارند و تسليم خليفه شوند. هدف اين است. و امام رضا هم فهميده مى بيند كه اگر بگويد «نه»، باعث مى شود كه خودش (مثل صدها نفر ديگر) در گوشه خانه اش زندانى و بميرد و هيچ كس هم خبردار نشود كه او كى بود، چه بود و خانواده اش ‍ چه مى گفت. چرا كه تمام افكار عمومى هم در اختيار و در سلطه تبليغات دستگاه است. اگر بگويد «بله » و جهه اش در افكار عمومى خراب شده و شخصيت پاك قهرمانى اش آلوده شده، اما امكان خدمت بزرگى در راه اين انديشه و اين نهضت بدست آورده، حال چكار كند؟ اينجا مسئوليت اعتقادى و وجهه اجتماعى اش با هم تضاد دارند. چقدر انتخاب مشكل است! غير از امام حسين است كه هر دويش يكى است: مسئوليتش شهيد شدن است و وجهه اش هم در شهيد شدن است. هر دو بر هم منطبق شده و تكليفش معلوم است. تكليف مردم هم معلوم است و هيچ كس هم دچار اشتباه نشده.

او بجاى همه اين حرف ها، مى گويد: من از پدرم شنيدم، او از پدرش، او از پدرش... و او از محمد بن عبدالله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ و او از خدا كه...

حديث مهم نيست، سلسله حديث مهم است ؛ در برابر سلسله بنى عباس كه: من ماءمونم... پسر هادى ام... پسر منصورم... پسر مثلا سفاحم، ... پسر عباس بن عبدالمطلب، و غير از اين سلسله، كسى سلسله ديگرى را نمى شناسد، او سلسله تازه اى مطرح كرده كه اصلا به بنى عباس نمى خورد، يك سره به خدا مى خورد. اين سلسله اش خيلى مهم است ؛ يعنى رژيمى در برابر رژيم ديگرى مطرح است.

خوب، حال اين رژيمى كه مطرح كرده، پيشتوانه اش چيست؟ ارزشش ‍ چيست؟ اين است كه كلمه « لا اله الا الله حصنى فمن دخل حصنى امن من عذابى » شعارش اين است. مگر حرف، مفت تر از اين مى شود؟ مگر خليفه لااله الاالله نمى گويد؟

خليفه تمام شمشيرهايى را كه در شرق و غرب مى زند، براى لااله الاالله است، پس معلوم مى شود كه دارد حرف تازه اى مى رند؛ براى مسلمان ها حرف تازه اى مى گويد. در نيشابور شعار لااله الاالله در سال 197 هجرى چه حرف تازه اى است؟اين كه ديگر سلسله حديث نمى خواهد!

آيا اين در افكار عمومى مطرح نمى كند كه مى خواهد بگويد: لااله الاالله حاكم و رايج چرند است ؛ همان طور كه «محمد» (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌)

از «حرا» آمدو لااله الاالله تازه اى گفت، من از آن گوشه مدينه آمدم تا به شماها كه ظاهراتوحيدى و «لااله الاالله»ى هستيد، حديث تازه اى را كه نشنيده ايد بگويم.

خود اين نشان مى دهد كه چنين عكس العملى در افكار عمومى دارد، بخصوص كه بعد از مدتى مى ايستد، و همه تعجب مى كنند كه چه حرفى مى خواهد بگويد! بعد مى گويد كه: « اما بشرطها و شروطها و انا من شروطها. » خودش را كه سيدى است كه از مدينه آورده و به او پست داده اند، وصل مى كند به قبول و تحقق عينى: لااله الاالله. بعد هم نه اسمى از خليفه برده، و نه از ولايت عهدى خودش و نه از هيچ چيز ديگر. و در نيشابور دوازده هزار نفر هم نوشته اند (در آن موقع، نيشابور مركز فرهنگ است). از نيشابور وارد كه شد، اوضاعش پس بود: «ماءمون» فهميد كه چه بلايى به سرش آمده، و امام به عنوان يك ماءموريت آمده. دليلش اين كه كسى كه «ولى عهد» مى شود، اولين كارى كه بفكرش مى رسد اين است كه زن و بچه اش را از مدينه بردارد و بياورد و در كاخى در «مرو» يا «طوس» (كاخ ولى عهد) بنشيند. او نه تنها زن و بچه اش را نياورده، بلكه آنها را نشانده و گفته: براى من همين الان عزابگيريد، در حضور خودم براى مرگم عزادارى كنيد! (ببينيد كه نمايش چقدر آگاهانه است!)

بعد در مرو چنان ضربه را مى زند كه ماءمونى كه مى خواهد از وجهه عزيز بنى هاشم و اين پسر پيغمبر، نقاب سبزى بر چهره كريه و زشت خودش ‍ بپوشاند و خودش را به شورشيان شيعه كه به آنجا آمده اند، مقدس نشان دهد، در محظورى قرار مى گيرد كه ناچار مى شود آن نقاب را از روى خودش بردارد و نه تنها خودش را قاتل امام كند، بلكه در سراسر ايران به قتل عام همه شيعه ها و همه بنى هاشم فرمان دهد.

و بعد مى بينيم از رى و تمام شمال ايران و خراسان گرفته تا هند و عشق آباد و... همه در زمان ماءمون قتل عام شده و تا سالها فدائى هاى اين ها كه به كوهها و دهات پناه برده بودند، هم دعوت كننده توده هاى روستائى به انقلاب شيعى بودند (دنباله كار امام رضا) و هم در سنگرها مقاومت مى كردند و هميشه هم تحت تعقيب ماءمورين خليفه اى بودند كه مى خواست خودش را هم دست و همداستان و تاءييد شونده بوسيله بنى هاشم قرار بدهد يعنى يك مرتبه ماءمورين زيرك هوشيار فيلسوف متظاهر به اهل بيت را بصورت بدترين جلادى كه يزيد بگردش ‍ نمى رسيد، در آورند، چه كسى درش آورد؟ جز همان ضربه اى كه امام رضا عليه‌السلام بصورت كثيف ترين ماءمور و خليفه بنى عباس و بنى اميه در آمد. آثارى كه اين، بعد از مرگ امام رضا گذاشت، اين بود كه يك مرتبه همه چيز عوض شد، صف بندى مشخص شد و موج موج بنى هاشم كه از طرف عراق و مدينه بطرف ايران مى آمدند، همه ناچار بدرگيرى با حكومت شدند و همه شهيد شدند. امام رضا عليه‌السلام يك جنگ شيعه - خليفه در سطح تمام كشورهاى اسلامى راه انداخت. در صورتى كه چنين از زمان... يا ماءمون ماليده بود. در زمان امام رضا جنگ شيعه و خليفه، امامت و خلافت، اصلا ماليده بود. از بعد از امام حسين (اسل شصت و يك) ديگر جنگى نبود. حالا سال دويست و سه است. يعنى صد و چهل سال، ديگر از امامت خبرى نيست ؛ صد و چهل سال، يعنى پنج - شش نسل، با تبليغات دستگاه پرورش يافتند و كسى اسم اينها را نشنيد؛ تا اين كه حضرت دو مرتبه مسئله را مطرح كرد، آنهم در سطحى كه ماءمون تمام ايران تا اردن و مصر را به قتل عام و به موج خون كشاند. اين غير از امام حسين است كه در پشت «كوفه» با «عبيدالله زياد» درگيرى پيدا كرد و از صبح تا عصر كشتند و آنجا دفن كردند و تمام شد و بعد خاطره اى در بعضى ها (كه از آنجا مى روند) مانده بود. اين، بعد از داستان امام رضا است كه داستان امام حسين هم در چنين زمينه اى طنين مى اندازد و گسترش پيدا مى كند. » (101)

## 9 - امام محمد بن على عليه‌السلام پيشواى نهم اسلام

ولادت: 10 رجب سال 195 هجرى

شهادت: آخر ذى القعده سال 220 هجرى

مدت عمر شريفش: 25 سال

نحوه شهادت: مسموميت با انگور بوسيله همسرش ام فضل

امام محمد بن على عليه‌السلام ملقب به: «التقى» و «الجواد» نهمين پيشواى معصوم و منصوص اسلام است. آن حضرت به هنگام شهادت پدر بزرگوارش در «مدينه» بود. در سال 220 هجرى توسط خليفه وقت عباسى «معتصم» به بغداد احضار شد. و در همان سال بود كه به دستور خليفه مسموم و شهيد گرديد.

امام محمد بن على در مدت امامت و عمر كوتاه خود، در تنوير افكار و دفاع از مبانى اسلام در برابر توطئه هاى تبليغاتى خلافت عباسى سخت كوشيد و همه نقشه هاى خلفاى عباسى معاصر خود را نقش بر آب كرد. مناضرات و مباحثات مشهور و معروف آن حضرت با علما و فقها دربار خلافت، مبين اين حقيقت است.

آن حضرت على رغم جو پليسى شديد خلافت عباسى كه تمامى حركات و روابط امام را زير نظر داشت، در اقامه اصل امر به معروف و نهى از منكر مبنى بر ادامه روابط تشكيلاتى بين خود و كادرهاى شيعه فعال بود:

كارگرى در خانه حضرت جواد عليه‌السلام بود، پسر او حكايت مى كرد: نيمه شب كه مى شد، شخصيتى از سوى امام به خانه ما مى آمد و پيام هاى حضرتش را به پدرم مى رسانيد... (102)

اين نمونه اى است از روابط امام جواد عليه‌السلام در ستيز با خلافت غصب و رژيم تبهكار عباسيان به همين دليل بود كه حضرتش در جوانى مسموم و شهيد شد.

## 10 - امام على بن محمد عليه‌السلام پيشواى دهم اسلام

ولادت: 15 ذى الحجه سال 212 هجرى

شهادت: سوم رجب سال 254 هجرى

مدت عمر شريفش: 41 سال

نحوه شهادت: مسموميت بوسيله برادر المعتزبالله

امام على بن محمد عليه‌السلام ملقب به: النقى، الهادى، النجبيب، المرتضى، العالم، الفقيه، الناصح، الامين، الموتمن، الطيب و المتوكل و مكنى به: ابوالحسن دهمين پيشواى اسلام است.

آن حضرت در رجب سال 214 هجرى در مدينه متولد شد. شش سال داشت كه پدر بزرگوارش شهيد شد. امام هادى عليه‌السلام در دفاع از اسلام نبوى - علوى و تبرئه اين دين حنيف از زندان اتهام خلافت سياه عباسيان همچون آباء و اجداد بزرگوارش مى كوشيد. در منابع عامه اين جهاد عقيدتى به روشنى ترسيم شده است. ابن حجر عسقلانى مى نويسد:

على بن محمد على الهادى در جواب پرسش ها بديهه گو و حاضر جواب بود... بر همه علوم چابك سوار بود.

مسعودى مى نويسد:

حضرت جواد آهنگ سفر از مدينه به عراق نمود و حضرت هادى در كنار پدر بود. پدر به وى گفت: از عراق چه مى خواهى كه برايت به ارمغان آورم؟

حضرت هادى گفت: شمشيرى به مانند شعله.

مسعودى مى خواهد نشان دهد كه در اين خاندان قلم و زبان و شمشير هميشه همراه بوده است. يعنى مبارزه در دو جبهه عقيدتى و نظامى در دفاع از حقيقت اسلام و تبرئه آن از اتهامات و تحريفات خلافت غاصب و اقامه امر به معروف و نهى از منكر به عنوان محور مبارزه ائمه معصومين (سلام الله عليها). (103)

## 11 - امام حسن بن على العسكرى عليه‌السلام پيشواى يازدهم اسلام

ولادت: 8 ربيع الثانى سال 232 هجرى

شهادت: 8 ربيع الاول سال 260 هجرى

مدت عمر شريفش: 29 سال

نحوه شهادت: مسموميت بوسيله معتمد عباسى

امام حسن بن على عليه‌السلام ملقب به: العسكرى و مكنى به ابومحمد يازدهمين پيشواى معصوم و منصوص اسلام. آن حضرت در ربيع الثانى سال 231 هجرى در مدينه متولد شد و در ربيع الاول سال 260 هجرى در سامرا مسموم و شهيد گرديد. عمر كوتاه و مدت امامت آن امام در پيچيده ترين مرحله تاريخ امامت و سيه ترين دوره خلافت غصب سپرى شد. رژيم عباسيان حساسيت خاصى در مورد امام عسكرى از خود نشان مى داد؛ چرا كه طبق احاديث نبوى و بشارتهاى ائمه معصومين، «مهدى موعود» فرزند امام عسكرى بود. محاصره پليسى - نظامى ان امام مبين اين واقعيت است. لقب «العسكرى» يادگار محاصره نظامى و اقامت اجبارى امام حسن بن على عليه‌السلام در اردوگاه نظامى خلافت عباسى در «سامرا» مى باشد.

با اين همه، امام عليه‌السلام در انجام رسالتى كه داشت، فعال بود و با كادرهاى شيعه به طرق مختلف و بسيار سرى در تماس بود، و به مسافرتهاى شبانه و سريع و سخت سرى اقدام مى كرد. آن حضرت تدابير شگفتى در انتقال پيامهاى خود به نمايندگانش اعمال مى كرد. اين ارتباطات آنچنان دقيق و حساب شده بود كه در برابر چشم جاسوسان و نيروهاى نظامى خلافت و حتى در داخل زندان صورت مى گرفت. اقدامات شرم آور و جنون آميز پس از شهادت آن امام، مبين نقش ‍ حساس و موقعيت خطير يازدهمين پيشواى اسلام مى باشد.

## 12 - حجه بن الحسن العسكرى عجل الله تعالى فرجه پيشواى دوازدهم اسلام

### غيبت صغرى و نواب اربعه

ولادت دوازدهمين و آخرين پيشواى اسلام عجل الله تعالى فرجه الشريف در نيمه شعبان سال 255 هجرى است. آن حضرت بنا به اراده خداوند متعال در استتار قرار گرفت تا دشمن از دسترسى به آن وجود ذيجود ناتوان باشد. چرا كه: آن امام معصوم حجت غائى و نهانى و عام و تام خداوند بر انسان و زمان و تحقق بخشنده آمال و آرزوهاى انسان و سنن خداوند است.

استتار آن امام (سلام الله عليه) در دو مرحله صورت گرفته: مرحله نخست از لحظه ولادت تا سال 329 قمرى كه غيبت صغرى ناميده مى شود. و استتار بلند مدت كه از سال 329 قمرى آغاز و تاكنون ادامه دارد و هر گاه خداوند بخواهد، به پايان خود خواهد رسيد و چشم خسته و دل شكسته جهانيان به جمال آن حضرت روشن و بهره مند خواهد شد. اين مرحله از غيبت به «غيبت كبرى» معروف است.

رابطه امام عصر (عج) در دوره غيبت صغرى با مسلمانان توسط نايبان چهار گانه صورت مى گرفت كه به نواب اربعه مشهوراند.

1 - عثمان بن سعيد العمرى الاسدى كه نماينده امام هادى و امام حسن عسكرى نيز بود. وى يكى از كادرهاى برجسته شيعه اماميه بود كه در دوره حيات و امامت امام حسن عسكرى رابط بين امام عليه‌السلام و نمايندگان آن حضرت در مناطق مختلف بود و كليه پيامها را جاسازى نموده و به عنوان يك فروشنده روغن (سمان) خدمت حضرت عسكرى مى رسيد و تحويل مى داد و جواب دريافت نموده، به همان صورت از خانه امام عليه‌السلام خارج مى شد. وى همين رابطه را با امام دهم حضرت هادى نيز داشته است، لذا مورد توجه و اعتماد كامل و شامل خاندان امامت بود. از همين روى نايب خاص حضرت بقيه الله الاعظم (سلام الله عليه) گرديد و خدمت آن حضرت شرفياب مى شد و دستورات لازم را دريافت مى داشت و به شيعيان مى رساند.

2 - ابوجعفر محمد بن عثمان بن سعيد العمرى الاسدى، وى فرزند نايب خاص اول امام عصر بود كه به دليل اعتماد كامل و شناخت امام عليه‌السلام از او پس از مرگ پدرش، نايب امام عليه‌السلام گرديد. نيابت او با صدور توقيع خاصى بود كه از ناحيه مقدسه حضرت صادر شد و در آن، مرگ پدرش تسليت گفته شده بود:

« انا لله و انا اليه راجعون ؛ تسليما لامره و رضا بقضائه و بفضله عاش ‍ ابوك سعيدا و مات حميدا، فرحمه الله و الحقه باوليائه... »

محمد بن عثمان دستورات و تعاليمى را كه از پدرش و او از امام دهم و يازدهم و حضرت بقيه الله (عج) فرا گرفته بود و خودش نيز از محضر امام عصر عليه‌السلام آموخته و گرفته بود، در مجموعه كتبى ضبط كرده بود. اين آثار در اختيار نايب سوم قرار گرفت.

3 - حسين بن روح النوبختى. پس از درگذشت نايب دوم، به اشاره حضرت بقيه الله، حسين بن روح به نيابت امام عليه‌السلام برگزيده شد. گويا حسين بن روح از قبل نيز مورد توجه ناحيه مقدسه و نايبان آن حضرت بود.

گفته مى شود كه حسين بن روح وكيل شخصى محم بن عثمان بوده است. به دليل درگيريهاى قومى - نژادى و فرقه اى دستگاه خلافت عباسى پس از سقوط خاندان ايرانى بنو فرات از وزارت در خلافت عباسى و روى كار آمدن جناح سنى و وزارت حامد بن عباسى «حسين بن روح» در سال 312 دستگير شد و تا سا317 قمرى زندانى بود. در دوران زندان، مسئوليتهاى علمى خود را به دوست و همفكرش ‍ «محمد بن على شلمغانى » (: ابن ابى العزافر) سپرد. هنوز در زندان بود كه خبر انحراف عقيدتى وى را شنيد. با صدور نامه اى در لعن او، كليه مسئوليتها را از وى پس گرفت. اندكى بعد از زندان آزاد شد و مورد توجه و احترام دستگاه خلافت قرار گرفت. خليفه وقت عباسى تمايل داشت تا با حسين بن روح در تماس باشد. خليفه هدايائى براى او فرستاد. حسين بن روح پس از 21 سال نيابت امام عصر در شعبان 326 ق در گذشت.

4 - ابوالحسن على بن محمد السميرى، در شعبان سال 326 به اشاره امام عصر (عج) على بن محمد السميرى به نيابت امام عليه‌السلام منصوب شد. نيابت او به مدت سه سال (از شعبان 326 - تا شعبان 329 ق) طول كشيد. اندكى قبل از درگذشت نايب چهارم، از ناحيه مباركه توقيعى به اين شرح صادر شد:

« بسم الله الرحمن الرحيم

يا على بن محمد السميرى! اعظم الله اجر اخوانك فيك، فانك ميت ما بينك و بين ستة ايام. فاجمع امرك و لاتوص الى احد، فيقوم مقامك بعد وفاتك. فقد وقعت الغيبة التامة، فلاظهور الا بعد اذن الله (تعالى ذكره) و ذالك بعد طول الامد و قسوة القلوب و امتلاء الارض جورا، و سياتى من شيعتى من يدعى المشاهدة قبل خروج السفيانى و الصيحة، فهو كذاب مفترى. »

از اين توقيع مبارك نسخه بردارى شد و شش روز بعد نايب چهارم ولى عصر در گذشت. و غيبت كبرى آغاز شد و نايب خاصى ديگر در كار نبوده و نيست.

### غيبت كبرى و ظهور

مسئله ولادت، غيبت و ظهور حضرت بقية الله الاعظم ارواحنا فداه از مسلمات اسلام است كه قرآن و سنت نبوى و علوى بر حقيقت و حتميت آن تصريح و تاءكيد فراوان نموده اند و در عين حال شبهات و شكوكى را در پاره اى مسائل و برخى موارد برانگيخته كه نقشه و دست دشمن در انگيزش آنها دخالت مستقيم و غير مستقيم داشته و دارد. در اين زمينه كتب بسيارى در طول تاريخ غيبت نوشته شده كه از چند هزار جلد تجاوز مى كند.

در منابع عامه بر وجود «مهدى موعود و منجى انسان» تاءكيد شده است و رواياتى مفصل و متواتر از قول پيامبر اكرم اسلام نقل كرده اند كه در كتب روائى - تفسيرى اهل سنت ثبت است. مسئله طول عمر آن حضرت بيش از ديگر مسائل مطرح شده و امكان آن با نگاه مادى و عادى، محال به نظر رسيده است.

متاءسفانه به همان اندازه كه نقد اين مسئله ناشيانه و ماده گرايانه است، پاسخهائى هم كه تاكنون داده شده، چندان قانع كننده نبوده است. حال آنكه اين مسئله اعتقادى است و به مبانى عقيدتى هر فرد نسبت به خداوند و قدرت او بر مى گردد.

اراده خداوند بر اين تعلق گرفته تا آخرين حجت خود را براى تحقق اهدافش تا روزى كه صلاح مى داند و شرايط جهانى مساعد شود، زنده و سالم و پنهان نگه دارد.

براى خداوند زمان و مكان معنى ندارد. اين ما هستيم كه چون مادى و فانى مى باشيم، در قالب زمان و مكان سير مى كنيم. لذا براى خداوند ميليونها سال در حكم يك «آن» و «لحظه» است.

بدون شك اصل موضوع كه وجود و حيات و حضور و استتار حضرت «بقية الله الاعظم» باشد، به اراده خداوند مربوط است و از حيطه عقل و علم و اختيار انسان خارج است. و شبيه است به:« يسئلوك عن الروح، قل الروح من امر ربى. » بنابراين چون و چرا در اصل موضوع احمقانه و فضولى است. از همين قبيل است مسئله تعيين جا و مكان براى آن حضرت كه عده اى مقدس مآب قالبى انديش، وجود آن حضرت را در «جزيره خضراء» و اخيرا ر «مثلث برمودا» ساكن مى دانند!!

و اين چيزى نيست جز يك تحريف و تحقير و به بازى گرفتن عقايد حقه اسلامى. اين موجودات داستان هايى سرهم بندى كرده اند و به اصطلاح براى توجيه «موضوع» چنين افسانه اى را ساخته اند و نمى دانند كه چه خيانتى به آن حضرت كرده اند. تعيين جا و مكان اقامت براى آن حضرت، در حكم تعيين زمان و وقت ظهور است كه لعنت خدا و رسول و ائمه و مؤ منين بر «وقاتون» باد و نيز بر ياوه گويانى كه جا و مكان براى آن حضرت تعيين مى كنند!! سازندگان اين اقاويل و اساطير حتما قاعده اى در فقه شان يافته اند و بافته اند كه براى اثبات يا دفاع از يك «حقيقت»، دروغ و افسانه سازى جايز است!! و نمى دانند حقيقتى كه با دروغ و افسانه سازى اثبات شود، دروغ و افسانه است. و شگفت آنكه عناصرى با امام زمان ملاقات مى كنند كه با راه و رسم و مذهب و مكتب آن حضرت بيگانه اند.

اخيرا فردى شايع كرده بود كه در «لندن» و كنار رودخانه «تايمز» حضرت را ملاقات كرده و مبلغ هنگفتى ليره استرلينگ جهت خريدن يك دستگاه ماشين تايپ و چاپ دريافت نموده است!!

همين فرد قبلا نيز مدعى بود كه جن زده اى را شفا داده و آن فرد به وى گفته كه امام زمان در سمت راست تو ايستاده بود و آن جن هم در سمت چپ تو!! تامبرده اين اساطير را براى عموم تعريف مى كرد. البته با قيافه اى حق بجانب و كاملا جدى و فريبنده عوام.

براستى منظور از اين بازيها؟ قطعا تحريف و تحقير عقايد و ارزشهاى اعتقادى و سرنوشت ساز اسلام و عوام فريبى و خالى كردن جيب عوام فريب خورده.

در غير صورت، سرهم كردن اين مطالب چه نقش عقيدتى و ريشه اى در باور اعتقادى مسلمانان (شيعيان) دارد؟

### تلقى نادرست از حقيقت امامت

مبناى چنين جريان فريبكارى در تاريخ هزار و اندى ساله، به مبادى تصور و بلقى از هويت و حقيقت امامان عليهم السلام عموما و حضرت بقية الله الاعظم (اروحنا فداه) خصوصا، برمى گردد. اگر باور كنيم كه در ميان اين جمع كثير (سلفا و خلفا) افرادى متقى و سالم بوده و بر اساس ‍ باورهاى مذهبى خود از اصل موضوع، چنين مطالبى را شايع مى ساخته اند، تقوى و سلامت آنان مستلزم نقل ميراثهاى ذهنى آنان نمى باشد.

و شگفت تر از اين جريان، آن دسته از به اصطلاح روشنفكر نمايان مقلد و مجله خوانى هستند كه مى خواهند مسئله را به اصطلاح اثبات علمى كنند و امام زمان را در لوله هاى آزمايشگاه و يا زير نظر فلان تئورى و نظريه علمى بهمان پزشك و... ثابت نمايند!! در سالهاى اخير برخى از متوليان نوگرا!! در بدر به دنبال نشريات و مجله ها و ترجمه ها بودند تا آگهى تبليغى فلان آكادمى را بيابند كه راجع به طول عمر!! چه نوشته و نفهميده و نجويده بلغور كنند كه: بله! ما هم زبان علم حرف مى زنيم و چه خدمتى بهتر از اين به آقا امام زمان... آن وقت به راحتى راحه الحلقوم سهم مبارك را مى بلعيدند و هنوز هم مى بلعند. آثار مشعشع اين حضرات كه شب مى نشستند و رونويسى مى كردند و صبح تحويل خلق الله مى دادند، بيادگار مانده است و گويا ديگر خريدار ندارد. هدف اين جماعت علاوه بر خود نمائى هاى جاهلانه كه ريشه در عمق عقده هاى مزمن و موروثى شان دارد، سر كيسه كردن عوام كالانعام بوده و مى باشد.

هر دو دسته غافل هستند كه بايد به مردم اعتلاى اعتقادى بخشيد وسطح باور، آگاهى و ايمان و يقين شان را بالا برد.

ابتدا اسلام و امامت و امام را در معناى عقيدتى - اجتماعى آن به مردم شناساند و تلقى هاى غلط و باورهاى نادرست را كه ميراث فرقه ها و غلاه و خرافه هاى ساخت دستگاه تبليغاتى خلافت است، از اذهان عامه مردم پاك كرد و سپس در راستاى عقايد حقه اسلامى، ضرورت حياتى و زير بنائى وجود آخرين حجت خداوند را يادآور شد.

وقتى بينش ها رو به گسترش نهاد و جهان بينى انسان مسلمان عرصه اى وسيع يافت، پرتو وجود امام عصر ازوار ابرهاى غيبت، حضور و حيات خويش را اثبات خواهد كرد.

وچنين دريافتى در پرتو تبيين فلسفه سياسى اسلام نهفته است.

فلسفه اى مبتنى بر «انسان» آگاه و آزاد و عادل و «جامعه» اى آكنده از ارزشهاى انسانى و اخلاقى و سرشار از آزادى و آگاهى و عدالت اجتماعى و لبريز از رفاه و امنيت اقتصادى

طبعا «رهبرى» چنين جامعه اى با تجربه تاريخى - سياسى اى كه «انسان» در تاريخ حيات خويش از عصر توحش تا تمدن دارد، با فردى هر چند صالح از همين تبار مقدور نيست. بنابراين تحقق چنين جامعه اى اگر اسان باشد، ادامه و بقا آن قطعا بايد بدست «امام معصوم» باشد، چرا كه تجربه اى تاريخى انسان نشان مى دهد كه انقلابهاى مردمى تا مرز پيروزى پيش رفته اند، و اين وجود رهبرى ناصالح و غير معصوم بوده است كه فاتحانه همه آرمانها و ايمانها را خوانده و خود «ديو»ى بانقاب «فرشته» بوده و دژخيمى در سيماى قديس. بنابراين اصل «عصمت» در رهبرى ايده آل و جامعه ايده آل يك ضرورت عقيدتى مى شود و ديگر نيازى به استدلالهاى كلامى و ادله ذهنى نيست، چرا كه عينيت با تمام وجود خود را نمايانده و اسلام و امامت تفسير و تبيين راستين مجدد خويش را يافته است.

### رهنمودهاى بنيادى

در راستاى تبيين چنين فاجعه اى تلخ تاريخى و نشان دادن عملكرد رهبرى ناصالح قيامها، پيشواى معصوم ششم اسلام عليه‌السلام رهنمود تاريخى ذيل را صادر كرده است:

« ما خرج و لا يخرج منا اهل البيت الى قيام قائمنا احد ليدفع ظلما او نيعش حقا الا اصطلمه البليه و كان قيامه زياده فى مكروهنا و سيعتنا » (104)

اين رهنمود مبين سنن و قانونمنديهاى حاكم بر يك قيام است كه مبتنى بر ايدئولوژى و رهبرى صالح مى باشد. بديهى است تخطى از اين دو اصل اساسى و زيربنائى، نتيجه اش همان فاجعه تلخى است كه در كلام امام صادق عليه‌السلام آمده است.

شرط تحقق چنان جامعه اى ايده آل و جهانى و عام كه نجات و سعادت مطلق انسان را شامل شود، به تحقق شرايط تام و تمام تكامل انسان بستگى دارد. و مى دانيم كه هنوز «انسان معاصر» به لحاظ علم و عقل، دوران جنينى خود را مى گذراند و تازه چشم و گوش باز كرده است. پس راهى دور و دراز در پيش دارد. مساعدت جو جهانى نيز شرط ديگرى است. و مى دانيم كه هنوز قدرتهاى مسلط و مقتدر و مسلح جهانى بر جغرافياى انسانس - سياسى - اقتصادى جهان سيطره تام دارند.

و از طرفى هنوز ايدئولوژى ها و فلسفه هاى سياسى - انسانى - اقتصادى و اجتماعى بسيارى وجود دارند كه بايد عملا خود را نشان دهند و مردم آنها را بيازمايند.

به اين رهنمودهاى بنيادى و اساسى توجه كنيد:

#### 1 - آگاهى كامل بشرى:

« اذا قام قائمنا وضع الله يده على رووس العباد، فجمع بها عقولهم وكملت به احلامهم. » (105)

#### 2 - مساعدت شرايط سياسى - نظامى جهانى:

«.. فله نور يرى به الاشيا من بعيد كما يرى من قريب و يسمع من بعيد كما يسمع من قريب، و انه يسيح فى الدنيا كلها على السحاب مره و على الريح اخرى، و تطوى له الارض مره فيدفع البلايا عن العباد و البلاد شرقا و غربا (106) »

#### 3 - اقتدار سياسى - اجتماعى كليه ايدئولوژيهاى بشرى:

« ما يكون هذا الامر حتى لا يبقى صنف من الناس الا و قد ولوا على الناس حتى لا يقول قائل: انا لو ولينا، ثم يقوم القائم بالحق و العدل» (107)

«لكل انس دولة يرقبونها، و دو لتنافى آخر الدهر تظهر. » (108)

«لا يخرج القائم حتى يخرج قبله اثنا عشر من بنى هاشم كلهم يدعوا الى نفسه. (109) »

### مشخصه هاى اسلام امامت در قيام قائم آل محمد (عج):

#### 1. احياء اسلام:

(1) «... اما ان قائمنا اذا قام كسره و سوى قبلته. »

(2) «يهدم ما قبله كما صنع رسول الله (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌) و يستانف الاسلام جديدا. (110) »

3) آنك (3) «... آنك كه قائم ما قيام كند، اسلام رايج و سنتى را در هم شكند و قبله گاه و جهت گيرى آن را راست گرداند.

(2) «باورهاى مذهبى قبل از خود را نابود سازد، آنگونه كه پيامبر كرد و اسلام را نو و تازه از سرگيرد. »

«... و تخرج له الارض افاليذ كبدها، و تلقى اليه سلما مقاليدها، فيرريكم كيف عدل السيرة، و يحيى ميت الكتاب و السنة. (111) »

... ثروت درونى خويش را بر او عرضه مى كند، پس نشانتان خواهد داد كه چگونه به عدالت بايد رفتار كرد، و چگونه قرآن و سنت مرده و مندرس را زنده خواهد كرد.

#### 2. ايدئولوژى، آزادى، آگاهى، دليل و منطق و عدالت مطلق اجتماعى و نتايج آن:

«... يملو الارض قسطا و عدلا و نوراا و برهانا، يدين له عرض البلاد و طولها، لايبقى كافر الا آمن به و لا طالع الا صلح، و تصطلح فى ملكه السباع، و تخرج الارض نبتها، و تنزل السماء بركتها، و تظهر له الكنوز، يملك ما بين الخافقين اربعين عاما، فطوبى، لمن ادرك ايامه و سمع كلامه. (112)»

... زمين را پر از عدل و قسط و نور منطق كند، تمامى سرزمين ها به دين او بگروند، كافرى نباشد مگر كه به او ايمان آورد و فاسدى نباشد مگر كه اصلاح گردد، در قلمرو او حتى درندگان خوى آدمى گيرند، زمين سرسبز و خرم شود و آسمان بركاتش را فرو ريزد و ثروتهاى زمين برايش ‍ آشكار شود، خوشا به حال كسى كه عصرش را درك كند و كلام جان بخشش را بشنود.

« فانه اذا قام قائم العدل، وسع عدله البر و الفاجر. (113)»

«... هرگاه كه بر پاى دارنده عدل قيام كند، گستره عدالتش افراد پاك و ناپاك را فراگيرد. »

#### 3 - اسلام منهاى تزوير؛ محو «ولايت ها»ى دروغين و فاسد:

« لو قد قام قائمنا بدا بالذين ينتحلون حبنا، فيضرب اعناقهم. » (114)

«آنك كه قائم ما قيام كند، از كسانى كه مدعى ولايت و دوستى ما هستند، شروع مى كند و گردنهاشان را مى زند».

#### 4 - تسويه حساب تاريخى با فقهاء و علماء نابكار و فاسد:

«... و يسير الى الكوفة فيخرج منها ستة عشر الفا من البترية شاكين فى السلاح، قراء القرآن، فقهاء فى الدين، قد قرحوا جباههم و سمروا ساماتهم و عمهم النفاق، و كلهم يقولون. يابن فاطمة! ارجع، لاحاجة لنا فيك، فيضع السيف فيهم على ظهر النجف عشية الاثنين من العصر الى العشاء، فيقتلهم اسرع من جزر جزور، فلا يفوت منهم رجل، و لا يصاب من اصحابه احد، دماوهم قربان الى الله... »

### مدعيان مهدويت پس از غيبت و قبل از غيبت

آنچه در اين جا آورده مى شود، نقل شده از مرحوم عماد زاده مورخ پر شهرت كشور ما است كه از عصر محضر استاد بزرگوارم حاج سيد شهاب الدين مرعشى نجفى زعيم عاليقدر و مرجع بزرگ جهان تشيع خواسته تا مدعيان مهدويت را جهت ايشان ارائه نمايند بدين وسيله گفته و نوشتار وى به اسناد صحيح متكى مى باشند. اينك اسامى افرادى را كه حضرت آيه الله العضمى مرعشى نجفى مرقوم نموده اند ما با استناد به كتاب زندگانى ولى عصر نقل مى كنيم:

1 - ابو اسحاق ابو عبيده ثقفى كه بنام خونخواهى امام حسين عليه‌السلام به كمك ابراهيم بن مالك اشتر قيام نمود و محمد حنيفه را كه چهارمين فرزند حضرت على عليه‌السلام بود (متولد سال 16 ه و در گذشت سال 81 ه) از قبه زمزم كه محبس ابن زهير بوده نجات داد، و پس از او مدعى مهدويت شد و محمد حنيفه را امام مى دانست چندين مسلك پس از درگذشت محمد حنيفه پديدار گشت تا بالينجه در سال (67) مختار ابن ابو عبيده ثقفى بدست زبير كشته شد. شهرستانى او را كيسانى مذهب كفته و پس از آن زبيرى و سپس شيعه گرديد.

2 - سربازان كيخسرو. بنقل از فردوسى كه مى گويد: پس از آنكه كيخسرو جهان را از دشمن پاك كرد، به عبارت روى آورد و از خداوند درخواست كرد او را از زمين برگيرد آنگاه جهان را به لهراسب داد و خود با افسران ارشد بجانب كوه روان شد پيروانش او را زنده مى دانند كه روزى قيام كند و طهور نمايد. آنگاه فردوسى گويد:

خردمند از كار خندان شود

كه زنده كسى پيش يزدان رود

3 - پيروان محمد حنيفه كه از ميان آنان دين مزدكيه - حارثيه - هاشميه - خرميه و كيسانيه پيدا شده و بخرافاتى معتقدند كه در مروج الذهب و ابن خلكان و ملل داستان آنها آمده است.

4 - ابوالحسن زيد بن على بن الحسين عليه‌السلام كه از بزرگان حكما بود. خلفاى اموى را برحق نمى دانست لذا بر خلاف آنها قيام نمود و بطرف كوفه روان گرديد. چهار هزار تن گرد او جمع شدند. با حاكم عراق كه در آن هنگام يوسف بن عمر بود بجنگ برخاست. زيد را شهيد كردند و بدنش را دفن نمودند. هشام دستور داد تا جسد مقدس زيد را بيرون آورده، برهنه مصلوب سازند و چنين كردند. پس از آنكه هشام مرد، وليد بن عبدالملك دستور داد تا جسد زيد را كه سالها بردار مانده بود آتش ‍ زدند و خاكسترش را به باد دادند و اين واقعه را در سال (121 هجرى) و بعضى در سال (122 هجرى) گفته اند. پيروان زيد شهيد گرد يحيى بن زيد را گرفتند و يحيى در خراسان قيام كرد و در جوزجان كشته شد. هم اكنون مزار شريف يحيى بن زيد در شهر گنبدكاووس قرار دارد كه مورد احترام قاطبه مردم آن سامان اعم از شيعه و سنى مى باشد. پس از شهادت يحيى بن زيد، پيروانش بفرق گوناگون تقسيم شدند كه از آن جمله اند: رافضيه كه فرقه زيد يه مشهورترين آنها هستند و قائل به مهدويت او شده و منتظر ظهور زيد مى باشند. (115)

5 - ابوالعباس سفاح پس از درگذشت محمد حنيفه با ابوهاشم در سال (98 ملاقات كرد و چون هاشم فرزندى نداشت، گفت امر خلافت با محمد بن عباس است و پس از او به پسرش ابراهيم وصيت نمود، او مردى شجاع و دلير بوده و مردم با او در كوفه به سال (104) بيعت كردند و او را به مسجد آوردند و خطبه بنام او خواندند و با او نماز گزاردند و او را به مهدويت ستودند (116)

6 - ابو مسلم امين آل محمد معروف به ابومسلم خراسانى كه از مردان شجاع و دلير و كاردان بوده و منشااش كوفه بود. چون داعيان عباسى او را درسال (127) ديدند، پسنديدند. ابوالعباس او را به بزرگى ياد كرده بود. مسلم خود دعوى مهدويت نمود و تابعين او را سياه جامه مى گفتند. او در جنگ با سفاح در سال (137 ه) كشته شد و تاريخ مفصل او را اكثر مورخين در نقل خلافت امويان و عباسيان آورده اند (117)

7 - ابن مقنع نقابدار خراسان هشام بن حكيم پدرش از مردم بلخ بود و چون مقنعه اى از زربفت بر روى منحوس خود مى انداخت وى را مقنع مى گفتند او را از يك چشم نابينا بود. در تمام علوم غربيه از شعبده نيرنگجات - طلسمات و كيميا مهارت كامل داشت. در سال (140) وزارت عبدالجبار امير خراسان را گرفت و بعد در مرو بساط پيامبرى بگسترد و تا سال (163) چهارده سال بعيش و عشرت پرداخت و داعيان او به اطراف او را تبليغ مى نمودند. آخر الامر خود را در تنور پر از آتش چنان سوزانيد كه اثرى از وى نماند و پيروانش او را زنده مى دانند و گويند به آسمان عروج كرده و روزى ظهور مى نمايد (118)

8 - ابو محمد عبدالله مهدى در آفريقا كه با يهود سازش داشت و در بدايت امر زاهد و پرهيزگار بود. اين مهدى معاصر با مكتفى عباسى بود. وى جنگهاى بسيار كرد و در سال (280) داعيان خود را بمغرب فرستاد. و چون به يمن رفت، دعوى مهدويت نمود و لقب القائم بخود گرفت و سكه حجه الله زد. در سال (297) در روز جمعه خود را بنام مهدى خواند و لقب اميرالمومنين بر خويش نهاد. در سال (244 ه) در گذشت. اين مهدى در آفرقا كارش بالا گرفت و پيروانش بسيار گشتند. (119)

9- حاكم بامرالله كه در سال (386) به خلافت رسيد در سن يازده سالگى ديوانه وضع بود و احكام عجيبى صادر مى نمود. مثلا مدتى مردم را امر كرد بر در و ديوار مساجد و معابر و شوارع بخلفاء و صحابه، دشنام بنويسند و مدتى دستور داد هر چه سگ هست بكشند. زمانى فرمان داد زنان حق ندارند از خانه بيرون آيند و براى رفع احتياجات آنان كالاى مورد نياز را درب خانه ها ببرند و با ظرفى دسته دار مانند بيل داخل خانه كنند كه اگر مطابق ميل زنان شد بجاى آن وجهش را بگذارند.

او همچنين كفاشان را منع كرد ديگر كفش براى زنان ندوزند. به اين وسيله زنان 7 سال در زندان خانه بودند. بالاخره در حركت از مصر بوسيله چهارپائى مفقود شد. پس از مدتى لباس خون آلود او را يافتند. پيروانش چنان گمان نمودند كه به آسمان عروج كرده است. الحاكم در بدايت امر دعوى مهدويت نمود و آخرالامر مدعى الوهيت گرديد. (120)

10 - محمد بن تومرت ابو عبدالله مغربى الحسن متوفى (سال 524) كه در مغرب اقصى در سال (522) دعوى مهدويت نمود و كتاب تنقيح الموطاء از اوست. وى جنگهاى مهمى نمود و كارش بالا گرفت. تولدش در سال (485) بود. وى جانشين عبدالمومن بود كه رياستى يافت. سرانجام وى نيز در سال (558) مرد و جانشين او يوسف با اروپائيان بجنگد و بر آنها غالب شد و در سال (580) در گذشت (121)

11 - مهدى سودانى يا مهدى سودان. تولدش در سال 1848 ميلادى بود و قتلش رشته تصوف در آمد. در سال 1881 م قيام كرد و خرطوم را گرفت و كم كم تمام سودان را بتصرف در آورد. چهار جانشين معين نمود. داستان مفصل او را اكثر مورخين اخير نوشته اند. (122)

12 - عباس الريفى از اهل ريف مغرب اقصى بوده. بين سال (690) و (700) در آن حدود دعوى مهدويت نمود و فتنه عظيمى بر پا كرد.

13 - الرجل الجبلى. گويا نامش عبدالله بوده. در جبل خروج كرد و از طائفه نصريه قريب سه هزار با او بيعت نمودند. وى مدعى مهدويت گرديد و خروج او در سال (717 ه) بوده چنانچه يافعى مى نويسد و اسم اصلى اين مدعى «قرطياس» بوده چنانچه مقريزى نيز گفته است.

14 - التوزرى. او مردى از اهل «توزر» از بلاد «تونس» بود. در ايام دولت طائفه مرينيه در مغرب خروج كرد و دعوى مهدويت نمود ودر حصن و قلعه «ماسا» كه از قلاع محكمه «سوس» اقصى است متحصن گرديد. بالاخره او را محاصره كرده، بقتل رسانيدند؛ چنانكه شكيب ارسلان در تعاليق خود بر المحاضرات آورده است.

15 - الرجل الطرابلسى. در نواحى طرابلس خروج نموده و ناپلئون «بناپارت» با وى جنگ نمود و او را به قتل رسانيد

16 - «السيد محمد الجونپورى الهندى» ولايت وى در سال (847) و در گذشت او در سال (910) بود پدرش سيد خان اويسى و مادرش بى بى اخاملك بود. اين مرد در سال (901) دعوى مهدويت نمود و گروه بسيارى با وى بيعت كردند، از جمله سلطان حسين حاكم داناپور. سيد محمد داراى تاءليفاتى بوده از جمله شواهد الولايه - مطلع الولايه - پنج فضائل - تذكره الصالحين - بار امانت و غيرها كه اينها را حقير ديده و مطالعه كرده ام. تا امروز در سند و گجرات نام او بر زبان ها هست و گروه فراوانى معتقد به مهدويت او مى باشند. ناگفته نماند كه بعضى از اهل تحقيق منكر سيادت او مى باشند. شرح حال او در تاريخ فرشته و كتاب سيرالمتاخرين و ديگر تواريخ سند آمده است.

17 - «السيد محمد المشهدى» از اهالى مشهد مقدس بوده و در زمان فرخ سيراز سلاطين هند ابتدا دعوى مهدويت نمود و فرخ سير با او بيعت كرد و چون كارش بالا گرفت مذهبى بنام «خفشانى» اختراع كرده و دعوى وحى و نبوت نمود. وى نمازى ترتيب داد كه به اطراف ششگانه خوانده مى شد. يعنى چند كلمه آن را رو به جنوب و چند كلمه رو بشمال و چند كمله رو بمشرق و چند گلمه رو به مغرب و چند كلمه رو ببالا و بطرف آسمان و چند كلمه نظر بزمين و زير پا بايد خوانده مى شد.

18 - موسى الكردى. مردى بود از اهالى كردستان كه در زمان شاه خدا بنده «الجايتو» دعوى مهدويت كرد و خدا بنده او را بقتل رساند بنا به قول مقريزى.

19 - «ابو الكرام الدرانى» در بخارا خروج كرد و دعوى مهدويت نمود و كارش بسيار بالا گرفت. وى دستور قتل همه يهوديان و نصارا را در شهر بخارا صادر كرد و تمام اموال مقتولان را بغارت و يغما گرفت. ياران و پيروان ابو الكرام به حدود «60000» رسيد. در اين موقع بود كه جرماغون از پادشاهان مغول با وى بجنگ اقدام كرد. ابوالكرام و گروه زيادى از يارانش كشته شدند. به نقل از «الحوادث الجامعه ابن فوطى»

20 - «الشيخ علائى الحسن». در ابتدا امر نائب شيخ سليم عارف بوده و چون عنوانى بدست آورد دعوى مهدويت نمود. وى در شهر بيانه از شهرهاى هند زندگى مى كرد و در سال «955» در گذشت و در تاريخ فرشته در رابطه با وقايع زمان حكومت سليم شاه بن شير شاه افغانى آمده است.

21 - «عبدالله العجمى» روز جمعه «26» شهر صيام سال «1081» در مسجد الحرام دعوى مهدويت نمود و در آنجا كشته شد. زين دحلان اين مطلب را در تاريخ خود آورده است.

22 - «البنگالى» مردى از اهالى بنگاله هند در مسجد الحرام ماه رجب سال «1203» هجرى دعوى مهدويت كرد و شريف مكه او را بقتل رسانيد؛ «بنوشته زين دحلان»

23 - «محمد بن احمد السودانى» در سال «1299» هجرى دعوى مهدويت نمود خديو مصر او را بقتل رسانيد و سرگذشت او را در تواريخ فراوان آمده است.

24 - الشيخ سعيد اليمانى ملقب بفقيه در سال «1256» هجرى در يمن دعوى مهدويت نمود و امام الهادى از پادشاهان و پيشوايان يمن او را بقتل رسانيد؛ «تاريخ عبد الواسع يمانى»

25 - 90 السيد محمد بن على بن احمد الادريسى» در صبيا در سال «1323» دعوى مهدويت نمود. گرچه گفته اند ايشان اين ادعا را نكرد بلكه عوام الناس معتقد به عنوان مهدويت او شدند. لقب ادريسى نسبت بادريس بن الحسن المثنى بن الحسن بن على بن ابيطالب عليه‌السلام است.

26 - «الشيخ الدين محمد الفريانى احمد المغربى» در سال 824 در جبال حميده در مغرب دعوى مهدويت نمود. ايشان از اهالى فريانه از بلاد مغرب بوده است.

27 - «الشيخ المغربى» در سال 950 دعوى مهدويت كرد.

28 - الرجل المصرى. وى مردى از مصر بود كه در عصر حكومت پادشاهى از پادشاهان ايوبيه خروج كرد و دعوى مهدويت نمود. حكومت وقت او را بمراكش تبعيد كرد و در مراكش كشته شد كه سر او را بر دروازه نصب نمودند (123)

29 - «محمد بن عبدالله» نفس زكيه. «حديث» اسمه اسمى و اسم ابيه اسم ابى را تابعين او جعل نمودند براى تطبيق بر نفس زكيه. و سرگذشت وى از ديدگاه تاريخ نگاران مشهور است.

30 - «محمد قرمانى» كه نام اصلى او بابا اسحاق و از صوفيه بوده و در زمان سلطان سليمان قانونى از پادشاهان آل عثمان در سال «637» در اناطولى دعوى مهدويت نموده و گروه بسيارى از مردم را قتل عام نمود و اموال آنان را بغارت برد و بر بلادى دست يافت تا سرانجام كيخسرو و امير قونيه او را بقتل رسانيد.

31 - غلام احمد قاديانى اخيرا خروج و دعوى مهدويت نموده يعنى بتمام ملل عالم كه منتظر كسى هستند ادعا نموده من همان شخص ‍ هستم كه شما منتظر او هستيد: به نصارا اظهار اينكه مسيح هستم و به يهود اظهار اينكه نبى آخر الزمانم و هكذا. و اتباع او بسيار گرديد. و كتبى تاءليف نموده از جمله حمامه البشرى در امامت و مرحوم علامه عاليقدر و شاهزاده بزرگوار آقاى حاج ابوالحسن ميرزا شيخ الرئيس از اياتيد حقير ردى بر او نوشته مسمى به حضر الامامه على راءس الحمامه كه در بمبئى طبع شده از تاءليفات قاديانى سرالخلافه است كه مرحوم شاهزاده ردى بر او نوشته بنام «طرد الخلافه» و از تاءليفات قاديانى است المواهب الفيوضات و غيرها. حقير اغلب كتب او را ديده ام. او مرد اديبى بود.

32 - ميرزا طاهر مشهور به حكاك اهل اصفهان و از تلاميذ حاج سيد كاظم رشتى رئيس شيخيه بوده. در ابتدا امر در اصفهان حكاك بوده و بعد منتقل به تهران و بعد به استامبول شده و در خط نسخ از يگانه هاى فن بوده، او در درب مسجد اياصوفيه به شغل حكاكى اشتغال داشته. كم كم خود را ملقب نموده «بناصح العالم» و خطابى بمرحوم ناصرالدين شاه نوشته: نور چشم عزيزم ناصرالدين ميرزا... «الخ» و يك خطاب هم به سلطان عبدالحميد عثمانى نوشته بتركى: «جوجوقم عبدالحميد افندى» الخ. صورت هر دو را حقير نزد مبلغين اين مسلك ديده ام غرض در استامبول خود را معرفى نموده كه من از طرف تمام انبيا مبعوثم بجهت نصح و وعظ بشر. و چون امر او بالا گرفت دعوى مهدويت نمود. و گويا او را در حدود سال 1300 مسموما كشته باشند و تابعين بسيار پيدا كرد كه آنها را طاهريه ناميده و تفاصيلى حقير از احوالات آنها اطلاع دارم كه مجال و حال مقتضى ذكر همه آنها نيست.

33 - «الشيخ مهدى قزوينى» مقيم كربلا و از اصحاب حاج سيد كاظم رشتى بوده دعوى مهدويت در كمال سر و پنهانى داشته. چنانچه پس از وفات او معلوم شد تاءليفاتى در اين خصوص دارد. حقير آنها را ديده ام.

34 - «السيد محمد الگجراتى الهندى» از علما و عرفا هند بوده معاصر با علامه حلى اعلى الله مقامه الشريف. مردى اديب و عارف بوده كه در گجرات دعوى مهدويت نمود و او را بقتل رسانيدند. ايشان تفسيرى دارد. مرحوم شيخ استاد آقا شيخ اسماعيل محلاتى و شيخ استاد آقا شيخ جواد بلاغى هر دو فرمودند. تفسير بعضى از عرفاى متاءخرين عين همان تفسير است. فقط تغيير خط شده و الله اعلم.

35 - «السيد محمد همدانى» مقيم هند از تلاميذ شيخ احمد احسائى رئيس شيخيه بوده. در ابتداء ورود به هند فقط ترويج كلمات شيخيه را مى كرد. بعدها دعوى مهدويت كرد و در سال «1277» در گذشت. از مرحوم استاد آقا شيخ اسماعيل محلاتى شنيده شد.

36 - «السيد ولى الله اصفهانى الاصل» متولد هندوستان شاگرد شيخ احمد احسائى رئيس شيخيه مقيم شهر «بمبئى» از استاد بلاغى شنيده شد.

37 - «الميرزا حسن الهمدانى الاصل» از تلاميذ حاجى كريم خان رئيس شيخيه. حاج كريمخان در ابتدا ورود به هندوستان ترويج كلمات حاج كريم خان را مينمود كه بعدها دعوى مهدويت كرد. از مرحوم استاد آقاى حاج ميرزا على شهرستانى مسموع شد.

38 - «غلامرضا شاه العراقى» معروف بمركب ساز در سال «1340» در گذشت. خود حقير از او دعوى مهدويت را شنيده و مقدارى با او مناظره و مباحثه در اين خصوص نمودم. ديوان شعرى دارد كه چندان در نظر اهل شعر ذيقيمت نيست و تخلصش مركبى است.

39 - «سيد بن عليشاه» الهندى از عرفا و مرتاضين هند و سالهاى متمادى در صحن مطهر حضرت امير (ع) در حجره فوقانى بالاى درب طوسى ساكن بود و خانقاه هم داشت. مشربا خاكسارى بوده و هميشه سر و پا برهنه بوده. او هم مدعى مهدويت گرديد و عده اى هم تابعين داشت. حقير چند مجلس با او مناظره كردم. پس از مغلوبيت او بعضى دراويش تابعين وى در صدد قتل بنده برآمدند. گويا ايشان در سال «1342» در گذشت.

40 - «هاشم شاه» نور بخش مقيم كشمير در سال «1205» وفات كرد. وى دعوى مهدويت مى كرد. كتبى از او در دست حقير است از جمله: اسرار لاهوت و رواعى الاغنام گرچه او مردى عارى از علم بود.

41 - «الشيخ عبدالقدير بخارائى» در سال «900» در بخارا دعوى مهدويت نمود. تاءليفى دارد و امير بخارا او را قتل رسانيد. از مجموعه مرحوم شاهزاده ابوالحسن ميرزا شيخ الرئيس.

42 - «الميرزا بلخى» از اكابر علماء بلخ بوده كه در سال «890» دعوى مهدويت كرده كشته شد. ديوان شعر و كتابى در فضايل اهل بيت سلام الله عليهم دارد «از مجموعه مرحوم شمس ‍ العلماء گرگانى».

43 - «الملاعرشى الكاشانى» مقيم اصفهان در سال «850» دعوى مهدويت بلكه كم كم دعوى نبوت كرد تا بالاخره در سال «880» كشته شد. تاءليفى باسم بيان الحق بزبان فارسى دارد. در بعضى از مجامع قلمى نوشته اند كه جسد او را پس از كشته شدن سوزانيدند.

44 - «السيد على بن محمد الموسوى» از سادات مشمشعى هويزه «از توابع اهواز» كه از اين سادات مذهبى بنام مذهب مشعشعى بوجود آوردند و در آن منطقه گروه فراوانى از اين مذهب پيروى نمودند. «سيد على» مردى اديب بود. دعوى مهدويت نموده، مقيم هندوستان شده، در آنجا كشته شد «از مجموعه حزين».

45 - «الميرزا مشتاق على شيرازى» در عصر كريمخان و سهيل از جمله منشيان و مستوفيان بوده، دعوى مهدويت كرد و تاءليفى در اين خصوص دارد. ولى از مطالعه آن، حقير استفاده نمودم كه ايشان قائل به مهدويت نوعى است و مهدى آن زمان خود را مى داند كما عليه بعض ‍ سلاسل الصوفيه المتاءخره.

46 - «بايزيد التركمانى» مقيم قونيه و معاصر سلطان سليمان قانونى بوده و دعوى مهدويت كرده. تاءليفاتى دارد از جمله تفسير قرآن بنظم تركى و اسرار الحروف و بالاخره بقتل رسيد «بنقل از تاريخ محمد فكرى افندى كه بتركى عثمانى تاءليف شده». ناگفته نماند كه دعاة مهدويت در تاريخ بيش از اينها آمده است كه ما در اينجا به همين اندازه بسنده كرده ايم.

### مدعيان نيابت خاصه در تاريخ اسلام از ديدگاه استاد

پس از معرفى مدعيان مهدويت در تاريخ اسلام از ديدگاه زعيم عاليقدر استاد بزرگوارم حضرت آيه الله العظمى حاج سيد شهاب الدين ابوالمعالى مرعشى نجفى (ره) اينك مدعيان نيابت خاصه را مى آوريم.

استاد مى فرمايند: مخفى نماند كه عده اى هم دعوى نيابت خاصه از ناحيه مقدسه حضرت ولى عصر ارواحنا فداه را نمودند و در دعوى خود كاذب بودند و عده آنها بسيار است كه بذكر بعضى اكتفا مى شود.

1 - «الشريعتى ابومحمد الحسن» كه از اصحاب حضرت عسكرى عليه‌السلام بوده. و او اول كسى است كه دعوى اين مقام يعنى نيابت خاصه را نموده و افترات و مطالبى به ائمه اطهار نسبت داد و در حق آن ذوات مقدسه غلو نموده، سپس توقيع شريف در حق او صادر شد كه مشتعمل بر لعن و الحاد و كفر او بود.

2 - «محمد بن نصير النيمرى» از اصحاب حضرت عسكرى عليه‌السلام بوده و او دعوى نيابت خاصه نموده پس از شريعتى...

3 - «ابو طاهر محمد بن على بن بلال» از اصحاب حضرت عسكرى عليه‌السلام بوده و قضيه او با عمروى نائب خاص حضرت ولى عصر در كتب رجال مشهور و معروف است. از ناحيه مقدسه توقيع مبارك حاوى لعن او صادر شد.

4 - «احمد بن هلال الكرخى» از اصحاب حضرت عسكرى عليه‌السلام بوده.

5 - «الحسين بن منصور الحلاج» صوفى مشهور در ابتداى امر دعوى نيابت خاصه نموده، بعد پا بالاتر گذارده و از او صادر شد دعاوى و مطالبى كه موجب قتل او شد.

6 - «ابن ابى العزاقر محمد بن على الشلمغانى» و قصه محاضره او با حسين بن روح نائب خاص معروف و مشهور و توقعيات در حق وى در كتب مذكور و از تاءليف او كتاب التكليف مى باشد.

7 - «ابو دلف المجنون محمد بن مظهر الكاتب» اول دعوى نيابت خاصه نموده و بعد غلو نموده و بعد مجنون و بعدا از مفوضه شد.

8 - ابوبكر البغدادى از اصدقا ابى دلف مجنون بوده و دعوى نيابت خاصه نموده چنانچه شيخ صدوق فرموده

9- «محمد بن سعد الشاعر الكوفى» كه در سال 540 وفات كرد و دعوى نيابت خاصه مى نموده. ديوان شعرى در اين خصوص دارد.

10 - «احمد بن حسين الرازى» در سال 670 وفات كرد. تاءليفى دارد چنانچه در تعاليق رجال وسيطه مذكور است.

11 - «الحسين بن على الاصفهانى الكاتب» المتوفى در سال 853 صاحب كتاب ادب المرء

12 - «على بن محمد السجستانى» ثم البغدادى در سال 860 وفات كرد «صاحب كتاب الايقاظ»

13 - «سيد محمد هندى» متوفى به سال 987 مردى شاعر و اديب بود و در مشهد مقدس مى زيسته

15 - «السيد على مشهدى» معروف به راز در زمان شاه سليمان صفوى دعوى نيابت خاصه مى نمود ولى در كمال سر و پنهانى چنانچه تاءليف او حاكى است بالاخره بعضى مرام او را فهميدند و كشته شد.

16 - الشيخ محمد الفاسى المغربى در فاس كه دارالعلم مغرب است اشتغال و تحصيل علم نموده و در سال 1095 بمرد و او دعوى ملاقات باحضرت ولى عصر عليه‌السلام را و نيابت خاصه را مى نموده و تاءليفاتى دارد. از جمله سبيل الاوليا و تفسير و غيره «از مجموعه سيد جمال الدين كوكبانى زيدى»

17 - «الميرزا محمد الهروى» اهل هرات كه منتقل به هندوستان شد. در اوائل امر مرحوم خاقان ذى شان فتحعلى شاه دعوى نيابت خاصه نموده و پيش از آنكه كارش بگيرد كشته شد. والسلام عليكم و رحمه الله. الراجى شهاب الدين الحسينى النجفى المرعشى ببلده قم المشرقه بحرم الائمه. سلخ رجب سال 1363 هجرى (124)

اين بود نامه استاد بزرگوارم كه به درخواست مورخ شهير عمادزاده اصفهانى اجابت فرموده و افراد نام برده را بعنوان مدعيان مهدويت و نيابت خاصه در جهان اسلام معرفى فرمودند. اجر و ثواب اين زحمات نثار روح پر فتوح آن مرجع عاليقدر كه در حدود 30 سال از محضر درس ‍ فقه ايشان استفاده نمودم و به امر ايشان تاريخ اديان و مذاهب را به راهنمائى آن استاد بزرگ تؤ ليف نمودم. و يكى ديگر از مدعيان «عباس فاطمى» بود كه در پايان قرن هفتم هجرى در مغرب ظهور و دعوى مهدويت نمود ومردم بسرعت به وى گرويدند و شوكتى بزرگ بدست آورد. شهر فاس را بتصرف خود در آورد و بازار شهر را به آتش ‍ كشيد و چون در گذشت حكومتش نيز بمرد (125)

### طول عمر حضرت امام مهدى عليه‌السلام

يكى از ويژگى هاى حضرت مهدى عليه‌السلام، طول عمر آن حضرت است كه براى بعضى موجب شگفتى شده است، در صوريتى كه قبل از آن حضرت افرادى زندگى مى كرده اند كه مدت عمر آنها - نسبت به عمر آن حضرت تا زمان ما - بيشتر بوده است.

امام عصر عليه‌السلام در شهر سامره در روز پانزدهم شعبان سال 255 هجرى قمرى ديده به جهان گشود. سال 260 تا سال 329 هجرى دوران غيبت صغراى آن حضرت را تشنيل مى دهد كه در اين مدت از طريق چهار نائب خاص خود به مسائل شيعيان جواب مى داد و در جمع مردم آشكارا حاضر نمى شد، و از سال 329 تا كنون كه دوران غيبت كبرى را تشكيل مى دهد، آن حضرت در پس پرده غيبت قرار دارد و هر وقت كه زمينه ظهور پيدا شود به اذن خداى متعال ظهور خواهد كرد.

نواب اربعه آن حضرت در دوران غيبت صغرى عبارتند از:

1 - عثمان بن سعيد 2 - محمد بن عثمان 3 - حسين بن روح 4 - على بن محمد سمرى پس از مرگ على بن محمد سمرى، غيبت كبرى آغاز گرديد.

از آغاز تولد آن حضرت تاكنون كه سال 1413 هجرى است 1158 سال از عمر آن حضرت مى گذرد و روز ظهور و اندازه عمر آن حضرت را كسى جز خدا نمى داند.

در غيبت كبرى، رشته حكومت عامه، به دست مجتهدين با تقوى مى باشد كه شرائط آنها به شرح زير است:

1 - مجتهد بايد نسبت به احكام و فرامين الهى و دستورات شرع مبين كاملا آگاه و محيط باشد و در هر پيشامدى بتوانند حكم خدا را استنباط نموده و بى پروا به مردم برساند و خود نيز بدان عمل كند.

2 - مجتهد بايد مطيع اوامر خدا و رسول و امامان عليه‌السلام باشد

3 - مجتهد بايد مخالف هوى و هوس بوده و به هيچ وجه مصالح شخصى خود را مقدم بر مصالح عامه ندارد

4 - مجتهد بايد در هر عصرى با رعايت مقتضيات آن عصر با هر گونه بى دينى و لا مذهبى مبارزه نموده ودين را از آسيب شيادان حفظ كند و باخرافات وموهومات و عادات جاهلانه مبارزه كند

6 - مجتهد بايد كردارش با گفتارش يكى باشد و آنچه را مى گويد خود به آن پايبند باشد و عمل نمايد.

7 - مجتهد نبايد نسبت به بيت المال مسلمين بى توجه باشد؛ بلكه بايد خمس و زكوه وديگر صدقات واجب و مستحب را مصارف مقرره ولازم خود برساند ودر توزيع آن ها جانب عدالت را رعايت كند و از حدود انصاف خارج نشود.

8 - مجتهد نبايد حب رياست وجاه و مقام داشته باشد و نبايد نسبت به دنيا حريص باشد.

9- مجتهد نبايد در ترويج دين مبين اسلام سستى و كوتاهى نمايد

10 - مجتهد بايد آشنا با مسائل زمان و مقتضيات عصرش باشد و به اوضاع جهان آشنا باشد.

اينهاست صفات فقيه و عالمى كه نايب امام عصر عليه‌السلام در زمان غيبت كبرى است و دولتى موفق است كه در راءس آن مجتهدى با صفات و ويژگى هاى مذكور باشد تا كلامش در دست اندركاران حكومت وملت مؤ ثر باشد. مجتهد و هيچ نس ديگر از مقامات دولتى حق ندارند به هواى نفسشان عمل كنند و از چهار چوبه و دايره شرع مبين خارج شوند؛ زيرا قرآن كريم مى فرمايد:

« و من لم يحكم بما انزل الله فاولئك هم الكافرون

و من لم يحكم بما انزل الله فاولئك هم الظالمون

و من لم يحكم بما انزل الله فاولئك هم الفاسقون (126) »

يعنى از مردم چون طول عمر اكثر مردم جامعه خود را در يك حد معين و محدود مشاهده مى كنند و مى بينيد كه عمرها معمولا از 60 الى 70 سال و در بعضى به ندرت از 100 سال تجاوز نمى كند، اين گونه ارزيابى ها را ملاك عمر همه انسانها قرار مى دهند؛ در صورتى كه در طول تاريخ بشرى افرادى بوده اند كه مدت عمر آنها ده برابر و يا بيست برابر و بلكه چهل برابر عمر مردم زمان ما بوده است.

### اينك نمونه هايى از طول عمر افرادى كه در گذشته زندگى مى كرده اند:

1 - گفته اند كه لقمان حكيم در حدود چهار هزار سال عمر كرده است!

2- نوح پيامبر حدود سه هزار سال زندگى نموده است

3 - خضر كه بعضى گفته اند شايد پيامبر بوده باشد، گفته اند كه تاكنون زنده مى باشد.

4 - حضرت عيسى عليه‌السلام كه بنا به تصريح قرآن كريم خداوند او را به آسمان برد و هنوز زنده است.

5 - الياس نبى عليه‌السلام

6 - ادريس نبى عليه‌السلام

7 - سلمان فارسى كه بنا به نقلى كه ابن حجر عسقلانى نموده 350 سال زندگى كرده است

8 - نابغه جعدى بنا به نقل ابن اثير صاحب كتاب اسدالغابه 240 سال عمر كرده است و تا سن 130 سالگى هنوز دندانهايش سالم و سفيد ديده مى شده است. اين مرد در عصر جاهليت خدا پرست بوده و از شراب و قمار و بت پرستى دورى مى نموده است و اين شعر از اوست كه در روزگار جاهليت سروده است:

« الحمدلله لا شريك له من لم يقلها لنفسه ظلما »:

يعنى شكر مخصوص خدايى است كه شريكى ندارد و كسى كه چنين نگويد به خودش ستم روا داشته است جعدى بعدا مسلمان شد و در ركاب اميرالمؤ منين على عليه‌السلام در جنگ صفين شركت نمود

9- ربيع بن ضيع كه مدت 340 سال زندگى كرد و پيامبر را درك كرد ومسلمان شد. شيخ طوسى مى گويد اين مرد كه تا زمان حكومت عبدالملك بن مروان زنده بود، در يكى از روزها عبدالملك از او پرسيد كه چند سال از عمر تو سپرى شده؟

ربيع گفت: دويست سال در ايام فترت بين عيسى بن مريم و پيامبر اسلام زندگى كرده ام و 120 سال در ايام جاهليت بوده ام و 60 سال است كه در عصر اسلام زنده مى باشم

10 - مستوغر بن ربيعه 330 سال زندگى كرد و از زندگى خود سير و خسته شده بود و اشعارى در اين باره گفته است كه مورخان آن ها را در حالات او آورده اند شيخ طوسى در كتاب غيبت فهرستى از انسانهاى طويل العمر را آورده كه ما نيز آن را در اينجا نقل مى كنيم:

1 - ابوطحان قينى 200 سال عمر كرد

2 - ذوالاصبع عدوانى 300 سال

3 - حباب ضميرى 220 سال

4 - اكثم بن صيفى 330 سال عمر كرد

5 - پدر اكثم بن صيفى 270 سال

6 - صبيره بن سعد 220 سال

7 - دريد بن صمه حبشى 220 سال

8 - محسن بن غسان 256 سال

9- عمر الدوسى 400 سال

10 - حارث بن كعاذ جرهمى 400 سال

11 - عبدالمسيح بن نفيله غسانى 350 سال

12 - دويد بن نهد 456 سال

13 - عمر بن عامر مزيقيا 800 سال

در ضمن به سال 1311 در كشور چين شخصى به نام لى چينگ 252 سال عمر داشته و هنوز هم از سلامت برخوردار بوده است. لى چينگ تا اين سال 23 زن گرفته بوده است! (به نقل از سالنامه پارس سال 1311 ص 100) و نيز از كسانى كه عمرشان از افراد فوق الذكر بيشتر بوده در اينجا نام مى بريم:

1 - آدم ابوالبشير عليه‌السلام كه گفته اند: 1000 سال زندگى كرده است.

2 - شيث بن آدم 940 سال

3 - انوش بن شيث 750 سال

4 - فتيان فرزند انوش 915 سال

5 - سهلائيل 960 سال

6 - مادر سهلائيل 960 سال

7 - ادريس 3000 سال زندگى كرده و گفته اند آنگاه به آسمان بالا رفته است

8 - فرزند ادريس 969 سال

9- نملك 777 سال

10 - عوج بن عناق 3300 سال

11 - نوح پيامبر 2500 سال و بنا به نص قرآن كريم 950 سال در ميان مردم پيامبر بوده است

12 - هود پيامبر 760 سال

13 - سليمان بن داود 712 سال

14 - لقمان 4000 سال زندگى كرد

15 - جمشيد 850 سال

16 - فريدون 500 سال

17 - عاد كبرى 3500 سال

18 - عبدالله يمنى 1000 سال

19 - شيخ بارتن كه از خراسان به هند مهاجرت كرد، 701 سال زندگى كرد و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ را زيارت نمود

20 - ضحاك 1000 سال زندگى كرد و گفته شده كه قبر او بر قله كوه دماوند قرار دارد

21 - گرشاسب 705 سال

22 - عزيز مصر 700 سال

23 - ريان بن دومغ پدر عزيز مصر 1700 سال

24 - دومغ پدر ريان 3000 سال

25 - سر بابك پادشاه هندوستان 925 سال

26 - دربد بن زيد 456 سال

27 - زهير بن عبدالله كنانه 350 سال زندگى كرد

29 - فرعون معاصر با حضرت موسى 411 سال

30 - عمرو بن حجه رومى 400 سال

31 - حريث بن معاذ 400 سال

32 - سلمان فارسى 350 سال زندگى كرد و بنا به نقلى 450 سال و بنا به نقلى حضرت عيسى را ملاقات كرده بود

33 - عبيد بن شرير جرهمى 350 سال

34 - على بن عثمان معروف به ابى الدنيا همدانى از ياران امام على بن ابيطالب كه تا سال 309 هجرى در قيد حيات بوده است

35 - ربيع بن ضبغ از عرب 340 سال زندگى كرد

و نيز ديگر افراد بسيارى كه در تاريخ نامشان آمده و يا گمنام مانده ولى از عمر بسيار زيادى برخوردار بوده اند. (به كتاب تاريخ زندگانى و علائم ظهور حضرت مهدى عليه‌السلام رجوع كنيد)

آنچه مسلم است اينكه از نظر علمى براى عمر انسانن حد معين و كوتاهى تعيين نشده كه فلان شخص حتما صد سال عمر كند نه بيشتر، بلكه هر اندازه زمينه مناسب و مساعد براى ادامه حيات فراهم گردد، به همان نسبت انسان عمرش طولانى خواهد بود و از ديدگاه علمى طول عمر زياد هيچ مانعى ندارد و چه بسا روزى بشر به چگونگى راز طول عمر پى ببرد و عمر خود را چندين برابر بتواند افزايش دهد. بوگومولوليتر عقيده دارد كه وى سرم مخصوصى را كشف كرده كه با تزريق آن عمر آدمى از معدل 80 سال به 150 سال افزايش مى يابد

پروفسور هابر استاد دانشگاه فيلادلفيا مى گويد: او دارويى را پيدا كرده كه از عوامل پيرى و مرگ تا اندازه اى جلوگيرى مى كند و آن دارو سبب ازدياد عمر تا هزار سال مى شود

گر چه ما بطور صد در صد نمى توانيم به اينگونه نوشته ها اطمينان پيدا كنيم، ولى در عين حال از نقطه نظر علمى هم كشف چنين دارويى را محال نمى دانيم و پيشرفت هاى علمى بشر را نمى توان ناديده گرفت ؛ زيرا مرگ هم بدون علت و سبب ؛ به سراغ انسان نمى آيد. بنابراين همانگونه كه ممكن است جلو مرگ را گرفت و آن را به تاخير انداخت، در مورد طول عمر هم كه همراه با سلامت باشد ممكن است كه چاره اى انديشيد و با تدبير و بكارگيرى انديشه به راز و معماى طول عمر فوق العاده هم پى برد. پس شواهد تاريخى طول عمر را تاييد مى كند و از طرفى از نظر علمى هم مانعى براى طول عمر انسانها وجود ندارد. بنابراين در مورد طول عمر امام زمان عليه‌السلام نيز نبايد استبعاد نمود. به علاوه وقتى اراده و قدرت خداوند به چيزى تعلق پيدا كند، هيچ چيز مانع آن نخاهد شد و حديث منقول از پيامبر كه فرموده: « اعمار امتى بين الستن و السيعين، » مخالف علم روز نيست ؛ بلكه اين حديث مشعر به حال كسانى است كه مراعات سلامت وبهداشت خود را نمى كنند كه معمول بيشتر مردم چنين اند ودر صدد مبارزه با عوامل فرسايش عمر خود نيستند.

# مذاهب پنجگانه در اسلام پس از رحلت رسول اكرم (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌)

## مذهب شيعه

### شيعه اثنى عشريه

لازم به تذكر است در بخش فرقه هاى اسلامى، بسيارى از مذاهب گوناگون پديد آمده در اسلام را پس از رحلت پيامبر عاليقدر اسلام و ائمه هدى عليهم السلام، بطور مختصر، معرفى خواهيم كرد. و اينك به تشريح مذاهب پنجگانه معروف كه هر كدام در جهان اسلام پيروان قابل توجهى دارند، مى پردازيم:

## 1 - شيعه اثنى عشريه:

شيعه اثنى عشريه يا دوازده امامى، پرجمعيت ترين فرقه هاى شيعه مى باشد. فرق شيعه بنا به نقل كتاب فرق الشيعه نوبختى و كتاب المقالات و الفرق سعد بن عبدالله اشعرى جمعا 153 فرقه هستند كه يكى از آنها، شيعه دوازده امامى است كه خلافت و ولايت را بعد از پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ براى حضرت على عليه‌السلام قائل اند و بعد از آن حضرت، امامت را براى امام حسن مجتبى عليه‌السلام و بعد از او براى امام حسين عليه‌السلام تا آنكه به حضرت حجه بن الحسن مهدى آل محمد منتهى مى سازند. و تعداد ائمه را به شمارشى كه در آيات: « و بعثنا منهم اثنى عشر نقيبا (127) و آيه قطعنا هم اثنتى عشره اسباطا امما (128) و آيه ان عده الشهور عند الله اثنا عشر شهرا » (129) آمده است منطبق مى دارند. و به رواياتى كه در كتب اخبار شيعه و سنى در مورد تعداد ائمه بعد از پيامبر - كه تعدادشان را به دوازده نفر مى رسانداستشهاد مى كنند (130)

شيعه براى امام، شرائط و ويژگيهايى قائل است كه حلاصه آن، به شرح زير است:

1 - وجوب عصمت در امام: امام بايد معصوم باشد، زيرا اگر معصوم نباشد، و خطا و لغزش در او ممكن باشد، از او سلب اعتماد و اطمينان مى شود و در آن قرار معصوم باشد و اين عصمت لطفى است از پروردگار كه شامل حال انبياء و ائمه مى شود كه به سبب آن امامان نه گناه مى كنند و نه فكر گناه در سر مى پرورانند، و از هر گونه اشتباه و خطا و نسيان نيز بدوراند. و در نزد شيعه دوازده امامى، واجب است كه ائمه، معصوم باشند؛ زيراآنان نگاهبانان شريعت و دين اند و ماءمور به برقرارى عدل و انصاف در ميان مردم مى باشند، بنابراين پروردگار عالم مراقب ايشان بوده و آنان را از معاصى نگه مى دارد. بعضى از علماى كلام گفته اند: عصمت خاصيتى است در نفس انسان كه او را از اقدام به معصيت باز مى دارد و برخى گفته اند كه عصمت عدم قدرت بر معصيت است.

در شيعه جانشين پيامبر كسى است كه به نص جلى و روشن از طرف خدا معرفى و بوسيله پيامبر تعيين شده باشد و او على بن ابيطالب عليه‌السلام مى باشد كه به زهد و علم و عبادت و شجاعت و ايمان و جهاد در راه خدا سر آمد مردم روزگار خودش بود و بعد از آن حضرت به يازده فرزند گرامى اش يكى پس از ديگرى اين منصب الهى واگذار گرديده است.

و طبق آيه « قل لا اسئلكم عليه اجرا الا الموده فى القربى (131) »

(يعنى اى پيامبر به مردم بگو: من بر كار رسالت از شما مزدى نمى طلبم، جز محبت خويشاوندان و اهل بيتم. ) بر مردم واجب است كه اهلبيت پيامبر را دوست بدارند و از دشمنى با آنان بر حذر باشند و اين امر را در اصطلاح، «تولى و تبرى» مى گويند، يعنى مردم بايد پيامبر و ائمه عليه‌السلام را دوست بدارند و از دشمنان آنها نيز بجويند و در اين باره روايات زيادى نقل شده است.

2 - وجوب نصب امام از جانب خدا: شيعه معتقد است كه امام بايد از جانب خداوند منصوب گردد، زيرا اگر اين كار به مردم واگذار شود، در تعيين امام اختلاف بوجود مى آيد كه سبب زيان و ضرر مى شود

3 - نصب امام از جانب خدا بايد بوسيله پيغمبر و يا كسى كه پيغمبر او را تعيين نموده، انجام و به مردم معرفى مى شود

4 - پيامبر اسلام براى بعد از خود جانشين تعيين كرده و آن هم، حضرت على عليه‌السلام است. وشيعه در اين باره به آيات 67 و 3 و 55 سوره مائده و نيز روايات مورد قبول فريقين - شيعه و سنى - تمسك جسته و استدلال مى كند

و نيز به آياتى كه در فضائل امير االمومنين على عليه‌السلام نازل شده مثل ايات 61 سوره آل عمران و آيه 4 سوره تحريم و آيه 55 سوره مائده، به فضيلت و اولويت آن حضرت براى احراز مقام ولايت و امامت، استشهاد مى كند.

و نيز شيعه دوازه امامى به رواياتى كه از طريق شيعه و سنى در كتب معتبره نقل شده، مثل حديث ثقلين و حديث يوم الانذار و حديث منزلت، بر اثبات امامت حضرت على عليه‌السلام استدلال مى نمايد. در اين باره به كتاب كشف المراد علامه حلى ص 214، و اعتقادات صدوق ص 117 و كتاب ارزنده الغدير علامه امينى ج 1 و ج 2 و كتاب شيعه و فرقه هاى آن ص 158 و عقيدة الشيعة الامامية ص 74 رجوع كنيد.

### ميراث امامان شيعه اثنى عشريه

شيعه مى گويد: امام على بن ابيطالب عليه‌السلام پيش از آنكه به شهادت برسد كتاب و سلاح خود را هر چه بود به فرزند بزرگش حضرت امام حسن مجتبى عليه‌السلام تحويل داد (132) و فرمود: اى فرزندم رسول اكرم (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌) مرا فرمود كه شما را وصى خود قرار دهم و كتاب و سلاح خويش را همانگونه كه پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌) به من عطاء فرمودند به شما بدهم و به شما سفارش مى كنم كه هرگاه شما را دعوت حق فرا رسد آنها را به برادرت حسين عليه‌السلام بسپار. آنگاه رو به حضرت امام حسين عليه‌السلام نموده و فرمود: پيامبر اكرم (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ ) سفارش كرده كه ويعه امامت را همچنان به فرزند خود على بن الحسين عليه‌السلام مى سپارى و ايشان نيز به فرزندش محمد بن على مى سپارد و همينطور حضرت على عليه‌السلام اسماء مقدسه ائمه (عليه‌السلام) را تا حضرت مهدى (عليه‌السلام) بر شمرد. ما در جاى خود به مناسبت، درباره هر يك از ائمه (عليه‌السلام) بحث خواهيم كرد.

### مهدى موعود و تشكيل حكومت جهانى او

شيعه اثنى عشريه بر اين باور است كه دوازدهمين امام كه فرزند حضرت امام حسن عسكرى است، به عنوان «مهدى» عليه‌السلام كه پيامبر اكرم (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌) و ائمه عليهم السلام وعده ظهور او را داده اند، سرانجام در يك زمان و شرائط مناسب ظهور خواهد كرد و جهان را پر از عدل و داد خواهد نمود. او در هنگام ظهور، عمر شريفش ‍ حدود بين 30 تا 40 سال به نظر مى رسد و محل ظهورش، مكه معظمه، در بين ركن و مقام خواهد بود و در وقت ظهورش مردم با او بيعت خواهند كرد.

از نشانه هاى ظهور مهدى موعود عليه‌السلام، نزول حضرت عيسى از آسمان به زمين و آمدن و خروج شخصى گمراه به نام «دجال» در روايات ذكر شده است. و عيسى (عليه‌السلام) پشت سر او نماز مى گزارد و اصحاب كهف كه در قرآن از آنها سخن به ميان آمده است، از خواب بيدار مى شوند و به حضور آن حضرت مى رسند. و نيز نسخه اصلى تورات و انجيل و تابوت سكينه كه در دست موسى (عليه‌السلام) بود، بدست او مى افتد و نصارى به او مى گروند و صليب مسيحيت بوسيله او شكسته مى شود و كليساها ويران مى گردد و تمام اهل زمين به اسلام روى مى آوردند و عدالت تمام روى زمين را فرا مى گيرد.

و روايت شده كه پيامبر فرمود است: « لو لم يبق من الدنيا الايوم و احد لطول الله رلك اليوم حتى يخرج رجل من اهل بيتى اسمه و كنيته كنيتى يملا الارض قسطا وعدلا بعد ما ملئت ظلما و جورا. » (133)

يعنى اگر از عمر جهان باقى نماند جز يك روز، هر آينه خداوند آن روز را طولانى مى گرداند تا اينكه مردى از اهلبيت من ظاهر شود و قيام كند كه نام او همنام من است و كنيه من، زمين را بعد از آنكه از ظلم پر شده باشد، سراسر پر از عدل و داد مى گرداند.

و اما در مدت و مقدار حكومت و خلافت آن حضرت روايات مختلف است: در بعضى از روايات مدت امامت و حكومت آن حضرت، هفت سال و در بعضى روايات از بيست تا چهل سال سخن به ميان آمده است، و الله اعلم.

مبانى فقه شيعه اثنى عشريه بر اساس قرآن و سنت و عقل و اجماع مى باشد، و فقهاى شيعه، احكام فقهى را بر اساس اين چهار محور استنباط مى كنند. شيعه اماميه قائل به جامعيت قرآن مى باشد و معتقد است كه قرآن سالم و به دور از تحريف مى باشد و قرآن موجود بدون كم و زياد همان قرآنى است كه بر پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ نازل شده و قائلين به تحريف را از خود طرد كرده و مذمت مى نمايد.

شيعه غير از روايات منقول از پيامبر اكرم، به روايات دوازده امام عليه‌السلام توجه جدى دارد و براى روايات منقول از ائمه هدى عليه‌السلام همچون روايات نبوى، حجيت قائل است و آنها را مبنا و اساس استخراج و استنباط احكام شرعى قرار مى دهد، و براى شناخت روايات صحيح از ضعيف توجه دقيقى به «علم الحديث» دارد كه بر اساس آن علم، روايات صحيح از غير صحيح شناخته مى شود. شيعه رواياتى را كه بر خلاف قرآن و ضد عقل باشد نمى پذيرد و طبق توصيه ائمه عليهم السلام، روايات ضعيف و ضد قرآن و ضد عقل را دور انداخته و به ديوار مى زند. جعل روايت از زمان پيامبر تا عصر غيبت صغرى، توسط افراد مغرض و يا جاهل، معمول و رايج بوده، بويژه گروه غلاه در اين باره اقدام به جعل روايات دروغين زيادى نموده اند و نيز يهوديان تازه مسلمانى همچون كعب الاحبار و امثال او روايات اسرائيلى سر تا پا خرافه زيادى در ميان روايات منقول از پيامبر و ائمه قرار داده و مخلوط نموده اند، كه براى تنقيح آنها، علماى علم حديث متحمل زحمات زيادى شده اند. احاديث شيعه اثنى عشريه در چهار كتاب مهم به نام «كتب اربعه» جمع آورى شده كه عبارتند از:

1 - كتاب الكافى در 7 جلد چاپ جديد از: محمد بن يعقوب كلينى

2 - كتاب التهذيب الاحكام در 10 جلد چاپ جديد از: محمد بن حسن معروف به شيخ طوسى

3 - كتاب الاستصبار در 4 جلد چاپ جديد از: همان شيخ طوسى

4 - كتاب من لا يحضره الفقيه در 4 جلد چاپ جديد از: محمد بن على بن حسين بابويه معروف به شيخ صدوق

علاوه بر چهار كتاب حديث فوق، كتابهاى ديگر حديث از شيعه دوازده امامى، توسط دانشمندان اين مذهب جمع آورى گرديده كه مهم تر از همه كتاب «بحار الانوار» تاليف علامه مجلسى مى باشد

اساس اين كتابهاى حديث، روايات منقوله از پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ و بيشتر روايات ائمه دوازده گانه مى باشد كه البته رواياتى كه از حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعقر صادق عليه‌السلام نقل گرديده، بيشتر است. زيرا كه در زمان اين دو امام بزرگوار، زمينه استفاده از علوم آنان بهتر فراهم گرديد، بطورى كه توسط راويان مكتب آنها، چهار صد رساله در شرايع و احكام اسلام نوشته شد كه در ميان عالمان حديث مشهور به «اصول اربع ماه» مى باشد و تا سال سيصد هجرى تقريبا اين رساله ها، مبناى عمل شيعيان به احكام فقهى بوده است.

تا اينكه در حدود سال سيصد هجرى، محمد بن يعقوب كلينى، بر مسند فقاهت نشست و با زحمت فراوان در مدت بيست سال توانست به گرد آورى آن رساله ها و ديگر احاديث بپردازد و به اين كار موفق گرديد، تا سرانجام توانست كتاب شريف «الكافى» را كه به سه بخش ‍ اصلى تقسيم مى شود تاليف نمايد، كه بخش اول در اصول، بخش دوم در فروع و بخش سوم در تاريخ و مواعظ بنام روضه مى باشد. و تمام اخبار و روايات الكافى 16199 حديث و جمله عناوين كتبش، 32 كتاب مى باشد. كلينى در سال 329 هجرى در بغداد از دنيا رفت

پس از مرحوم كلينى، فقيهى ديگر به نام محمد بن على بن حسين بابويه قمى معروف به صدوق، كتاب من لا يحضره الفقيه را تاليف كرد كه شماره اخبار و احاديث آن 5963 حديث مى باشد. شيخ صدوق در سال 381 هجرى در شهر رى از دنيا رفت.

پس از شيخ صدوق به فاصله چند سال، ابو جعفر محمد بن حسن طوسى كتاب معروف «الاستبصار فى ما اختلف من الاخبار» و كتاب «تهذيب الاحكام» را كه اولى در بردارنده 5511 روايت است، تاليف نمود. شيخ طوسى در سال 460 هجرى در گذشت.

اما اجماع كه سومين منبع و اساس استنباط احكام در فقه شيعه دوازده امامى است و به عنوان يكى از ادله اربعه مورد استناد است، حجيت آن بر اساس «كاشفيت از قول معصوم» و يا «دخول امام در ميان مجمعين» است كه هيچ عصرى خالى از وجود امام معصوم نيست و از باب لطف بر خداوند واجب است كه هر گاه بندگانش بر خطا روند، بوسيله امام معصوم، آنان را راهنمايى و هدايت فرمايد.

بنابراين اگر در مساءله اى اجماع حاصل گرديد و قول خلافى هم ديده نشد، معلوم مى شود كه معصوم عليه‌السلام به آن مساءله راضى بوده است.

جهت بحث عميق در اين باره به كتابهايى كه در علم الاصول نوشته شده، بويژه كتابهاى مستقل در اين موضوع مراجعه كنيد.

### شيعه دوازده امامى در كشور ايران

كاربرد واژه شيعه را در زمان رسول اكرم، از زبان آن حضرت، بارها اصحاب و اطرافيان آن حضرت شنيده بودند و با اين نام آشنايى پيدا كرده بودند و براى عده اى كه نسبت به حضرت على عليه‌السلام علاقه و توجه داشته و شيعه خوانده مى شدند، احترام قائل بودند. رواياتى از قبيل: « يا على انت و شيعتك هم الفائزون » كه از زبان پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ شنيده بودند، عظمت على و شيعيان او را بر دوست و دشمن آشكار ساخته بود. ولى پس از كودتاى سقيفه، على عليه‌السلام و ياران ويژه او منزوى شدند، شيعيان او در اقليت ماندند، ولى اين عنوان - شيعه على - در افواه روز به روز شهرت بيشترى پيدا كرد.

گروه شيعيان در ايران در شهرهاى قم و كاشان و سبزوار و بيهق، نسبت به جاهاى ديگر بيشتر و متمركزتر بود. آن روزها، مذهب شيعه در ايران رسميت نداشت، تا اينكه آل بويه در قرن چهارم هجرى بر بعضى از ولايات ايران حكومت يافتند و چون آنها معتقد به مذهب شيعه اماميه بودند، براى رسميت دادن اين مذهب در ايران كوشش فراوانى نمودند، ولى به علت مخالفت خلفاى عباسى در بغداد كه نفوذ سياسى و دينى زيادى در ايران داشتند، كوشش آل بويه به جايى نرسيد. ولى پس از سقوط خلافت بغداد به دست هلاكوخان مغول در سال 656 هجرى، يكى از ايلخانان مغول به نام سلطان محمد خدابنده موقتا مذهب شيعه اماميه راپذيرفت و در سكه ها نام ائمه را نقش كرد و در خطبه ها نيز آنان را مطرح ساخت، ولى باز شيعه رسميت پيدا نكرد. اما شيعيان بر دامنه تبليغات خود افزودند و روز به روز نفوذ خود را در شهرهاى ايران بسط و توسعه مى دادند، تا اينكه گروهى شيعه مذهب به نام «سربداران» در اواسط قرن هشتم هجرى توانستند حكومتى بر اساس مذهب شيعه در شهر سبزوار كه آن روز بيشتر مردم آن شيعه بودند تشكيل دهند و از طرف ديگر خاندان سادات مرعشى كه در تاريخ هميشه معروف به «صاحبان سيف و قلم» بوده اند، در زمان يك حكومت مقتدر شيعى را تشكيل دادند و نيز در آذربايجان در قرن نهم هجرى «جهانشاه» از پادشاهان قراقويونلو حاكم آن ديار به مذهب شيعه دلبستگى تام داشته و به آن افتخار مى نمودند، و در قم و كاشان و سبزوار مردم در تشيع روز به روز بر دامنه تشكيلات مذهبى شيعى مى افزودند. تمام اينها دست به دست هم دادند تا اينكه صفويه روى كار آمدند، و چون شاه اسماعيل صفوى از صوفيان قزلباش كه بر مذهب شيعه بودند، روى كار آمد و در سال 907 هجرى بر تخت سلطنت جلوس كرد، مذهب شيعه دوازده امامى را در ايران رسميت داد و آن را على رغم سلطان سليم پادشاه عثمانى كه بر طريق تسنن بود؛ به عنوان مذهب رسمى ركشور ايران اعلام كرد، و تبليغ اين مذهب را جزو سياست دولت خود قرار داد و گفتن اشهد ان عليا ولى الله و حى على خير العمل را در اذان و اقامه عملى ساخت. اندك اندك در كوتاه ترين زمان، مردم ايران به مذهب تشيع روى آوردند و آن را پذيرفتند و بدينگونه در اندك زمانى مذهب شيعه اثنى عشرى در بيشتر ولايات ايران با استقبال گرم مردم آن ولايات روبرو شد و از آن زمان تاكنون كه در حدود پانصد سال مى گذرد، شيعه جعفرى اثنى عشرى مذهب رسمى دولت و ملت ايران شده است.

صفويه پس از رسميت دادن مذهب شيعه اثنى عشرى، براى اينكه معارف نوينى را جانشين معارف كهن سنى كرده باشند، در صدد برآمدند كه فقهايى از جبل عامل لبنان كه در آن روزگار مهد معارف شيعه بود و يا بحرين و احساء كه در ساحل غربى خليج فارس قرار دارند، براى تعميم و تتبع فقه و كلام شيعه به ايران دعوت نمايند. لذا دانشمندانى همچون شيخ حر عاملى و شيخ بهاء الدين عاملى به ايران روى آوردند و بعدا شاگردانى از آنها امثال علامه مجلسى بر سر كار آمدند كه در ترويج مذهب شيعه نقش بسيار مهمى را ايفا كردند.

براى اطلاع بيشتر به كتابهاى زير مراجعه كنيد:

1. اصل الشيعه و اصول ها ص 190

2. اوائل المقالات فى المذاهب ص 24

3. بيان الاديان ص 40

4. تذكرة الامد علامه مجلسى ص 156

5. دايرة المعارف الاسلاميه ص 178

6. سرمايه ايمان ص 98

7. عقيدة الشيعة الاماميه ص 111

8. نجم الثاقب در احوالات امام عائب

9. كتاب الغيبة شيخ طوسى ص 256

10. فرهنگ فرق اسلامى ص 24

### كلمه و عنوان شيعه در سخنان رسول اكرم (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌)

قبلا گفتيم كه كلمه شيعه در زمان پيامبر اكرم (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌) به ياران و پيروان و دوستداران مخصوص و علاقه مند اميرالمومنين على عليه‌السلام اطلاق مى شد و به مناسبت هاى گوناگون، پيامبر اكرم (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌) اين كلمه را در مورد ياران آن حضرت بكار مى بردند.

در اينجا به عنوان نمونه چند روايت از روايات نبوى را در اين باره نقل مى كنيم:

« 1. فى المناقب: عن ابن الزبير المكى عن جابربن عبدالله رضى الله عنهما قال: كنا عند النبى فاقبل على. فقال: قد اتاكم اخى. ثم التفت الى الكعبة فمسها بيده. ثم قال: و الذى نفسى بيده، هذا و شيعته هم الفائزون يوم القيمة.

و عن ابن عباس: على و شيعته هم الفائزون.

2. محمد بن الحنفيه عن ابيه على (عليه‌السلام) قال: انى لنائم يوما اذ دخل رسول الله فنظر الى و حركنى و برجله و قال: قم يفدى بك ابى و امى، فان جبرائيل اتانى فقال لى: بشر هذا بان الله جعل الائمة من صلبه و ان الله لغفرله و لذريته و لشيعته و لمحبه و ان من طعن عليه و بخس ‍ حصه فهو فى النار.

3. عبد الله بن سلام قال: قلت يا رسول الله اخبرنى عن لواء الحمد ما صفته؟ الى: فمن يستظل تحت لوائك؟ قال (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌): المومنون اولياء الله و شيعته الحق و شيعتى و محبى و شيعة على و محبوه و انصاره فطوبى لهم و حسن مآب.

4. عن جابر رفعه: عن النبى (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌) و الذى بعثنى بالحق نبيا ان الملائكه تستغفر و تشفق عليه و على شيعته اشفق من الوالد على ولده.

5. عن رسول الله (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌): لاتستخفوا شيعة على، فان الرجل منهم يشفع فى مثل ربيعة مضر.

6. عن عبدالله بن احمد بن حنبل، قال النبى (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌): يا على انت و شيعتك فى الجنة.

7. عن ابى ذر الغفارى قال: قال رسول الله (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌): ان الله اختارنى و اختار عليا لى صهرا و جعل شيعته فى الجنة.

8. ان النبى (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌) قال لعلى: بابى انت و شيعتك تاتى يوم القيمة راضيين مرضيين و ياتى عدوك عقابا مقيمين.

9. و فى التفسير لمحمد بن جرير الطبرى فى ذيل الاية: الذين آمنوا و عملوا الصالحات اولئك هم خيرالبريه، فقال رسول الله (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌): انت يا على و شيعتك. »

جهت اطلاع بيشتر در اين زمينه به كتابهاى زير رجوع كنيد:

1- الاسلام و الشيعه الاماميه فى اساسها التاريخى ص 340 تا 343

2- تاريخ الشيعه ص 9

3- مناقب خوارزمى ص 229

4- لسان الميزان ج 4 ص 359

5- ينابيع المودة ص 124

6- الدر المنثور ج 6 ص 379

7- صواعق المحرقه ص 159

8- نور الابصار ص 71

9- تاريخ بغداد ج 12 ص 289

10- مناقب ترمذى ص 113

11- كنوز الحايق ص 98

12- تذكرة ابن جوزى ص 59

13- الاغانى ج 18 ص 90

14- مجمع الزوايد ج 10 ص 131

15- روح المعانى ج 30 ص 207

16- ميزان الاعتدال ص 323

17- فتح القدير ج 5 ص 464

18- مناقب مغازلى ص 293

## حكومت هاى شيعه در جهان اسلام

### واقعه جانگداز «فخ»

از سال 170 تا سال 312 هجرى، بيدادگرى هاى عباسيان با فرزندان على عليه‌السلام، شيعيان آن روز را واداشت تا به رهبرى حسين بن على بن حسن بن حسن بن على بن ابيطالب عليهم السلام در شهر مقدس ‍ مدينه دست به شورش زدند، و گروهى از خاندان رسول خدا (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌) مانند: ادريس و يحيى و سيلمان، فرزندان عبدالله بن حسن با شورشيان هم آهنگ شدند و طولى نكشيد كه اين نهضت گسترش يافت و گروه بسيارى گرد وى جمع شدند و با حسين بن على بن حسن دست بيعت دادند. حسين از مدينه پس از يازده روز به طرف مكه رهسپار گرديد و در «فخ» كه در سه ميلى مكه واقع بود با سپاهيان عباسيان برخورد و جنگ شديدى رخ داد، و حسين به شهادت رسيد و جمعى از خاندان او نيز به نحو فجيعى به شهادت رسيدند. شهادت حسين و يارانش چنان رقت انگيز و دلخراش بود كه تاريخ نگاران گفته اند: پس از واقعه جانگداز كربلا، حادثه اى رقت بارتر از «واقعه فخ» ديده نشده است.

دعبل شاعر معروف عرب در اين باره سروده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| افطم قومى يا ابنة الخير و اندبى  |  | نجوم سمارات بارض ملاة  |
| قبور بكوفان و اخرى بطيبة  |  | و اخرى بفخ نالها صلوات  |

### يحيى بن عبدالله:

در حادثه فخ، دو نفر سالم بدر بردند، يكى يحيى بن عبدالله بود كه به طرف ديلم رهسپار شد و ديگرى برادر او كه به طرف مصر حركت كرد. يحيى در ديلمان طرفداران فراوانى پيدا كرد و مردم به عنوان امام با او بيعت كردند. در نتيجه، او در آنجا صاحب قدرت و شوكت شد و براى حكومت عباسى يك خطر جدى محسوب گرديد. هارون به شدت از يحيى بيمناك شد و پنجاه هزار مرد جنگى به فرماندهى فضل بن يحيى برمكى براى سركوبى يحيى به ديلمان گسيل داشت، ولى فضل با يحيى از در صلح وارد شد و او را راضى به تسليم كرد و امان نامه اى را با شهادت و گواهى فقهاء و بزرگان بنى هاشم از هارون گرفت و يحيى را با خود به بغداد آورد.

هارون الرشيد مقدم او را گرامى داشت ولى را در خانه اش زندانى نمود.

### ادريس برادر يحيى بن عبدالله

و اما ادريس برادر يحيى بن عبدالله به سال 173 هجرى وارد شد و از آنجا به مراكش رفت و در شهر «وليلى» سكونت گريد. اسحاق بن محمد كه آن روز حاكم آن سامان بود، و رودش را گرامى داشت و بربران را به دعوت او خواند، و از طايفه خويش و قبائل ديگر براى ادريس ‍ بيعت گرفت و كار ادريس شوكت و عظمت يافت و بر سرزمين پهناورى كه از مغرب قيروان تا سواحل اقيانوس گسترش و امتداد داشت حكومت مى كرد. هارون الرشيد از گسترش حكومت و نفوذ ادريس بن عبدالله هراسان شد و تصميم گرفت ادريس را از ميان بردارد. لذا سليمان بن جدير - شماخ - را به طرف او اعزام نمود تا با ترفندى او را از بين ببرد. شماخ به حضور ادريس رسيد و خود را به عنوان طبيب و علاقه مند به تشيع معرفى كرد. ادريس او را گرامى داشت و از جمله نزديكان و اطرافيان خودش نمود. روزى ادريس از درد دندان شكايت كرد، شماخ دارويى مسموم را به وى خورانيد و ادريس در همان سال (177 هجرى) در گذشت.

### ادريس دوم فرزند ادريس اول:

پس از در گذشت ادريس، چون كنيز وى باردار بود طرفدارانش منتظر ماندند و دو ماه بعد آن كنيزك پسرى زائيده، نام او را ادريس دوم نهادند. اين كودك هشت ساله بود كه همه قرآن را حفظ كرده و بخوبى تلاوت مى نمود و چون به سن يازده سالگى رسيد، بربريان در ربيع الاول سال 188 هجرى در شهر وليلى با وى بيعت كردند و سپس همه قبائل مراكش به بيعت او در آمدند.

ادريس در سال 193 شهر فاس را بنا نهاد و در مدت يك سال بناى آن به پايان رسيده و آنجا را پايتخت خويش قرار داد. او در سال 213 در سن 36 سالگى در گذشت و داراى 12 پسر بود.

پس از درگذشت او فرزندش محمد بن ادريس به جاى پدر جلوس كرد كه او نيز در سال 221 در گذشت و فرزندش، على بن محمد زمام امور كشور را به دست گرفت و در دوران حكومت محمد بن على كشور در امنيت كامل و با عدل و داد در مسير خود روبراه بود. وى در سال 234 هجرى در گذشت، و يحيى برادرش زمام حكومت را در دست گرفت، و در اين عصر بود كه حكومت ادريسيان قدرت و شكوه زيادى پيدا كرد و مردم از هر طرف به سوى آن شهر روى آوردند و يحيى بن محمد در سال 264 در گذشت.

### يحيى بن يحيى:

پس از در گذشت يحيى بن محمد، فرزندش يحيى زمام امور كشور را به دست گرفت. اين مرد روش بسيار زشتى با مردم داشت و لذا مردم عليه او دست به شورش زدند، و ناچار يحيى به اندلس فرار كرد، و عبدالرحمن بن ابى سهل فرمانده شورشيان زمام امور فاس را در دست گرفت.

### يحيى چهارم:

پس از كشته شدن يحيى سوم، چهارم به حكومت رسيد و ايشان از بهترين امراى خاندان ادريسى بود و به عدل و انصاف با مردم خود مشهور بود.

در اواخر قرن سوم كه نفوذ فاطميان در آفريقا گسترش پيدا كرد، قدرت ادريسيان رو به ضعف نهاد تا سرانجام در سال 300 هجرى، اين كشور به دست فاطميان سقوط كرد و پس از مدتى حكومت ادريسيان، بين فاطمى ها و اموى ها تقسيم شد و قسمت شرقى مراكش در دست فاطمى ها

و قسمت غربى آن، به دست اموى ها اداره شد.

### حكومت علويان در ايران در منطقه گرگان و طبرستان

محمد، آخرين امير طاهريان در نيشابور حكومت مى كرد. كارمندان حوزه مالياتى و دولت مردان حكومتى او دست به بيدادگرى فراوان يازيدند، به ويژه به مردم گرگان و طبرستان زياد نمودند. مردم اين سامان از اين اوضاع به تنگ آمده، تا اينكه يكى از سادات بنام حسن بن زيد كه يكى از اعقاب امام حسن مجتبى و مقيم شهر رى بود به طبرستان دعوت شد و مردم آن سامان با او بيعت نمودند. حسن بن زيد علوى، ملقب به «داعى كبير» با كمك و يارى مردم، ماءموران محمد آخرين حاكم طاهريان را از منطقه بيرون كردند و سلسله علويان را كه نخستين حكومت شيعه مذهب در ايران بود، در اين منطقه به وجود آوردند و در حدود 19 سال و نه ماه

در گرگان و طبرستان فرمانروايى نمودند، وپس از حسن، زيد برادرش، محمد بن زيد علوى، در حدود 17 سال و نه ماه حكومت كرد تا سرانجام محمد بن زيد به دست امير اسماعيل سامانى شهيد شد و اين منطقه، حكومتش بدست سامانيان افتاد. ولى پس از گذشت 13 سال يكى ديگر از افراد اين خاندان به نام حسن بن على معروف به «اطروش» در اين منطقه عليه حكومت سامانيان قيام كرد، ماءموران اين سلسله را بيرون كرد و دوباره حاكميت علويان را در گرگان و طبرستان برقرار كرد. اطروش مدت 13 سال در اين منطقه حكومت نمود، و مذهب تشيع را رواج كامل داد و به دست او گروه فراوانى مسلمان شدند، و مساجد زيادى را بنا كردند (134)

در كتاب الادب فى ظل بنى بويه آمده است: مردم ديلم با وجود آنكه شهرشان در زمان حكومت عمر فتح شده بود، ولى بت پرست بودند و در عصر حكومت حسن بن على اطروش اسلام را اختيار نمودند و تشيع را پذيرفتند (135)

اطروش در سال 304 هجرى شهيد شد و دامادش، حسن بن قاسم علوى كه مردى با كفايت و بسيار مدير بود. به حكومت رسيد و معروف به «داعى صغير» گرديد. حسن بن قاسم پس از 12 سال حكومت به دست افراد سردار امير نصر سامانى (136) كشته شد و با مرگ داعى صغير، دوران حكومت 63 ساله علويان و همچنين نخستين دولت شيعه در اين منطقه پايان يافت. در اين باره به كتاب شيعه و تشيع استاد محمد جواد مغنيه لبنانى ترجمه سيد شمس الدين مرعشى رجوع كنيد.

### قبيله حمدانيان و مذهب تشيع

پس از علويان، حمدانيان در گسترش مذهب تشيع در موصل و حلب، كوشش فراوان نمودند و روز به روز بر عظمت آن افزودند. مرحوم مظفر در كتاب تاريخ شيعه مى گويد:

در عصرى حكومت يوسف الدوله، مذهب تشيع در سوريه، گسترش ‍ برق آسايى داشت، به طورى كه در دوره حمدانيان، مركز جهان تشيع شناخته مى شد. و در زير همه گنبدهاى مساجد، اسامى: الله، محمد، على و فاطمه، حسن و حسين نقش بسته بود، و شيعيان روز به روز بر عظمت و قدرتشان افزوده مى شد، در حالى كه اسمى از معاويه و يزيد و پادشاهان آل مروان در ميان مردم نبود. (137)

در خطط مقريزى آمده است: مردم حلب بر مذهبى حنفى بودند تا اينكه در دوره سيف الدوله ابوابراهيم ممدوح به حلب آمده و اهالى آنجا به مذهب شيعه و شافعى گرويدند و موذنين در تمام جوامع و مساجد، حى على خير العمل مى گفتند و سلجوقيان بارها به حلب يورش بردند ولى موفق نشدند و حكومت از آن بنى حمدان بود. (138)

### فاطميون و مذهب تشيع در آن عصر

تاريخ نگاران اتفاق دارند كه حكومت فاطميان بر اساس مذهب نشيع استوار گرديد و آنان مساجد زيادى ساختند و در اذان حى على خير العمل مى گفتند، و گويندگان در مساجد سخن خود را با صلوات و درود بر محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ او آغاز مى نمودند، و جلسات درس و بحث جامع الازهر، روى مبانى شيعه تدريس مى شد، و اجراى احكام قضا طبق مذهب تشيع بود.

معز در يك فرمان نوشت: پس از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ بهترين مردم، امام على بن ابيطالب مى باشد كه در روز 18 ذيحجه به وصايت منصوب گرديده است و بايد آن روز را عيد قرار داده و مردم جشن برپاى دارند. (139)

المعزلدين الله پس از پدرش منصور، در سال 341 هجرى زمام امور كشور را به دست گرفت. او مردى دانشور بود و چند زبان عصر خودش ‍ را خوب مى دانست، و در عصر او بود كه همه قبايل بر بر مطيع دولت فاطميان شدند، و او بود كه توانست حكومت خود را تا ساحل اقيانوس ‍ اطلس گسترش دهد. او در سال 358 هجرى جوهر صقلى را با سپاه بزرگى ماءمور فتح مصر نمود. جوهر صلقى پس از تصرف «برقه» به سوى اسكندريه حركت كرد و بدون جنگ و مقاومت مردم، وارد شهر شد. جوهر توانست نفوذ عباسيان و اخشيديان را از كشور مصر براى هميشه از ميان بردارد، و كشور مصر را به قلمرو فاطميان در آورد. او وزير داناى المعزلدين الله بود كه توانست فاطميان را بر شام و فلسطين و حجاز مسلط كند و همه اين مناطق را جزو قلمرو حكومت فاطميان گرداند. (140)

### جوهر صقلى و بناى شهر قاهره

جوهر صلقى، وزير با تدبير المعزلدين الله، پس از پيروزى بر مصر در سال 358 هجرى به بناى قاهره پرداخت و آنجا را مركز حكومت فاطميان قرار داد، و جامع از هر را جهت آموزش فقه مذاهب تشيع پايه گذارى نمود و جلسات درس را آنجا تشكيل داد، و فقه شيعه و مذهب تشيع را در بين مردم رواج داد و فرمان صادر كرد كه در خطبه، صلوات بر محمد و آل او بفرستد و در اذان حى على خير العمل بگويند و مصر را مركز حكومت فاطميان قرار داد و پس از سه سال، در سال 365 هجرى در گذشت و حكومت به فرزندش عزيز بالله رسيد. عزيز بالله در نشر مذهب تشيع، بسيار كوشا بود و تمام همت خود را در نشر و گسترش اين مذهب مصروف داشت، و در عصر حكومت وى همه كارهاى كشور به دست شيعيان اداره مى شد، و احكام صادره از دادگاهها موافق مذهب تشيع بود.

در خطط مقريزى آمده است: عزادارى دهم محرم از ايام اخشيديان آغاز شده و در دوره فاطميان گسترش يافت و روز دهم محرم در مصر، خريد و فروش متوقف و بازار تعطيل مى شد، و مردم با نوحه گرى و گريه در حرم مطهر ام كلثوم و رقيه گرد مى آمدند. (141)

در رابطه با آرامگاه مذكور در مصر كه هم اكنون مورد تقديس و تكريم مسلمانان جهان است، حضرت آيت الله العظمى سيد شهاب الدين مرعشى رضوان الله عليه مى فرمودند كه:

«آرامگاه حضرت زينب سلام الله عليها در مصر است و نه در شام، و آن آرامگاه كه در شام است مربوط به حضرت ام كلثوم مى باشد» سيد مير على در مختصر تاريخ العرب آورده است: از مهم ترين ساختمانهاى شهر قاهره در دوره فاطميان، ساختمان حسينيه اى است كه در آنجا مصائب حضرت سيد الشهدا عليه‌السلام خوانده مى شد، و فاطميان در حفظ اين شعائر بسيار كوشا بودند كه اين كار جزئى از برنامه مردم شده بود و اگر سياست خبيث و دشمنى صلاح الدين ايوبى با شيعه نبود، حالا مصر يكى از كشورهاى مهم تشيع به شمار مى رفت (142)

### حكومت و فرمانروايى سلسله آل بويه

اين سلسله از مردم ايران و از اهالى گيلان بودند. اينان در اوائل قرن چهارم هجرى در شهر «ديلم» زندگى مى كردند. در فرهنگ انجمن ناصرى آمده است: ديلم و ديلميان، با اول مكسور و يا مجهول و لام مضموم، نام شهرى است از ولايات گيلان كه موى مردم آنجا اغلب مجعد است. (143)

و در بستان السياحه آمده است: ديلميان محلى است مسرت نشان از اطراف گيلان و از توابع لاهيجان و از قديم مردمش شيعه بوده اند كه پادشاهان ديالمه از آنجا برخاسته اند و اكثر ايشان به زيور كلمات آراسته اند، بنابراين تحقيق بعضى از مورخان ايشان از نسل بهرام گور، و به اعتقاد جمعى از فرزندان يزدجرد فرار كرده، به گيلان رفتند، و چون مدتى در ديلم اقامت نموده بودند، آنان را به اين نام خوانده اند. (144)

در شهر ديلم، ابوشجاع بويه زندگى مى كرد. وى سه فرزند به نام هاى على، حسن و احمد داشت. ابن اثير در حوادث سال 321 هجرى مى گويد: ابو شجاع خوابى مى بيند و براى تعبير خواب خود به نزد مردى كه در تعبير خواب مهارت داشته مى رود و مى گويد: من در خواب ديدم كه بول مى كنم و آتشى از آلتم بيرون آمده و به طرف آسمان بالا رفت، آنگاه شعله آتش سه قسمت شد و پراكنده گرديد و به سبب اين آتش همه جانورانى شد و مردم در برابر اين نور خاضع شدند!

معبر گفت: اين خواب بسيار خوب است، و از ابوشجاع وجهى را جهت تعبير خوابش طلب كرد. او گفت: به خدا چيزى ندارم. معبر گفت: تو سه فرزند دارى كه در آينده، آنها صاحبان سلطنت و حكومت پادشاهى خواهند بود.

ابوشجاع بر اثر تنگدستى، هر سه فرزندش را در ارتش حكومت «مرداويج» وارد كرد. اين سه فرزند، چنان لياقتى از خود نشان دادند كه به سمت فرماندهى سپاه منصوب گرديده، شهرت فراوانى را به دست آوردند، و سرانجام از اطاعت مرداويج، سر پيچى كرده و ادعاى استقلال نمودند. (145)

### على عماد الدوله:

على - عماد الدوله - پسر بزرگ ابوشجاع، نخستين پادشاه از سلسله آل بويه است، كه در زمان پادشاهى مرداويج، به فرماندهى كرخ از توابع خوزستان منصوب گرديد. و پس از در گذشت مرداويج، على عمادالدوله با همكارى سپاهيان ديلمى و دو برادرش، شهرهاى اصفهان و شيراز و خوزستان را به تصرف خود در آورد و حكومت مقتدرى را تشكيل داد و مدت شانزده سال و شش ماه پادشاهى كرد و در سال 338 هجرى در شهر شيراز بدرود حيات گفت.

### حسن ركن الدوله:

پس از در گذشت على عماد الدوله، حسن ركن الدوله حكومت را در دست گرفت. حكومت او بر اساس عدل و داد بود و در مدت زمامدارى اش مردم در آسايش به سر مى بردند. ركن الدوله مساجد زيادى را بنا كرد، و نسبت به سادات، مهربان بود و بعد از 44 سال پادشاهى، در سال 366 هجرى در گذشت.

### احمد معز الدوله:

معزالدوله، فرزند كوچك ابوشجاع، سلطانى عادل بود كه در عراق حكومت مى كرد و حكومتش بر عدل استوار بود. او بسيار مهربان و نسبت به فقرا، بخشنده بود، و نسبت به حضرت سيد الشهدا عليه‌السلام ارادت خاصى داشت و اول كسى بود كه روز عاشورا را تعطيل رسمى اعلام كرد. معزالدوله 21 سال و يازده ماه حكومت كرد و در سال 356 هجرى در گذشت.

### عضد الدوله:

پس از در گذشت ركن الدوله، عضد الدوله بر تخت سلطنت جلوس ‍ كرد، و او اول كسى است كه لقب «پادشاهى» را گرفت عضد الدوله در سال 356 هجرى به حكومت رسيد. او با دانشمندان رفتارى خوش ‍ داشت و نسبت به مقام شامخ حضرت على بن ابيطالب عليه‌السلام از خود كرنش خاصى نشان مى داد. بقعه مباركه امام على عليه‌السلام و امام حسين عليه‌السلام را به طرز با شكوهى تعمير كرد، و در اطراف شهر مدينه ديوار كشيد، براى شيخ مفيد احترام قائل بود و به ديدنش ‍ مى رفت. (146)

### جلال الدوله:

پس از در گذشت مشرف الدوله، برادرش جلال الدوله جانشين او شد و مدت 17 سال پادشاهى كرد و در شعبان سال 435 هجرى در گذشت. او علاقه فراوانى به مذهب تشيع داشت و در اين مذهب بسيار استوار بود و هميشه به زيارت امام اول و امام سوم شيعيان مى رفت و چون به يك فرسنگى مى رسيد، پياده شده، پا برهنه مى رفت. غناوى مى گويد: آل بويه در ترويج و نشر بسيار كوشا بودند و مذهب شيعه در عصر آل بويه از هر جهت پيشرفت كرده بود.

اهالى بغداد كه تا زمان آل بويه سنى بودند، پس از حكومت آنان مذهب تشيع را از جان و دل پذيرا شدند. (147)

ابن اثير در حوادث سال 352 هجرى گويد: معز الدوله با يك فرمان همگانى، روز عاشورا را تعطيل رسمى اعلان نموده و خريد و فروش را در آن روز ممنوع ساخت و دستور داد در اين روز بر حسين عليه‌السلام عزادارى برپا دارند و اشك بريزند. و نيز دستور داد در روز 18 ذيحجه به مناسبت روز عيد غدير و ولايت امام على عليه‌السلام، شهر را آذين نموده و جشن بگيرند. (148)

### كلمه ديلم از نظر اهل لغت:

ديلم، در لغت وسيله و ابزارى است كه براى سوراخ كردن سنگ و ديوار بكار مى رود، و نيز ابزارى است كه با هواى متراكم از آن استفاده مى شود. اين كلمه در زبان عربى در معنى دشمنى به كار گرفته مى شود و اگر گفته شود كه فلان گروه از ديالمه است، يعنى از دشمنان مى باشد. و در معنى سياه و سياهى و جماعت نيز به كار مى رود، و اگر كسى را به عنوان ديلم يا ديلمى وصف نمايند، او را دشمن خوانند، يعنى اين شخص در دشمنى و كينه توزى مانند ديلميان است. اعراب، ديلميان را مردمى شجاع و متهور و سر سخت و خطرناك و بى باك مى دانستند. جا حظ مى گويد: عربها وقتى بخواهند به دشمنى سخت مثال بزنند مى گويند: « ما هم الا الترك و الديلم ». (149)

به هر روى، ديلم نام تيره اى از ايرانيان ساكن ديلمستان است. اين تيره تا قرن هشتم هجرى وجود داشته و از تيره گيل جدا شده بودند. در قرن مذكور، سادات كيايى، گروه زيادى را از ايشان كشتند. ظاهرا آنانكه باقى ماندند، با مردم گيل در هم آميختند، وگيلكان امروزى فرزندان و بازماندگان هر دو تيره هستند. چند نقطه هم در ايران به نام ديلم و ديلمان هم اكنون وجود دارد.

1 - بندر ديلم: يكى از بخش هاى استان بوشهر، است.

2 - ديلمان يا مكان ديلم ها، دهستانى از بخش سياهكل و جزو شهرستان لاهيجان است.

3 - همسايه گيلان را ديلم و ديلمستان گويند.

4 - ديلمستان - نام محلى از توابع سلماس كه امروز ديلمقان گويند. (150)

### سرزمين ديلم و مناطق آن

سرزمين ديلم، امروز جزو گيلان شمرده مى شود، اما در قرن چهارم و پنجم هجرى - در عصر حكومت آل بويه - گيلان جزوى از ديلم محسوب مى شده است، و جغرافى دانان گفته اند: در اعصار گذشته گاهى از ديلم، به عنوان مازندران و گرگان نام مى برده اند.

مقدسى در احسن التقاسيم مى گويد: ديلم داراى پنج كوره (شهرستان) است: از طرف خراسان، قومس (در حدود دامغان) و گرگان و گنبد قابوس و طبرستان (مازندران) و ديلمان (گيلان كنونى) و درياچه خزر در ميان اين نواحى قرار دارد. (151)

ولى بيشتر نويسندگان جغرافيا، از ديلم به عنوان ناحيه كوچكى كه در اطراف رشت و رودبار است، نام برده اند. (152)

### مذهب آل بويه از ديدگاه مورخان

ابن كثير مى گويد: تيره آل بويه، همه شيعه و رافضى بوده اند. (153) ابوالمحاسن گفته است: آل بويه به تشيع و رافضى بودن شهرت دارند. (154)

در اينكه آل بويه عموما پيرو مذهب شيعه و دوستدار اهلبيت عليه‌السلام بوده اند ترديدى نيست، سخن در اين است كه آيا آنها شيعه دوازده امامى بوده اند يا زيدى مذهب؟ ظاهرا علت گمان زيدى بودن آنها در بعضى از اذهان، اين بوده است كه در ابتداى حمله معز الدوله به عراق، مردم مازندران با محمد بن الحسن زيدى بيعت كرده بودند و اين معنا سبب شده است كه بعضى تصور كنند كه آل بويه بر طريق مذهب زيد بن الحسن عليه‌السلام بوده اند. (155) سيد بن طاوس درباره عضدالدوله مى گويد: او يكى از علما نجوم بود و منسوب به تشيع است، شايد زيدى مذهب بوده است. (156) مقدسى مى گويد كه عضدالدوله به مذهب ظاهريه تمايل داشته است (157) آنچه اين گفته را تاءييد مى كند، اين است كه او قاضى القضاه خود را از علماى مذهب ظاهريه انتخاب كرده بود و قاضى ابوالحسن جزرى كه از علماى مذهب ظاهرى بود، از دوستان قديم عضد الدوله بشمار مى آمد كه از شيراز با وى به بغداد آمد (158)

ولى اقداماتى كه پادشاهان آل بويه به عنوان شعائر مذهبى شيعه و تقويت آن بكار بردند، قرائنى است بر دوازده امامى بودن آنها. از قبيل تعطيل كارها بطور رسمى در روز عاشورا و بر پائى جشن و سرور در روز عيد غدير خم و ساختن گنبد و بار گاه بر روى قبر حضرت على عليه‌السلام و امام حسين عليه‌السلام و ايجاد بناها و ديگر ساختمانهاى مذهبى و وقف نمودن ساختمانها و املاكى براى امام على عليه‌السلام و اظهار ارادت آنها نسبت به ساخت امير المؤ منين و امام حسين در شكل زيارت و بها دادن به شيعيان همه اين امور حاكى از توجه و عنايت خاص شاهان آل بويه به ائمه شيعه و طرفدارى آنها از شيعيان مى باشد.

پادشاهان آل بويه علاوه بر اينكه خود به زيارت كربلا نجف و كاظمين مى رفتند، براى امامزادگان و علويان هم نذر مى كردند و وصيت مى نمودند كه اجسادشان را در جوار يكى از آنها و مراقد ائمه به خاك بسپارند و اگر هم سفارشى از طرف آنان نشده بود، باز هم فرزندانشان، اجساد آنها را در يكى از مشاهد مشرفه دفن مى كردند.

ابن ابى الحديد در فضائل اميرالمؤ منين على عليه‌السلام مى گويد: چه بگويم درباره مردى كه اهل ذمه با اينكه منكر نبوت پيامبر اكرم (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌) بودند، او را دوست مى داشتند، و فلاسفه كه معاند دين اند، برايش عظمت قائل اند، پادشاهان فرنگ و روم، صورت او را در معابد خود به تصوير مى كشيدند، و پادشاهان ترك و ديلم نقش شمايل او را بر شمشير خود مى آوردند و بر شمشير عضدالدوله و پدرش ركن الدوله صورت اميرالمؤ منين على عليه‌السلام نقش شده بود و شمشير آلب ارسلان و فرزندش ملك شاه مزين به تمثال على (عليه‌السلام) بود و پادشاهان از تصوير و تمثال آن حضرت، نشانه فتح و پيروزى را اميد داشتند. (159)

### نسب آل بويه و خاندان آنها

بعضى از دانشمندان مانند ابوريحان بيرونى، در اصل نسب اين خاندان ترديد نموده و يا آن را ساختگى دانسته اند. (160)

حاج زين العابدين مؤ لف كتاب بستان السياحه مى گويد: بنابر تحقيق، ديلميان از نسل بهرام گوراند، و به اعتقاد گروهى از مورخان، از فرزندان يزدجرد آخرين پادشاه ايران از ساسانيان، مى باشند. (161)

### آل بويه در آغاز:

بويه فرزند فناخسرو، در ديلم گيلان با گمنامى و تنگدستى زندگى مى كرد و به صيد ماهى مشغول بود. اين خاندان از سال 321 هجرى، حكومت را در دست گرفتند و 120 سال فرمانروايى كردند. و چون از راه صيادى امرار معاش مى كردند، بناچار در كنار دريا زندگى مى نمودند. اين خاندان در زمان عضدالدوله ديلمى به اوج قدرت و حاكميت خود رسيدند.

### تشيع در عصر آل بويه و شهرهاى شيعه نشين

در قرن چهارم و پنجم، شيعيان در ايران و عراق متمركز بودند. در بعضى از شهرهاى ايران و عراق، محله هاى بزرگى، محل استقرار شيعيان بود، كه بيشتر دوازده امامى بودند، و از فرقه هاى ديگر شيعه نيز مانند اسماعيليه و زيديه در بعضى از نواحى، عده اى سكونت داشتند. (162)

از شهرهايى كه در عصر حكومت آل بويه شيعه نشين بوده، شهر مذهبى قم، شهرت بيشترى داشته است، و آل بويه بخاطر علاقه اى كه به تشيع داشتند، نسبت به اين شهر توجه خاصى را از خود نشان مى دادند. در ميان شاهان اين سلسله، ركن الدوله و در ميان رجال آنها، صاحب بن عباد، بيشتر شهر قم را مورد توجه قرار مى دادند.

صاحب بن عباد از حسن بن محمد بن حسين قمى كه يكى از دانشمندان آن عصر بود، خواست كه كتابى در رابطه با تاريخ قم به نام او تاليف كند، و او هم در سال 378 هجرى كتاب «تاريخ قم» را نوشت كه بسيار مشهور است. اين كتاب در سال 805 و 806 هجرى توسط حسن بن على بن حسن بن عبدالملك قمى به فارسى ترجمه گرديده است و در سال 1313 شمسى مطابق با دوم رمضان 1353 هجرى در تهران، چاپ و منتشر شده است. (163)

### شهر قم و وجه نامگذارى آن

اين شهر بسيار كهن و قديمى ايران باستان است كه قرن ها پيش از اسلام وجود داشته. مورخان قديم بعضى از حاكمان را كه در زمان پادشاهان باستانى ايران قديم در قم حكومت كرده اند، نام برده اند، و مداركى در دست است كه اسكندر مقدونى، قم را ويثران كرد. احتمالا آبادى قم در زمان هخامنشيان آغاز گرديده است. (164)

در تاريخ قم آمده است كه: يكى از آتشكده هاى معروف در زمان زردتشتيان در قريه اى از قم به نام نردجان بوده، كه سايقه زيادى داشته است و قوم مجوس درباره آن زياد سخن گفته اند، و چون اسلام به ايران آمد، تلاش زيادى براى حفظ و نگهدارى آن نمودند. سرانجام آن را به دو بهره نمودند، بهره اى را به طرف فارس در قريه اى به نام بكاران، و بهره اى را به قريه فسا منتقل ساختند كه اگر يكى خاموش شود، ديگر باقى بماند (165)

در شهر قم خيابانى به نام آذر وجود دارد كه پس از گذشت 1413 سال، هنوز هم اين خيابان را به نام آذر مى خوانند (166)، و به اين علت اين خيابان را آذر گفته اند كه از قديم الايام در مسير آتشكده اى بوده است كه به طرف قريه نردجان منتهى مى شده است. اما وجه تسميه قم، با اينكه احتمالات گوناگونى ذكر شده ولى صحيح ترين آنها اين است كه واژه قم، معرب كومه است، كه در زبان فارسى به معناى «گودال پر آب» و نيز جايگاه كمين شكار مى باشد.

چون سرزمين اطراف قم، قبل از آنكه قم به شكل شهر در آيد، داراى گودالهاى پر آبى بوده و چوپانان، گوسفندان خود را براى آشاميدن آب و چريدن در سبزه زارهاى اطراف آن گودال ها مى بردند، به تدريج عده اى از چوپان ها در اطراف كومه ها مسكن نموده و اقامت نمودند، و نيز شكارچيان در اطراف اين كومه ها به شكار مى پرداختند و پس از ظهور اسلام و نفوذ تازيان، بسيارى از كلمات تغيير پيدا كرد. از جمله، عرب ها، كومه را قم تلفظ كردند. (167)

بناى شهر قم را به يكى از پادشاهان پيشدادى - طهمورث - نسبت داده اند. شكى نيست كه در زمان ساسانيان، شهر قم معروف بوده است. (168)

و در كتابى كه از آن عصر به خط پهلوى باقى مانده و عنوانش ‍ «خسروگو اذان و ريزك» است، سخنى از قم به ميان آمده است كه: خسرو از غلام خود به نام «ريزك» پرسيد بوى بهشت چگونه است؟ غلام در پاسخ گفت: اگر بوى شراب خسروانى و سيب شامى و گل سمرقندى و ترنج طبرى و نرگس مشكى و بنفشه اصفهانى و زعفران قمى و نيلوفر شيروانى را فراهم سازى، از بوى بهشت، بوئى توان برد.

و نيز در شاهنامه فردوسى در سه جا از قم نام برده شده كه نمايانگر وجود اين شهر در عصر ساسانيان است. بنا به گفته استخرى، در يك منزلى شهر قم ديهى بوده بنام «قريه المجوس» كه مردم آن همگى كيش زرتشتى داشته اند و معبد و آتشكده و دخمه هاى فراوانى در اطراف قم وجود داشته است. مطالب فوق را استاد رشيد ياسمى در رابطه با تاريخ قم آورده است. ولى مرحوم استاد علامه عباس فيض در گنجينه آثار قم آنها را با دلائلى رد كرده است. (169)

### شهر قم و پذيرش اسلام

همانگونه كه اشاره شد قبل از ورود اسلام به ايران، ساكنان قم زردشتى بوده اند. و بنا به نقلى گروهى نيز از يهوديان در آنجا زندگى مى كردند، تا اينكه در سال 23 هجرى، اين شهر به دست ابوموسى اشعرى فتح شد و اسلام به آن راه يافت و طولى نكشيد كه مردم قم به مذهب شيعه گرويدند، و شايد يكى از علل بى توجه بودن حكام نسبت به قم، گرايش ‍ شديد آنها به تشيع بوده باشد.

تا اواخر دوم هجرى، قم تابع اصفهان بوده و حاكم مستقلى نداشته است، تا اينكه در عصر هارون الرشيد، حمزه بن يسع كه يكى از بزرگان و اكابر قم بود، از خليفه خواست كه قم را از اصفهان جدا سازد و اجازه داده شود كه نماز جمعه و عيدين در آن شهر بر پا شود، و خليفه تقاضاى او را پذيرفت.

نخستين گروه از عرب ها كه به قم آمدند، جمعى از بنى الاشعر بودند كه در زمان حجاج بن يوسف ثقفى، به فرماندهى عبدالرحمن بن محمد بن اشعث بن قيس عليه حجاج شورش نمودند و بر اثر نفاق سپاهيان عبدالرحمن، اين مرد شكست خورد لذا اشعرى ها به اتفاق عبدالرحمن پس از شكست به قم آمدند.

قبل از آمدن تيره اشعريون، گروهى از تيره هاى بنى مذحج نيز در قم توطن داشته اند و چون ساكنان اصلى شهر در دژى زندگى مى كردند، مدتها بين اشعرى ها و ساكنان قلعه زد و خورد بوده، سرانجام اشعرى ها پيروز شدند و شهر قم را تحت نفوذ خود در آوردند.

در زمان خلافت عباسى ها - كه آل على عليه‌السلام را شكنجه مى دادند - بسيارى از سادات به طرف قم فرار كردند و همين تراكم شيعيان در قم شد.

مرحوم عباس فيض بر اين باور است كه نام قم قبلا «شق شمرده» بوده و قم از نامهايى است كه بعد از ظهور اسلام پيدا شد (170) بعضى از محدثين گفته اند در شب معراج، رسول گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مردى را در هيئت و لباس مخصوص با قلنوه و زنگوله در اين سرزمين ديد كه جلوس كرده است. پيامبر به او فرمود: قم يا ملعون ؛ لذا اين شهر را قم نام نهادند، ولى اين روايت از نظر سند ضعيف است. (171)

جهت اطلاع بيشتر در مورد شهر مذهبى قم به كتاب «گنجينه آثار قم» تاءليف علامه مرحوم عباس فيض مراجعه كنيد.

### كاشان شهر شيعه نشين

به نقل معجم البلدان، كاشان شهرى است نزديك اصفهان و اهالى آن شيعه اماميه و در مذهب خود، محكم و استوارند. سمعانى مى گويد: كاشان شهرى است نزديك قم، و من چون به آن شهر رسيدم، در آنجا اقامت نمودم. مردم آن شهر همه شيعه اند و اهل فضل الدين بن على العلوى الحسينس الكاشانى رسيدم، بر كتيبه ايوان خانه او اين آيه نوشته شده بود: « انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيرا » و ابولؤ لؤ - قاتل عمربن خطاب - را مردم كاشان، بابا شجاع گويند و مورد احترام مردم آن سامان مى باشد. (172)

در تاريخ كاشان آمده است: آنچه در افواه اهالى اين بلد مشهور و معروف است نام اين ولايت، در زمان قديم «چهل حصاران» بوده، و دژ بند ويژه اى نداشته است در هنگامى كه زبيده خاتون همسر هارون الرشيد خليفه عباسى از شهر كاشان گذر كرد، در يكى از دژهاى چهل حصاران منزل نمود و چون اهالى اين منطقه براى زبيده احترام فراوانى قائل شدند، زبيده به آنان گفت: مى خواهم به پاس اين همه احترام، خدمتى به شما كرده باشم، بهتر آنست كه آنچه را خودتان مى خواهيد انجام دهم اهالى گفتند: چون ما منزل مسكونى مستحكم نداريم و مردم ما در اين جلگه پراكنده اند و سالى چند بار، ديلمان بر ما مى تازند و مال و عيال ما را اسير و دستگير مى نمايند، اگر جهت ما سر پناهى ساخته شود، خدمت بزرگى است. خواسته اهل چهل حصاران مقبول زبيده افتاد، وى فى الفور به احضار معماران و مهندسان پرداخت تا بر حسب استعداد و قابليت زمين، در ساعت سعد، طرح برج و بارو و خندق را با كاه يا گچ و خاكستر بريزند كه در طرح و بنياد قلعه بندى، كاه افشاندند لهذا اين شهر در آغاز «كاه فشان» ناميده شد و در اثر كثرت استعمال «كاشان» گفته شد.

چون اشرف افغان وارد اين سرزمين شد از جمله شهرهايى كه ويران كرد و به قتل و عام ساكنان آن پرداخت، شهر قم و كاشان بود كه اموال مردم اين دو شهر را به غارت برد و چون آغا محمد خان قاجار بر سر كار آمد، كاشان را آباد و خرابى ها را جبران نمود. (173)

در قديم الايام، قم و كاشان دار الايمان بوده و بعد از ورود اشعريون به قم، رفته رفته نواحى قم از قبيل اراك و تفرش و آشتيان و كمره و بعضى از قراء سردسير و گرمسير كاشان در حيطه تصرف اعراب در آمد. تا آن زمان قم و كاشان دو منطقه جدا گانه نبودند و قبل از هجرت اين دو محل چندان آبادى نداشته اند و تنها داراى چند دژ كوچك بوده كه مجوسان در آنجا سكونت داشته اند، و پيش از ولادت پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ درياچه ساوه خشك نشده بود و وسعت آن تا چهار كيلومترى كاشان امتداد داشته و به واسطه نزديك بودن كاشان به آن، اين محل بسيار بد آب و هوا بود. (174)

يكى ديگر از قريه هاى كهن شيعه نشين قريه كره رود است كه در اطراف اراك (عراق) سلطان آباد قرار دارد.

آوه شهر نيز يكى از شهرهاى شيعه نشين بوده كه امروز به شكل دهى در آمده است. اين محل در چهار فرسنگى شهر ساوه قرار دارد. شهر ديگر تفرش بوده كه از شهرهاى شيعه نشين محسوب مى شده است. آوه يا آبه در برابر ساوه گفته مى شود كه مردمان آن عموما شيعه بوده اند بر خلاف ساوه كه آن روز مردمانش سنى بوده اند و هميشه بين اين دو محل، اختلاف و رد و خورد وجود داشته است.

صاحب معجم البلدان گويد: آبه در نزديكى ساوه است كه آن را آوه هم مى گويند اهالى آنجا همه شيعه اند و اين محل هميشه آباد بوده تا اينكه در سال 607 هجرى كه سپاه تتار به آن حدود روى آوردند، شهر ساوه و آوه را قتل عام نمودند. مردم آوه عيدين (عيد فطر و قربان) و عيد غدير و عاشورا را هرگز از ياد نبرده اند و آرامگاه امامزاده عبدالله موسى و فضل و سليمان در آنجا مى باشد و هميشه علما و دانشمندان بسيارى در آنجا زندگى مى كرده اند. از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ نقل شده كه: چون مرا به معراج بردند، نظرم به مجلسى افتاد كه زمينش همچون كافور سفيد بود و بوى خوشى از آن سرزمين به مشامم رسيد. از جبرئيل پرسيدم اين محل چه نام دارد؟ جبرئيل عرض كرد: اينجا را آبه گويند، مردم اين محل رسالت تو و ولايت آل تو را قبول كرده اند و مبارك باد بر اهالى اين سرزمين ولايت و دوستى شما خاندان (175)

شعارهاى شيعه ازاعصار گذسته تا امروز هميشه يك رنگ بوده و هرگز حالت دوگانگى نداشته است، مخصوصا با روى كار آمدن آل بويه، بر گرمى بازار شعارهاى شيعيان افزوده گشت. ولى با روى كار آمدن سلجوقيان جلوگيرى به عمل آمده، اما از ميان نرفت. (176)

يكى از شعارهاى مشهور جهان تشيع گفتن « حى على خير العمل » در اذان واقامه است كه در هر شهرى كه شيعه نشين بود اين جمله در اذان گفته مى شد و هر گاه قدرت به دست حاكمان سنى مى افتاد از گفتن اين كلمات جلوگيرى بعمل مى آوردند و در عصر آل بويه و در حكومت فاطمى ها در مصر دوباره اين شعار زنده شد. (177)

و يكى ديگر از شعارهاى شيعيان، گفتن « اشهدان عليا ولى الله » در اذان و اقامه است، كه در زمان حكومت طغرل سلجوقى از گفتن آن جلوگيرى بعمل آمده ولى در زمان شاه اسماعيل صفوى مجددا رواج پيدا كرد و او دستور داد اين كلمات در وقت اذان از ماءذنه ها پخش گردد. (178)

ابومنصور خطيب گفته است: خدايا هر كس على را مولاى خود مى داند بيامرز؛ اشاره به اين است كه شيعه در اذان، شعار ولايت على عليه‌السلام را بر زبان جارى مى كرده است. براى توضيح بيشتر به كتاب آل بويه صفحه 45 رجوع كنيد.

## مذهب و فقه جعفرى

### وجه تسميه

مذهب و فقه جعفرى منسوب به ششمين پيشواى معصوم حضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام است. امام صادق عليه‌السلام برازنده ترين شخصيت علمى و فقهى جهان اسلام است. آن حضرت در طول زندگى پرفضيلت خود از دست جباران و ستمگران عصر خود ناراحتى هاى بسيار ديد و چون دوره زندگى او مصادف با پايان حكومت بنى اميه و آغاز حكومت بنى عباس بود و آنها هم درگير منازعات رياست طلبانه خود بودند، امام صادق عليه‌السلام توانست از آن فرصت استفاده لازم را بكند و به بسط و توسعه فقه اسلام بپردازد و از اين رهگذر شاگردانى را تربيت كند. از آنجا كه فقه شيعه در زمان آن حضرت و بدست تواناى آى پيشواى بزرگ تدوين گرديد، از اين جهت، علماى سنت و جماعت فقه شيعه را فقه جعفرى و مذهب جعفرى نام نهادند.

در مجلس درس امام صادق عليه‌السلام كه در مدينه تشكيل مى شد گروهى از بزرگان و سرشناسان آن عصر حاضر مى شدند و عده اى كثير از محضر آن امام بزرگوار استفاده مى كردند. تعداد كسانى كه از آن حضرت روايت نقل كرده اند و يا موفق به درك حضورش شده اند طبق نقل علامه و شيخ طوسى بيش از سه هزار نفر بوده اند.

از جمله كسانى كه از محضر آن حضرت استفاده علمى نموده اند، ابو حنيفه نعمان بن ثابت ايرانى الاصل و مالك بن انس مى باشند و نيز گفته شده كه جابر بن حيان كه در علم شيمى شهرت بسزايى دارد از محضر امام بهره برده است. از شاگردان مشهور آن حضرت زراره بن اعين و دو فرزند ايشان حسين بن زراره و حسن بن زراره مى باشند.

اختلاف اصلى شيعه با سنى بر سر جانشينى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مى باشد كه شيعه معتقد است جانشين پيامبر به نص بايد با شد و سنى معتقد است كه جانشين پيامبر بايد توسط مردم انتخاب شود، و در مسائل فوع و احكام نيز اساس استنباط در شيعه كتاب و سنت و عقل و اجماع، ولى در ميان تسنن بيشتر كتاب و سنت و راءى و قياس و استحسان و مصالح مرسله است، كه براى توضيح بيشتر به كتابهاى علم الاصول بايد رجوع كرد. و نيز براى حصول اطلاع جامع درباره عمده اختلاف شيعه و سنى به كتاب عقايد الشيعه تاليف مظفر صفحه 15 به بعد مراجعه كنيد.

### زيديه

اين گروه از پيروان زيد بن على بن الحسين عليه‌السلام مى باشند. هم اكنون مذهب مردم يمن بيشتر زيدى مى باشد. از جمله فقيهان و مجتهدان معروف اين فرقه، حسين بن صالح بن حسن است كه در سال 161 هجرى بدرود حيات گفته است و نيز حسن بن زيد بن محمد ملقب به امام داعى الى الحق كه از سال 250 تا 270 هجرى در طبرستان پادشاهى مى كرد، و ديگر قاسم بن ابراهيم علوى و نوه او الهادى يحيى و ابو جعفر مرادى مى باشند.

از قديم ترين كتب زيديه مجمع الحديث و مجموع الفقه است كه اين دو كتاب را «مجموع الكبير» گويند اين كتاب فتاوى و اخبار زيد بن على بن الحسين عليه‌السلام مى باشد كه عمر بن خالد واسطى آن را نقل نموده است. و او از ياران و اصحاب زيد بوده است.

شيعيان زيدى مذهب نسبت به ديگر فرق اسلامى، به شيعه نزديكتراند. آنان امامت مفضول بر فاضل را جايز مى دانند، در نتيجه پيشوايى سه خليفه را پذيرفته اند، هر چند با عثمان ميانه خوبى ندارند و بر كاهش ‍ ايرادات زيادى دارند (179)

### چگونگى رسميت يافتن مذاهب اربعه اهل سنت

در عصر حكومت عباسيان و گسترش خلافت آنان، فقهاى زيادى با آراء گوناگون در مسائل مهم مخصوصا قضا، فتاوى مختلفى ارائه مى دادند و هر كدام پيروان و مريدان فراوانى پيدا كرده بودند كه گاهى فتاوى مجتهدين با احكام صادره از طرف قضاوت دربار تضاد پيدا مى كرد و از طرفى وجود گروههاى زياد با آراء آشفته مختلف علاوه بر ايجاد تشتت و اختلاف، به نفع هيئت حاكمه نبود، از اين جهت دولت عباسى بر آن شد كه از ميان آن همه مجتهدان، تنها چهار نفر از آنها را به عنوان صاحبان فتوى برگزيند و آنان عبارت بودند از: ابوحنيفه، مالك، شافعى و احمد حنبل.

حكومت عباسى اين چهار فقيه را به عنوان فقهاى مذهب اهل سنت و جماعت كه تقليدشان براى هميشه ضرورت دارد به مردم معرفى كرد و مذهب فقهى آنان را رسميت داد. لذا اينجا بود كه باب اجتهاد را در چهار چوبه آرار فقهى اين فقيهان قرار دادند و در حقيقت باب اجتهاد را بستند، و چه بسا فقهاى مبرزى را كه آرا فقهى شان مستدل تر مى نمود، در بوته بى توجهى قرار دادند. امروز سرتاسر دنياى تسنن مقلد دائمى اين چهار فقيه مى باشند.

### چرا مذهب شيعه رسميت پيدا نكرد؟

ظلم ها و ستم هائى كه خلفاى جائر بنى عباس بر خاندان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ در طول دوران حكومتشان روا داشتند، به مراتب بدتر از ستم و جفاى بنى اميه نسبت به اين خاندان بود. منصور دوانيقى پس از بازگشت از بيت الحرام چون به ربذه رسيد دستور داد همه سادات علوى را زندانى نمودند. از قول حسن بن زيد نقل شده كه مى گويد: من ايستاده بودم كه سادات بنى فاطمه را از زندانى كه خانه مروان بود بيرون آوردند در حالى كه وضع بسيار فجيعى داشتند. امام صادق عليه‌السلام فرموده بود هر وقت آنها را آوردند كه ببرند مرا خبر كنيد و چون علويان را در كوچه آوردند، امام صادق عليه‌السلام در پشت پرده نازكى ايستاد و ديد عبدالله و ابراهيم بن حسن و گروهى از سادات بنى الحسن را به زنجيرها بستند در اطراف آنان ماءموران گرد آمده و آنها را در كوچه نگاه داشته اند تا مردم آنها را تماشا نمايند. امام صادق عليه‌السلام به اندازه اى گريه كرد كه محاسن شريفش ترشد. در اين موقع امام صادق عليه‌السلام جلو آمد تا با آنان سخن گويد، ماءمورين مانع شدند، حضرت آنها را نفرين كرد. امام صادق عليه‌السلام به خانه بازمى گشت در حالى كه عبا از دوش مباركش افتاده و يكى از دو نعلين در دست و ديگرى در پا با حالى بسيار منقلب و دگرگون. هنوز امام عليه‌السلام به بقيع نرسيده بود كه ماءمورى كه مانع از سخن گفتن حضرت شده بود، شترش او را به زمين زد و در دم جان داد! امام صادق (عليه‌السلام ) به منزل آمد و در را بست و دو شبانه روز متصل گريه كرد. (180)

در يكى از روزها منصور خواست تا محمد ديباج را بياورند و دستور داد او را تازيانه بزنند. ماءمورين اين كار را كردند و چون محمد ديباج را آوردند، پيكر او مجروح و چهراش سياه شده بود و يك چشمش از ضرب تازيانه از حدقه بيرون آمده بود.

مسعودى گويد: سادات را به زندانى كه به نام حبس هاسمه در كنار فرات و نزديك جسر كوفه بود منتقل كردند و عباسيان با اين وضع ضد انسانى كه روى تاريخ را سياه كرده اند سادات را به قتل رساندند. اين كشتار خونين و اين خون آشامى نسبت به سادات علوى، اول از منصور خود آشام شروع شد. او تا توانست سادات را به خاك و خون كشيد.

پس از منصور نوبت به مهدى و هادى و هارون و ماءمون رسيد و آنها نيز تا توانستند از سادات گردن زدند. حسادت و كينه عباسيان نسبت به علويان وحشت آور است. (181)

اسحاق نيشابورى مى گويد: در روزهائى كه منصور دستور ساختن بغداد را داد، جاسوسان و ماءمورينى را فرمان داد تا هر كجا سادات را ديدند آنها را تسليم بناها نموده تا بجاى آجر در ساختمانها بكار روند! يك روز جوان خوش سيمائى با موهاى بلند مشكى از فرزندان حسن را دستگير كرده و نزد بنا آوردند. ماءمور هم ايستاده و مراقب بود تا مبادا او را فرار دهند و از دستور خليفه سرباز زنند، بنا از ديدن جوان بسيار رقت كرد و چون به چيدن آجر گذاردن گچ رسيد، ديد نزديك است كه جوان جان دهد، به وى گفت ناراحت نباش، مت ترا نجات خواهم داد. آنگاه در ديوار منفذى قرار داد تا بتواند تنفس نمايد و چون شب شد به سراغ ان جوان علوى امد و او را نجات داد و گفت: خودت را پنهان دار تا به دست ماءموران گرفتار نشوى، زيرا اگر اين بار ماءموران تو را دستگير نمايند، جان هر دوى ما در خطر است.

جوان گفت: من مادر پيرى دارم كه در انتظار من است، بايد او را از انتظار در آوردم. آن كارگر گفت: آدرس خانه را به من بده همراه يك نشانه، تا او را از انتظار در آوردم جوان گفت: پس بيا مقدارى از گيسوى مرا با خودت براى مادرم ببر و با اين نشانه بگو: فرزندت سالم است و از اين منطقه فرار كرد. آن كارگر مى گويد: با آن نشانه آمدم در خانه اى صداى گريه و ناله شنيدم، دانستم همان مادر جوان علوى است. او را درباره فرزندش كه زنده و سالم است مطلع ساختم و نشانه را به او ارائه دادم، او خوشحال شد و من برگشتم. (182)

عبدالله بزاز نيشابورى مى گويد: من با حميد بن قحطبه طائى معامله داشتم. در يكى از روزهاى ماه رمضان بر او وارد شدم، پس از كمى استراحت دستور داد سفره غذا جهت او آوردند. من به وى گفتم: ماه رمضان است و من نه مريضم و نه در سفر. او از شنيدن اين سخن من به گريه افتاد پس از فراغت از غذا خوردن روى به من نموده در حالى كه از چشمانش اشك سراريز بود! من گفتم: امير! چرا گريه مى كنى؟ گفت: در زمانى كه هارون در طوس بود شبى ماءمورى از طرف وى مرا نزد هارون برد چون بر وى وارد شدم، به من روى كرده و گفت: چه اندازه گوش به فرمان اميرالمومنين هستى؟ من در پاسخ او گفتم: در اطاعت از خليفه جان و اموالم را در طبق اخلاص مى گذارم و به حضور شما تقديم مى دارم!

هارون با لب خنده رضايت بخشى مرا بدرقه نمود. من به منزل بازگشتم. طولى نكشيد كه براى بار دوم، ماءمور هارون آمد! من گفتم: « انا لله و انااليه راجعون. » مرا باز نزد خليفه گفته اول را تكرار كرد و من گفتم جهت رضايت و خشنودى خليفه، از جان و مال و فرزندان و ايمانم مى گذارم! هارون از شنيدن اين سخن بسيار مسرور و شكفته شد « و قال خذ هذا السيف و امتثل ما يامرك به هذا الخادم، قال فتناول الخادم السيف و ناولينه و جاء الى بيت بابه مغلق ففتحه فاذا فيه بئر فى وسطه » و سه اطاق همانند بودند كه در هر يك از آنها بيست نفر از ذرارى رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ از پيرمردان كهنسال و جوانان كم سن و سال به زنجير كشيده شده بودند. خادم روى به من كرده و گفت: خليفه از تو مى خواهد كه اينان را به قتل رسانى! « و كانوا كلهم علويين من ولد على عليه‌السلام و فاطمه سلام الله عليها » خادم يكى پس از ديگرى آنها را به دست من مى داد، من هم گردن مى زدم تا به آخرين نفر از علويان رسيدم، و اجساد و رووس آنان را در چاهى كه از پيش آماده و تهيه شده بود مى انداختم، آنگاه به طرف اطاق دوم رفتم، در آن نيز بيست علوى بود، آنها را نيز گردن زدم و اجساد آنان را در چاه افكندم، سپس به طرف اطاق سومى رفتم و در آن اطاق نيز بيست نفر از فرزندان على عليه‌السلام و فاطمه سلام الله زندانى بودند و آنان را نيز يكى پس از ديگرى گردن زدم تا اينكه به آخرين آنان كه پيرمرد كهنسالى بود رسيدم.

« فقال لى: تبالك يا ميشوم اى عذر لك يوم القيمه اذا قدمت على جدنا رسول الله و قد قلت من اولاده ستين نفسا من ولد على عليه‌السلام و فاطمه سلام الله: » اندامم را رعشه گرفت و گويا بند جسمم جدا مى شد. خادم مرا هى زد، من آن پيرمرد علوى را نيز گردن زدم و پيكر خون آلود او را در چاه انداختم! عبدالله! من با انجام اين عمل پرگناه كه 60 تن از فرزندان رسول الله را به خاك و خون كشيده ام آيا نماز و روزه هاى من چه اثرى دارد؟ در صورتى كه من يقين دارم كه از مخلدان در جهنم هستم. (183)

### سركشى هاى منصور و آزار دادن امام صادق عليه‌السلام

بنا به روايت كشف الغمه از قول عبدالعزيز كه گفت: امام صادق عليه‌السلام فرمود: پس از واقعه شهادت نفس زكيه در يكى از روزها منصور مرا خواست من بر او وارد شدم، در حالى كه بسيار با من درشتى مى كرد. آنگاه گفت: اى جعفر! ديدى محمد نفس زكيه را كه چه بر سر او آمد؟ من منتظرم يكى از شماها حركتى از خود نشان دهد خواه كوچك و خواه بزرگ باشد تا همه شما را به يكديگر ملحق كنم! امام صادق عليه‌السلام مى گويد: من گفتم: يا اميرالمؤ منين!! پدرم از پدران خودش، از على بن ابيطالب عليه‌السلام روايت نموده اند كه پيامبر عاليقدر اسلام فرمود: صله رحم از هر كسى سرزند، اگر از عمرش سه روز مانده باشد، تبديل به سى روز مى شود گفت: آرى من اين سخن را از پدرت دو، سه بار شنيده ام، آنگاه منصور به حضرت اجازه داد تا به خانه باز گردد.

و نيز حاجب و دربان منصور در يكى از روزها كه امام صادق عليه‌السلام را بر منصور وارد كردند مى گويد: من به امام صادق عليه‌السلام عرض ‍ كردم منصور نسبت به شما بسيار غضبناك است و درباره شما خاندان مى گفت: نخل هاى آنها را ريشه كن مى كنم و اموال آنان را به غارت مى نمايم و فرزندان آنها را اسير خواهم كرد! ربيع حاجب مى گويد: لب هاى مقدس امام صادق عليه‌السلام به حركت در آمد و چون بر خليفه داخل شد بر او سلام كرد و آنگاه جلوس فرمود. منصور جواب سلام را داد و در حالى كه به شدت خشمگين بود، حضرت را تهديد كرد. امام صادق عليه‌السلام فرمود: يا اميرالمؤ منين! ايوب پيامبر مبتلا شد، صبر كرد، و داود به مقام رسيد شكر نمود، يوسف پيامبر از برادرانش جور ديد و صبر كرد، شما از فرزندان همانا هستى، بايد همانند آنها باشى! منصور به حالت عادى در آمد و گفت، راست گفتى! تو را عفو كردم و بخشيدم.

امام صادق عليه‌السلام فرمودند: هر كس دستش به خون خاندان پيامبر آلوده شود خداوند حكومت و پادشاهى را از او خواهد گرفت. حضرت فرمود: ديدم باز در غضب شد و رگهاى گردنش پر شد. گفتم يا اميرالمؤ منين! قدرى آرام بگير آنگاه امام فرمود: روزى اين حكومت و ملك از آل ابوسفيان بود و چون يزيد بن معاويه بن ابوسفيان، امام حسين عليه‌السلام را كشت و شهيد كرد، پروردگار پادشاهى و حكومت را از او گرفت تا بدست مروان افتاد و چون هشام، زيد را كشت، پروردگار حكومت را از او گرفت تا به مروان بن محمد رسيد، و چون مروان ابراهيم را كشت، حكومت از او گرفته شد، و اينك حكومت به شما رسيده. منصور گفت: راست گفتى، اكنون آنچه حوائج دارى از من بخواه، امام صادق عليه‌السلام اذن بده برگردم، منصور گفت اختيار با تو است، حضرت از پيش او بيرون آمد (184)

منفصل بن عمر كه يكى از ياران و شاگردان سرشناس و مشهور حضرت امام صادق عليه‌السلام است مى گويد: در پى منصور دوانيقى، امام صادق عليه‌السلام را مى خواست و تصميم كشتن او را داشت و امر كرده بود كه نبايد از مسلمانان كسى را به خانه خود راه دهد. بدينگونه امام را در خانه اش محدود كرده بود كه اين كار براى شيعيان بسيار زجر آور بود و اگر مساءله اى فقهى براى مردم پيش مى آمد نمى توانستند براى دانستن آن به محضر امام صادق عليه‌السلام روند! تا اينكه يك روز منصور چيزى را از امام صادق عليه‌السلام طلب نمود. امام صادق عليه‌السلام دستور داد تا عصايى كه از پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ در خانه داشت به منصور بدهند. منصور خوشحال شد و دستور داد تا آن را چهار قسمت كنند و در چهار موضع از مجلس عمومى وى قرار دهند تا بدينوسيله به يادگارى از پيامبر، افتخار كند. منصور در برابر اين عطاى پر ارزش دستور داد كه امام صادق از محاصره ماءموران در آيد و آزاد باشد و حضرت هم از اين موقعيت استفاده كرد و به تفسير و بيان احكام الهى پرداخت (185)

با توجه به فشارى كه بنى اميه و بنى مروان و بعدا بنى العباس بر خاندان عصمت و طهارت وارد مى آوردند و شيعيان را زجر و شكنجه و آزار مى دادند و جلادانى مثل زياد بن ابيه، ياران و دوستان على عليه‌السلام را با سيخ ‌هاى گداخته چشمان شان را كور مى كردند و در زندانها مى انداختند و پيكرهاى مقتولين و مردگان را در زندان آن شرايط چگونه اجازه داده مى شد كه مذهب تشيع به عنوان يكى از مذاهب رسمى آن عصر جاى پايى پيدا كند؟

اما پيروان مذاهب اربعه معمولا در جهت منافع دستگاه عباسى حركت مى كردند و تضاد چشمگيرى با آنها نداشتند لذا طبيعى بود كه دستگاه خلافت تنها آنها را به رسميت بشناسد و براى شيعه و مذهب پر جوش و خروش و ظلم ستيز و ظالم براندازد او ارزشى قائل نشود.

از ديدگاه شيعه، همه مسائل فقهى و احكام شرعى بايد از منبع وحى گرفته شود به اين معنا كه بايد دستورات دينى از شخص رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ اخذ گرديده و به آنها عمل شود. در عصر پيامبر، مردم بطور مستقيم مسائل و احكام دين و فهم كتاب مبين را از خود پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مى گرفتند و اگر كسانى به پيامبر دسترسى نداشتند، احكام الهى را از طريق صحابه اخذ مى نمودند، و پيامبر گرامى مسائل مورد ابتلا را به مسلمانان ارائه مى داد بنابراين در حقيقت پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ همه احكام و فرامين الهى اعم از مسائل سياسى، اجتماعى، نظامى، فردى و خانوادگى را در حيات خود - در حدى كه لازم و ضرورى بود - به مردم رساند.

پس از رحلت پيامبر گرامى اسلام، احكام دين بوسيله صحابه و از همه مهمتر و عالم تر اميرالمؤ منين على عليه‌السلام به مردم رسانيده مى شد و تقريبا تا يك قرن مسلمانان، احكام و مسائل شرعى را از صحابه و تابعين و اهلبيت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ دريافت مى كردند.

تا اينكه در اوايل قرن دوم كه اواخر پادشاهى و حكومت بنى اميه بود، جنگ تيره عباسيان با تيره بنى اميه آغاز گرديد، و اين دو تيره با يكديگر بر سر حكومت و زمامدارى به نبردهاى خونين دست يازيدند، و در اين ميان امام صادق عليه‌السلام از اين فرصت استفاده نموده و به نشر احكام اسلامى و فرهنگ قرآن اقدام نمودند و در مدت كوتاهى، فرهنگ غنى قرآن و اسلام را در ميان مسلمانان منتشر ساختند. اين نهضت علمى و فرهنگى باعث جلب توجه عموم مردم آن عصر گرديد و رفته رفته نفوس عامه مسلمانان به طرف خاندان عصمت و طهارت متمايل و راغب شد. عباسيان وقتى از اين حركت و جنبش فرهنگى و علمى آگاهى يافتند كه جنگ آنان با بنى اميه پايان گرفته بود و عباسيان استقلال حكومتى خودشان را احراز نموده بودند، ولى در عين حال از اين رشد علمى و فرهنگى و بيدارى و آگاهى عده اى از مردم توسط امام صادق عليه‌السلام وحشت داشتند. لذا به چاره انديشى افتادند كه از چه طريقى مى توان با اين نهضت فرهنگى مبارزه كرد. براى اين كار دو نفر از شاگردان امام صادق عليه‌السلام را كه يكى نعمان بن ثابت بن فردوس ‍ مشهور به ابوحنيفه و ديگرى، مالك بن انس بود، در مقابل امام صادق عليه‌السلام قرار داده و مكتب جديدى را در برابر مكتب فقهى امام صادق عليه‌السلام گشودند.

پس از اين دو نفر كه دو مذهب فقهى به نام آنها نامگذارى شد، دو مذهب ديگر شافعى و حنبلى نيز علم گرديدند. محمد بن ادريس شافعى كه نسبش به هاشم بن عبدالمطلب بن عبد مناف مى رسد، در روزى كه ابوحنيفه در گذشت، او به دنيا آمد و نفر چهارم اين مكتب فقهى احمد بن حنبل بن بلال شيبانى، از مردم خراسان بود كه نسبتش به - ذى الثديه - رئيس خوارج نهروان منتهى مى شود مطرح گرديد.

كار به اينجا تمام نشد و در همه بلاد اسلامى فرقه ها و گروه هاى گوناگونى به رهبرى فقهى مجتهدين به وجود آمد و در نتيجه صاحبان راى و ارباب قياس رو به فزونى گذاشتند و احكام الهى تابع هوى و هوس ‍ گرديد.

تا اينكه در اواخر قرن چهارم كثرت فتاوى گوناگون بجائى رسيد كه مسلمانان در يك موضوع، شاهد چندين نوع فتواى رنگارنگ بودند! و حيران و سر گردان كه به كداميك از آنها عمل كنند!! و از طرفى دانشمندان روشنفكر تالى فاسد اين گونه اختلافات را حس نموده و به «القادر بالله» عباسى شكايت بردند كه دشمنان اسلام از گسترش ‍ فتاوى گوناگون درباره يك مساءله، ما را سرزنش مى كنند و بايد از اختلافات جلوگيرى شودذ. در آن وقت پيروان چهار مذهب فقهى ياد شده از پيروان مذاهب فقهى ديگر بيشتر بودند. «القادر بالله» براى به رسميت شناختن هر يك از مذاهب، چهار هزار (/ 4000) مثقال طلا طلب كرد. طرفداران مذاهب اربعه فقهى، هر يك مبلغ مذكور را به خليفه عباسى القادر بالله پرداختند و از طرف او هم دستور صادر شد كه چهار مذهب فقهى نامبرده رسميت دارند و قانونى مى باشند.

و اما شيعه، از آنجا كه هميشه درگير با حكومت هاى فاسد بود و در نتيجه مغضوب حاكمان جائر بنى اميه و بنى عباس قرار گرفته بود، از نظر تعداد نسبت به پيروان ديگر مذاهب فقهى در اقليت بسر مى برد و در آن زمان جمعيت شيعه كمتر بود و مرجع و پيشواى فقهى شيعيان در آن زمان سيد مرتضى علم الهدى بود كه چون از قضيه آگاه شد با القادر بالله وارد مذاكره گرديد و از او خواست تا مذهب جعفرى را هم مانند مذاهب اربعه به رسميت بخشد. القادر بالله از مرحوم سيد مرتضى علم الهدى، در خواست دويست هزار (/ 200000) اشرفى نمود، تا مذهب جعفرى را نيز مانند آن مذاهب در سراسر بلاد اسلامى به رسميت بشناسد. مرحوم سيد مرتضى (ره) شخصا حاضر شد كه صد هزار اشرفى از مال خودش بدهد و بقيه را هم از بازرگانان و توانگرى شيعه آن روز فراهم نمايد تا مجموع مبلغ در خواستى فارهم آيد. بدبختانه توانگران و بازرگانان از دادن وجه خوددارى كردند و خليفه نيز به صد هزار اشرفى راضى نشد! اين بود كه در عصر ديالمه و سلطنت آل بويه در زمان سلطنت معزالدوله و عضد الدوله كه قدرت و حكومت به دست شيعيان افتادن، مذهب فقهى جعفرى، رسميت پيدا كرد. و اكنون در تمام كشورهاى اسلامى، تنها كشورى كه مذهب شيعه دوازده امامى در آن رسميت دارد، كشور ايران مى باشد. براى اطلاع بيشتر در اين باره به كتاب «شيعه چه مى گويد»؟ تاليف آقاى شيخ سراج انصارى مراجعه كنيد. (از صفحه 441 تا 451)

### ايران و مذهب جعفرى

در سال 709 هجرى در زمان حكومت و پادشاهى سلطان محمد خدابنده كه يازدهمين پادشاه ايلخانان است، مذهب شيعه در كشور ايران رسميت پيدا كرد. سلطان محمد خدا بنده كه قبلا بر مذهب اهل سنت و جماعت بود، در اثر مباحثه مرحوم علامه حلى با علماى اهل سنت درباره طلاق همسر سلطان و استدلالات مرحوم علامه حلى بر بطلان سه طلاق در يك مجلس، به شيعه و مذهب فقهى اهلبيت عليه‌السلام گرائيد، و چون مورد علاقه شديد شيعيان قرار گرفت، او را «خدا بنده» ناميدند، ولى سنى ها به خاطر كينه اى كه از او به دل گرفتند او را «خربنده» ناميدند! علامه حلى رضوان الله تعالى عليه مورد عنايت و توجه سلطان محمد خدا بنده قرار گرفت و سلطان محمد دستور داد تا در سرتاسر كشور ايران مذهب فقهى جعفرى رسميت داشته باشد، علامه مجلسى گفته است كه چندين ساختمان از آثار عصر شاه خدابنده باقى مانده است كه در آنها نام مقدس دوازده امام عليهم السلام كتيبه شده است.

سلطان محمد خدابنده چون به مذهب شيعه گرويد، دستور داد نام سه خليفه (ابوبكر و عمر و عثمان) را از سكه ها برداشتند و در ترويج و گسترش مذهب تشيع كوشش فراوان كرد. و چون به تبريز رفت، پس از جلوس بر تخت سلطنت به لقب «الجايتو» يعنى پادشاه آمرزيده، ملقب شد و دستور داد كه در سكه هاى جديد، در يك طرف آنها نام مقدس محمد و ائمه طاهرين و در طرف ديگر آن ها، « السلطان الاعظم مالك الرقاب الامم الجايتو سلطان غياث الدين و الدنيا خدابنده محمد خلد الله ملكه » را نقش نمودند. (186)

استاد مشكور در اين باره مى گويد: تا پيش از دولت صفويه در ايران شيعه غير رسمى بود و مذهب اقليت بشمار مى رفت و كوشش پادشاه آل بويه كه در قرن چهارم هجرى بر بعضى از ولايات ايران فرمانروايى داشتند و معتقد به مذهب شيعه اماميه بودند، در رسمى نمودن آن مذهب به علت مخالفت خلفاى بغداد كه نفوذ دينى و سياسى بسيار در ايران داشتند به جايى نرسيد، ولى پس از سقوط خلافت بغداد به دست هلاكوى مغول در سال 656 هجرى، يكى از ايلخانان مغول به نام سلطان محمد خدابنده موقتا مذهب شيعه اماميه را پذيرفت و در سكه و خطبه نام مقدس ائمه شيعه را آورد و نقش نمود، ولى باز رسمى شدن آن مذهب عقيم ماند. ليكن گروه شيعيان در پرده دامنه نفوذ خود را بين مردم شهرهاى ايران هر روز گسترده تر مى نمودند، تا اينكه خانواده اى شيعى مذهب به نام سربدارن در اواسط قرن هشتم هجرى توانست كه حكومتى اثنى عشرى در شهر سبزوار كه در آن روز اكثر مردمش شيعه بودند تاسيس نمايد و نيز سادات مرعشى، حكومت شيعى در مازندران تشكيل دادند. جهانشاه از پادشاهان قراقويونلو كه در قرن نهم هجرى در آذربايجان حكومت مى كردند، به شيعه بودن خود افتخار مى نمود و قبل از آمدن و ظهور صفويه، بعضى از شهرهاى ايران چون قم، كاشان و سبزوار و آوه معروف به شهرهاى شيعه نشين بودند، و اكثر مردمان آنها به آن مذهب باور داشتند.

شاه اسماعيل صفوى كه به دست گروهى از صفويان قزلباش كه مذهب شيعه داشتند روى كار آمده بود و در سال 907 هجرى بر اريكه پادشاهى ايران جلوس كرد، عليرغم سلطان سليم پادشاه پر قدرت عثمانى كه به بهانه ادعاى خلافت اسلام در نظر داشت كه از اين رهگذر بر مسلمانان ايران حكومت كند... شاه اسماعيل براى جلوگيرى از نفوذ سلطان سليم از همان ابتدا پادشاهى خود مذهب جعفرى را بجاى مذهب اهل سنت در سراسر كشور گسترش داد و روش و احكام مذهب تشيع را اساس سياست و دولت خود قرار داد و گفتن: اشهد ان عليا ولى الله - و حى على خير العمل را در اذان و اقامه عملى نمود و رواج داد.

و اكثر سنيان ايران كه از بيم شاه اسماعيل چاره اى جز تسليم نداشتند طوعا و كرها آن مذهب را قبول نمودند و در كوتاه ترين مدت، مذهب شيعه اثنى عشرى بيشتر ولايات ايران را گرفت و از آن زمان تاكنون كه در حدود 500 سال مى گذرد، شيعه جعفرى اثنى عشرى مذهب رسمى دولت و ملت ايران است. صفويه پس از رسميت دادن مذهب شيعه اثنى عشرى براى اينكه معارف جديدى جانشين معارف قديم سنى كرده باشند، در صدد بر آمدن كه فقهايى از جبل لبنان كه در آن روزگار مركز و مهد معارف شيعه و محل سكونت دانشمندان اين مذهب بود - و يا از احساء و بحرين كه در ساحل غربى خليج فارس قرار داشت، جهت تعليم و آشنا نمودن مردم ايران به فقه خاندان رسالت و علم كلام شيعه به ايران دعوت نمايند و لذا دانشمندانى چون شيخ حر عاملى ره و بها الدين عاملى ره به ايران روى آوردند و امثال علامه مجلسى ره از شاگردان ايشان به شمار مى روند.

جهت اطلاع بيشتر درباره مذهب شيعه اثنى عشريه به اين كتب مراجعه شود:

1 - اصل الشيعه و اصولهاامام صادق عليه‌السلام 190

2 - اوائل المقالات فى المذاهب و المختارات

3 - بيان الاديان ص 40

4 - تذكره الائمه مرحوم مجلسى ص 156

5 - دايره المعارف الاسلاميه ج 1 ماده اثنى عشريه

6 - سرمايه ايمان ص 98

7 - عقيده الشيعه الاماميه ص 111

8 - غيبت شيخ طوسى ص 256

9- النكت الاعتقاديه باب تاريخ مذاهب الاسلام

## مذاهب اهل سنت

### ابوحنيفه و مذهب وى

مذهب حنيفه يكى از مذاهب چهارگانه اهل سنت و جماعت است. از پيروان ابوحنيفه، نعمان بن ثابت بت زوطى بن ماه مى باشد كه در سال 80 هجرى به دنيا آمد و در سال 150 هجرى در گذشت. وى در اصل ايرانى و از مردم كابل است. جدش زوطى از اسيران كابل بود و پدرش ‍ ثابت در كوفه آزاد شد.

ابوحنيفه در كوفه به دنيا آمد و براى فراگرفتن دانش كوشش فراوانى نمود. او نزد حماد بن ابى سليمان از علماى قرن اول و اوايل قرن دوم هجرى - در گذشته به سال 120 هجرى - علم دين را فراگرفت. قبر ابوحنيفه هم اكنون در بغداد زيارتگاه اهل سنت است.

ابوحنيفه مدتى قاضى القضاه كوفه بود و منصور دوانيقى عباسى از او خواست كه منصب قاضى القضاتى را در شهر بغداد بپذيرد، ولى او قبول نكرد؛ در نتيجه خليفه او را به زندان انداخت و در زندان در گذشت.

ابوحنيفه در بعد راى و اجتهاد قرار داشت و از اهل حديث دورى مى كرد و اصل قياس و استحسان را در آراء خود پذيرفت. از اين جهت قياس و استحسان در مذهب فقهى او پس از قرآن و سنت و اجماع، اصل چهارم به شمار مى آيد. روش و شيوه ابداعى او در فقه تحت عنوان فقه حنفى شناخته شده است.

نوبختى و ابوالحسن اشعرى و گروه ديگر از علما علم كلام او را از گروه «رجا» - مرجئه - خوانده اند و در اين مطلب به گفته او استناد نموده اند كه در كتاب «فقه الاكبر» گفته:

« لا نكفر احدا بذنب و لا ننفى احدا عن الايمان » يعنى ما كسى را درباره گناهى كه انجام داده است كافر نمى دانيم و از كسى نفى ايمان نمى كنيم.

البته اين عنوان دليل بر مرجئه بودن نيست، زيرا دانشمندان اهل سنت و شيعه نى اينگونه افراد را كافر ندانسته اند.

ابن خلدون مى گويد: ابوحنيفه تنها 17 روايت از روايات نبوى را قبول كرده و او در راى و قياس راه افراط را در پيش گرفته بود.

ابوحنيفه، پس از مرگش، مذهب فقهى او توسط دو نفر از يارانش يكى محمد بن حسن شيبانى، و ديگرى ابويوسف قاضى، رواج يافت. آثار وى تنها يك كتاب به نام فقه اكبر بيش نيست، گر چه شاگردانش فتاوى او را پس از وى گرد آورى نموده و به رشته تحرير در آورده اند.

پايه و اساس فقه ابوحنيفه مبتنى بر هفت اصل است: 1 - قرآن 2 - سنت 3 - اقوال صحابه 4 - قياس 5 - استحسان 6 - اجماع 7 - عرف.

ابوحنيفه از راه خز فروشى و معامله ابريشم زندگى مى كرد و از خلفاى عباسى بيزارى مى جست و هرگز آنان را دوست نمى داشت، و به علويان كه دشمنان اين خلفا بودند كمك مالى فراوان مى نمود، بويژه در رابطه با قيام زيد بن على بن الحسين عليه‌السلام كمك مالى فراوانى به زيد و طرفدارانش نمود. و چون منصب قضاوت در بغداد را از طرف خليفه قبول نكرد، او را به زدن 100 ضربه تازيانه محكوم كردند و در زندان انداختند و عاقبت در زندان در گذشت. (187)

ابوحنيفه در هر مساءله فقهى پس از استنباط حكم شرعى مى گفت: هذا رايى يعنى اين راى من است، لذا پيروان او را «اصحاب راءى» گفته اند.

مذهب فقهى ابوحنيفه در كشورهاى عراق، مصر، لبنان، سوريه، تركيه، تفغانستان، پاكستان، تركمنستان، چين، هند و آسياى مركزى رواج دارد و يك سوم مسلمانان جهان بر اين مذهب فقهى استوارند.

در گذشت وى در ماه رجب و يا شعبان سال 150 و يا 151 و يا 153 هجرى اتفاق افتاده است. (188)

### اهل حديث و اصحاب راءى

همانگونه كه درباره مذهب فقهى ابوحنيفه گفته شد، او و پيروانش را «اهل راءى» گفته اند. در برابر اين گروه «اهل حديث» و اصحاب روايت مى باشند. شهرستانى مى گويد: مجتهدان سنت و جماعت به دو گروه: اصحاب حديث و اصحاب راءى تقسيم مى شوند. ياران حديث كه مردم حجاز مى باشند عبارتند از: پيروان مالك بن انس ‍ و محمد بن ادريس شافعى و سفيان ثورى و يزيد بن هارون و جرير بن عبدالله و وكيع بن الجراح و احمد بن حنبل و داود بن على بن محمد اصفهانى. اين گروه را از جهت اينكه نسبت به اخبار و روايات، نظر ويژ ه اى را از خود نشان مى دهند، اهل حديث گفته اند.

اين گروه احكام شرع را مبتنى بر نص قرآن و روايات مى دانند و از هر گونه قياس و امثال آن خوددارى مى كنند.

اصحاب راءى از مردم عراق و از پيروان ابوحنيفه هستند كه احكام شرع را از طريق قياس و مانند آن بدست مى آورند. پس از ابوحنيفه دو شاگردش - محمد بن حسن شيبانى و ابو يوسف قاضى - اين روش را در ميان مردم عراق رواج دادند. (189)

و نيز اهل حديث را بر پنج گروه تقسيم كرده اند:

1 - داوديه 2 - شافعيه 3 - حنبليه 4 - مالكيه 5 - اشعريه.

### فرقه داوديه:

اينان از پيروان ابوسليمان داود بن على بن خلف اصفهانى هستند كه در سال 201 هجرى متولد شد و در سال 270 هجرى در گذشت. وى ملقب به ظاهرى كه يكى از ائمه فقهى در اسلام است مى باشد به اين فرقه «ظاهريه» نيز گفته مى شود. داود در روش و مكتب فقهى خود به ظاهر قرآن اكتفا مى كرد و هرگز به قياس و راءى و استحسان روى نياورد و در مورد اجماع هم، توجه فراوانى به اصحاب رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ داشت و به شدت فقهايى را كه بر اساس راءى و قياس فتوى مى دادند رد مى كرد.

داوداصالتا از مردم كاشان ولى تولدش در كوفه بود و در بغداد زندگى مى كرد. در حوزه درسى تدريس او چهار صد شاگرد جمع مى شدند و او را نوشته هايى است كه ابن نديم در كتاب الفهرست از آنها نام برده است.

داود در شهر بغداد در گذشت و پس از وى كسى كه مذهب فقهى او را رواج فراوان داد ابن خرم اندلسى - متوفاى 456 هجرى - بود ابن خرم كتابى در اصول مذهب ظاهريه در هشت جلد به نام «الفقه الظاهريه» تاليف كرده است. (190)

### فرقه شافعيه:

اينان از پيروان عبدالله بن ادريس الشافعى المطلبى هستند. فرقه شافعيه با گروه «اهل راءى» در قسمتى از فروع دين با هم اختلاف دارند.

ايمان در عقيده شافعيه داراى سه شرط عمده است: 1 - الاقرار باللسان 2 - التصديق بالجنان 3 - العمل بالاركان، همانطورى كه شيعه نيز چنين مى گويد.

شافعى بر اين باور است كه ايمان حالت كم و زيادى دارد. پيروان شافعى مى گويند: مؤ من هستيم اگر خدا خواهد. ولى پيروان حنفى مى گويند: ما حقيقتا مؤ من مى باشيم.

يك گروه از شافعيان مشبهه مى باشند و بعضى از اين گروه، يزيد را خليفه پنجم گفته اند و على عليه‌السلام را به ظاهر ناسزا مى گويند!

شافعى با احمد حنبل مناظراتى داشته است (191) شافعى در فلسطين به دنيا آمد و دو ساله بود كه او را به مكه بردند و دوباره به بغداد رفت و در سال 199 هجرى به مصر سفر كرد و در فسطاطه در روز آخر رجب سال 204 هجرى در گذشت و در دامنه كوه المقطم در مقبره بنى عبدالحكم به خاك سپرده شد.

شافعى از شعراء زبردست عصر خود بود و در سن بيست سالگى به مقام فتوى رسيد و در آن سن به مدينه سفر كرد تا از محضر امام مالك استفاده كند و در آنجا ماند تا اينكه مالك در سال 179 هجرى در گذشت. وى سفرى به يمن كرد و در آن شهر با علويان زيدى همداستان و هم فكر شد و در پنهانى با امام يحيى بن عبدالله كه از بزرگان مذهب زيديه بود رفت و آمد و معاشرت داشت تا اينكه او را با گروهى از علويان اسير كرده، به بغداد پيش هارون بردند (187 هجرى)

هارون چون از مقام علمى او آگاه شد او را آزاد نمود. سلطان صلاح الدين ايوبى مدرسه بزرگى بر سر مزار او ساخت و الملك الكامل در سال 608 هجرى گنبدى بر ضريح او بنا نمود. شافعى در ابتدا از پيروان مالك بن انس بود و از روايات پيروى مى كرد، ولى بر اثر سفرهاى فراوانى كه كرد براى خود مذهبى ويژه اختيار نمود. وى نظر خود را با روايات درهم آميخت و مذهبى بين دو مذهب حنفى و مالكى به وجود آورد كه به مذهب شافعى شهرت يافت.

او در كلام از پيروان ابوالحسن اشعرى بود و ادله چهارگانه را كه كتاب و سنت و اجماع و قياس باشد، قبول كرده بود. او قائل به استدلال نيز بود ولى چيزى را كه حنفيان به آن استحسان مى گويند و نيز اين مطلب را كه مالكيان آن را مصالح مرسله گفته اند رد مى كرد.

تا زمان شافعى براى استنباط احكام شرع، كتاب مدونى در دست نبود و تنها فقهاء در كتابهاى فقهى خود از بعضى مسائل مانند: اجتهاد و راى و استحسان، سخن بر زبان مى آوردند. نخستين كسى كه مسائل اصول فقه را تدوين و تاءليف نمود وى بود.

شافعى در جوانى كتاب «الرسالة» را تاءليف كرد. در اين كتاب سخن از قرآن، سنت، ناسخ، منسوخ، علل، احاديث، خبر واحد، اجماع، قياس، اجتهاد، استحسان و اختلاف به ميان آمده است.

مذهب شافعى در عصر عثمانيان در كشورهاى اسلامى رواج فراوان سافت و در اوايل قرن دهم هجرى بر ديگر مذاهب اهل سنت پيشى گرفت و آنان را تحت الشعاع خود قرار داد. فقهايى كه از محضر او استفاده علمى كرده اند عبارتند از: احمد بن حنبل، داود ظاهرى، ابوالثور بغدادى.

از مشاهير شاگردان وى، ابويعقوب بويطى متوفاى سال 231 هجرى و اسماعيل مزنى متوفاى سال 264 هجرى و ربيع بن سليمان مرادى در گذشته سال 270 هجرى مى باشند.

از فقهاى مشهور اين مذهب ابو اسحاق فيروز آبادى - در گذشته سال 476 و مصنف كتاب «المهذب» - و ابو حامد غزالى - در گذشته سال 505 هجرى - مى باشند.

### آثار شافعى

آثارى كه براى شافعى ذكر كرده اند عبارتند از:

1 - كتاب «الام» در فقه كه در چاپهاى مختلف به چاپ رسيده از جمله 7 جلدى.

2 - كتاب «الرساله» در علم اصول فقه.

3 - كتاب «احكام القرآن»

4 - كتاب «السنن».

5 - كتاب «اختلاف الحديث».

6 - كتاب «السبق و الرمى».

7 - كتاب «فضائل القريش».

8 - كتاب «ادب القاضى».

ناگفته نماند كه كتابهاى شافعى به دست شاگردان وى جمع آورى و نوشته و تدوين گشته است. چنان كه در مقدمه كتاب الام تصريح شده كه آن كتاب تقريرات درس شافعى است كه به قلم ربيع بن سليمان مرادى شاگرد شافعى، به رشته تحرير در آمده است.

امروزه بسيارى از مسلمانان فلسطين، اردن، سوريه، لبنان، عراق، حجاز، پاكستان، مصر، هند و چين، اندونزى و كردهاى ايران و سنيان فارس و يمن بر طريق مذهب فقهى شافعى هستند. (192) شافعى از نظر فقهى به شيعه خيلى نزديك است.

محمد بن ادريس شافعى درباره امام على بن ابيطالب عليه‌السلام مى گويد: در امام على عليه‌السلام چهار خصلت است كه اگر يكى از آنها در هر كس پيدا شود مستحق تكريم و احترام است و آنها عبارتند از: زهد و علم و شجاعت و شرافت. و نيز مى گويد: پيامبر عاليقدر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌، امام على عليه‌السلام را به دانش قرآن و محتواى آن اختصاص داد و نيز رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ به وى فرمان داد تا در ميان مسلمانان قضاوت نمايد و آن حضرت، فتواهاى امام على عليه‌السلام را امضاء مى فرمود. و شافعى مى گفت: امام على عليه‌السلام بر حق بود و معاويه ناحق و باطل. (193)

شافعى در سال 146 يا سال 150 هجرى به دنيا آمده و در سال 204 ماه رجب در بغداد و يا در مصر در گذشته است.

### فرقه حنبليه:

اين گروه از پيروان ابو عبدالله احمد بن حنبل مى باشند. احمد در سال 164 به دنيا آمد و در سال 241 هجرى درگذشت. او در شهر بغداد متولد گرديد و در همان شهر از دنيا رفت. احمد حنبل فقيهى كثيرالسفر بود و براى فراگفتن علوم اسلامى و حديث، به شام و حجاز و يمن و كوفه و بصره سفر كرد و روايات بسيارى را گرد آورد و آنها را در مجموعه اى كه «مسند احمد حنبل» ناميده شده فراهم نمود.

مسند احمد بن حنبل مجموعا در شش جز و در بردارنده چهل هزار روايت مى باشد او از عمل به راءى دورى مى كرد و تنها به كتاب الله و حديث استدلال مى نمود و به اندازه اى در استناد به احاديث كوشا بود كه گروهى از بزرگان اسلام مانند: محمد بن جرير طبرى و محمد بن اسحاق معروف به ابن نديم او را از پيشوايان حديث شمرده اند.

احمد بن حنبل يكى از شاگردان خوش فهم شافعى بود، ولى پس از مدتى از مذهب وى دورى نمود و خود مذهبى مستقل بنا كرد و آن را بر پنج اصل: قرآن و سنت و فتاوى صحابه و قول بعضى از صحابه اگر موافق كتاب و سنت باشد و همه روايات مرسل و ضعيف استوار نمود. پيروان مذهب حنبلى از پيروان سه مذهب فقهى ديگر اهل سنت كمتر مى باشند.

پس از در گذشت ابن حنبل سالها بعد از وى، دو عالم بزرگ يكى ابن تيميه و ديگرى ابن قيم شاگرد ابن تيميه روى كار آمدند و كار خودشان را بر اساس فكر امام احمد حنبل ادامه دادند و در قرن دوازدهم هجرى، محمد بن عبدالوهاب متوفاى سال 1206 هجرى، عقيده خود را بر محور مذهب حنبلى استوار نمود و مذهب نوينى را بوجود آورد كه امروز به نام «مذهب وهابى» در عربستان سعودى رواج كامل دارد. احمد بن حنبل ايرانى الاصل و از مردمان شهر مرو و پدرش در آن عصر حاكم و فرماندار سرخس بود. او علاوه بر كتاب مسند خود، كتابهاى ديگرى درباره ناسخ و منسوخ و تفسير قرآن و غيره نگاشت. او در عصر ماءمون عباسى قائل به قديم و ازلى بودن قرآن شد و پس از ماءمون كه معتصم بر سر كار آمد و او را آزار فراوان داد و به زندان انداخت و به مدت 28 ماه در زندان گرفتار بود تا اينكه در سال 220 هجرى از زندان آزاد شد، و چون متوكل عباسى بر اريكه خلافت جلوس كرد، احمد بن حنبل را احترام فراوان نمود تا از اين رهگذر جبران گذشته را نموده باشد.

ابن قيم فتاوى او را در بيست مجلد گرد آورى نموده است. ابن حنبل از مخالفان مذهب راءى محسوب مى شود.

مذهب فقهى احمد بن حنبل تا قرن هشتم در بلاد اسلام رواج فراوان داشت. مقدسى مى گويد: بيشتر مردم اصفهان و رى و شهرهاى ديگر در ايران مذهب حنبلى داشتند، و به معاويه بن ابوسفيان احترام فراوان مى كردند و در شام و فلسطين گروه زيادى بر اين مذهب بودند و از بزرگان اين مذهب كه در ترويج ان كوشش فراوان كردند، يكى تقى الدين احمد بن عبدالحليم بن تيميه متولد 661 و متوفاى 728 هجرى و پس ‍ از او شاگردش ابن قيم بوده سات و در قرن 12، اين مذهب را محمد بن عبدالوهاب و خانواده آل سعود در جزيرة العرب رواج دادند.

گروه حنابله به امر به معروف و نهب از منكر اهميت فراوان مى دهند و در عربستان گروهى به نام «الامرين بالمعروف و الناهرين عن المنكر» از طرف حكومت دولت عهده دار اين كار هستند.

احمد بن حنبل مرد كهن سالى بود كه نسبت به محمد بن ادريس شافعى احترام زيادى قائل بود. او همچون ديگر اصحاب حديث و سنت، قرآن را ازلى و قديم مى دانست، و با اينكه كلام خدا را مركب از اصوات و حروف مى دانست، باز هم بر اين باور بود كه تركيب حروف و اصوات به همين شكل در عالم ازل ثابت و به ذات پروردگار قائم بوده و صوتى كه امروزه از قاريان شنيده مى شود و مشاهده اى كه از خطوط قرآن به چشم مى آيد، همان كلام ازلى و قديمى يزدانى است!

و اين عقيده تا جايى در افكار گروهى از پيروان او پيش است كه مى گويند: هر يك از نسخه هاى قرآن و جلد آن نيز ازلى است!

احمد بن حنبل در مقابل گروه معتزله كه قائل به مخلوق بودن و حادث بودن قرآن بودند، به شدت اصرار مى ورزيد كه قرآن قديم و ازلى است و به خاطر همين عقيده با ماءمورين خليفه عباسى ماءمون به مخالفت برخاست و كار بجايى كشيده شد كه او را دست بسته پيش ماءمون بردند. ولى پيش از رسيدن، خبر مرگ ماءمون به احمد بن حنبل رسيد و ماءمورين دوباره او را به بغداد برگرداندند.

احمد در حكومت معتصم نيز بر عقيده خود اصرار ورزيد تا اينكه در سال 219 هجرى خليفه عباسى او را در حضور گروهى به مدت سه روز تحت نظر قرار داد و بر وى فشار آورد تا از عقيده اش منصرف شود، ولى اين فشار، ابن حنبل را از عقيده اش باز نداشت! لذا خليفه دستور داد او را تازيانه بر او زدند، از هوش برفت و خليفه از ترس گروه حنابله دستور داد تا او را زندانى كنند. در عصر واثق پسر معتصم نيز همين روش دنبال شد تا اينكه در سال 232 هجرى كه متوكل عباسى به خلافت رسيد، از احمد ابن حنبل حمايت كرد و او را محترم و معزز داشت. (194)

### فرقه مالكى

بنيان گذار اين مذهب، ابو عبدالله مالك بن انس مى باشد كه پيروان او را مالكى گويند. مالك در سالهاى 90 تا 95 هجرى به دنيا آمده و در شهر مدسنه منوره، از فقهاى مشهور آن شهر، فقه را فرا گرفت. مهمترين اثر معروف او «الموطا» مى باشد، كه در آن روايات و سنن را بنا به ترتيب ابواب فقهى، مرتب و منظم كرده است.

مالك بعد از استناد به قرآن و روايات نبوى، به عمل علماى عصر خود از اهل مدينه استناد مى جست و از اهل استصلاح نيز كمك مى گرفت ؛ يعنى هنگام وضع حكم، مصلحت عامه را در نظر داشت و آنچه اصلح بود رعايت مى كرد. مالك در سال 174 يا 187 يا 179 در مدينه در گذشت. (195)

مالك فقيهى عربى الاصل است كه در شهر مدينه ديده به جهان گشود و او را امام المدينه گويند و در همان شهر در گذشت. او فقه خود را بر اساس روايات نبوى قرار داد و به خبر واحد نيز عمل مى كرد و به اقوال صحابه توجه فراوان داشت و چون براى مساءله اى از مسائل فقهى دليلى از قرآن و سنت پيدا نمى كرد، به قياس و مصالح مرسله متوسل مى شد. و مصالح مرسله امورى است كه به منظور مصلحت مهم ترى به آن توجه مى كنند، مانند اينكه براى گرفتن اقرار از دزد مثلا او را شكنجه دهند! كه هيچ دليلى بر اعتبار آن در دست نيست، و اين اصل فقط در نزد مالك بن انس پذيرفته شده است.

مالك هرگاه روايتى را نقل مى كرد، وضو مى گرفت و بر روى فرش ‍ جلوس مى كرد و ريش خود را شانه مى زد و موقر و متين به خواندن روايت مى پرداخت. در وقت راه رفتن و يا در حال ايستاده، حديثى را نقل مى كرد. او با اينكه به كبر سن رسيده بود و ضعيف شده بود در شهر مدينه بر اسب سوار نمى شد و مى گفت: به احترام پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌) كه در خاك مدينه مدفون است در اينجا بر اسب سوار نمى شوم. (196)

مالك بن انس كتاب الموطا را براى منصور عباسى نگاشت و در تمام عمرش جز براى حج بيت الله الحرام از مدينه خارج نشد. وى استاد شافعى بود. مذهب مالك در مدينه نشاءت گرفت و در حجاز منتشر شد، سپس در مغرب و اندلس و مراكش و الجزاير و تونس و ليبى و مصر و سودان و بحرين و كويت رواج يافت. پيروان مذهب فقهى مالك در حدود پنجاه ميليون نفر مى باشند. (197)

# فرقه هاى اسلامى

## «مقدمه»

محققان و فرق اسلامى مى نويسند كه شايد نخستين كتابى كه در اين باره نوشته شده، توسط علماء شيعه اماميه باشد.

در «فهرست» نجاشى از كتاب «فرق الشيعه» تاليف «محمد بن احمد نعيمى» از اصحاب امام يازدهم (عليه‌السلام) ياد شده است. «نجاشى» از كتاب ديگرى به همين نام تاءليف «ابوالقاسم بلخى» يا كرده است.

تاكنون اين دو كتاب بدست نيامده است.

ولى دو كتاب ديگر به همين نام (: فرق الشيعه) توسط دو نفر ديگر از علماء شيعه اماميه تاءليف شده كه در دست است.

كتاب نخست تاءليف «حسن بن موسى النوبختى» از علماء قرن سوم شيعه اماميه به نام «فرق الشيعه» مى باشد.

و كتاب دوم تاليف «سعد بن عبدالله اشعرى» (معاصر نوبختى) به نام «المقالات و الفرق» مى باشد.

كتاب نوبختى با مقدمه و تعليمات سيد محمد صادق بحر العلوم (و قبل از او توسط مستشرقان و محققان انگليسى شناسائى و چاپ شده بود) در «نجف» چاپ شد (1379 ق اين كتاب توسط يك محقق ايرانى (دكتر مشكور) در سال 1361 ش به فارسى ترجمه شد.

كتاب «المقالات و الفرق» اشعرى نيز براى نخستين بار توسط «دكتر محمد جواد مشكور» محقق ايرانى چاپ گرديد كتاب ديگرى در اين زمينه به نام «الاديان و الفرق » توسط فردى به نام «سيد عبدالله بن موسى»؟ تاليف گرديده است.

محمد بن نعمان معروف بن «مفيد» از مشايخ شيعه اماميه كتابى به نام «اوائل المقالات فى المذاهب» تاليف كرده كه در دست است و مكرر چاپ شده است.

محمد بن عبيد بن على (485 ق كتابى به نام:

«بيان الاديان» نگاشته است كه در سال 1883 م توسط مستشرق آلمانى (شفر) چاپ و بعدا توسط «عباس اقبال» تجديد چاپ گرديد. مرتضى بن داعى حسينى رازى از علما شيعه اماميه قرن هفتم هجرى كتابى به نام «تبصره العوام فى معرفه مقالات الامام » تاليف كرده كه در سال 1313 ش توسط عباس اقبال چاپ شد.

عبدالقادر بغدادى (م 429 ق كتاب «الفرق بين الفرق» را تاليف كرد كه چاپ مكرر آن در دست است. عبدالكريم شهرستانى (م 548 ق كتاب «الملل و النحل» را تاليف نمود.

و ابن حزم محمد بن على بن احمد (م 456 ق كتاب «الفصل فى الاهوا و النحل» را نگاشت (198)

نسخه خطى فرق الشيعه نوبختى ابتدا نزد كتابدار شعبه شرقى موزه بريتانيا بود كه توسط «مارگليوث» استاد دانشگاه اكسفورد به آن اشاره اى شده بود. مستشرق آلمانى «هلموت ريتر» بر نسخه عكسى اين كتاب دست يافت.

«هملوت ريتر» در بغداد نسخه خطى كامل اين كتاب را در كتابخانه «سيد هبه الدين شهرستانى» يافت. گفته مى شود اصل اين كتاب در كتابخانه «ميرزا حسين نورى» فقيه و محدث معروف معاصر شيعه اماميه بوده است. مستشرق مذكور پس از مقابله نسخه ها، كتاب فرق الشيعه نوبختى را در تركيه / استانبول به چاپ رساند (199)

محقق ايرانى دكتر مشكور معتقد است كه قبل از نوبختى، كسان ديگرى بوده اند كه در اين موضوع كتاب نوشته اند:

1 - ابوعيسى محمد بن هارون وراق م 247 ق متكلم شيعى قرن سوم. وى كتابى به نام «اختلاف الشيعه» داشته است.

2 - ابوالقاسم نصر بن صباح بلخى، از علما شيعه نيمه اول قرن چهارم هجرى، كتابى به نام «فرق الشيعه» داشته است.

3 - ابو طالب الانبارى (م 356 ق كتاب «فرق الشيعه» داشته است (200)

دكتر مشكور مى گويد: كتاب المقالات و الفرق تاليف سعد بن عبدالله اشعرى كه تا چند سال پيش اثرى از آن در دست نبود، گمان مى رفت كه از ميان رفته باشد. برخى مى پنداشتند كه فرق الشيعه اشعرى همان فرق الشيعه نوبختى است. اما با پيدا شدن اين نسخه خطى معلوم شد كه كتاب اشعرى كتاب مستقلى است. اين كتاب بايد در نيمه دوم قرن سوم هجرى تاليف شده باشد. در عين حال مشابهاتى بسيار بين كتاب نوبختى و كتاب اشعرى وجود دارد و بديهى است كه يكى از ديگرى گرفته است. دكتر مشكور معتقد است كه كتاب اشعرى بعد از كتاب نوبختى نوشته شده و مؤ لف از آن كتاب استفاده فراوان كرده است (201)

## فرقه ها و مذاهب اسلامى پس از رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌:

پس از رحلت جانگداز پيامبر عالى قدر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ در 28 صفر سال 11 هجرى و تحقق كودتاى سياه سقيفه و وارونه شدن اسلام محمدى و ارتداد و فرار مردم از هيولاى خلافت غصب و طرد و نفى و حبس و قتل اهل بيت و اصحاب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌، خواص خود فروخته و مرژزدور خليفه، هر كدام نغمه اى ساز كردند و دكانى آراستند و جمعى از عوام كالا نعام را مريد خويش ساختند.

1 - در اين ميان، تنها شخصيت شاخص و استوار كه اسلام محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ و قرآن او را نمايندگى مى كرد، حضرت امام منصوص و معصوم على بن ابيطالب عليه‌السلام بود كه با حضرت فاطمه زهرا سلام الله عليها و دو فرزند بزرگوارش امام حسن و امام حسين عليه‌السلام و ياران اندكش ابوذر، سلمان، مقداد، و عمار...

در برابر كودتاچيان ايستادند و به مدت چهل روز يارى مى طلبيدند تا با يك حركت مسلحانه بساط جاهليت جان گرفته را نابود سازند، اما متاءسفانه كسى از اصحاب و مردم كه مرعوب زور و فريفته زر و شرمنده تزوير شده بود، به يارى آن امام بر حق نشتافت و در نتيجه، شد آنچه بايد مى شد.

بنابراين، امام على بن ابى طالب عليه‌السلام و ياران اندك وفادار آن حضرت، اسلام محمدى را نمايندگى مى كردند.

2 - گروه انصار به طرفدارى از سعد بن عباده خزرجى سنگ او را بر سينه مى زند و با كودتاچيان در گير شدند.

3 - گروه ديگر، باند كوتا را تشكيل مى دادند كه با ابوبكر بن ابى قحانه بيعت كردند. كه شرح آن گذشت

4 - گروهى دست از اسلام برداشتند و دنبال مسيلمه كداب را گرفتند. اينان از پرداخت زكاه به كودتاگران خوددارى كردند و به شرحى كه گذشت، ابوبكر به سركوب آنان پرداخت.

5 - با خلافت عثمان بن عفان، باند عثمانى پديدار شد. اين گروه مركب از دشمنان قسم خورده اسلام و تبعيديان پيامبر اسلام و ديگر حراميان جاهليت بودند كه براى گرفتن انتقام از اسلام متحد شده بودند عثمان بن عفان دست اينان را در بيت المال بازگذاشت و هر كدام ثروت و مكنتى عظيم برداشتند و مقدمه رژيم پليد اموى را پى ريختند.

6 - پس از قتل عثمان بن عفان و ازدحام مردم در بيعت با امام بر حق على بن ابى طالب عليه‌السلام، گروهى از اصحاب و رجال مشهور بى طرفى اعلام كردند و كناره گرفتند، از جمله اينان: عبدالله بن عمر بن خطاب، محمد بن مسلمه انصارى، اسامه بن زيد، سعد بن ابى وقاص ‍ و...

7 - از ميان بيعت كنندگان با امام على ابن ابى طالب عليه‌السلام گروهى به مخالفت با حضرت پرداختند. كه در راس اينان طلحه و زبير و عايشه بودند. كه در تاريخ اسلام جنگ جمل را پرداختند و از زبان پيامبر اسلام، «ناكثين» نام يافته بودند.

8 - گروهى ديگر از بقاياى ناكثين نزد معاويه بن ابى سفيان در شام رفته و با همدستى او به توطئه عليه امام على عليه‌السلام پرداختند و خون خواه عثمان شدند و نبرد صفين را تدارك ديدند و از زبان پيامبر اسلام، قاسطين نام يافته بودند.

9- گروهى ديگر از مقدسان احمق و افراطيان بى شعور كه خود حكميت را در جريان صفين بر امام على عليه‌السلام تحميل كرده بودند، بناى مخالفت گذاشتند و خواستند كه على عليه‌السلام نقض ‍ پيمان كند، و ابلهانه نعره سر مى دادند كه: «لا حكم الاالله». اينان ماجراى درازى دارند كه فصلى تز تاريخ اسلام را به خود اختصاص ‍ داده اند. اينان جنگ نهروان و حرورا را پرداختند و از قبل از زبان پيامبر اسلام نام مارقين بر خود نهاده بودند. اين گروه را فرقه هاى گوناگونى است.

در رابطه با انشعاب امت و پيدايش فرقه هاى مختلف اسلامى، حديث مشهورى منسوب به پيام آور اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ هست كه رفمود:

«... و تختلف بعدى امتى على ثلاث و سبعين فرقه، يهلك اثنان و سبعون و تنجى فرقه واحده... »

اين حديث مشهور در كليه كتب فرق و ملل و نحل آمده است و سعى شده تا فرقه ناجيه شناخته شود. آنگونه كه مورد تحريف و تاويل نيز قرار گرفته است. محققان و مستشرقان بر صحت صدور چنين حديثى از پيامبر اختلاف نظر دارند. برخى آن را گرفته شده از روايات يهود و نصارى مى دانند.

محققان اسلامى مى گويند كه: صدور چنين حديثى از پيامبر اسلام قطعى و مسلم است، و حتى پيامبر اسلام از افتراق ديگر اديان پيشين و تعداد فرقه هاى آنها خبر داده است. بغدادى و شهرستانى بر صحت و صدور اين روايت مصرند.

محققان شيعه اماميه معتقدند كه: بر فرض صحت سند بايد در متن اين روايت دقت نظر بيشترى شود. چرا كه ظاهر اين است كه فرقه هاى بزرگ چهار فرقه مى باشند:

1 - شيعه، 2 - معتزله، 3 - اشاعره، 4 – خوارج

## اسامى فرقه ها؛

مولفان كتب فرق كوشيده اند تا عدد فرقه ها را به 73 فرقه برسانند تا با روايت منسوب به پيامبر اسلام مطابقت كند.

شگفت آنكه در كتب فرق الشيعه، فرقه هاى شيعى به 155 فرقه مى رسند.

برخى معتقدند كه پس از امام على بن ابيطالب عليه‌السلام شيعيان به چهار دسته مهم تقسيم شدند:

1 - زيديه

2 - كيسانيه

3 - غلاه

4 - اماميه

و از اين چهار دسته، فرقه هاى گوناگونى پديد آمدند.

«مسعودى» مى نويسد كه در زمان وى «73» فرقه مختلف موجود بوده و فرق ديگرى بر اين تعداد افزوده شده است. مؤ لف كتاب بيان الاديان كه در سال 485 ق كتابش را نگاشته، فرقه ها را اين گونه بر شمرده است:

1 - اصحاب الحديث، 5 فرقه

2 - اصحاب الراى، يك فرقه

3 - معتزله، 7 فرقه

4 - فرقه اول شيعه، 5 فرقه

5 - فرقه دوم شيعه، 5 فرقه

6 - فرقه سوم شيعه، يك فرقه

7 - فرقه غاليه، 8 فرقه

9- فرقه چهارم از شيعه، يك فرقه

10 - خوارج، 15 فرقه

11 - مجبره، 6 فرقه

12 - مشبهه، 10 فرقه

13 - صوفيه، 1 فرقه

14 - مرحبه، 6 فرقه

مؤ لف كتاب علل ظهور فرق و مذاهب اسلامى، كليه فرقه ها را در پانزده فرقه خلاصه كرده است، كه فرق ديگر از اين 15 فرقه جدا شده اند.

شيخ طوسى، 73 فرقه را دو مذهب مى داند كه به دو بخش اصلى تقسيم مى شوند:

1 - نواصب

2 - روافض

وجه تسميه روافض اين است كه: چون پيامبر اسلام در گذشت، گروهى از مسلمانان در سقيفه گرد آمدند و با ابوبكر بيعت كردند يك گروه 18 نفرى با بيعت ابوبكر مخالفت كردند آنان خلافت را حق مسلم امام على بن ابى طالب عليه‌السلام مى دانستند.

پيروان ابوبكر اين گروه را «روافض» ناميدند، و گفتند: رفضونا: رد و ترك كردند ما را صاحب دبستان المذاهب در معناى اهل سنت و جماعت مى گويد: اينان ده چيز را سنت و جماعت دانند و گويند هر كس اين ده را بجاى آورد، سنى است:

1 - فاضل دانستن ابوبكر و عمر بن خطاب

2 - دوست داشتن دو داماد پيامبر را، يعنى:

عثمان و على بن ابيطالب را

3 - محترم داشتن دو قبله را (بيت المقدس و مكه)

4 - مسح بر كفش پس از وضو

5 - پرهيز از شهادت و قضاوت اين دو چيز:

نگويد كه: فلانى حقيقتا بهشتى است و يا حقيقتا جهنمى است

6 - در نماز به دو امام جماعت نماز گذارد، يعنى: هم به امام صالح و هم به امام فاسق (با استناد به اين حديث جعلى منسوب به پيامبر: «صلوا خلف كل بر و فاجر»

7 - اعتقاد به اينكه گفتار و كردار خوب و بد انسان از طرف خداوند است.

8 - نماز بر جنازه مطيع و گناهكار

9- انجام نماز و دادن زكاه

10 - اطاعت سلطان و امام، خواه جائر باشد و خواه عادل (202)

## فرقه هاى شيعى ؛

1 - پس از شهادت امام على بن ابى طالب عليه‌السلام، گروهى كه گفتند امام على عليه‌السلام از همه مسلمانان برتر است و با آن حضرت بيعت كرده و وفادار مانده بودند، پس از وى با امام حسن بن على عليه‌السلام بيعت نمودند و پس از شهادت آن امام نيز با امام حسين بن على عليه‌السلام بيعت كردند.

2 - اما پس از شهادت امام حسين عليه‌السلام اعتقاد پيدا كردند كه بايد امامت در ميان فرزندان ايشان به شورى باشد و هر يك از فرزندان آن دو امام (حسن و حسين) براى احراز مقام امامت خروج كند، او شايستگى امامت دارد و پيشواى امت است. اين فرقه را «مذهب زيديه» گويند. از اين فرقه، فرقه هاى ديگرى منشعب شد.

در كتاب بيان الاديان آمده است كه «فرقه زيديه» را پنج گروه است كه يكى از آنها، فرقه «جاروديه» مى باشد كه ابتدا از پيروان زياد بن منذر عبدى (: ابوالجارود) بودند. اين گروه معتقد بود كه: پيامبر اسلام، على بن ابى طالب عليه‌السلام را به وصف به امامت منصوب كرده نه به رسم. و چون مسلمانان با فردى ديگر بيعت كردند، به گمراهى و كفر در افتادند.

فرقه جاروديه پس از امامت «زيد بن على بن الحسين» عليه‌السلام، قائل به امامت «محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن» شدند. عده اى بر اين عقيده بودند كه او نمرده است و خروج خواهد كرد.

ابوالجارود از علما زيديه بود امام صادق عليه‌السلام او را ملقب به «سرحوب» كرد و وى را از دروغگويان شمرد. وى نابينا بود و امام صادق عليه‌السلام او را لعن كرده، درباه اش فرمود: « انه اعمى القلب و اعمى البصر » امام عليه‌السلام ابو الجارود را به شدت نكوهش ‍ فرموده است و امام باقر عليه‌السلام فرمود كه سرحوب نام شيطان است ابوالجارود فردى منافق و بى اعتبار بود

در دبستان المذاهب آمده است كه: ياران ابوالجارود معتقد بودند كه پيامبر اسلام على بن ابيطالب عليه‌السلام را به اسم معرفى نكرده، لذا امت گمراه شدند.

3 - گروهى قائل به امامت محمد بن حنيفه شدند و كيسانيه نام گرفتند فرقه اى از اين گروه بر اين باور بودند كه امامت تنها از آن يك نفر است و آن يك نفر براى هميشه زنده مى باشد. لذا پس از مرگ ابن حنيفه گتند كه او زنده است و نخواهد مرد و گروهى ديگر وى را در كوه رضوى بين مكه و مدينه پنهان دانستند. (203)

4 - فرقه كربيه، اين گروه از كيسانيه جدا شده و ياران ابى كرب ضرير مى باشند كه عقيده دارند ابن حنيفه زنده است و انتظار ظهور او را مى كشند.

5 - فرقه حربيه، اين گروه از پيروان عبدالله بن عمرو الكندى بودند كه عقيده به تناسخ داشتند و مى گفتند: روح خداوند در پيامبر حلول كرد و روح پيامبر در على و از على در حسن، و از حسن در حسين حلول كرد و از حسين در محمد حنيفه و از او در فرزندش ابوهاشم در عبدالله بن عمرو بن الحرب حلول نمود و امامت در او استوار شد.

6 - فرقه حارثيه ؛ اين گروه از ياران عبدالله بن حارث مداينى مى باشند كه معتقد به امامت ابو هاشم عبدالله بن محمد حنيفه و امامت عبدالله بن معاويه بن عبدالله بن جعفر بن ابى طالب اند.

7 - فرقه هاشميه، اين گروه از فرقه كيسانيه جدا شده و از ياران ابو هاشم اند

8 - فرقه بيانيه، اين گروه از ياران بيان بن سمعان نهدى بودند و اعتقاد داشتند كه ابو هاشم، بيان را از طرف خدا به عنوان رسول فرستاده و آيه « هذا بيان للناس » دليل آنها بود. گويند كه اين فرقه قائل به رويت خداوند در قيامت بوده اند. گويا بيان پس از مرگ ابوهاشم ادعاى نبوت كرده و نامه اى به امام باقر عليه‌السلام نوشته و او را دعوت به قبول پيامبرى خود كرده است. خالد بن عبدالله قسرى استاندار اموى در كوفه، وى را دستگير كرد و با تعدادى از يارانش، آنان را با نفت بسوخت.

9- فرقه رزاميه، اين گروه پيروان شخصى به نام رزام مى باشند و گويند كه از فرقه كيسانيه جدا شده اند. عقايد اين فرقه اين بود كه امامت از على (عليه‌السلام) به محمد بن حنفيه و از او به فرزندش ابوهاشم و از او به على بن عبدالله بن عباس انتقال يافته است. اين گروه به وصايت قائل هستند و به آنان نسبت حلول مى دهند و مدعى اند كه آنان بر اين باور بوده اند كه روح خداوند در ابومسلم حلول كرده و لذا او بر بنى اميه پيروز شد.

معتقدند كه بومسلم زنده است. شهرستانى اين فرقه را از پيروان بابك خرم دين برخى از اين فرقه معتقد بودند كه دين فقط معرفت امام است. برخى دين را معرفت خدا و اداى امامت مى دانسته اند، و كليه تكاليف عملى را ساقط دانسته اند. پيروان اين فرقه به ابومسلم خراسانى ارادتى بسيار داشتند.

10 - فرقه راونديه، اين گروه پس از مرگ ابن حنفيه و ابوهاشم به امامت محمد بن على بن عباس گرويدند و در اشاعه امامت او كوشش كردند. اين گروه به نام شيعه آل عباس يا «راويه» مشورند. برخى از ايشان به الوهيت منصور عباسى قائل شدند اين فرقه به تناسخ نيز عقيده داشت. منصور عباسى تعدادى از آنان را زندانى ساخت. در پى اين اقدام منصور، آنان دست از اين عقيده برداشتند و براى آزاد ساختن ياران زندانى خود تدبيرى انديشيدند.

آنان تابوتى را برداشته و تشييع نموده و وقتى به نزديك زندان رسيدند، دربها را شكسته، ياران خود را در آوردند.

در اين جريان نزديك بود منصور عباسى كشته شود. گويند راونديه از غلاة خراسان بودند و عقايد مزدكى داشتند. (204)

## فرقه هاى زيديه ؛

### «مقدمه»:

### شخصيت «زيد بن على» عليه‌السلام

حضرت زيد بن على (عليه و على ابائه و اجداده الصلاة و السلام) فرزند برومند امام سجاد (عليه‌السلام) است كه با قيام شكوهمند خود لرزه بر اندام رژيم اموى افكند و پس از قيام امام حسين در سال 61 هجرى، الهام بخش نسلها و عصرها گرديد.

«زيد» نيز همچون «امام حسين» تنها ماند و تنها جنگيد و شهيد شد. شيعيان كوفه و ديگر جاها به وسوسه و شايعه فقهاء و علماء در روز «قيام» او را تنها گذاشتند. او و ياران اندكش تا آخرين نفس با دژخيمان اموى جنگيدند و سرانجام جان باختند.

قساوت رژيم و كينه اى كه از او در دل داشتند، باعث شد تا جسد مطهر زيد را يافته و برهنه بردار آويختند.

گويند تا چهار سال؟ جسد زيد بر دار بود، سرانجام امويان جسدش را سوختند و خاكسترش را بر باد دادند. (205)

زيد به هنگام شهادت 42 سال داشت

يحيى فرزند زيد در ادامه قيام پدر، سرنوشتى مشابه داشت. شهادت اين پدر و پسر، سرانجام دودمان تبهكار اموى را به باد داد و دست انتقام چنان كرد كه عباسيان اجساد امويان را از قبرها بيرون كشيدند و تازيانه نواختند و سوختند و بر باد دادند. و اين است سرنوشت همه دژخيمان و جلادانى كه به نام مذهب و در زير قباى تزوير و در چهره قديس، خون خلقى را مى ريزند و به خيال خود راحت مى ميرند و در زير قبه و بارگاه پناه مى گيرند.

امويان به قتل عام بهترين فرزندان اسلام پرداختند و مردانى چون ائمه معصومين و زيد و يحيى و... و... را شهيد كردند و از عاقبت كار خويش ‍ خبر نداشتند و نمى دانستند كه روزى سرنگون خواهند شد و كسانى پيدا خواهند شد كه حتى استخوانهاشان را شلاق بزنند و بسوزانند.

بدون شك عقيده و قيام «زيد» متاءثر از تعاليم ائمه معصومين (عليهم السلام) بوده است و بر چسب هاى فقهاء و علما و تحريف عقايد «زيد بن على» سنتى است كه ساحت هر انقلابى بزرگ را در تاريخ گرفته و مى گيرد و آلوده مى سازد.

عقايد و قيام حق طلبانه مردانى بزرگ چون زيد و يحيى و ديگر علويان و آزادى خواهان تاريخ و به تعبير قرآن همه آنانى كه امر به معروف مى كنند و نهى از منكر مى نمايند، هميشه از سوى دوست و دشمن مورد تحريف، تحقير و بازى قرار گرفته و مى گيرد. دشمن كه كارش معلوم است و اگر آگاه باشد، خوب خراب مى كند، و اما دوست نادان بسيار بد و ناشيانه دفاع مى كند و در واقع بد خراب مى كند.

عقايد و احوال شخصى «زيد بن على» (عليه‌السلام) از همان آغاز دستخوش تحريف دردناكى قرار گرفت. در اين تحريف، علماء و فقهاء اموى و مورخان رجال نويسان هوادار آن رژيم تبهكار پيش قدم بودند. و متاءسفانه برخى از اين سياهكاريها در متون شيعى نيز راه يافته و بر باور عده اى نشسته است و به هنگام جرح و تعديل رجالى «زيد»!! خود را نشان مى دهد.

شگفتى ديگر در اين است كه مرثيه خوان «زيد» و امثال او در تاريخ، كسانى مى باشند كه اسلافشان در زمان حيات و قيام قهرمان، سنگ پرانى و كارشكنى مى كرده اند و سايه نشين بوده اند و تماشاچى! اين طيف را علماء و فقهاء و... تشكيل مى دهند كه در دوره حضور «زيد» و تدارك قيام، بر سر مسائل كلامى!! جنگ زرگرى داشتند و فتوى به تحريم قيام او را واجب شرعى مى دانستند و در حمايت از «زيد»؟ كوتاهى نكردند.

همين جمع و جناح تلاش بسيارى كردند تا فاصله عقيدتى، بين عقايد زيد و قيام او با امام صادق عليه‌السلام برقرار كنند. بدون شك اين تلاش، چيزى جز توجيه وضع و موضع زبونانه خودشان نبوده است.

بر آنان و اخلاف تاريخى شان روشن و محرز بوده و مى باشد كه چنان خروشى در سياه ترين دوره سكوت و سازش و سركوب اموى، نمى توانسته ريشه در عقايد حاصله از كودتاى سقيفه و فلسفه سياسى آن داشته باشد! چرا كه اصولا رژيم اموى، خود محصول و نتيجه منطقى كودتاى سقيفه است و بر «زيد» و اصحاب او نيز روشن بوده كه بنيانگذار فلسفه سياسى غصب در تاريخ اسلام «ابوبكر بن ابى قحافه» و باند او بوده اند.

آنچه دستاويز اين جناح قرار گرفته، تدابير تبليغاتى و تاكتيكى «زيد» در اوج دعوت به قيام، از مسلمانان (عموما) مى باشد. كه اين خود نشان دهنده عمق بينش و صلاحيت رهبرى زيد است: او در مبارزه عليه رژيم پليد اموى، جنگ زرگرى فرقه اى را كه از سوى امويان بشدت دنبال مى شد، به كنارى مى نهد و به نام «آزادى و عدالت و امامت» از مسلمانان به قيام عليه «جور و جهل اموى» دعوت مى كند.

و بى جهت نيست كه «امام صادق عليه‌السلام، زيد و قيام او را با دقت زير نظر دارد و به همان جناح فرصت طلب تماشاچى كه در جمع «اصحاب» هم متاءسفانه قرار گرفته اند، هشدار مى دهد كه: اگر «زيد» قدرت را بدست گيرد، تحويل ما مى دهد.

مسئله مهم ديگرى كه به تحريف عقايد «زيد» انجاميد، اختلاف ديرينه «بنى الحسن» با بنى الحسين» است. در تلقى بنى الحسن (پس از شهادت امام حسين عليه‌السلام) «امامت» يك ميراث حقوقى شد.

«عبدالله بن حسن» تا آنجا گستاخى كرد كه به رقابتى احمقانه با «امام صادق» پرداخت!! وى كه فردى قدرت طلب بود، در پى انتقال «امامت» از بنى الحسن به خاندان خويش بود و دنبال بهانه مى گشت.

و مسئله اساسى ديگر، تلقى نادرست و عامى بود كه از «امامت» و «امام» در اذهان عامه شيعه بود.

اين تلقى ريشه در مسائلى چند داشت:

1 - عوارض حاصله از كودتاى سقيفه و جنگ زرگرى كلامى فرقه ها در تحليل و تبيين «امامت» و خلافت: كودتاچيان و پيروانشان از همان آغاز چشم بندى كردند و «امامت» را كه منصبى الهى بود، در سطح انتخاب رئيس قبيله!! پائين آوردند و آن را لوث كرده و بر مردم مشتبه ساختند.

2 - سيره و سنت امام على بن ابيطالب عليه‌السلام كه در ستيز با وضع موجود و احيا اسلام محمدى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ نبرد مسلحانه سازمان يافته كلاسيك را استراتژى خود ساته بود، و نيز ادامه همين استراتژى مسلحانه روياروى در امامت امام حسن بن على عليه‌السلام و سرانجام قيام مسلحانه صرفا ايدئولوژيك و حيات بخش سيد الشهدا امام حسين بن على عليه‌السلام، و تغيير استراتژى مبارزه (از شكل مسلحانه روياروى به نهضت زيرزمينى و سرى) پس از قيام و شهادت امام حسين عليه‌السلام

3 - سيره و سنت ائمه معصوم ثلاثه فوق، اين تلقى را در اذهان شيعيان انداخت كه اصالت را به شكل مبارزه دادند و نه به خود مبارزه و نكته ديگر، عدم درك اين واقعيت كه جوهره كار امامان بعدى اقامه اصل امر به معروف و نهى از منكر و بهبود وضع موجود مبتنى بر استقرار عدالت و آزادى است و نه تشكيل حكومت ايده آل و موعود اسلام، چرا كه در فلسفه سياسى امامان تكيه اصلى بر آگاهى عقيدتى و تكامل انسانى مسلمانان است، زيرا در تعاليم آنان آنچه اصالت دارد، انسان و ارزشهاى انسانى است و نه نظام و حكومت و به تعبير خودشان: امام و امامت نشانه هاى راه تكامل و عروج و وسيله (: معالم الطريق) است بنابراين حكومت ايده آل امامان وقتى ميسر است كه آگاهى در نهاد انسانى استقرار يافته باشد.

امام صادق عليه‌السلام بر اين اصول تاءكيد بسيار داشت و به همين دليل به نامه هاى ابومسلم خراسانى و فرستادگان او پاسخى آنچنان داد. حمايت و نظارت امامان بر قيامهاى شيعه در راستاى امر به معروف و نهى از منكر و بهبود وضع موجود بوده است نه تشكيل حكومت ايده آل و در همين جاست كه فلسفه امام موعود و حكومت پايانى جهان و تحقق ايده آلهاى انسان در كل تاريخ معنى و مفهوم پيدا مى كند.

و خلاصه اينكه: عدم فهم عقيدتى امامت و امام و تلقى نادرست از استراتژى امامان و بهانه جوئى بنى الحسن باعث شد تا قيام زيد و شكل آن دستاويز «حسينيان» قرار گيرد و تدابير تبليغاتى و تاكتيكى و اقوال و آراء وى، مذهبى را بسازد كه پس از او به مذهب زيديه شناخته شد و اين در حالى است كه زيد خود از پيروان امام صادق عليه‌السلام و معتقد به امامت ائمه معصومين سلام الله عليهم بود. زيد نماينده و معرف تيپ پيروان راستين امامان عليهم السلام مى باشد، وى شيعه اى آگاه و آزاد بود كه قالبى نمى انديشيد و در چهار چوب اصول تعاليم آباء و اجداد بزرگوارش، مغزى پويا و ذهنى فعال داشت و اسلام شناس بود او به فرموده امامان معصوم اصول را مى گرفت و خود به تفريح آنها مى پرداخت و اين دستورى بود كه امامان به پيروان خود داده بودند (206) (:علينا القاء الاصول و عليكم بالتفريع)

### شخصيت زيد:

زيد بن على بن الحسين بن على بن ابيطالب عليه‌السلام متولد سال 79 قمرى است كه در سال 121 يا 122 هجرى قمرى به شهادت رسيد.

وجه تسميه آن حضرت به زيد بر اساس تفالى است كه حضرت سجاد به قرآن زد و آن فرزند را زيد ناميد در تاريخ آمده است كه امام سجاد عليه‌السلام با همين تفال شهادت فرزندش را پيش بينى كرد و فرمود:

«من از اين فرزند مفتخر گشتم و او از شهيدان است»

نكته شگفت آن است كه پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ و امام على بن ابى طالب عليه‌السلام ولادت چنين فرزندى را از شجره طيبه امامت بشارت داده بودند؛ آنگونه كه شهادت زيد و چگونگى آن از سوى ائمه هدى عليه‌السلام پيشگوئى شده بود.

تاريخ زندگى زيد بن على عليه‌السلام نشان مى دهد كه وى تنها يك مجاهد نبود، بلكه فقيهى عابد و زاهد بود كه به فقيه اهل بيت يا فقيه آل محمد مشهور بود موقعيت علمى زيد بن على مورد تاييد امام صادق عليه‌السلام قرار گرفته است:

«خدا رحمت كند «زيد» را او عالمى درست گفتار بود»

«او مردى با ايمان و عارف و دانشمند و درستكار بود»

و امام رضا عليه‌السلام فرمود:

«او از علماى آل محمد بود»

مشايخ اهل سنت و جماعت به دانش زيد بن على اعتراف كرده اند:

«زيد بن على از شخصيتهاى بزرگ علمى خاندان نبوت و برجسته ترين عالم و فقيه آنان بود»

ابوحنيفه مى گويد:

«زيد را در علم و عظمت چون دودمانش ديدم، و در عصر او كسى را داناتر و حاضر جواب تر و خوش بيان تر از او نديدم... »

سفيان ثورى يم گويد:

«او داناترين فرد به كتاب خدا بود، او جاى حسين بن على را پر كرد»

زيد به هنگام درگيرى با رژيم اموى در دوره خلافت «هشام بن عبدالملك» مدت پنج ماه زندانى شد. زندان خليفه در شام براى او به منزله خانه تيمى بود و زندانيان را عليه رژيم آگاه ساخت.

او تمام آگاهى هاى لازم را از قرآن فرا مى گرفت و به مخاطبان خويش ‍ مى آموخت. رابطه زيد با قرآن در حدى است كه لقب حليف القرآن گرفته بود و به اين لقب در ندينه شناخته مى شد. رژيم اموى از احاطه زيد بر قرآن و احكام آن در شگفت بود.

احاطه زيد بر قرآن و سنت نبوى - علوى آنچنان عميق و غنى بود كه على رغم حوادث ياد شده در مقدمه و خانه تكانى پس از دوره حضور و پرهيز از روايات نسل راديكال تشيع اماميه، در عين حال رواياتى از تولد زيد در كتب اربعه شيعه اماميه راه يافتند و چاره اى جز نقل و ثبت و ضبط آنها نبوده است البته بار اين احاديث منقوله از زيد بن على فقهى و عبادى است.

زيد بن على در كلام و فقه و تفسير صاحب نظر بود و شاگردان بسيارى پروراند و تاليفاتى در اين موضوعات داشت:

1 - مجموعه فقهيه (معروف به مسند امام زيد چاپ شده است)

2 - القله و الجماعه (كتاب استدلالى)

3 - المجموع الحديثى

4 - تفسير غريب القرآن

5 - اثبات الوصيه

6 - قرائته الخاصه

7 - قرائه جده على بن ابيطالب عليه‌السلام

8 - منسك تاحج (احكام فقهى حج)

9- الصفوه (مباحث كلامى امامت).

### شاگردان برجسته و مشهور زيد بن على عليه‌السلام

1 - يحيى بن زيد (سلام الله على الادب و الابن)

2 - محمد بن مسلم (عالم و فقيه اسلامى)

3 - ابوحمزه ثمالى (فقيه و عالم و عارف اسلامى)

4 - محمد بن بكير (فقيه)

5 - ابن شهاب زهرى

6 - شعبه بن حجاج

7 - ابو حنيفه (دوسال در محضر زيد كسب فيض كرد)

8 - سلمه بن كهيل (محدث شيعى)

9- يزيد بن ابى زياد (از ياران زيد)

10 - هارون بن سعد (راوى برجسته)

11 - ابوهاشم بن رمانى

12 - حجاج بن دينار

13 - آدم بن عبدالله خثعمى

14 - اسحاق بن سالم

15 - بسام بن صيرفى

16 - راشد بن سعد

17 - زياد بن علاقه

18 - عبدالله بن عمرو بن معاويه

19 - ابراهيم بن حسن مثنى

20 - حسن مثلث

21 - حسين بن على الحسين بن على بن ابى طالب عليه‌السلام

22 - عبيدالله بن محمد بن عمر بن على بن ابيطالب عليه‌السلام

23 - عبدالله بن محمد بن عمر بن على عليه‌السلام

### زيد؛ قيام و امام معصوم:

امام رضا عليه‌السلام در جواب سوال ماءمون عباسى فرمود:

« حدثنى ابى موسى بن جعفر، انه سمع اباه جعفر بن محمد بن على بقول... لقد استشارنى فى خروجه فقلت: يا عم ان رضيت ان تكون المقتول (المصلوب) بالكناسه فشانك فلما ولى، قال جعفر بن محمد عليه‌السلام: ويل لمن سمع و اعيته و لم يجبه. »

پدرم موسى بن جعفر به من گفت كه او از پدرش جعفر بن محمد بن على شنيده كه مى فرمود:... زيد به هنگام قيامش با من مشورت كرد. به وى گفتم: اگر راضى هستى در كناسه كوفه كشته و به دار آويخته شوى، ميل تو است. پس چون زيد رفت، حضرتش فرمود:

واى به حال كسى كه ندايش را بشنود و به ياريش نشتابد. امام صادق عليه‌السلام فرمود:

« رحم الله عمى زيدا، لو ظفر، لوفى، انما دعا الى الرضا من آل محمد و انا الرضى.

اما انه لو ظفر لوفى، اما انه لو ملك لعرف كيف يصنعها... و لم يدعكم الى نفسه و انما دعاكم الى الرضا من آل محمد، و لو ظفر لوفى بما دعاكم اليه و انما خرج الى سلطان لينقصنه »

خدا بيامرزد عمويم زيد را، اگر پيروز مى شد، به عقيده اش و تحويل قدرت به ما وفا مى كرد، همانا كه او دعوت مى كرد به رضا از آل محمد و رضا نام مستعار من هست.

بدانيد كه او اگر پيروز مى شد، به عقيده اش (تفويض قدرت به ما) وفا مى كرد، بدانيد كه اگر او قدرت را به دست مى گرفت، مى دانست چگونه آن را برقرار سازد.

او شما را به خويش دعوت نمى كرد، بلكه همانا شما را به رضا از آل محمد فرا مى خواند، اگر پيروز مى شد، به آنچه شما را فرا مى خواند، وفا مى كرد. او بر قدرت مسلط زمان خويش قيام كرد تا سلطه جائرانه او را درهم شكند (207)

### مذهب زيديه ؛

لازم به يادآورى است كه عقايد مذهب زيديه و علما و فقها اين مذهب ارتباطى با عقايد شخص زيد بن على عليه‌السلام ندارد. كيش شخصيت زيد بن على، تلاش سياسى گروهى است كه در مقدمه به ريشه هاى تارخى، كلامى آن اشاره شد. بدون شك مجاهدان فراوانى در قلمرو عقايد و يا نام اين مذهب در تاريخ نبرد حق و باطل، آزادى و استبداد، آگاهى و جهل و... جهاد كرده و شهيد شده اند. ياد و نام و نشان و خاطره شان همواره گرامى باد. نيروى محركه اين مجاهدان همواره در تاريخ، از آغاز تا انجام، مذهب اهل بيت عصمت عليه‌السلام بوده و مى باشد؛ تحت هر نام و نشان كه باشند، خواه زيدى و خواه علوى و خواه اسماعيلى و... مذهب زيد در آغاز مذهب قيام و مبارزه و آزادى خواهى و عدالت طلبى شناخته مى شد و به معناى راه و رسم زيد بن على و فرزندش يحيى در ستيز با بى عدالتى بود و اصطلاح فقهى - كلامى آن از وقتى مطرح گرديد كه منافع گروهى را تامين مى كرد و جوهره انقلابى آن رو به افول بود. از همين مقطع بود كه با پشتوانه نام مقدس و الهام بخش ‍ زيد، در قلمرو وسيعى از سرزمينهاى خلافت، راه يافت و مريدان و پيروان بسيارى پيدا كرد و در بخشهاى از ايران «ايدئولوژى مقاومت» عليه سلطه خلافت عربى - اموى - عباسى گرديد. برجسته ترين قلمرو عقيدتى اين مذهب، طبرستان بود كه يك خودمختارى نيرومند و تسخيرناپذير بوجود آورده بود. در اين سرزمين سادات علوى در راستاى مذهب زيديه حكومت مى كردند و گويا كه خلق از نعمت عدالت و آزادى برخوردار بودند.

از آن پس نيز تاكنون مذهب زيديه دربسيارى از ممالك حضور يافته و پيروان فراوانى دارد از آن جمله - يمن جنوبى و يمن شمالى كه تاريخ آن خود كتابى مفصل و مستقل مى شود.

### فرقه هاى زيديه ؛

####  1 - فرقه جاروديه

كه ذكر آن در آغاز بحث فرق و مذاهب گذشت)؛ اين فرقه پيروان «زياد بن منذر عبدى» (: ابوالجارود) بودند اينان به امامت زيد و پس از او به امامت محمد بن عبدالله بن حسن (: نفس زكيه) قايل شدند و اعتقاد داشتند كه نفس زكيه زنده است و خروج خواهد كرد.

برخى از اين فرقه «قاسم علوى» صاحب طالقان را امام دانسته و برخى ديگر «يحيى بن عمر» صاحب كوفه را امام مى گفتند.

ابوالجارود از علما مذهب زيديه مورد لعن و نفرين امام صادق عليه‌السلام بود و امام باقر عليه‌السلام به وى لقب سرحوب داده بود كه از القاب شيطان لعين است.

####  2 - فرقه يعقوبيه،

از پيروان «يعقوب بن عدى كوفى» بودند از عقايد اين فرقه انكار رجعت و عذاب قبر و سئوال نكيرين و شفاعت بود آنان ابوبكر و عمر را رد كرده ولى گمراه نمى دانستند.

####  3 - فرقه سليمانيه،

از ياران سليمان بن حرير بودند اين گروه به انتخاب امام از طريق شورا معتقد بودند و خلافت مفضول بر فاضل را قبول داشتند، لذا خلافت ابوبكر و عمر را درست مى دانستند، و از اينكه مسلمانان ترك اصلح و فاضل را كرده اند (يعنى امام على را) نه فاسق اند و نه كافر اينان از عثمان ناراضى بودند و به كفر او گواهى مى دادند. هر كس را كه با امام على درگير شده بود، كافر مى دانستند؛ لذا عايشه و طلحه و زبير را كافر مى دانستند.

آنان تقيه را جايز نمى دانستند.

####  4 - فرقه صالحيه

از ياران و پيروان حسن بن صالح بن حيان كوفى ثورى بودند. او مردى عابد و فقيه و متكلم بود و كتاب الجامع در فقه از او مى باشد و از علما بزرگ زيديه بشمار مى رود. اين فرقه گويد كه: ايمان همان معرفت الهى است معرفت خداوند با انكار پيامبر درست است، زيرا «عقل» مى پذيرد كه آدمى به خداوند ايمان بياورد و به رسول ايمان نداشته باشد. كفر صفتى است كه كم و زياد نمى شود. اين فرقه به شيخين احترام مى گذاشتند و در مورد عثمان سكوت مى كردند و حال اورا به خداوند وا مى گذاشتند. امام على عليه‌السلام را افضل الناس بعد رسول الله مى دانستند كه اگر با رضايت خود از جانشين كنار نمى رفت، ابوبكر هلاك مى شد. و اعتقاد داشتند: هر يك از فرزندان امام حسن و امام حسين عليه‌السلام كه با شمشير قيام كنند و دانا و عاقل و پرهيز كار باشند، امام هستند. آنان معتقد بودند كه دو امام در يك زمان مى توانند امامت كنند.

اين فرقه در كلام پيرو معتزله بودند ودر فروغ مذهب تابع «ابوحنيفه» و در برخى مسائل از مذهب «شافعى» و شيعه اماميه پيروى مى كردند.

####  5 - فرقه بتريه،

از ياران كثير النوا ملقب به ابتر بودند و در عقايد شبيه فرقه صالحيه بودند؛ فقط به انكار رجعت قائل بودند.

####  6 - فرقه قاسميه،

ياران قاسم بن ابراهيم بن طباطبا الرسى (م 264 ق در يمن بودند.

پس از در گذشت ابن طباطبا برادرش قاسم معروف به رس به هند فرار كرد و به تبليغ پرداخت. در سال 245 هجرى در هند در گذشت. پس از او فرزندش حسين از هند به يمن بازگشت و چون مردى زاهد بود، مردم را به خود جلب كرد و در سال 288 ق در يمن حكومتى بر اساس عقايد زيديه تاسيس كرد، كه همچنان باقى بود. در زندگى نامه قاسم آمده است كه: قاسم بن ابراهيم بن اسماعيل الحسينى العلوى مكنى به ابومحمد و معروف به الرس (246 - 129 ق مردى فقيه، شاعر و از پيشوايان زيديه بود او در كوه هاى اطراف مدينه زندگى مى كرد و پس از مرگ برادرش ‍ محمد بن ابراهيم به امامت رسيد. پس از وى حسين بن حسن بن قاسم زيدى صاحب يمن، مذهب زيدى را در ديلم و رويان رواج داد.

####  7 - فرقه حسينه،

اين فرقه نيز از طريق زيديه است كه امامان را به ترتيب زير مى دانستند:

1 - امام على بن ابيطالب عليه‌السلام

2 - امام حسين بن على عليه‌السلام

3 - زيد بن على عليه‌السلام

4 - يحيى بن زيد عليه‌السلام

5 - عيسى بن يحيى بن زيد عليه‌السلام

6 - محمد بن عبدالله بن حسن عليه‌السلام

پس از محمد بن عبدالله هر كس كه از آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ قيام كند مردم را دعوت كند، امام است.

####  8 - فرقه نعيميه ؛

اين فرقه نيز از فرق زيديه است و از ياران نعيم بن يمان بودند كه امام على را بالاتر از همه مردم مى دانستند كسانى كه مفضل را بر افضل ترجيح داده اند مجرم نيستند؛ بلكه فقط مخطى اند از عثمان ومخالفان امام على عليه‌السلام دورى مى كردند و آنان را كافر مى دانستند و فاصله مى گرفتند.

####  9- فرقه ذكيريه،

اين فرقه از ياران ذكير بن صفوان بودند

####  10 - فرقه خشبيه ؛

از پيروان سرخاب ابطرى بودند و جه تسميه اينان به خشبيه اين است كه چون زيد بن على را بر چوبه دار آويختند، اين عنوان را بر خود نهادند ابن تيميه مى گويد: اين گروه در دل شب به پاى چوبه دارى كه زيد بر آن آويزان بود مى رفتند، لذا به آنان مى گفتند تا وقتى امام معصوم در ميان ما نيست بايد با چوب + خشت با دشمنان نبرد كنيم.

####  11 - فرقه ابريه،

از پيروان عباد بن ابرق كوفى بودند كه با فرقه جاروديه مخالفت مى كردند و لذا از آنان جدا شدند. به ابوبكر و عمر خويش بين بودند و متعه و رجعت را انكار مى كردند.

####  12 - فرقه ادريسيه،

پيروان ادريس بن عبدالله بن حسن مثنى مى باشند كه بنيانگذار حكومت و دولت ادريسيه در مغرب (شمال آفريقا) بود. وى در آغاز با حسين بن على بن حسن در عصر خلافت هادى عباسى خروج كرد و چون حسين در واقعه فخ كشته شد، به فرمان برادرش محمد بن عبدالله (: نفس زكيه) به مغرب شتافت و دولت علوى - شيعى در آن سامان تشكيل داد (172 ق و مركز حكومت را در شهر وليله نزديك مراكش ‍ فعلى قرار داد كه امروزه معروف به شهر قصر فرعون است.

چون مردم مغرب او را شناخته و به نسبش پى بردند، وى را گرامى داشتند و استاندار عباسيان را از كار بر كنار نموده و مقدمه حكومت او را پى ريختند، و در روز جمعه، چهارم رمضان سال 172 هجرى او را به خلافت برگزيدند.

وى مردى شجاع و دلير بود و لذا شهرهاى مغرب از جمله فاس و تلمسان را به تصرف در آورد. ادريس در تلمسان مسجدى بنا كرد كه منبر آن مسجد نام وى بر آن نوشته شده بود، تا زمان ابن خلدون باقى بود

وى بدست سليمان بن جرير رقى نماينده رژيم عباسى (جاسوس ‍ خليفه وقت) و بوسيله شيشه عطرى زهر آگين مسموم شد و در گذشت ادريس غلامى داشت به نام راشد كه سرپرستى همسرش را كه باردار بود بر عهده گرفت.

و چون پسرى به دنيا آورد، نام پدرش را بر وى گذاشتند ادريس بن عبداللله در سال 177 هجرى در گذشت. دولت ادريسيه در سال 246 هجرى ره اوج خود رسيد. انقراض اين سلسله و دولت در سال 375 هجرى بود.

####  13 - فرقه خليفه،

از ياران خلف بن عبدالصمد مى باشند اين فرقه در زمان غيبت امام، نماز را پشت سر غير امام جايز نمى دانستند و هميشه نماز خود را فردى مى خواندند.

####  14 - فرقه صباحيه،

اين فرقه ابوبكر را امام مى دانستند و مى گفتند با اينكه على افضل بود، ولى نص بر امامت وى در دست نيست.

####  15 - فرقه عجليه ؛

ياران هارون سعيد عجلى (كه ذكر آن گذشت) بودند. هارون از اصحاب امام صادق عليه‌السلام بود.

شيخ طوسى وى را از ياران امام صادق عليه‌السلام مى داند وى از روساى مذهب زيديه بود، و با ابراهيم بن عبدالله بن حسن در سال 145 هجرى كشته شد.

####  16 - فرقه دكينيه،

از ياران فضل بن دكين بودند. (208)

## مذهب اسماعيليه

### اسماعيل بن جعفر بن محمد الصادق عليه‌السلام

### مقدمه

اسماعيل فرزند امام صادق عليه‌السلام كه مورد علاقه بسيار پدر بزرگوارش بود، بدرود حيات گفت. به هنگام تشييع جنازه اسماعيل به سوى قبرستان بقيع در مدينه، امام صادق «عليه‌السلام» چند مرتبه دستور داد تا جنازه او را بر زمين نهادند و خضرتش كفن از چهره فرزند دلبند مى گشود و با وى وداع مى كرد. اين شدت علاقه شايعاتى را دامن زد.

پس از امام صادق عليه‌السلام، پيروان حضرتش به شش گروه تقسيم شدند كه يكى از گروه ها معتقد به امامت اسماعيل بود و پس از اسماعيل در فرزندش محمد متوقف شدند. برخى از اين گروه منكر مرگ اسماعيل شدند و گفتند كه مرگ او ساختگى بوده تا از خطر دشمنان در امان باشيد.

فرقه اسماعليه بر اين باورند كه پس از مرگ اسماعيل، فرزند محمد بن اسماعيل امام است.

آنان مدعى بودند كه امام صادق عليه‌السلام در دوران حيات خود بر امامت اسماعيل تصريح كرده است. و از طرفى امامت در هفت ختم مى شود. امام هفتمين از ديده ها پنهان است و اسماعيل از ديده ها شده و امامت براى هميشه در فرزندان اسماعيل باقى است در عين حال اسماعيليه نتوانستند سندى دال بر تصريح امام صادق عليه‌السلام به امامت اسماعيل ارائه كنند. و از طرفى در منابع شيعه و سنى نيز به چنين تصريحى يا نصى اشاره نشده است. و نيز ادعاى آنان مبنى بر ختم امامت در عدد هفت، بى اعتبار و دروغ بود، چرا كه در كليه منابع عامه و خاصه تصريح بر ختم امامت در عدد دوازده شده و اسامى يكايك امامان از زبان پيامبر اسلام مشخص و معين گرديه است.

بهر حال فرقه اسماعيليه در تاريخ اسلام نقش مهمى داشته است گويند: اينان عقايد نو افلاطونى را با مذهب خود در آميختند و به تفسير و تاويل آيات و عقايد اسلامى پرداختند.

اين فرقه دولت فاطميان را در مصر پى ريختند و اساس مذهب خود را بر مدار احكام ائمه هفتگانه قرار دادند:

هفت روز هفته، كواكب سيعه، و... ولى بقيه مدار احكام ائمه را بر دوازده مى شمرند. اين گروه را اسماعيليه خالص گويند. اسماعيليه را اسامى مختلفى است باطنيه، تعليميه، بيعيه، ملاحده، حشيشيه، قرامطه.

اسماعيل بن جعفر در سال 143 هجرى، پنج سال قبل از شهادت امام صادق عليه‌السلام در گذشت و در قبرستان بقيع دفن گرديد.

### مذهب، عقايد؛

فرقه اسماعيليه بر اين باورند كه همانگونه كه در عالم جسمانى ظاهر و باطنى وجود دارد، در عالم دين هم ظاهر و باطن هست. منظور شارع اسلام از احكام، باطن آنهاست نه ظاهرشان. زيرا بواطن امور بالاتر از ظواهر آنهاست عمل به ظواهر عمل ستوران است و هر كس باطن گفتار پروردگار و شريعت پيامبر را نداند، از دين چيزى نمى داند.

اسماعيليان به تفسير و تاويل آيات قرآن مى پرداختند. براى كشف معانى باطنى قرآن از حروف و معانى رمزى استفاده مى كردند. آنان معتقد بودند كه هدف از نمازهاى پنجگانه آن نيست كه ظاهر بينان انجام مى دند. نماز صبح دليل است بر عقل كل و نور سپيده دم كه بيانگر خلقت آدم ابوالبشر، نمازهاى چهار ركعتى اشاره است به اصل دين كه چهار اصل است: دو اصل روحانى و دو اصل جسمانى، مثل عقل اول و نفس اول و دو جسمانى مثل ناطق ( پيامبر) و اساس (وحى)

اسماعيليان معتقد بودند كه مردم بر مكنونات و مكتوبات معانى دست رسى ندارند و از نظر دانش بر بواطن داراى درجات مختلفى مى باشند. خداوند مى فرمايد: « و رفعنا بعضهم فوق بعض، » يعنى: ما مردم را از نظر عنوان و مقام درجه درجه قرار داريم اسماعيليان از اين آيه، مراتب سير و سلوك انسانى را استفاده كردند و خود را اهل ترتيب خواندند.

آنان مراتب سير و سلوك را بر هفت خوان قرار دادند:

1 - مستجيب، 2 - ماءذون، 3 - داعى، 4 - حجت، 5 - امام، 6 - اسامى، 7 - ناطق.

اين مراتب و اصطلاحات در نزد فرقه هاى اين مذهب مختلف است. مرتبه «داعى» از سه مرتبه برخوردار است: 1 - داعى بلاغ، 2داعى مطلق، 3 - داعى محدود.

لذا گاهى مراتب سير و سلوك اسماعيليه هفت، نه و گاهى ده و بيشتر از آن مى شود.

حميد الدين كرمانى مى گويد: فرقه اسماعيليه براى دعوت مردم به كيش خود ده مرتبه در نظر دارند و آن مراتب را با عقول عشره فلسفه ارسطو و اجرام علوى آسمانى تطبيق داده اند:

عقل اول ؛ ناطق، مبدع نخستين

عقل دوم ؛ اساس، فلك اعلى

عقل سوم، امم، فلك زحل

عقل چهارم ؛ باب، فلك مشترى

عقل پنجم ؛ حجت، فلك مريخ

عقل ششم ؛ داعى بلاغ، فلك شمس

عقل هفتم ؛ داعى مطلق، فلك زهره

عقل هشتم ؛ داعى محدود، فلك عطارد

عقل نهم ؛ ماءذون مطلق، فلك قمر

عقل دهم ؛ ماذون محدود، فلك قمر

### فرقه هاى اسماعيليه ؛

####  1 - فرقه خطابيه،

پيروان ابوالخطاب محمد بن ابى زينب. وى در آغاز از اصحاب امام باقر و امام صادق عليه‌السلام بود و بسبب سخنان غلوآميز، امام عليه‌السلام وى را لعن نمود و از وى بيزارى جست. «نوبختى» گويد: اينان ابتدا به مرگ اسماعيل گواهى دادند. «ابوالخطاب» و ياران او به گروه پيروان «محمد بن اسماعيل» پيوستند. و در زمان امام صادق عليه‌السلام قيام كردند و با عيسى بن موسى بن محمد بن على بن عبدالله بن عباس كه حاكم كوفه بود، در گير شدند. گويا ابوالخطاب ادعاى نبوت كرده بود در اين درگيرى ياران ابوالخطاب كشته شدند و ابوالخطاب دستگير و گردن زده شد، اجساد آنان را سوختند و سرهايشان را نزد «منصور» به بغداد آويختند و چون ابوالخطاب كشته شد، گروهى ازپيروان او كه به امامت محمد بن اسماعيل معتقد بودند، بر عقيده خود استوار ماندند.

####  2 - فرقه مباركيه ؛

پيروان مبارك بودند كه به امامت «محمد بن اسماعيل» اعتقاد داشتند. گويا «مبارك» از موالى «اسماعيل بن على بن عبدالله بن عباس» بوده است. او در ابتدا از اصحاب و نزديكان امام صاد (عليه‌السلام) بود. «شيخ طوسى» وى را از اصحاب «امام صادق» دانسته است.

####  3 - فرقه سمطيه،

پيروان «يحيى بن ابى سميطه» مى باشند. آنان به امامت «محمد بن جعفر صادق» قائل بودند و ادعا داشتند كه امام صادق (عليه‌السلام) فرموده است: نام امام شما پس از من همنام رسول خدا (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌) است. لذا معتقد به امامت «محمد» يكى از فرزندان «امام صادق» (عليه‌السلام) شدند.

محمد ملقب به ديبا، مردى خوش چهره و شجاع بود و در زهد و تقوى زبان زد ديگران. او در سال 199 در مدينه قيام كرد. مردم مدينه با وى بيعت كردند. آنگاه به جانب مكه رفت و با گروهى از طالبين با هارون بن مسيب مصاف دارد و عده زيادى از سپاهيان هارون را به خاك و خون كشيد. «هارون» از حضرت رضا (عليه‌السلام) خواست تا او را به صلح و متاركه جنگ بخواند (!!!) ولى محمد حاضر به صلح نشد. پس از درگيرى و اسارت گويا به توصيه امام رضا عليه‌السلام از زندان آزاد گرديد و در خراسان مقيم شد. در همان ديار بزيست تا كه درگذشت. برخى اين مطلب را ضعيف مى دانند.

####  4 - فرقه ناصريه،

پيروان ناصر خسرو (: حميد الدين ناصر بن خسرو) شاعر معروف، بودند. وى در ماورا النهر و خراسان و طبرستان به مذهب اسماعيليه دعوت مى كرد.

ناصر خسرو شاعر و حكيم ايرانى مهم تر و معروف تر از آن است كه در اين چند سطر خلاصه شود. او يك شيعى اسماعيلى خالص و وارسته و بسيار مؤ من به اصول اخلاقى انسانى و عدالت اجتماعى و در رنج از جور و جهل حاكم بر مردم بود براستى وجود چنين رادمردانى در مذهب اسماعيليه آن مذهب را از برچسب هاى فقها و علما سنى و همدستان شيعى شان پاك مى كند.

ناصر خسرو قباديانى (480 - 394 ق) ملقب به حجت خراسانى، در شهر بلخ متولد شد. تحت تاءثير آراء فلسفى فارابى ء ابن سينا قرار گرفت و اندكى بعد در پى عدالت و ستيز با جور و جهل به مذهب اسماعيليه روى آورد. راهى مصر شد و به ديدار امام اسماعيلى المستنصر بالله (در سال 439 ق) شتافت.

اين سفر هفت سال طول كشيد. وى سه سال در مصر در خدمت المستنصر بالله بود.

در سال 442 ق) به خراسان آمد و در آنجا به حجت خراسانى شهرت يافت و به دعوت مردم پرداخت. دولت سنى سلجوقى را خوش نيامد و در پى قتل او بر آمدند.

ناصر خسرو متوارى شد و مدت 20 سال در كوه يمنگان: سمنگان پنهان بود و با اب و علف مى زيست.

ناصر خسرو هفتاد الى هشتاد سال زيست. تاريخ در گذشت او را سال 464، 465 و 470 هجرى نوشته اند. او داراى آثار ادبى، اخلاقى مشهورى است كه در آنها عقل و علم و ادب و مذهب در آميخته و با اخلاص و ايمان خالص وى جان مايه هائى روح بخش ساخته است.

####  5 - فرقه صباحيه ؛

پيروان حسن صباح را گويند. حسن صباح چهره نسبتا افسانه اى تاريخ ايران و اسلام است. دشمنانش و دوستان نادانش خروارها تحريف بر او و مذهب و نهضت او پاشيده اند. منابع اوليه پيرامون حسن صباح را سنيان دولتى و متعصبى نوشته اند كه خود به تير و زخم شمشير فدائيان جان بر كف اسماعيلى هلاك شده اند. زادگاه و زيستگاه حسن صباح در پرده اى از ابهام قرار دارد. برخى او را ايرانى و قمى الاصل!! مى دانند و برخى عرب كوفى و يمنى الاصل! بهر حال او از كودكى تا جوانى در جستجوى دانش بود.

گويند تا هفده سالگى در جستجوى دانش مورد علاقه اش بوده است. ذهنى نقاد داشت و خردى فعال، ااز همين روى مدير هيچ قبابدوشى نشد و بر آستان هيچ خرقه پوشى سر ننهاد. هر چند كه خاستگاه حسن را خانواده اى به غايت مذهبى و شيعى نوشته اند، اما هر چه بود، حسن به گونه اى ديگر مى انديشيده است. گرايش او به مذهب اسماعيلى معرف نبوغ فكرى - سياسى او است. مذهب اسماعيليه در آن روزگار مذهب عصيان و قيام عليه وضع موجود و پايگاه انديشمندان و روشنفكران بود. اين مذهب كه حامى و پشتيبانى چون فاطميان مصر داشت، خلافت عباسى و سلطنت هاى غزنوى و سلجوقى را بسيار ناپسند مى دانست و بشدت تهديد مى كرد. تشكيلات سازمان يافته و كادرهاى مجرب تبليغى - نظامى اين مذهب، مو بر اندام رژيم عباسى و متحدان ترك و تاتار آن راست مى كرد.

اين تبليغات حساب شده كه سراسر قلمرو خلافت عباسى را در برگرفته بود، قبل از دوره حسن صباح توسط داعى بزرگ اسماعيليان در عراق و ايران، عبدالملك عطاش كه مردى دانشمند بود، رهبرى مى شد، شگفت آنكه: «عطاش» و انمود مى كرد كه شيعه دوازده امامى است! تا در امان باشد. اسناد تاريخى قرن چهارم و پنجم و ششم هجرى نشان مى دهند كه در اين مقطع تاريخى فقهاء دولتى سنى و علماء و فقهاء اماميه در سركوب و قتل عام فدائيان اسماعيلى همدست بوده اند و براى خليفه عباسى و سلطان سلجوقى در اين قتل عام هاى گسترده دعا مى كرده اند. (209)

عطاش در قالب علما اماميه كه آزادى عمل داشتند و خليفه و سلطان كارى به كارشان نداشت، به فعاليت مشغول بود. گويند وى در سال 464 هجرى حسن صباح را در رى ديده و او را براى جانشينى خود در نظر گرفته بود. گويند عطاش او را به مصر فرستاد. پس از در گذشت عطاش ‍ فرزندش احمد جاى پدر را گرفت (495 - 437 ق گويا حسن صباح و احمد بن عطاش بت يكديگر همكارى داشته اند. اين همكارى در شاه دژ اصفهان (يكى از پايگاههاى اسماعيليان) بوده است.

حسن صباح در سال 469 ه به مصر رفت در سال 471 ه به قاهره رسيد و با المسستنصر بالله ملاقات كرد و اقامت او در مصر آغاز شد.

در سال 483 ه به اصفهان رفت و تبليغاتى را در سراسر ايران روز آغاز كرد.

حسن صباح يك داعى اسماعيلى است و يك فرمانده نظامى و عملياتى. تعاليم اسماعيليه آنچنان شگفت و كار ساز بود كه ايمان و جهاد و استراتژى و تاكتيك توام آموخته مى شد. يك مؤ من اسماعيلى، يك فدائى (: چريك) نيز بود. رژيم خشن و بيگانه و ستمگر سلجوقيان و همدست جبار آن خلافت عباسى جان مردم را به لب رسانده بودند. حسن صباح بنيانگذار بزرگ ترين و تشكيلاتى ترين نهضت موفق تاريخ ايران و اسلام دعوت سياسى حسن صباح در ايران به نفع سلسله نزاريه مصر بود.

حسن صباح مدتها به شناسائى مناطق استراتژيك ايران كه آسيب ناپذير باشد، پرداخت. قلاع اسماعيليان مبين اين واقعيت است حسن در مناطق مورد نظر مريدانى از جان گذشته يافت.

«دژ الموت» در تاريخ رزم و نبرد اين ملت، همواره غرور آفرين است. اين پايگاه مركزى و ستاد عالى عمليات فدائيان اسماعيلى بود دژ الموت به معناى آشيانه عقاب نامى هراس انگيز براى عباسيان و سلجوقيان و متحدان و مزدورانشان بود و دژهاى ديگرى در سراسر ايران همچنان فتح ناپذير مى نمود.

سرعت عمل و نيز دشنه و نيزه و شمشير فدائيان نيز هراس آلود بود.

گويند در سال 483 هجرى، حسن صباح در قلعه الموت جاى گرفت و اين آغاز عمليات بود.

گويند كه حسن اين دژ را از حاكم آن ديار بخريد تا هر گونه شايعه و شبهه اى را بر طرف كرده باشد.

حين صباح در اين هنگام شصت سال داشت فدائيان اسماعيلى دژهاى ديگرى نيز در اختيار گرفتند. اين قلاع در شمال و جنوب ايران تا اقصاى خراسان و سطاى اصفهان قرار داشت. سلجوقيان در هراس از اين اقتدار نيروئى عظيم تجهيز كردند تا به كار حسن صباح پايان دهند، اما هرگز نتوانستند.

حسن صباح سى و پنج سال در دژ الموت بماند و در ششم ربيع الاول سال 518 هجرى در گذشت.

پس از در گذشت حسن صباح پيروان او با كيا بزرگ اميد بيعت كردند.

جانشينان حسين صباح هفت تن بودند كه تا سال 654 هجرى قدرت داشتند:

1 - حين صباح، ملقب به شيخ الجبل و سيدنا، 35 سال حكومت.

2 - بزرگ اميد كيا، 24 سال حكومت / 532 - 518 ق

3 - محمد بن بزرگ كيا، 25 سال حكومت ؛ 557 - 532 ق

4 - حسن دوم، 46 سال حكومت ؛ 561 - 557 ق

5 - محمد دوم، 46 سال حكومت ؛ 607 - 561 ق

6 - حسن سوم، 11 سال حكومت ؛ 618 - 607 ق

7 - محمد سوم، 35 سال حكومت ؛ 653 - 618 ق

8 - خورشاه، يك سال حكومت 654 - 653 ق

رشيد الدين سنان نيز همين آئين را در شام رواج داد. سنان نيز هويتى مجهول دارد. برخى وى را اهل روستاى سنان بين واسط و بصره مى دانند كه بيشتر مردمش شيعه بوده اند. گويند او به قلعه الموت پيوست و از شاگردان و فدائيان اسماعيلى گرديد. او از مريدان خاص ‍ حسن صباح بود و مبلغ مرام نزاريان در شام.

گويند حسن دوم او را به شام فرستاد تا مذهب اسماعيليه را تبليغ كند. سنان در شام مورد استقبال قرار گرفت و به اختلاف ميان اسماعيليان پايان دد. سنان قدرت فراوانى در شام بدست آورد. سنان كارهاى مهمى انجام داد. اكثر اوقات خود را صرف تعمير دژها نمود. او با نفوذ معنوى خود بر دلها حكومت مى كرد و گارد و نيروى ويژه اى نداشت و از هر گونه تشريفات گريزان بود. او مستقل از فرامين الموت عمل مى كرد و فرقه سنانيه را در شام نامگذارى كرد. (210)

####  6 - فرقه قرامطه ؛

بر اين فرقه در تاريخ اتهامات بسيارى وترد است، تا آنجا كه از بد نام ترين فرقه هاى مذاهب اسلامى جلوه مى كند.

نوبختى مى گويد اين فرقه، از فرقه مباركيه جدا شده است. وجه تسميه اين فرقه نيز مورد اختلاف بسيار مى باشد و هر كسى وجهى براى آن گفته است.

گويند پيشواى اين فرقه فردى به نام «قرمطويه» از اهالى سواد عراق بوده است

در مامت عقايدى شبيه ديگر فرقه هاى اسماعيلى دارند

امامت را در عدد هفت تمام شده مى دانند، با اين اختلاف كه مى گويند: پس از معرفى على در غدير خم، رسالت و نبوت از محمد خارج شد و در على جاى گرفت و اين جريان همچنان ادامه يافت امامت از جعفر بن محمد الصادق به فرزندش اسماعيل و بعد به محمد بن اسماعيل منتقل شد و محمد بن اسماعيل نمرده و زنده است، او قائم و مهدى مى باشد. قائم كسى است كه به رسالت مبعوث باشد و دينى جديد آورد و دين محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ را از ميان بر دارد و احكام اسلام را نسخ كند. و نيز گويند كه محمد بن اسماعيل از پيامبران اولوالعزم است پيامبران اولوالعزم عبارتند از: نوح، ابراهيم، موسى، عيسى، محمد على و مجمد بن اسماعيل. پيشوايان اين فرقه هفت نفراند. امامان نيز هفت امام اند و محمد بن اسماعيل قلب اين امامان مى باشد

محققان فرقه قرامطه را منسوب به مردى به نام حمدان قرمط مى دانند. در اواخر قرن سوم هجرى طرفداران حمدان در بحرين دولتى تشكيل دادند كه مركز آن الاحسا بود. قرامطه در بين النرين و خوزستان و يمن و سوريه فعال بودند قرمطيان بحرين بيشتر از اعراب بدوى بودند كه براى رژيم عباسيان خطر بزرگى بشمار مى رفتند. رهبران قرامطه اكثرا ايرانى بودند. در سال 288 ق سپاهيان خليفه را در خارج بصره بكلى نابود كردند.

يكى دو سال بعد از اين واقعه صاحب الناقه و پس از وى برادرش ‍ صاحب الشامه يا صاحب الخال قلمرو سوريه را تا دروازهاى دمشق غارت كردند. خلاصه آنكه به اين فرقه كه هيچ منبع مستقل و بى طرفى پيرامون حقيقت آن وجود ندارد، اتهامات م جنايات بسيارى نسبت مى دهند. آنچه مسلم است، قرمطه در ستيز با خلافت عباسى و متحدان آن سازش ناپذير مى نمودند به نظر مى رسد مخدوش كردن چهره و تحريف حقايق مربوط به اين فرقه، تلاش معمول و سنت ديرينه مورخان و متكلمان دولتى وابسته به عباسيان باشد

تناقض ها و تعارض هاى خبرى موجود در منابع دولتى اين واقعيت را تاييد مى كند. اتهامات اخلاقى و تحريف عقايد و غارت و چپاول منسوب به آنان، ترفند شناخته شده اى است كه به كليه فرقه ها و جناحهاى مخالف خلافت عباسى نسبت داده مى شده است.

### دو فرقه ديگر اسماعيليه

####  7 - فرقه مستعلويه ؛

به اين فرقه «بهره» نيز گفته مى شود. اين فرقه هم اكنون در هند زندگى مى كنند. اكثر ايشان هندى الاصل مى باشند كه با اراب يمنى مخلوط شده اند. وجه تسميه بهره اشاره به پيشه آنان كه تجارت بوده مى باشد بهره ها به دو گروه عمده تقسيم مى شوند كه گروه عمده آنان طبقه تاجر شيعى را تشكيل مى دهند. و گروه ديگر، روستائيان و كشاورزان مى باشند و از سنيان هستند. برخى خاندانهاى اسماعيلى بهره اى ادعا مى كنند كه از نسل پناهندگان عربستان به مصر هستند واقع مطلب اين است كه نياكان اكثر بهره اى هاى هند توسط مبلغين و داعيان اسماعيلى به اين مذهب گرويده اند. يكى از اين داعيان كه توسط فرقه امام مستعلى به هند فرستاده شد، عبدالله بوده كه در سال 400 هجرى در غرب هند اقامت گزيد و به ترويج اين مذهب پرداخت. پس از عبدالله داعى ديگرى به نام محمد على اين وظيفه را بر عهده گرفت. وى در سال 532 هجرى درگذشت رهبرى فرقه بهره ها تا سال 946 هجرى يوسف بن سليمان به هند مهاجرت كرد و در بمبئى اقامت نمود و حدود پنجاه سال بعد از مرگ داعى داود بن عجب شاه در سال 996 هجرى اين گروه انشعاب يافت و بهره اى هاى گجرات كه اكثريت را تشكيل مى دادند داود بن قطب شاه را جانشين داعى متوفى كردند.

اقليت بهره اى ها از سليمان كه مدعى جانشينى داود بن عجب شاه بود پيروى كردند.

سليمان در احمد آباد در گذشت پيروان سليمان را سلمانيه مى خوانند و پيروان داود را داوديه گويند زبان رسمى و مذهبى اين فرقه زبان گجراتى است اما فرقه سليمانيه به زبان اردو مى گويند و مى نويسند.

اكثريت همچنان با فرقه داوديه است در فرقه داوديه چند انشعاب روى داده است: فرقه يا بهره هاى علييه و بهره هاى ناگوشيه «ناگوشيه» تحت تاءثير عقايد هندويى قرار گرفته و خوردن گوشت را از گناهان مى شمارند.

فرقه جعفريه كه از نسل بهره داوديه هستند، به مذهب اهل سنت روى آوردند فرقه جعفريه منسوب به جعفر از مردم شيراز است كه در قرن 15 ميلادى مى زيسته است. بهره ها كتب مذهبى خود را مانند اسرار حفظ مى كنند.

كتب آنان به دو زبان عربى و گجراتى نوشته شده است

آمار بهره هاى مسلمان هند در سال 1901 ميلادى به يكصدو چهل و شش هزار و دويست و پنجاه نفر مى رسيد كه از اين عده 120 هزار نفر در بمبئى زندگى مى كنند. (211)

####  8 - فرقه آقاخانيه ؛

اين فرقه از اسماعيليان نزاريه است و منسوب به آقاخان محلاتى مى باشد سيد ابوالحسن خان اهل كهك قم از سادات اسماعيليه بشمار مى رفت و در دوره حكومت زنديه تا دوره آغا محمد خان قاجار، حكومت كرمان را داشت و خود را از اعقاب اسماعيل بن جعفر مى دانست پس از بركنارى از قدرت در محلات قم گوشه گيرى اختيار كرد. او پيروان فراوانى در هند و آسياى ميانهداشت كه نذور و هداياى آنان را دريافت مى كرد.

سيد ابو الحسن خان در سال 1207 هجرى قمرى در گذشت و پس وى پسرش شاه خليل الله به امامت برگزيده شد. فرقه آقاخانيه عنوان شاه را از مراشد صوفيه گرفته اند و يا چون خود را از تبار ركن الدين خور شاه آخرين حاكم اسماعيلى الموت مى دانند لقب شاه را بر خود نهاده اند. شاه خليل الله پس از اينكه به امامت دست يافت، به يزد سفر كرد و پس ‍ از دو سال توقف در آن شهر در نزاعى ميان پيروان او وشيعيان اماميه به قتل رسيد. اين حادثه در سال 1232 قمرى اتفاق افتاد. فتحعلى شاه قاجار دستور داد تا عاملان قتل شاه خليل الله شناسائى و تنبيه شوند. شاه قاجار دخترش سر و جهان را به همسرى حسنعلى شاه فرزند خليل الله در آورد و حكومت قم و محلات را به وى واگذارد و او را به لقب آقا محمد خان مفتخر ساخت.

حسنعلى شاه در سال 1255 قمرى بر اثر تحريكات حاجى ميرزا آقاسى صدر اعظم محمد شاه ناچار شد كه از محلات به كرمان هجرت كند وقلعه معروف بم را تصرف كرد.

اندكى بعد فيروز (: نصرت الدوله) برادر محمد شاه قاجار كه حكمران كرمان بود بر قلعه بم دست يافت و حسنعلى شاه را دوباره راهى محلات كرد حسنعلى شاه خانواده 9 اش را از بغداد به كربلا فرستاد و خودش با كسب اجازه از محمد شاه قاجار به بهانه سفر حج از راه كوير به طرف كرمان و از آنجا به لار و جيرفت وميناب رفت و به فراهم كردن سپاه و وسائل جنگ پرداخت

او پس از مدتى جنگ و گريز به قندهار گريخت

در آنجا مورد حمايت دولت بريتانياى قرار گرفت و از آنجا به همراه خانواده اش به سند رفت. اين مهاجرت در سال 1262 قمرى صورت گرفت آقا خان به بمبئى رفت وچون با اعتراض دولت ايران روبرو شد، به ايالت بنگال مسافت كرد.

در سال 1263 در كلكته ساكن شد و دوباره به بمبئى بازگشت وآن شهر را مركز آقاخان از اين تاريخ به بعد رسما رئيس اسماعيليه هند گرديد. آقا خان در سال 1298 ق در گذشت و در بمبئى به خاك سپرده شد. پس از او فرزندش آقا على شاه يا آقا خان دوم پيشواى اسماعيليه هند شد. آقا خان دوم تا سال 1302 قمرى زنده بود.

مدت امامت او بسيار كوتاه بود. جنازه او در نجف دفن شد. پس از او پسر هشت ساله اش محمد شاه يا آقا خان سوم به امامت رسيد او از هجدهم اوت 1885 تا سال 1957 رئيس فرقه اسماعيليه بود. محمد شاه از طرف دولت بريتانيا لقب سر را دريافت كرد. آقاخان سوم رهبر روحانى اسماعيليان نزارى هند و ايران و آسياى مركزى و يوريه و شرق آفريقا گرديد و غير از اين رئيس كنگره مسلمانان هند بود. او هفت سال در اين سمت ماند. در سال 1932 نماينده هند در كنفراس خلع سلاح و رئيس نمايندگان آن كشور در جامعه ملل گرديد. در سال 1937 به رياست جامعه ملل انتخاب شد در سال 1936 - 1937 كه پنجاهمين سال امامت او بود، اسماعيليان آسيا و آفريقا در بمبئى و نايروبى، هموزن او طلاى ناب به وى هديه كردند. در سال 1946 هموزن او الماس دادند و در سال 1954 - 1955 هموزن او طلاى سفيد در قاهره به وى تقديم كردند. چنين اقداماتى جنبه تشريفاتى داشت و پس از انجام مراسم، طلاها و الماس ها به صاحبان اصلى آن بر گردانده مى شد.

آقاخان سوم در سال 1327 شمسى از دولت ايران تقاضاى تابعيت كرد و شاه وقت ايران محمد رضا به او لقب حضرت والا داد.

آقاخان سوم در سال 1975 در سن 80 سالگى در گذشت و جنازه او در اسوان مصر دفن گرديد. پس از وى نوه اش پرنس كريم خان فرزند عليخان متولد 1315 شمسى در 21 سلگى بنا به وصيت جدش به امامت رسيد. (212)

## ديگر فرقه هاى شيعه ؛

در صفحات گذشته گفته شد كه پس از امام على بن ابيطالب عليه‌السلام پيروان آن حضرت به امامت امام حسن بن على عليه‌السلام گرويدند و سپس به امامت امام حسين بن على عليه‌السلام اما پس از شهادت امام حسين عليه‌السلام، شيعيان به چند دسته تقسيم شدند.

1 - گروهى به امامت امام على بن الحسين عليه‌السلام روى آوردند.

2 - گروهى قائل به توقف و پايان امامت پس از امام حسين عليه‌السلام گرديدند

3 - گروهى قائل به امامت از فرزندان امام حسن و امام حسين عليه‌السلام گرويدند كه شاخه هاى زيديه را تشكيل دادند كه ذكر آنها گذشت

4 - پيروان امام سجاد عليه‌السلام كه پس از آن حضرت به امامت حضرت باقر عليه‌السلام ايمان آوردند و شاخه اصلى شيعه اماميه و تنها اقليت وفادار به اسلام محمدى - علوى را تشكيل دادند. نوبختى و اشعرى از اين شاخه به الشيعه العلويه ياد مى كنند كه تا پايان دوره امامت ائمه به همين نام شناخته مى شوند.

5 - گروهى از شيعه دنبال روى فردى به نام عمر بن رياح شدند. وى از مردم اهواز بود.

6 - پس از شهادت امام باقر عليه‌السلام پيروان راستين آن امام، به امامت حضرت جعفر بن محمد الصادق عليه‌السلام روى آوردند و گروهى به امامت محمد بن عبدالله بن حسن (كه ذكر ان گذشت) گرويدند

7 - گروهى دنباله روى مغيره بن سعيد گرديدند كه مبلغ محمد بن عبدالله بن حسن بود و گفته بود كه وى مهدى موعود و زنده است مغيره بن سعيد عجلى اهل كوفه بود كه در سال 119 ق كشته شد.

گويند مغيره سرانجام ادعاى نبوت كرد و قائل به تجسيم گرديد. او خداوند را شبيه مردى دانست كه از نور است و داراى اندام مى باشد اندامهاى او به صورت حروف هجا است: «الف» قدمهاى اوست، «عين» ديدگان وى «ها» فرج او است.

8 - گروه بتريه پيروان سليمان بن جرير، از فرقه زيديه كه ذكر آن گذشت

9- پس از شهادت امام صادق عليه‌السلام گروهى به امامت امام موسى بن جعفر گرويدند كه همان شيعه علويه باشند.

10 - گروهى قائل به عدم مرگ امام صادق عليه‌السلام شدند كه وى زنده است و مهدى موعود است و سرانجام ظاهر خواهد شد اين گروه را ناووسيه گويند.

ناووس از مردم بصره بود وى را عبدالله بن ناووس يا عجدون بن ناووس ‍ مى گفتند اين گروه، امامت را در امام صادق عليه‌السلام تمام شده مى دانند.

11 - گروهى به امامت اسماعيل بن جعفر گرويدند كه فرقه اسماعيليه را تشكيل مى دهند و ذكر آنها گذشت

12 - پس از شهادت امام هفتم عليه‌السلام پيروان خالص آن حضرت به امامت على بن موسى عليه‌السلام گرويدند كه همان شيعه علويه باشند.

13 - گروهى به امامت عبدالله بن جعفر الصادق عليه‌السلام معروف به عبدالله افطح گرويدند عبدالله اندكى پس از رحلت پدر بزرگوارش در گذشت اين گروه در تاريخ به فطحيه معروف است وجه تسميه او به فطح بخاطر نقصى بود كه در پاداشت گويند عبدالله گرايش به مرجئه داشت گويند او فردى كم دانش بود و از مذهب چيزى نمى دانست

14 - گروهى قائل به توقف امامت در امام موسى بن جعفر شدند اين گروه را واقفيه گويند.

اين گروه را ممطوريه و موسويه نيز گفته اند

اين گروه براى عقايد خود دستاويزهائى داشت و امام هشتم را وكيل پدر مى دانستند نه جانشين او

اين گروه واقفيه بزرگترين گروه واقفيه در تاريخ اماميه محسوب مى شوند، چرا كه بخش بزرگى از شيعيان در اين فرقه جاى گرفتند واژه ممطوره لقبى است منفى و زشت كه پيروان امام هشتم به اين گروه داده اند: « ما انتم الا كلاب ممطوره »: يعنى (شما چيزى جز سگهاى باران خورده نيستند)

15 - گروه ديگرى مسئله مرگ امام هفتم را با ترديد تلقى كردند و گفتند تا امام بعدى با دليل براى ما روشن نشود، بر امامت امام موسى بن جعفر باقى هستيم اين گروه نيز به واقفيه پيوند خورده اند و لقب ممطوره به آنان نيز گفته مى شد

16 - گروه ديگرى از پيروان امام هفتم دنباله روى محمد بن بشير كوفى از موالى بنى اسد شدند و گفتند كه امام هفتم نمرده است و اصلا در زندان نبوده، او قائم و مهدى است. امام هفتم محمد بن بشير را جانشين خود نموده و انگشترى خود را به وى سپرده و كارهايش را به او واگذار كرده و خود غايب شده است امام علوم و اسرار را نيز به محمد بن بشير سپرده است محمد اجازه دارد كه بعد از خودش هر كس را بخواهد، به امامت تعيين نمايد بنابراين هر كس از فرزندان امام هفتم كه ادعاى امامت كند، پاك نهاد نباشد و ريختن خون او واجب است.

از واجبات الهى تنها نماز و روزه واجب است و بقيه اعمال، انجام آنها ضرورتى ندارد. نزديكى و ازدواج با محارم جايز است. اين فرقه به تناسخ و حلول نيز قائل بوده است.

17 - پس از شهادت امام على بن موسى الرضا عليه‌السلام پيروان راستين حضرتش به امامت فرزند بزرگواش محمد بن على الجواد (عليه‌السلام) گرويدند كه همان شيعه علويه باشند.

18 - گروهى به امامت «احمد بن موسى بن جعفر» روى آوردند و گفتند كه امام كاظم (عليه‌السلام) پس از امام رضا به امامت «احمد» وصيت كرده است.

پيروان اين فرقه را «احمديه» گويند. احمد بن موسى برادر حضرت «امام على بن موسى»، خود از پيروان امامت امام على بن موسى الرضا (عليه‌السلام) بود و پس از عزيمت «امام رضا» از «مدينه» به «خراسان»، حضرت «احمد بن موسى» در جهت يارى برادرش به «ايران» آمد و چون به «شيراز» رسيد، در آن شهر در گذشت و در همانجا دفن شد. آرامگاه آن حضرت تا مدتها ناشناخته ماند. تا كه در دوره اتابكيان فارس، مقبره حضرتش شناسائى گرديد و بنائى بر آن ساخته شد و مدرسه اى نيز در جنب آن تاءسيس ‍ گرديد. اين آرامگاه امروز به نام شاه چراغ شناخته مى شود و زيارتگاه اراتمندان اهل بيت عصمت و طهارت است.

19 - گروهى به امامت موسى بن محمد الجواد ملقب به مبرقع گرويدند. وى از علويان بزرگ مقيم كوفه بود كه در سال 256 هجرى به قم هجرت كرد و در آن شهر درگذشت و هم اكنون آرامگاه وى زيارتگاه شيعيان است. پيروان وى اندكى بعد به امامت على النقى عليه‌السلام گرويدند. موسى در سال 296 هجرى در قم درگذشت.

20 - پس از شهادت امام على النقى، گروهى پيرو فردى به نام محمد بن نصير نميرى گرويدند. وى خود را ابتدا پيامبر جديد معرفى كرد. او از ياران و اصحاب امام جواد و امام على النقى و حتى امام حسن عسكرى قلمداد شده است. گويند محمد بن نصير ادعاى بابيت كرد. «ابوجعفر محمد بن عثمان، نايب خاص حضرت بقية الله (عج) وى را لعن نمود. اين فرقه را «نصيريه» نيز گويند. اين فرقه قائل به «حلول» بود و معتقد بودند كه «خداوند» در «امامان» حلول كرده است.

اين فرقه به «ازدواج با محارم» متهم است. پس از او گروهى دنبال پسرش «احمد» را گرفتند. و گروهى دنبال روى «احمد بن ابى الحسن بن محمد بن محمد بن بشر بن زيد» را اختيار كردند.

21 - پس از شهادت امام يازدهم (عليه‌السلام) گروهى به امامت برادرش جعفر معروف به جعفر كذاب گرويدند. گويند جعفر پس از برادرش ادعاى امامت كرد و وجود فرزند امام حسن عسكرى «حضرت بقية الله (عج» را انكار نمود. جعفر كذاب در سال 271 هجرى در سن 45 سالگى درگذشت.

22 - گروهى ديگر اعتقاد پيدا كردند كه امام حسن عسكرى عليه‌السلام زنده است و مهدى موعود مى باشد كه غيبت كرده و رجعت خواهد كرد.

23 - گروهى به امامت جعفر كذاب معتقد بودند، منتهى از طريق نص ‍ امام على النقى بروى.

24 - گروهى به ادامه امامت عسكرى و رجعت او پس از رحلتش ‍ معتقد بودند.

25 - گروهى معتقد به امامت جعفر كذاب بودند، از طريق نص امام عسكرى بروى.

26 - گروهى به امامت محمد فرزند متوفاى امام هادى معتقد بودند كه: مهدى موعود همان است و قيام خواهد كرد.

27 - گروهى معتقد به انقطاع امامت شدند كه امامت در امام عسكرى تمام مى شود.

28 - گروهى منكر وجود فرزند امام عسكرى شدند. آنان مى گفتند كه امام عسكرى در دوران حيات خود فرزندى نداشته است و هشت ماه پس از درگذشت امام، فرزندى به دنيا آمده است.

29 - گروهى به امامت على فرزند امام عسكرى گرويدند كه دو سال قبل از رحلت آن حضرت متولد گرديده بود.

30 - گروهى معتقد به امامت فرزندى از امام عسكرى كه از يكى از همسران آن حضرت متولد شود، بودند.

خلاصه آنكه «شهرستانى» تعداد فرقه هاى شيعه پس از امام حسن عسكرى (عليه‌السلام) را دوازده فرقه نوشته است. در منابع شيعه چهارده فرقه آمده است. «اشعرى » در «المقالات» پانزده فرقه نوشته است. «طوسى» نيز چهارده فرقه را برشمرده است. «نوبختى» نيز چهارده فرقه گفته است. (213)

## فرقه هاى خوارج

### ماهيت خوارج

در صفحات گذشته به پيدايش «خوارج» يا «مارقين» اشاره شد و گفته شد كه پس از جريان «حكميت» كه خودشان بر امام على (عليه‌السلام) در «صفين»

تحميل كردند، پديدار شدند.

نبرد صفين پيكارى بود كه امام على عليه‌السلام براى پايان دادن به توطئه هاى معاويه و باند او (: قاسطين) تدارك ديد و در آستانه پيروزى بود كه معاويه بن ابى سفيان به حيله اى شگفت كه عمرو بن عاص مشاور وى به او آموخت، جان بدر برد.

حيله معاويه نخستين تزوير مذهبى است كه با سياست در آميخت و در چشم عوام فرو رفت و بصيرت و شعورشان را گرفت. بالا بردن قرآن ها بر فراز نيزه ها از سوى شاميان، كار خودش را كرد و مقدسان سپاه على عليه‌السلام را برق گرفت و دست از نبرد كشيدند و فريادهاى على را ناشنيده گرفتند و حكميت را بر على تحميل كردند. «اشعث بن قيس» قرار داد «حكميت» را در ميان سپاهيان عراق با صداى بلند مى خواند كه ناگهان نعره اى بلند شد كه: « لا حكم الا لله لا لك يا على و لا لمعاويه » مناديان اين فرياد «خوارج» بودند كه على را تهديد به نقض قرار دادى كه خود بر وى تحميل كرده بودند، مى نمودند آنان امام عليه‌السلام را متهم به كفر كردند كه بايد توبه كند آنان خود توبه كردند و از على مى خواستند كه به خاطر اين گناه!! توبه كند.

خوارج در نهروان و حرورا سركوب شدند، اما بقاياى آنان غائله ساز گرديدند. خوارج به فرقه هاى مختلف و متعدد تقسيم شدند و هر فرقه اى داراى عقايد خاص خود بود. مهم ترين فرقه هاى خوارج عبارتند از:

ازارقه، نجدات، اباضيه، صفريه.

بدون شك خوارج از آغاز تا انجام خود دچار تحول و دگرگونى بسيارى شدند نسل بعدى خوارج داراى اختلافات فاحشى با اسلاف اوليه يا خمير مايه خود بودند.

ستيز بى امان خوارج با دو رژيم اموى و عباسى و جان بازيهاى شگفت آنان از ويژگى هاى نسل اول و دوم خوارج است. نسل اول خوارج افراطى ترين جناح مذهبى و بعدا سياسى، در تاريخ سياسى اسلام محسوب مى شوند.

### نام فرقه ها

صاحبان ملل و نحل و فرق، تعداد فرقه هاى خوارج را 25 فرقه نوشته اند:

1 - المحكمه الاولى: نسل اول خوارج،

2 - ازارقه،

3 - نجدات،

4 - عاذريه،

5 - صفريه،

6 - عجارده،

7 - اباضيه،

8 - ثعالبه،

9- شعيبيه،

10 - ميمونيه،

11 - خلفيه،

12 - معلوميه،

13 - صلتيه،

14 - المحمزه،

15 - معبديه،

16 - اخنسيه،

17 - شيبانيه،

18 - رشيديه،

19 - كراميه،

20 - زياديه،

21 - حفصيه،

22 - يزيديه،

23 - حارثيه،

24 - بيهسيه،

25 - شمراخيه،

برخى منابع تعداد خوارج را تا 15 فرقه نوشته اند.

### معرفى فرقه ها

####  1 - محكمه الاولى ؛

نخستين گروه خوارج هستند كه در صفين و پس از جريان حكميت لب به اعتراض گشودند. سران اين گروه عبارت بودند از: عروه بن اديه و يزيد بن عاصم محاربى، عبدالله بن كوا، شبث بن ربعى، عبدالله بن وهب راسبى و حرقوص بن زهير بجلى (معروف به: ذوالثديه) كه هر كدام سرنوشت خاص خود را دارند. برخى در جريان حرورا توبه كرده، به امام على عليه‌السلام پيوستند، و برخى كشته شدند و تعدادى كه زنده ماندند، به سازمان دهى خوارج پرداختند.

####  2 - فرقه ازارقه ؛

پيروان نافع بن ارزق را گويند. نافعى مكنى به ابوراشد است اين فرقه از ديگر فرق خوارج نيرومندتر بوده و مخالفان خود را كافر و مشرك مى دانستند. آنان برادران خارجى خود را كه به آنان نمى پيوستند، مشرك مى خواندند. اما خوراج محكمه فقط دشمنان خود را كافر دانسته و مشركشان نمى گفتند. افرادى كه به اين فرقه مى پيوستند، در ابتداى ورود به سختى آزمايش مى شدند. آنان بايد اسيرى را گردن مى زند؛ اگر چنين مى كردند، پذيرفته شده و قبول بودند، در غير اين صورت وى را منافق و مشرك مى خواندند، و به قتل مى رساندند. خوارج ازارقه قتل زنان و كودكان مخالفين خود را جايز واجب مى دانستند.

خوارج ازارقه دشمنان خود را در جهنم، جاويد مى دانستند. اين فرقه با نافع بن ازرق بيعت كرده، وى را اميرالمؤ منين مى گفتند. گروه خوارج عمان و يمامه نيز با آنان هم آهنگ شده و گروهى در حدود 20 هزار نفر گرديدند و به طرف خوزستان رفته، بر اهواز و فارس و كرمان دست يافتند و ماليات آن سامان را در اختيار خود گرفتند. استاندار بصره عبدالله بن حارث كه از سوى عبدالله بن زبير منصوب شده بود، سپاهى به فرماندهى مسلم بن عيسى بن كريز براى سركوبى خوارج اعزام داشت در منطقه دولاب اهواز ميان دو سپاه جنگ در گرفت ازارقه پيروز شدند ابن زبير بار ديگر نيروهائى براى سركوبى خوارج اعزام كرد كه با شكست روبرو شدند.

سرانجام ابن زبير از مهلب بن ابى صفره براى سركوب خوارج ازارقه كمك خواست.

مهلب با نيروهاى بصره به سوى دولاب حركت كرد. خوارج ازارقه در برخورد اوليه با مهلب عقب نشينى كرده، به اهواز رفتند. نافع بن ازرق در اين نبرد كشته شد. پس از مرگ نافع، خوارج با عبيدالله بن مامون تميمى بيعت كردند مهلب به تعقيب خوارج ادامه داد و در اهواز به نبرد با آنان پرداخت. در اين مرحله از نبرد خوارج شكست خوردند و بسوى ايذج (: ايذه؟) گريختند در آنجا با قطرى بن فجاه بيعت كردند و او را اميرالمؤ منين ناميدند درگيرى با مهلب همچنان ادامه يافت. خوارج به شهر شاپور در فارس گريختند. و جنگ و گريز ادامه داشت. خلاصه آنكه درگيرى با خوارج ازارقه 19 سال ادامه يافت. در دوره فرمانروائى حجاج بن يوسف ثقفى، ميان خوارج ازارقه اختلافى روى داد: گروهى عبدربه بزرگ را رهبر خود دانستند كه تعدادشان هفت هزار نفر بود. و گروهى ديگر عبدريه كوچك را رهبر خود كردند و تعدادشان چهار هزار نفر بود اين دو گروه از قطرى بن فجاه جدا شدند قطرى با ده هزار نفر در منطقه فارس بود. مهلب با وى درگير شد و آنان را شكست داد.

قطرى به كرمان گريخت. مهلب وى را تعقيب كرد. قطرى از كرمان به رى گريخت مهلب با عبدريه بزرگ درگير شد و پسرش يزيد بن مهلب را براى سركوبى عبدربه كوچك فرستاد پدر عبدربه كبير را بكشت و پسر عبدربه صغير را حجاج بن يوسف سپاهى عظيم به فرماندهى سفيان بن ابرد كلبى به جنگ با قطرى فرستاد.

قطرى از رى به طبرستان رفته بود.

قطرى سرانجام كشته شد. گروهى از اين فرقه گرد عبيده بن هلال جمع شدند و بسوى قومس گريختند سفيان بن ابرد كلبى به تعقيب آنان پرداخت تا كه در قومس عبيده و يارانش را بكشت و بدين سان خوارج ازارقه نابود شدند

####  3 - فرقه اباضيه ؛

پيروان عبدالله بن اباض تميمى را اباضيه گويند. اين فرقه زمانى پديد آمدند كه عبدالله بن اباض از گروه خوارج افراطى كناره گرفت ابوبلال مرداس كه از نخستين پيشوايان اين فرقه بود، در سال 62 هجرى كشته شد پس از او عبدالله بن اباض رهبرى اين فرقه را در دست گرفت. وى در سال 65 هجرى بكلى از خوارج ازارقه جدا شد و در بصره عليه زبيريان قيام كرد.

عبدالله مردى فقيه بود در منابع اباضيه وى را بسيار محترم دانسته اند سازش عبدالله بن اباض با عبدالملك مروان، اتحادى عليه عبدالله بن زبير بود سياستى را كه عبدالله بن اباض در برابر خلفا اموى در پيش ‍ گرفت، جانشين وى جابر بن زيد ازدى ادامه نداد.

جابر از مردم عمان بود كه در سال 100 هجرى در گذشت. جابر بن زيدازدى با حجاج ثقفى روابطى دوستانه داشت ولياندكى بعد كارشان به دشمنى كشيد حجاج به كشتن فرقه اباضيه دستور داد و گروه زيادى از بزرگان اباضيه را به عمان تبعيد كرد. جابر بن زيد يك شاگرد ايرانى به نام ابو عبيده مسلم بن كريمه تميمى داشت كه از اهالى مرو بود وى پس از مرگ جابر جانشين او شد. پايگاه فرقه اباضيه در كوفه، حجاز، حضر موت، يمن، عمان و... بود. آنان در دوره خلافت عباسى به آفريقاى شرقى، خليج فارس، قشم، بندر عباس و... راه يافتند.

####  4 - فرقه ثعالبه ؛

پيروان ثعلبه بن عامر را ثعالبه گويند. ثعلبه با عبدالكريم عجاردى همفكر بود. تنها اختلاف در مورد كودكان بود كه ثعلبه معتقد بود بر كودكان بود كه ثعلبه معتقد بود بر كودكان حكمى نيست و در محبت و عداوت آنان آزادند تا به بلوغ رسند و در آن زمان بايد اسلام را بر آنان عرضه كرد. اگر ايمان آوردند كه خوب است، در غير اين صورت بايد تكفير شوند. اين فرقه معتقد بود كه بايد از ثروتمندان زكاه گرفت و به بى نوايان داد. بر اثر اختلافات بين رهبران، اين فرقه، دچار انشعاب شد و فرقه هايى از آن پديد آمد.

####  5 - فرقه حازميه،

پيروان شعيب بن حازم يا اصحاب حازم بن على حازميه گويند.

اين فرقه معتقد بود كه اعمال بندگان را خداوند مى كند. برائت از امام على را آشكارا بر زبان نمى آورند، ولى ديگران را علنا ناسزا مى گفتند. و عقيده داشتند كه خير و شر به قضا و قدر الهى بستگى دارد.

####  6 - فرقه معبديه:

پيروان «معبد بن عبدالرحمن را «معبديه» گويند. اين فرقه از پيروان «ثعالبه » بودند. اين فرقه با زنان غير مذهب خود ازدواج نمى كردند و عقيده داشتند كه هر كس زكاة ندهد، كافر است. اين عقايد خلاف فرقه «ثعالبه» بود. اين فرقه عقيده داشت كه ثواب خداوند به بندگان در همين دنيا است.

####  7 - فرقه صلتيه:

پيروان «صلت بن ابى صلت» را «صلتيه» گويند. اين فرقه از گروه عجارده جدا شدند. اينان مى گفتند هر كس گفتار ما را بپذيرد، مسلمان گردد و با وى دوست باشيم. ولى از كودكان آنان بيزاريم تا وقتى كه بالغ گردند و اگر اسلام را پذيرفتند، قبولشان داريم.

####  8 - فرقه حمزويه ؛

پيروان حمزه بن ادرك را حمزويه گويند اين فرقه با فرقه ميمونيه همفكرى داشتند. اينان معتقد بودند كه اطفال مشركين، كافر هستند و در دوزخ جاى دارند.

حمزه از تابعان حصين بن رقاد بود كه در سجستان شورش كرد. حمزه معتقد بود كه در يك زمان دو امام مى توانند حضور داشته باشند، در صورتى كه متفق القول نباشند. اين گروه خير و شر را به خداوند نسبت مى دادند.

####  9- فرقه شعيبيه ؛

پيروان شعيب بن محمد را شعيبيه گويند اين فرقه نيز از گروه عجارده جدا شدند و هم عقيده با فرقه حازميه مى باشند

رهبر اين فرقه شعيب با مردى از خوارج كه ميمون نام داشت، بر سرطلبى اختلاف پيدا كردند.

شعيب طلب خود را مى خواست و مى گفت كه بايد قرض خود را بدهى، زيرا خداوند تو را امر كرده كه قرضت را ادا كنى ميمون مى گفت: خداوند امر به ادا دين نكرده است. براى حل اختلاف نامه اى به عبدالكريم بن عجارده كه در زندان بود، نوشتند وى در جواب نوشت: آنچه خداوند خواسته همان شود و آنچه نخواسته، نشود؛ هيچ كار زشتى به خداوند نسبت ندهيد. هر يك از طرفين اين پاسخ را به نفع خود تاويل مى كرد. اين اختلاف باعث شد تا يپروان عجارده به رهبرى شعيب گرايش يابند.

####  10 - فرقه نجدات ؛

اين فرقه را عادزيه نيز گويند. اين فرقه از پيروان نجد بن عامر حنفى بودند كه از يمامه حركت كرد تا به ازارقه پيوندد در بين راه دو نفر به نام ابوفديك و عطيه بن اسود كه از نافع بن ازرق جدا شده بودند، به نجده پيوسته و با وى بيعت كردند و او را اميرالمومنين خواندند و بدين سان فرقه جديدى پديد آمد گويند علت اختلاف نجده و نافع مسئله تقيه بوده است. نافع تقيه را حرام مى دانست و نجده آن را جايز مى دانست.

خوارج نجده معتقد بودند كه: بايد خداوند و رسول او را شناخت و به خون مسلمان احترام گذاشت. عذر و مكر نبايد كرد. بايد براى اشنائى مردم به احكام اسلام، از راه برهان و دليل وارد شد. مرتكب گناه كبير مشرك است كار اين فرقه سرانجام به اختلاف كشيد: گروهى دنبال عطيه بن اسود حنفى به سيستان رفتند (: فرقه عطويه)، و گروهى با ابوفديك به جنگ با نجده كه از اصول خوارج تخطى كرده بود، پرداختند اين گروه سرانجام نجده را كشتند. و گروهى به نجده وفادار ماندند.

براستى نجده از اصول ثابت خوارج دورى مى كرد و مرتكب خلاف مى شد: در يكى از نبردهاى خوارج نجده با مردم مدينه، دخترى از عثمان بن عفان با اسارت گرفته مى شود. عبدالملك مروان نامه اى به نجده نوشت و تقاضاى آزادى وى را كرد نجده آن دختر را از مردى كه اسيرش كرده بود خريد و رهايش نمود. ياران نجده از اين عمل بسيار خشنود شدند.

خوارج در جريان تصرف قطيف بر اموال بسيار و زنان و كودكان دست يافتند. هنوز خمس اموال و نسا را نداده، لشكريان بر زنان تاختند و كام گرفتند. اين اقدام مورد عفو نجده قرار گرفت و روساى خوارج را ناخوش آمده. نجده گناه صغيره را جايز مى دانست و بسيارى كارهاى ديگر از نجده صادر شده بود. همين بدعتها بود كه خوارج نجدات نتوانستند نجده را تحمل كنند. نجده تحت فشار خوارج سرانجام از امامت بر آنان كناره گرفت و ابوفديك را برگزيد. ابوفديك وقتى بر يمامه دست يافت، نجده را بكشت.

خوارج نجدات را عاذريه گفته اند؛ به اين دليل كه مردم را به خاطر جهل بر فروع دين معذور دانسته اند.

####  11 - فرقه عجارده ؛

پيروان عبدالكريم بن عجرده را عجارده يا عجروديه گويند. اين فرقه ابتدا از پيروان عطيه بن اسود حنفى بودند. عقايد اين فرقه شبيه عقايد ازارقه است. تنها اختلاف در نهب اموال مخالفان است. عجارده با غارت اموال مخالفان خود موافق نيست ؛ بر خلاف ازارقه كه جايز مى دانست.

فرقه عجارده سوره يوسف را جز قرآن نمى دانند و گفته اند كه اين داستان عشقى است و شايسته نيست كه در قرآن باشد. فرقه عجارده به نه فرقه تقسيم شدند كه در رديف 25 فرقه خوارج قرار دارند.

####  12 - فرقه ميمونيه ؛

پيروان بن عمران را ميمونيه گويند. اين فرقه از گروه عجارده است. به اين فرقه ازدواج با محارم را نسبت مى دهند. و گويند در عداوت با على عليه‌السلام از ديگران پيش قدم بوده اند.

####  13 - فرقه خلفيه ؛

پيروان خلف خارجى را خليفه گويند. وى از خوارج كرمان بود و با فرقه حمزويه اختلاف عقيدتى داشت و خير و شر امور را به خداوند نسبت مى داد.

####  14 - فرقه معلوميه ؛

اين فرقه معتقد بود هر كس خداوند را با همه نامهايش نشناسد، نادان به حق پروردگار است و كافر مى باشد.

اعمال بندگان به خود آنان بر مى گردد و ربطى به خداوند ندارد.

####  15 - فرقه مجهوليه ؛

عقايد اين فرقه شبيه فرقه معلوميه است. اينان معتقد بودند كه هر كس ‍ خداوند را با بعض نامهايش بشناسد، كافى است و كافر نمى باشد.

####  16 - فرقه اخنسيه ؛

پيروان اخنس بن قيس را اخنسيه گويند. اين فرقه از گروه ثعالبه جدا شدند و معتقد بودند كه ازدواج زن مسلمان با مرد كافر جايز است دليل اورده اند كه چون ازدواج زن كافر با مرد مسلمان جايز مى باشد، عكس ‍ آن نيز جايز است.

####  17 - فرقه شيبانيه ؛

پيروان شيبان بن سلمه حرورى را شيبانيه گويند. اين فرقه از گروه خوارج ثعالبه بودند. شيبان از سران خوارج بود كه در زمان ابومسلم خراسانى ابتدا با وى در سرنگونى رژيم اموى كمك كرد و اندكى بعد عليه وى قيام كرد ابومسلم فردى را براى كشتن شيبان فرستاد و او را كشت. شيبان قائل به تجسيم بود سنيان وى را كافر خوانده اند. فرقه شيبانيه خلافت و امامت زنان را جايز مى دانستند. و خروج بر پادشاه جائر را واجب مى شمردند.

####  18 - فرقه رشيديه ؛

پيروان رشيد طوسى را رشيديه گويند. به آنان عشريه نيز گفته مى شود. رشيد مى گفت: زراعتى را كه از نهر و كاريز آبيارى كنند، زكاه آن مزرعه نيم عشر واجب است.

####  19 - فرقه مكريه ؛

پيروان مكرم بن عبدالله عجلى را مكرميه گويند. اين فرقه از گروه خوارج ثعالبه جدا شدند. تارك نماز را كافر مى دانستند. چون تارك الصلوه خداوند را نشناخته، دست از نماز برداشته است. متكب گناه كبيره كافر است.

####  20 - فرقه زياديه ؛

پيروان زياد بن ابى صفر را زياديه گويند. اين فرقه با خوارج اباضيه و ازارقه و نجدات هم عقيده اند اين فرقه كسانى را كه در جنگ شركت نمى كردند، كافر نمى گفتند. كشتن كودكان مشركين را جايز نمى دانستند تقيه در گفتار را جايز مى دانستند كفر در ديدگاه آنان بر دو گونه بود: 1 - كفران نعمت 2 - انكار خداوند. مرتكب كبيره را كافر نمى دانستند تارك الصلوه را كافر مى گفتند. خلاصه، گناهانى كه حد آن معلوم بود، مرتكب آنها را كافر نمى دانستند و گناهانى كه حد آن معلوم نبود، مرتكبش را كافر مى گفتند مثل ترك نماز و...

####  21 - فرقه حفصيه ؛

پيروان حفص بن ابى مقدام را حفصيه گويند حفص ابتدا از گروه خوارج اباضيه بود. اختلاف او با عبدالله بن اباض بر سر معناى ايمان و شرك بود. وى معتقد بود كه مرتبه ميان ايمان و شرك، شناختن پروردگار است. اگر كسى پيامبر قرآن، بهشت و دوزخ را باور نداشت و گناهان كبيره را مرتكب شد، كافر است نه مشرك اين فرقه دشمنى با على عليه‌السلام را آشكار مى كرد.

####  22 - فرقه حارثيه ؛

پيروان اسحاق بن زيد بن حارث انصارى را حارثيه گويند به اين فرقه اسحاقيه نيز گويند. اين فرقه معتقد بود كه روح عبدالله بن معاويه در اسحاق بن زيد حلول كرده است. اسحاق از مداين بود و پيروان او از غلاه بودند. اعتقاد داشتند كه هر كس امام را بشناسد، مى تواند هر كارى انجام دهد. امام اين فرقه عبدالله بن معاويه بن عبدالله بن جعفر بن ابى طالب بود كه در سال 127 هجرى در كوفه دعوى خلافت كرد و گروهى از مردم كوفه با وى بيعت كردند. پس از درگيرى با خلافت اموى متوارى شد و يارانى از مداين و... يافت و بر حلوان و حمدان و رى دست يافت. چون بنى هاشم پيروزى او را ديدند، به وى پيوستند. منصور عباسى نيز به آنان پيوست و كار عبدالله بن معاويه بالا گرفت وى به نام خود سكه زد. از مردم فارس خراج مى گرفت. بر اصفهان چيره شد شهر استخر فارس را مقر حكومتش قرار داد ابن هبيره امير عراق به جنگ وى آمد عبدالله شكست خورد و به شيراز گريخت از فارس به هرات گريخت در هرات توسط حاكم وقت دستگير و به دستور ابومسلم خراسانى كشته شد (سال 129 هجرى)

برخى گفته اند در سال 131 هجرى در زندان ابو مسلم خراسانى در گذشت گويند وى معتقد بود كه پروردگار است، و دانش در او مانند قارچ و گناه نيز چون قارچ در قلب مى رويد. وى قائل به تناسخ بود و مى گفت كه روح آدم در پيامبران ديگر حلول كرده تا سرانجام در تن او جاى يافته است و جهان ابدى است. محرمات را حلال مى دانست. پس از مرگ او، يارانش به چند دسته تقسيم شدند. جمعى گفتند كه او زنده است و باز خواهد گشت. گروهى او را مرده مى گفتند.

####  23 - فرقه بيهسيه ؛

پيروان ابوبيهس هيصم بن جابر را بيهسيه گويند. هيصم از قبيله بنوصيه بود. آنان به كفر مرتكب كبيره گواهى نمى دادند بايد بر او حد گناه جارى كرد. او را نه كافر گوئيم و نه مومنش خوانيم گروهى از اين فرقه بر اين عقيده بودند كه: اگر امام كافر شود، ياران و پيروان او نيز كافر گردند. حليت در ثقفى هيصم به مدينه گريخت در آنجا استاندار اموى را دستگير و زندانى ساخت. اندكى بعد، وليد بن عبدالملك فرمان به قتل او داد. وى را گردن زدند.

####  24 - فرقه شمراخيه ؛

پيروان عبدالله بن شمراخ را شمراخيه گويند.

اين فرقه نماز را به امامت هر كس (يهودى، نصرانى، مسلمان و... ) جايز مى دانستند. اين فرقه را حبيه نيز گفته اند. زيرا عقيده داشتند هر كس در او محبت استوار باشد، در همه كارها آزاد است ؛ اگر چه نماز نخواند و روزه نگيرد و كبيره مرتكب شود. زنان چون گلها هستند كه بوئيدنشان آزاد است، لذا نكاح معنى ندارد اين فرقه به اباحيگرى متهم است.

####  25 - فرقه صفريه ؛

پيروان عبدالله بن صفار را صفريه گويند. زياد بن اصفر نيز از روساى اين فرقه بوده است برخى وجه تسميه اين فرقه را به او منسوب مى دادنند.

عبدالقاهر بغدادى پيروان زياد بن اصفر را صفريه مى داند كه عقايدى مانند ازارقه دارند: مرتكبان كبيره و صغيره را مشرك و كشتن زنان و كودكان مخالف خود را جايز مى دانند.

برخى از اين فرقه عقايد بيهسيه دارند كه بايد مرتكب گناه را حد زد و بعد بر او نتوان حكم مؤ من و كافر داد اين فرقه به سه دسته تقسيم شدند و عقايد خاص خود را داشتند: گروهى هر گناهكارى را مشرك دانستند. گروهى به حد روى آوردند. و جكعى ديگر درباره مرتكب گناه ساكت شدند. گويند در عداوت با على عليه‌السلام، افراطى بودند و در مدح عبدالرحمن بن ملجم (لعن الله) قاتل على عليه‌السلام شعر سروده اند. (214)

# مكتب هاى كلامى

## مقدمه:

### تعريف علم كلام ؛

لاهيجى مى گويد: علم كلامى، علمى است كه اعتقاد به خداوند را از راه ادله و براهين، اثبات مى كند.

ابونصر فارابى (م 339 ق) مى گويد: علم كلام، دانشى است كه آدمى را توانا مى گرداند تا آرا و افعال معينى را كه واضع شريعت تصريح فرموده، دريابد.

عضد الدين ايجى (م 756 ق) مى گويد: علم كلام، علمى است كه آدمى را در اثبات عقايد دينى توانا مى كند.

سعد الدين تفتازانى (م 792 ق) مى گويد: كلام علم به عقايد دينى از طريق ادله و برهان است.

شريف جرجانى (م 816 ق) مى گويد: كلام، علمى است كه از ذات و صفات پروردگار بحث مى كند.

ابن خلدون (م 588 ق): علم كلام، استدلال بر عقايد است.

ابوحنيفه (م 150 ق) علم كلام را فقه اكبر ناميده است. و تفتازانى علم كلام را به علم التوحيد و الصفات تعبير كرده است و گفته است كه علم كلام در برابر علم شرايع و احكام قرار دارد.

در وجه تسميه اين علم به كلام اقوال مختلفى است:

1 - كلام مشهورترين مباحث اين علم است.

2 - عنوان مباحث اين علم چنين است: «كلام فى كذا... »

3 - در تحقيق شرعيات و الزام دشمنان، موجب قدرت بر كلام مى گردد، مانند: منطق و فلسفه و...

4 - نخستين دانش واجبى كه تعليم و تعلم آن به وسيله كلام صورت مى گيرد.

5 - اين علم با مباحثه و تكلم از دو طرف صورت مى گيرد

6 - جدال در اين علم، بيشتر از ديگر علوم است. لذا نياز به كلام با مخالفان و رد آنان بيشتر است.

7 - متابعت ادله اين علم، بر خلاف ديگر علوم

8 - تاءثير مستقيم قلبى و روحى اين علم از ديگر علوم بيشتر است.

### پيدايش علم كلام ؛

در نيمه دوم قرن اول هجرى پاره اى از مسائل كلامى از قبيل مباحث جبر و اختيار و مسائلى از اين قبيل مطرح بوده است.

شايد نخستين حوزه رسمى اين مباحث، حوزه درس حسن بصرى (م 110 ق) بوده است.

در همين دوران دو شخصيت برجسته و ممتاز تاريخ كلام اسلامى مى زيسته اند كه پرتو وجودشان از اعماق تاريكيهاى جبرى گرائى سياه و اموى ساخته، مى درخشيد. اين دو نفر معبد جهنى و غيلان دمشقى بودند اين دو دانشمند به آزادى انسان و اصل اختيار تكيه و تاءكيد داشتند.

در اسلام اوليه و تعاليم قرآن و پيام آور خداوند كلام وحى، منطق فطرى و استدلالى روحى - روانى خاص خود را داشت، و چنان بر جان و دل مى نشست كه استدلال خويش را در اثبات و عينيت خويش داشت. و از طرفى نهضت اسلام، يك ايدولوژى انسانى بود كه نياز فطرى بشر را پاسخگوى بود. هنوز بازى با عقايد و مظاهر تزوير و خلافت سياه، و غارت خلق آغاز نشده بود، تا نيازى به توجيه مسائل اعتقادى و جنگ زرگرى كلامى باشد.

اين همه قيل و قال از وقتى آغاز شد كه اسلام همچون پوستينى وارونه، ترسناك و هول انگيز، بر اندام احبار و رهبان خلافت غصب و متحدان رقيب شان لرزه بر اندام خلق افكند و نفرت و نكبت از اسلام خلافت و عقايد منسوب به آن آغاز شد. الحاد پديد آمد و ملحد و زنديق تبر بر دست، براى ريشه كن كردن خليفه خون آشام، ابتدا به نفى خدائى پرداخت كه خليفه آن را نمايندگى مى كرد.

حقا كه چنين بود و الحاد در تاريخ اسلام قبل از اينكه پشتوانه فلسفى داشته باشد، يك واكنش صرفا سياسى و عكس العمل روحى و روانى بود.

خلافت غصب و رژيم حاصله از آن يعنى رژيم اموى براى خفه كردن خلق به ايدئولوژى و فلسفه خاصى نياز داشت. انديشه جبر يگرائى و دگماتيسم سياه اخباريگرائى دو قائمه اى بودند كه رژيم اموى بر آن دو تكيه داد و هزار ماه سياه حكومت كرد.

جبريه كارش سلب عقل وعلم و اختيار و آزادى از انسان بود و توجيه جنايات خليفه خدا!!

چنين اقدامى مستلزم ترسيم چهره اى خشن و خون ريز و بى رحم و ظالم از خداوند بود تا چهره خليفه توجيه شود. چنين شب سياهى مستلزم توجيه و تفسير اسلام به يك مسلك درد و رنج و فقر و فالكت و سيه روزى انسان بود، تا وضع موجود توجيه خود را بازيابد.

محدثان و متكلمان اموى در پشتوانه بخشيدن به اين باورها كوشيدند و با جعل احاديث و خلق كلام به مدت مديدى چشم و گوش خلق را بستند. اين چشم بندى از پگاه كودتاى سقيفه آغاز شد و نمودهاى تاريخى آن را بايد در همين تاريخ نقلى موجود ديد كه چگونه مردم شام و عراق و حجاز و سراسر امپراطورى عربى همچون حيوان در خلاب فرو رفته بودند.

بساط اين حيوان سازى و عوام پرورى آنچنان است كه مسعودى در قرن چهارم هجرى قاه قاه مى خندد!! و خواننده امروز تاريخ بر تنهائى على عليه‌السلام و آل او كه در ميان اين عوام معاويه ساخته و كعب الاحبارها پرداخته، چگونه مظلومانه مى زيستند، مى گريد.

مكتب جبريه كه مكتبى اموى ساخته بود، براى توجيه وضع موجود، آيات قرآن را به نفع رژيم و در جهت استحمار خلق تحريف و تاويل مى كرد و براى اصول مكتب خود آياتى را در دست نشان ساخته بود.

جبريه بر انسان و ازادى عمل و اختيار او دست گذاشته بود و تاءكيد داشت كه هر چه هست از گفتار و كردار، خير و شر، فقر و فلاكت، و همه آلام و مصائب و.. بدست خداوند است: خدا خواسته تا حسين كشته شود و يزيد سرمست گردد، خدا خواسته تا آل سفيان و آل مروان حكم خون خلق را بمكند و ال على و پيروانشان به خون غلتند، و اگر در روز رستاخيز يزيد واسلاف و اخلاق او به فردوس در آيند و حور العين بغل گيرند، كار خداست و اراده او است. پس جاى اعتراض و ترديد نسبت به وضع موجود نيست. بايد تن به تقدير سپرد و بنده خوبى بود.

تاءكيد تسنن اموى و فقها و علما وابسته آن بر اطاعت اولى الامر كه مصاديقش كودتاچيان سقيفه و سلاطين اموى بودند، ريشه كلامى اش ‍ در مكتب جبريه قرار داشت. اطاعت خدا مترادف بود با اطاعت خليفه و عصيان بر خليفه، عصيان بر خدا و اطلاق مفسد فى الارض و چوبه دار و شكنجه و سياهچال و سوختن و قطعه قطعه كردن و... تفكرى كه ريشه در دل هر ديكتاتورى مذهبى - فاشيستى دارد، و ترفند شناخته شده تاريخ حزنبار اسلام است.

تاريخ سياه قرن اول هجرى نشان مى دهد كه اين مكتب تا لااقل سال 80 هجرى يكه تاز ميدان بود و رژيم اموى در سايه آن مى غنود.

مكتب جبريه كه پشتوانه هايش را از آيات و روايات مى گرفت، خيل بزرگ علما و فقها و محدثان هر نحله اى را با خود همراه داشت و لذا هنوز پس از گذر 14 قرن آثار نكبت بار خود را در عرصه اذهان و انديشه همه فرقه هاى اسلامى حفظ كرده است و كم تر فرقه اى را مى توان ياقت كه اسير مواريث جبريرائى نباشد.

به همين دليل پس از تابش خورشيد عقل گرائى در قلمرو عقايد اسلامى همه متحدان فكرى و سياسى مكتب جبريه عليه عقل و صاحبان تعقل و تفكر قيام كردند و به تكفير خردمندان و قتل عام آنان پرداختند.

معبد جهنى و غيلان دمشقى نخستين كسانى بودند كه بساط جبريه را به انتقاد گرفتند و لب به اعتراض گشودند. و آنچه را كه ما بعدها در تاريخ به مكتب تعقلى معتزله مى شناسيم، ريشه در تعاليم همين دو نفر دارد.

نهضت تعقلى در اواخر قرن اول هجرى آغاز شد و بسرعت پشتوانه فلسفى - كلامى نهضت بزرگ ضد اموى گرديد تا كه سرانجام در سال 132 هجرى اين رژيم را در تماميت آن سرنگون ساخت.

علم كلام در اسلام اصولا جنبه توجيهى داشته و دارد و از همين رو به دو قسم عقلى و نقلى شده است كه هر قسم ظآن استدلالات و براهين خاص خود را دارد و همان گونه كه در بالا اشاره شد، علم كلام همواره در تاريخ عقايد اسلامى مورد مخالفت بخش بزرگى از علما و فقها مذاهب و فرق واقع شده است. ائمه مذاهب اربعه تسنن با علم كلام موافق نبودند و پيروانشان نيز چنين بودند. مذاهب و فرقى كه با كلام ميانه اى داشتند و مكتب هاى كلامى تاسيس كردند، عبارتند از اماميه، معتزله، اشاعره، مرجئه، و احيانا اسماعيليه و برخى مذاهب خوارج. (215)

## مكتب كلامى معتزله

### تاريخچه نهضت معتزله

پيدايش اين مكتب به سالهاى 86 - 65 هجرى و عهد عبدالملك مروان خليفه اموى مى رسد. اين مكتب در مقابل مكتب جبريه پديد آمد كه شرح آن گذشت. جبريه بر اين باور بودند كه بندگان خدا صاحب افعال خود نمى باشند. خير و شر بدست خدا است. آدمى محكوم به جبر است و تن در دادن به تقدير و وضع موجود!

در مقابل معتزله معتقد بودند كه انسان در همه افعال و كردار خود آزاد و مخير است.

پيروان مكتب جبريه معتزليان را قدريه مى خواندند و در قدح آنان حديثى ازقول پيامبر اسلام صص جعل كردند كه: « القدريه مجوس ‍ هذه الامه » و احاديثى مشابه عليه آنان مى ساختند و شايع مى كردند تا از نفوذ نهضت تعقل گراى معتزله جلوگيرى كرده باشند.

نخستين كسى كه با مكتب جبريه به ستيز برخاست، «معبد بن عبدالله بن عويم جهنى بصرى» بود. گويند او عقايد كلامى خود را از يك ايرانى به نام «سنبويه» گرفته بود.

«معبد جهنى» مى گفت: پروردگار افعال بندگان را به خودشان واگذاشته است. معبد در سال هشتاد هجرى به جرم فساد عقيده كشته شد. پس از مرگ معبد جهنى شاگردان او غيلان دمشقى و يونس ‍ اسوارى نهضت او را ادامه دادند. جعد بن درهم به آن دو نفر پيوست و در ترويج مكتب معتزله كوشش فراوان كردند.

قشريون اخبارى در همدستى با جبريه به مخالفت با مكتب تعقلى معتزله پرداختند. اين قشريون كه نام صحابى را بر خود داشتند و برخى از تابعين بودند، تلاش بسيارى كردند تا از روشنگريهاى مكتب معتزله جلوگيرى كنند.

آنان طبق معمول به تكفير و تحريم معتزليان فتوى دادند و شنيدن اقوال روشنگرانه معتزله را حرام دانستند و خلق را بر حذر داشتند. قشريون توصيه مى كردند كه مسلمانان بر معتزليان سلام نكنند و بر جنازه هاشان نماز نگزارند و به عيادت بيماران شان نروند.

معتزله در تاريخ اسلام و كلام اسلامى به اصحاب العدل و عدليه و سرانجام معتزله معروف و مشهوراند.

نهضت معتزله توانست سيماى روشنى از خداوند و اصول اسلامى ارائه كند و تحريفات و جعليات جبريه و مكتب محدثان را از ساحت اسلام پاك سازد.

قرار گرفتن و اصل بن عطا در راس اين مكتب به آن غناى تازه اى بخشيد و آن را از شكل تئورى پيشتاز تعقلى به يك مكتب كلاسيك كلامى تبديل كرد.

واصل بن عطا متولد مدينه و مقيم بصره از شاگردان حسن بصرى (110 - 21 ق) بود. او كه داراى عقلى فعال و ذهنى نقاد بود، از همان آغاز بر اقوان خود برترى هاى علمى و عقلى بسيارى داشت. علم و نبوغ و بلاغت و قدرت بيان او جاذبه اى شگفت به او مى داد. با استادش حسن بصرى بر سر مسائل علمى به جدال پرداخت و همين نزاع علمى به اعتزال او انجاميد. ماجرا بر سر جنگ زرگرى كلامى بود كه خلافت اموى ومكتب جبريه به آن دامن زده بودند و آن مسئله مهم مرتكب گناه كبيره بود كه آيا: كافر است؟ يا منافق است؟ حسن بصرى و باند او در اين معركه، قائل به منافق بودن مرتكب كبيره بود. و واصل بن عطا به استادش اعتراض كرد كه نه اين و نه آن، بلكه «منزله بين المنزلتين» گويا مريدان چاپلوس حسن بصرى، واصل بن عطا را از جلسه درس ‍ بيرون راندند. اين اهانت به عزلت او انجاميد در مسجد بصره ستونى را اختيار كرد و عقايد خود را ابراز داشت.

لازم است گفته شود كه مكتب معتزله تا قبل از اينكه دولتى شود و آلت دست خلافت عباسى قرار گيرد، نقش و سهم مهمى در تنوير افكار و خيزش اذهان دارد. مخصوصا كه در انگيزش همگانى توده ها در قيام عليه رژيم اموى نقش كليدى و محورى داشت. اما متاءسفانه بنا به سرنوشت همه عقايد نو و سازنده و پويا كه دوره افول وركوردى دارند، مكتب كلامى معتزله پس از اقتدار عباسيان دچار ركورد سياسى - علمى - عقلى شد و تا مدتى ايدئولوژى رژيم عباسيان بود و بلاى بزرگ خلق قرآن و تفتيش عقايد و... را باعث گرديد كه سابقه و خدمات اين نهضت را مخدوش نمود.

### اصول پنجگانه مكتب معتزله ؛

1 - توحيد، در ذات و صفات صانع، افعال،

2 - عدل ؛ خداوند عادل است، شر فساد را دوست ندارد و...

3 - وعد و وعيد؛ مژده به نيكوكاران و بيم به بدكاران و...

4 - المنزله بين المنزلين ؛ مرتكب كبيره نه مؤ من است و نه منافق، بلكه درجه اى بين ايمان و كفر دارد.

5 - امر به معروف و نهى از منكر؛ فرمان به انجام كارهاى خوب و خير و عدل و راستى و درستى در فرد و جمع و جامعه و باز داشتن از كارهاى بد و... كليه اصول و فروع اين مكتب بر عقل و منطق استوار است.

1 - توحيد؛ توحيد عقلى ؛ خداوند يكى است، چيزى مانند او نيست، او مانند اشيانيست، جيم نيست، جوهر و عرض نيست، اعتراض و خواص و تركيبات و كيفيات و كميات ندارد. قابل قياس نيست، به وهم و فكر خيال نيايد، صفات او عين ذات او است و زايد بر ذات او نيستند. وحدتى مطلق است كه اطلاق فرديت و شخصيت به او باطل است، او خالق كون و مكان و زمان، هستى و آنچه در آن است مى باشد، ابدى و ازلى، واجب الوجود است.

خداوند متكلم است. او كلام را در اشيا ايجاد مى كند و اين است معناى متكلم بودن خداوند.

اين اصل از اصول پنجگانه معتزله مستدل به ادله نقلى و عقلى بسيارى است كه در مقايسه با ديدگاههاى كلامى اماميه از توافق نسبى برخوردار است.

2 - عدل ؛ خداوند متعال عادل است و تمام كارهاى خداوند در دنيا و آخرت بر عدل استوار است.

عدل خدا عين ذات او است: خداوند شر و فساد را دوست ندارد، افعال و اقوال بندگان را خلق نمى كند و بندگان خود مسئول گفتار و كردار خود مى باشند. اوامر و نواهى خداوند براى مصلحت بندگان صادر مى شود. خداوند تكليف ما لايطاق نمى كند و هرگز از ميزان عدل و داد بيرون نمى رود و اوامر خداوند به محالات تعلق نمى گيرد. كيفر و پاداش را به عدالت دهد، ذره اى خوبى پاداش دهد و ذره اى بدى كيفر دهد.

مكتب اعتزال است مفتخر است كه در آن تاريكى و جور و جهل حاكم، به حسن و قبح عقلى و استقلال عقل در آن دو تاءكيد و تصريح كرده است. آنان اعتقاد داشتند كه حسن و قبح اشياء عقلى و ذاتى و مطلق است. اين شعار معروف معتزله هنوز طنين افكن است كه « القبيح قبيح فى نفسه و الحسن فى نفسه. » آنان عقل را در ادراك احكام شرعى مستقل مى دانستند. اين ديدگاه عدل را از آسمان به زمين كشاند و عدالت اجتماعى را كه مشخصه اسلام نخستين بود، پس از يك قرن دوباره بر باوره ها نشاند.

3 - وعد و وعيد؛ عدالت خداوند اقتضا مى كند كه به نيكوكاران وعده پاداش دهد و به بدكاران وعيد كيفر دهد. تنها راه نجات از وعيد، توبه است. خداوند از تقصير بنده گناهكار نادم و تائب در مى گذرد.

معتزله در مسئله وعيد اختلاف نظر پيدا كرده اند. گروهى استدلال مى كردند كه عذاب گناهان كبيره از هركس كه باشد (مؤ من و كافر)، واجب است. و گروهى فقط عذاب كفر را واجب مى دانستند. و در حق الناس اگر صاحب حق درگذرد، عذابى در كار نخواهد بود.

گروهى با عنايت به لطف و رحمت خداوند معتقد بودند كه خدا از روى تفضل و نه استحقاق، از تقصير برخى گناهان درگذرد.

اما در مسئله وعده خداوند مبنى بر پاداش نيكو كاران اختلاف نظرى وجود ندارد.

4 - منزله بين المنزلين ؛ گفته شد كه در طى حاكميت جبريه و جنگ زرگرى خلافت، مسائلى شگفت براى انحراف اذهان و سرگرم كردن عوام و خواص مطرح مى شد. طرح مسئله مرتكب كبيره و سرنوشت عقيدتى وى كه آيا مؤ من است يا كافر و يا منافق يكى از معضلاتى بود كه جدال بسيارى را باعث شده بود. و اصل بن عطا در حوزه درس استادش ‍ حسن بصرى به اعتراض ايستاد و گفت كه نه مؤ من و نه كافر بلكه درجه اى بين اين دو. و اين حرف يكى از اصول مكتب اعتزال شد. گفته مى شود طرح اين مسئله ابتدا از سوى خوارج بوده است.

پيشينه طرح سوال مرتكب كبيره آيا فاسق است، كافر است، مؤ من است يا منافق، يك انگيزه سياسى داشت و خوارج اوليه براى برخورد با حكام و زمامداران عصر خود دنبال بهانه شرعى مى گشتند.

5 - امر به معروف و نهى از منكر؛ يكى ديگر از افتخارات مكتب اعتزال اين است كه بر خلاف ديگر فرقه ها و مذهب ها كه اين اصل را فرع كرده براى فراز از مسوليت آن، در فورع دين خود نهاده اند، معتزله اصل امر به معروف و نهى از منكر را كه محور مسائل اجتماعى - سياسى اسلام مى باشد، در اصول عقيدتى خود قرار داده اند. و اصل عدل و اصل امر به معروف و نهى از منكر بود كه قيام ضد اموى را تدارك ديد. در اجراى اين اصل خوارج نيز حساسيت بسيارى داشتند و آنان هيچ شرطى را در انجام آن قبول نداشتند.

اين اصل عقيدتى و اساس وقتى بدست فقها افتاد، خنثى شد و در تنگناهاى شروط و خطوط افتاد. اما معتزله اين اصل را تكليفى حتمى براى مسلمانان دانستند و استدلالى قرآنى مى كردند. فقها دست و پاى اين اصل را بسته، برايش شرايطى قائل شدند كه: آيا واجب است يا مستحب، عينى است يا كفائى و... و.... (216)

### انشعاب در معتزله

### فرقه ها؛

در كتب كلام و فرق كلامى، فرقه هاى كلامى ذيل به مكتب معتزله منسوب شده است:

1 - الحسنيه، 2 - الواصليه، 3 - الهذيليه، 4 - النظاميه، 5 - البشريه، 6 - الكعبيه، 7 - الهشاميه، 8 - الجبائيه، 9- الجاظيه، 10 - المعمريه، 11 - الخياطيه، 12 - المرداريه، 13 - الشماميه، 14 - الخابطيه، 15 - الهاشميه، 16 - الحماريه، 17 - الاسكافيه، 18 - الاسواريه، 19 - الجعفريه، 20 - الصالحيه، 21 - المريسيه، 22 - العمرويه.

####  1 - الحسنيه ؛

شاگردان حسن بصرى را گويند، كه واصل بن عطا از آنان جدا شد.

####  2 - الواصليه ؛

پيروان واصل بن عطا را گويند. نخستين گروه معتزله بصره هستند كه در سال 131 ق رو آمدند و معروف شدند. در قيام بزرگ ضد اموى نقش ‍ داشتند و سخت فعال بودند. در سال 145 هجرى قمرى نيز در قيام محمد نفس زكيه و برادرش ابراهيم بن عبدالله نقش مهمى داشتند. پس ‍ از سركوب قيام و شهادت محمد و برادرش، اين معتزليان انقلابى نيز بصره را ترك كردند و بسوى آفريقا مهاجرت نمودند. آنان در مغرب جاى يافتند كه بعدها مركز حكومت شيعى ادريسيه شد. در تاريخ كلام اسلامى، واصل بن عطا را بنيانگذار مكتب اعتزال مى دانند.

انديشه هاى اساسى و جوهرى واصل، انديشه هاى شيعى امامى بود، چرا كه او لااقل مدتى از شاگردان ابوهاشم عبدالله بن محمد حنفيه بوده كه آن دو خود نيز از مكتب معارف امام على بن ابى طالب و امام حسن و امام حسين و امام سجاد عليه‌السلام بهره مند بوده اند.

####  3 - هذيليه ؛

پيروان ابو هذيل محمد بن هذيل علاف را گويند (235 - 135 ق وى از مشايخ معتزله و فيلسوفى نابغه بود او متولد و مقيم بصره بود و شيخ المعتزله ناميده مى شد. ابو هذيل ديدگاههاى نوينى در مكتب اعتزال پديد آورد. او مشرب مشائى داشت و با انديشه فلاسفه يونان آشنا بود. به همين دليل آرائى شگفت و گاه متعارض با ديگر مشايخ معتزله داشت.

####  4 - نظاميه ؛

پيروان ابواسحاق ابراهيم بن سيار بن هانى النظام (231 هجرى) را گويند. نظام خواهر زاده هذيل و شاگرد وى بود. مبناى كلامى او نيز بر آراء فلاسفه يونان بود. نظام روشنفكرى آزادانديش بود كه با فرقه ها و نحله هاى كلامى - فلسفى. مختلف آشنائى و مجالست داشت. با هشام بن حكم معاشرت داشت و عقايدى از او گرفت جاحظ وى را متهم كرده است كه با آراء هنديان موافق بود و ارسال رسولان را انكار مى كرد، اما جراءت ابراز اين عقيدت را از ترس مسلمانان نداشت. جاحظ وى را متهم مى كند كه قرآن و اعجاز ادبى و نظم آن را منكر بود و معتقد بود كه احكام اسلام از اصول تا فروع بر مردم تحميل شده است. عقايد نظام مورد رضايت استادش ابوهذيل علاف نبود. او كتابى به نام الرد على النظام نوشت جبائى نيز بر نظام اعتراض داشت. گويند اين دو نفر نظام را از دين بيرون دانسته، به كفر متهم كرده اند.

ابوالحسن نيز وى را كافر خوانده است. آراء و عقايد نظام درباره پيدايش ‍ موجودات و خلقت آنچنان دقيق است كه علوم امروز بر آنها مهر تاييد مى نهد. در عين حال جاحظ اعتراف كرده است كه: نظام نابغه اى در علم و عقل بود كه هر هزار سال يك نفر چون نظام در جهان ظاهر شود. نظريه او درباره جز لايتجزى كه جنجال بسيارى آفريد، حقيقتى است كه دانش ‍ امروز به آن اعتراف دارد نظام در صفات ذات ديدگاه خاصى داشت و در اصل امامت با شيعه اماميه همگام بود و به نص جلى اعتقاد داشت. نظام متهم اصلى پرده پوشى حقيقت را در موضوع امامت و خلافت، عمر بن خطاب مى دانست او اشتباهات و خطاهاى بسيارى از عمر بن خطاب مى گرفت و وى را غير قابل بخشش مى دانست. همين عقايد بود كه علما و فقها و برخى مشايخ او را ناخوش آمد و به تكفير و تحريف عقايد او پرداختند. نظام داراى تاليفات بسيارى است كه ابن نديم در الفهرست اين اثار را ياد كرده است.

####  5 - بشريه ؛

پيروان و شاگردان بشر بن معتمد را گويند. به او ديدگاههاى كلامى شگفتى نسبت داده اند، او شيخ معتزله بغداد بود. گرايشهاى شيعى او باعث شد تا هارون الرشيد وى را به زندان افكند. او براى رفع اتهام از خود اشعارى سرود و از زندان آزاد شد. وى در سال 226 هجرى در گذشت.

####  6 - الكعبيه ؛

پيروان ابوالقاسم عبدالله بن محمود بلخى معروف به كعبى را كعبيه گويند. به او نيز عقايد كلامى شگفتى درباره صفات خداوند نسبت داده اند در رابطه با صفات خداوند از جمله سميع و عليم بودن خدا معتقد بود كه منظور آگاهى و دانائى او به كميات و كيفيات اقوال و اعمال و اشياء است و نه شنوائى و بينائى با حواس. او عقيده داشت بر خداوند واجب است احكامى كه براى بندگان سودمند است، تشريع كند و استطاعت بندگان را در سلامتى عقل و تندرستى جسم مى دانست.

####  7 - هشاميه ؛

پيروان هشام بن عمرو فوطى بودند.

عقايد كلامى او مغاير با اصول معتزله بوده است به وى نسبت داده اند كه مى گفت: حسبنا الله و نعم الوكيل سخن نادرستى است، زيرا لازمه وكالت آن است كه موكلى باشد!! معجزات انبيا را دليل بر صداقت آنان نمى دانست. بهشت و دوزخ را مخلوق نمى دانست و قائلين به آن را كافر مى انگاشت. هشام بن عمرو در سال 226 هجرى در گذشت و از طبقه ششم معتزله بشمار مى رفت.

####  8 - جبائيه

پيروان ابو على محمد بن عبدالوهاب جبائى (م 303 ق از مشايخ معتزله بصره را جبائيه گويند. وى شاگرد ابو يوسف يعقوب بن عبدالله بصرى بود ديدگاههاى كلامى جبانى معروف و مشهور است:

خداوند عالم به اشياء قبل از خلقت آنها بوده، خداوند بينا است يعنى عالم به اشيا است، اگر خداوند مراد بنده اش را مطابق ميل او اجابت كند، در اين صورت مطيع و منقاد بنده اش مى باشد و اين با خدائى او سازگار نيست.

جبائى پيروان بسيارى در بصره و اخواز داشت. پس از مرگ او، پيروانش مريد پسرش ابو هاشم جبائى شدند. جبائى منسوب به شهر جبا يكى از شهرهاى خوزستان مى باشد كه بين بصره و اهواز واقع بود.

ابن نديم مى گويد وى كلام را به زبان ساده بيان كرد و مشكلات آن را از ميان برداشت.

####  9 - جاحظيه ؛

پيروان عمرو بن بحر معروف به جاحظ را جاحظيه گويند. جاحظ (255 - 162 ق از چهره هاى مشهور ادب عربى و كلام و معارف اسلامى است و از مشايخ بزرگ معتزله بشمار مى رود. وى داراى تاليفات بسيارى است كخ برخى از آنها امروز در دست است. جاحظ با انديشه و آرا فلايفه آشنائى بسيار داشت و صاحب آرائى در كلام است به او نسبت داده اند كه مى گفت:

آدمى در كسب هيچ امرى دخالت ندارد، تمام شناختهاى ضرورى و طبيعى است، وظيفه بندگان ارادت است و كارها بالطبع از آنها صادر مى شود، قرآن جسدى است كه گاهى به صورت انسان و زمانى به صورت حيوان در مى آيد!! قرآن جسم مخلوق است.

####  10 - معمريه ؛

پيروان معمر بن عباد سلمى باشند كه در سال 215 هجرى در گذشت.

به او نيز آرا و اقوالى در كلام نسبت داده اند:

اجساد و اعراض را خداوند پديد نياورده، اجسام اعراض را مى آفرينند، آتش سوختن را ايجاد مى كند و آفتاب حرارت را و... اعراض متناهى نيست.

هر عرضى را معناى خاصى لازم است. قرآن مخلوق و عرض است و فعل پروردگار نيست، زيرا اعراض فعل خداوند نمى باشند. خداوند قدرت ايجاد اعراض را ندارد. خدا نه خالق مرگ است و نه خالق حيات ؛ اين اجسام اند كه اين حالات را دارند. همه كتب آسمانى كلام خدا نيستند. كتب آسمانى قائم به ذات خدا نيستند و... و...

به پيروان وى معانيه نيز گفته اند.

####  11 - خياطيه ؛

پيروان ابوالحسن عبدالكريم بن محمد بن عثمان خياط (م 300 ه) را خياطيه گويند.

خياط استاد كعبى بوده و هر دو از معتزله بغداد بودند. به خياط عقايدى در كلام نسبت داد ه اند:

معدوم را نمى توان شناخت، جوهر و عرض در عدم عرضى اند جسم در حال عدم، خود جسم است، هر وصفى كه ثبوت آن در حال وجود جايز باشد، در حال عدم نيز ثابت است. اين فرقه كلامى را معدوميه نيز گفته اند.

####  12 - مرداريه ؛

پيروان عيسى بن صبيح ابو موسى المردار (م 226 ق را مرداريه گويند. وى از شاگردان بشر بن معتمد بود كه به زهد و تقوى شهرت داشت. از عقايد منسوب به او است كه:

خداوند قادر بر ظلم است ولى اگر اقدام كند، ستمگر خواهد بود.

يك فعل از دو فاعل صادر مى شود و مردم مى توانند به فصاحت و بلاغت قرآن، كلام خلق كنند. قرآن قديم است و منكرين قدم قرآن، كافراند. افعال بندگان مخلوق خداوند است. قابل رؤ يت با چشم است!

####  13 - شماميه ؛

پيروان شمامة بن اشرس (م 313 ق) را شماميه گويند. به او عقايدى نسبت داده اند:

فاسق اگر بدون توبه بميرد، در دوزخ مخلد و ابدى است و در زمان حيات در منزلى و درجه اى بين ايمان و كفر قرار دارد. امم غير اسلام در قيامت خاك خواهند شد؛ زيرا معرفت خداوند را حاصل نكرده اند. شمامه را به ترك صلاة و عبادات متهم كرده اند. او در عين حال از بزرگان معتزله دوره هارون و ماءمون عباسى بوده است.

وزارت مامون را نپذيرفت و فرد ديگرى را معرفى كرد.

گويند كه در دستگاه خلافت نفوذى فراوان داشت. او به غزل و نصب افرادى پرداخت و يرانجام كينه از او به دل گرفتند و در فرصتى او را كشتند. گويند قتل او در سفر مكه اتفاق افتاد.

####  14 - خابطيه ؛

پيروان احمد بن خابطه را گويند. وى از اصحاب فضل بن الحرش و ياران نظام بود. او نيز به آثار فلاسفه علاقه وافر داشت در كلام به او عقايدى نسبت مى دهند: خداوند مخلوق و بندگانش را در بهشت آفريده و چون گناه كردند، از بهشت رانده شدند.

نيكى اين جهان نتيجه نيكى آن جهان است و بدى نيز چنين است!! در قيامت خداوند رويت شود. عيسى خدائى مى كند و كار جهان به او واگذشته شده است!! روح انسان در اجسام و هياكل ديگر حلول كند. حيوانات نيز مانند آدميان، امتى هستند و پيامبرى دارند.

####  15 - هاشميه ؛

پيروان ابو هاشم جبائى: عبدالسلام بن محمد جبائى (م 321 ه) را گويند. وى از معتزله بصره و سپس بغداد است كه پس از پدر رياست معتزليان را بر عهده داشت. او شاگرد پدرش ابو على حبائى بود كه ذكرش گذشت. پدر و پسر تقريبا عقايد مشتركى داشتند و در پاره اى از مسائل با يكديگر اختلاف نظر داشتند. در تاريخ كلام اسلامى از اين دو به جبائيان ياد مى شود. اقوال اين دو نيز مورد استناد و شريعت عقلى قلمروى در مسائل عقل دارد (حسن و قبح عقلى) و شريعت نقلى مسائلى مى پردازد كه درك آنها از عهده عقل خارج است.

####  16 - اسكافيه ؛

پيروان ابو جعفر بن عبدالله اسكافى سمرقندى را گويند. اسكافى (م 240 ق) مردى اديب و متكلم بود و دانش و ذكاوتى سرشار داشت. مورد توجه رژيم عباسى و احترام ويژه شخص معتصم عباسى بود.

اسكافى در ابتدا خياط بود و خانواده اش او را از تحصيل باز مى داشتند. آشنائى اسكافى با جعفر بن حرب راه تحصيل او را فراهم ساخت. جعفر مخارج خانواده اسكافى را تامين نمود و وى را با خود برد. اسكافى مانند معتزله بغداد به شيعه اماميه متمايل بود و ديدگاههائى معتدل در كلام داشت.

####  17 - اسواريه ؛

پيروان «على اسوارى» را نيز گويند. او ابتدا از ياران ابو هذيل علاف بود و بعد از وى جدا شد و در حلقه پيروان نظام در آمد فقر مالى او را به بغداد كشاند. نظام به وى هزار دينار بداد و راهى ديارش كرد. او نگران بود كه اسوارى در بغداد جايش را بگيرد.

گويند اسوارى از روستاى اسوار از قراى اصفهان بوده است. وى از طبقه ششم معتزله محسوب مى شود.

####  18 - جعفريه ؛

پيروان جعفر بن حرب همدانى (م 236 ق) و جعفر بن بشر ثقفى (م 236 ق) مى باشند.

جعفر بن حرب از بزرگان معتزله بغداد و از شاگردان عيسى بن صبيح مردار و هذيل علاف بود و از طبقه هفتم محسوب مى شود. جعفر بن بشر ثقفى كه مردى دانشمند و پارسا بود در طبقه هفتم مكتب معتزله قرار مى گيرد. گويند واثق عباسى ده هزار درهم برايش فرستاد و او كه در نهايت تنگدستى بود، نپذيرفت. او مى گفت: در ميان فاسقان اين امت كسانى هستند كه از يهود و ترسا وزنديق بدتر هستند. اجراى حد بر شارب خمر نادرست است. هر كس دانه اى بدزدد، فاسق و اهل دوزخ است. گناهكاران در آتش دوزخ، جاودانه بر زن زانيه حدى نيست، زيرا مرد قصد زنا داشته و بايد حد بخورد. كلام خداوند عرض و مخلوق است جعفر در مسئله امامت عقايد شيعه را دارد: وجود امام عقلا ضرورت دارد. اما امامت مفضول بر فاضل را درست مى دانست.

####  19 - حماريه ؛

پيروان مروان حمار آخرين خليفه اموى را حماريه گويند. مروان بن محمد معروف به حمار در اواخر دوره اموى تحت تاءثير مكتب معتزله قرار گرفت و عقايد مخلوطى از جبريه و دهريه و معتزله داشت و براى خود پيروانى فراهم ساخت. بدون شك اين فرقه را نمى توان در شمار فرق كلامى معتزله قرار داد. آن گونه كه شهرستانى و ابن حزم و ابن جوزى نامى از اين فرقه ساختگى نياورده اند. تنها مقريزى در خطط از اين گروه نام برده است.

####  20 - عمرويه ؛

پيروان عمرو بن عبيد بن باب را گويند، كه عقايدى معتدل و موافق ديگر فرقه ها داشتند. عمرو داماد واصل بن عطا بوده و از تعاليم وى متاثر شده است. (217)

### جمع بندى عقايد معتزله ؛

عقايد كلامى معتزله را مى توان به صورت زير خلاصه نمود:

الهيات، طبيعيات، اجتماعيات و انسانيات.

#### 1 - الهيات:

مسائل توحيد؛ اثبات صانع، صفات ذات، عدل ؛ حسن و قبح عقلى، استقلال عقل در درك احكام، مخلوق بودن كلام خدا، هدف دار بودن خلقت، افعال خداوند به اعتراض بستگى دارد، معفرت گناهكار پس از توبه، اصل وعد و عيد، منفى تكليف مايطاق، افعال بندگان مخلوق خودشان است، مشبت الهى به افعال بندگان تعلق نمى گيرد، عالم حادث است، خداوند است، خداوند غير قابل رؤ يت است در هر دو جهان، و...

#### 2 - طبيعيات:

جسم مركب از ذرات لا يتجزى بو عبارت است از ذرات معلق در فضا طعم جز ذرات نيست كه بر ذائقه اثر مى گذارد نور ذراتى است كه در فضا پخش مى شود. تداخل اجسام در يكديگر محال نيست، طفره، محال نيست و...

#### 3 - انسانيت:

انسان آزاد و مختار است و نه مجبور. استطاعت انسان يعنى قدرت فعل و ترك آن است.

مؤ من قادر بر كفر و كافر قادر بر ايمان است.

فاسق نه مؤ من است و نه كافر.

عقل آدمى پاره اى از مسائل را مستقلا و بدون نياز به راهنما (: شرع) درك مى كند. در تعارض عقل و حديث، عقل مقدم است. قرآن را با عقل مى توان تفسير نمود.

#### 4 - اجتماعيات:

امر به معروف و نهى از منكر واجب است، در ضرورت قيام مسلحانه واجب است، امامت خلفاى راشدين به ترتيبى كه رخ داده درست است و امام على از خلفا ثلاثه افضل بوده است (مقتدمين معتزله ابوبكر را افضل دانسته و متاخرين آنها على را) نقد صحابه پيامبر روا باشد، مقايسه روش حكومتى خلفا جايز است. (218)

## مكتب كلامى اشاعره

### 1 - پيدايش ؛

#### بنيانگذار؛

ابوالحسن على بن اسماعيل بن اسحاق بن سالم بن اسماعيل بن عبدالله بن موسى بن بلال، ابوبرده بن ابى موسى الاشعرى (324 - 260 هجرى قمرى) متولد بصره، وابسته به يكى از قبايل كهن يمنى، نواده ابو موسى اشعرى معروف، بينيانگذار «مكتب كلامى اشاعره» مى باشد. او در آغاز جوانى به معتزله پيوست و در نزد جبانى درس ‍ خواند و كتابى قطور در دفاع از عقايد معتزله نگاشت.

در چهل سالگى از مكتب اعتزال جدا شد. ابوالحسن اشعرى در محافل و مجالس درس بزرگان فقه و حديث بصره حضور مى يافت و ذهنى نقاد داشت.

نقادى هاى او فقها و محدثان را ناراحت مى كرد و غوغائى بپا مى كرد. او به استاد معتزلى اش نيز اننتقاد و اعتراض مى كرد و سوالاتى فراوان داشت كه پاسخ آنها را مصرانه مى خواست. اما كمتر پاسخ مى يافت.

گرايش به اصحاب الحديث آغاز افول فكرى او را نشان مى دهد. او بهانه كرد كه پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ را در خواب ديده كه وى را از مكتب اعتزال بر حذر داشته است و گفته است كه بايد از علم كلام دورى كند و به حديث روى آورد. به دلائل چندى اطلاعات روشنى از او و بحرانهاى روحى - فكرى او در دست نيست. انفعال و رجعت فكرى او يكى از معماهاى زندگى وى مى باشد.

ابوالحسن اشعرى كه گرايش اخباريگرائى يافت، به سفسطه پرداخت و براى استاد معترلى اش آسمان و ريسمان بهم مى بافت. جبهه گيرى و عناد نابخردانه او عليه اعتزاليان نشان دهد كه قشريون اخبارى او را تحريك و تشويق مى كرده اند و او آلت دست آنان بوده است. قشريونه او را براى اهداف عقل سنيزانه خود مناسب يافتند و در پناه او عليه معتزله سنگر گرفته، مريدانى براى وى ساختند و پيروان مذهب سنت و جماعت را به وى متمايل و پيرو او نمودند.

حمايت سنيان عراق و شام و خراسان از ابوالحسن اشعرى به او گستاخى بيشترى بخشيد تا بنيانهاى كلامى معتزله را زير سوال برد. ابوالحسن به منبر مى شد و عليه وعظ مى كرد! او با ابزار نفرت از عقايد معتزله و توبه به محدثان سنى و قشريون اخبارى خوش آمد گفت.

معتزله در اين مقطع زمانى نقطه ضعفى بزرگ داشتند و اين باعث قوت و شدت كار ابوالحسن اشعرى شد. افسانه خلق قرآن كه معلوم نيست توطئه كدام نفوذى در مكتب اعتزال بود، اعتبار و قوت اين مكتب را براستى خداشه دار ساخته بد و اشعرى با تكيه بر اين ضعف، قوت گرفت و مريدان فراوانى يافت.

اشعرى در مخالفت شديد و كينه توزانه اى بصره را به قصد بغداد ترك كرد. در بغداد با زبان و قلم به نبرد با معتزله پرداخت و آثار فراوانى خلق كرد محققان آثار او را تا سيصد اثر نوشته اند.

ابن عساكر در تاريخ خود نود و نه اثر او را بر شمرده است. ابن نديم صاحب الفهرست كه معاصر اشعرى بوده، حيله ها و دروغها و تهمت هاى او را عليه معتزله نشان داده است و او را متهم به آشوبگرى و تحريك عوام و خواص عليه معتزليان نموده است.

پس از مرگ ابوالحسن اشعرى و آشكار شدن دروغهاى او، مكتب او رو به ضعف و كسادى نهاد و عقايد او زير سوال رفت. طرفداران او اعلاميه اى به نفع وى صادر كردند و نوشتند كه: «همه علماء حديث متفق اند كه اشعرى امام ائمه حديث مى باشد و اصول اعتقادات او موافق با عقايد محدثان مى باشد. او شمشير آخته اى عليه معتزله بود و فرقه هاى ديگر مخالف محدثان را در هم كوبيد. لذا هركس به او بد گمان شود يا او را نكوهش كند، همه مؤ منان را مورد اتهام قرار داده است. ذوالقعهده 436 هجرى».

اشعرى كه چهل سال با مكتب معتزله مانوس بود، وقتى آلت دست محدثان گرديد، با همه آشنايى و دانش اعتزالى خود به نفع اخباريون عليه مكتبى كه او را ساخته و پرداخته بود، كمر بست و جلوى آزادى انديشه و تعقل و تفكر را گرفت و بسيارى از متفكران و عقل گرايان را خانه نشين ساخت. تفتيش عقايد و تعقيب آزادى خواهان و عوام پرورى و استحمار توده ها را پيشه خود و خلافت ساخت. هر گونه حركت آزاد عقلى را تحريم و هر روزنه اى بسوى عقل و علم را مسدود كرد و خفقان وحشتناكى را بر سراسر قلمرو خلافت عباسى در عراق و شام و حجاز و ايران گستراند. علوم عقلى تحريم شد و مكتب سياه اخبارى گرايى رونق پوشالى و عاميانه يافت. معتزليان و متفكران و روشنفكران به تقيه روى آوردند و گوشه نشينى اختيار كردند. آثار علمى و عقلى و فلسفى و... طعمه آتش شد. فتاواى فقهاء و محدثان پى در پى صادر مى شد و به قلع و قمع آزاد مردان عرصه علم و عقل مى پرداخت. قتل عام وسيعى در سراسر خلافت و حوزه هاى اخباريگرائى راه افتاد. بر چسب هاى «الحاد» و «كفر» بر پيشانى متفكران مى چسبيد و بسيارى از نوابغ فكرى - علمى و عقلى متهم به «الحاد» شدند. دانشمندان و فلاسفه را به جرم آنكه مى انديشيدند و آزاد فكر مى كنند به خاك و خون كشيدند. بزرگترين ضربه اى را كه اشاعره بر پيكر فلسفه وارد كردند، فتواى «محمد غزالى» بود كه علم و فلسفه تعقلى را گمراه كننده دانست و دانشمندان و فيلسوفان را لعن و تكفير كرد. او «فارابى » و «ابن سينا» و «خيام» و زكرياى رازى را متهم به «الحاد» و «كفر» نمود و از «فارابى» و «ابن سينا» و «خيام» به عنوان «كفار ثلاثه» ياد كرد و كتب و آثارشان را تحريم نمود. غزالى كسى است كه «يزيد بن معاويه» را مؤ من و مسلمان خواند و فتوى داد كه هر كس «يزيد» را لعن كند، مسلمان نيست و لعن او و ابوسفيان حرام است! چنين فردى رهبرى «اشاعره» را بر عهده داشت و محدثان و اخباريون را سرپرستى مى كرد، و در قتل عام ها همدست خليفه عباسى كوشيد و به فتواى او صدها دانشمند را گردن زدند.

پس از غزالى سنى و قشرى، «فخر رازى» به ميدان آمد و تا حدودى راه غزالى را ادامه داد.

اشعرى خود به فقه حنبلى تمايل داشت و پيروان او از مذهب شافعى و مالكى پيروى مى كردند. اما حنبليان پس از مرگ اشعرى گور او را به نجاست آلودند و در سب و لعن او كوشيدند. علت اين بود كه باند اشعرى «كلام» را وسيله لا طائلات خود قرار داده بودند و حنبليان علم «كلام» را نجس و حرام مى دانستند.

### 2 - عقايد اشعرى ؛

خداوند مالك بندگان است، فعال ما يشا است، اگر بندگان را به بهشت برد، ميل است و اگر به آتش افكند، باز هم ميل او است و ظلمى مرتكب نشده است. رويت خداوند محال نيست، زيرا هر موجودى قابل مشاهده است.

در قيامت مؤ منان او را مشاهده كنند.

اشعرى اين ترهات را از احمد حنبل ياد گرفته بود كه مى گفت: در هر شب جمعه خداوند با خرش پائين مى آيد، هاى مؤ منان! پشت بام خانه ها تان نقل نبات بريزيد، خر نقل دوست دارد!!

مريدان اشعرى بعدها اين مزخرفات را تاويل و توجيه كرده اند كه منظور رويت جسمى نيست، حصول حالتى است در انسان كه ناشى ازروئيت خداوند است!

اما در قيامت چون ماه شب چهارده يا پسركى چهارده ساله بر عرش ‍ پديدار خواهد شد و خلايق او را در روز محشر به چشم خواهند ديد!!

اشعرى مى گويد: تكليف ما لا يطاق جايز است. سعادت و شقاوت به اراده خداوند بستگى دارد و ازلى است و لا يتغير. كسى نمى تواند شقاوت ازلى خود را عوض كند. عقل اعتبار و استقلال ندارد، هر چه شرع گفت همان است. كفر و ايمان در بندگان ارادى نيست، بلكه اراده الهى است. بندگان قادر به ترك آنچه خداوند بر آنان و در آنان آفريده نيستند! ايمان تصديق به قلب است و اقرار به زبان و عمل به اركان، از فروع ايمان است. عبادت و اطاعت راهگشاى جنت نيست. خدا هر چه خواهد، همان شود انبيا را به دوزخ برد و اشقيا را به بهشت سپرد.

كودكان كفار در دوزخ جاى گيرند. انجام قبايح بر خداوند روا باشد. دروغ گفتن بر خداوند روا باشد، مرتكب كبيره مؤ من است تكليف اين گونه افراد از دايره فهم انسان خارج است و بايد آن را به خدا واگذار كرد. مرتكب كبيره اگر توبه نكند و از دنيا برود، نمى توان او را مستحق عذاب دانست، زيرا بستگى به مشيت الهى دارد شفاعت رسول شامل حال مرتكب كبيره مى شود.

هر چه پروردگار بكند، عين عدل است: مؤ منان را به دوزخ برد و فاسقان را به بهشت.

ارسال رسل از سوى خدا جايز است و نه واجب.

معجزه به تنهايى دليل بر صحت ادعاى پيامبران نيست.

بر مسلمانان واجب است فردى را به رهبرى و امامت خود برگزينند. شرايط امامت علم و عدالت و سياست است.

عصمت امام از همه گناهان شرط نيست، نص خليفه و اجماع اهل حل و عقد و اجماع امت كافى است، امام بايد از قريش باشد، مجتهد و آگاه به احكام رشع باشد، داراى قدرت و تدبير باشد، شجاع باشد، بالغ باشد، عادل باشد، آزاد باشد، مرد باشد، بى نقص باشد، شقى القلب باشد، تقدم مفضول بر افضل جايز است.

### 3 - اركان مكتب اشعرى

####  1 - الهيات ؛

خدا وجود دارد، واحد است، قديم است، جوهر نيست، جسم نيست، عرض نيست، جهت و مكان ندارد، ممكن است ديده شود، باقى و ابدى است.

####  2 - صفات خداوند؛

خداوند زنده است، عالم است، قادر است، صاحب ارداده است، سميع است، بصير است، متكلم است، محل حوادث نيست، كلامش ‍ قديم است، علم و اراده اش ازلى و قديم است.

####  3 - افعال خداوند؛

خالق افعال بندگان است، افعال بندگان از خودشان نيست، صدور افعال را خدا خواسته، خلق و اختراع خدا از روى احسان است، براى خداوند تكليف ما لايطاق وجود ندارد و جايز است، پروردگار مى تواند مردم بى گناه را عذاب كند، خداوند پاى بند مصالح بندگان نيست، واجب را آن گويند كه شرع گفته است، بعثت انبيا ممكن محمد معجزه خدا است.

####  4 - سمعيات ؛

قيامت، نكير و منكر، عذاب قبر، ميزان، پل صراط، جنت، جهنم، احكام امامت، فضيلت صحابه، خالفت ابوبكر، عمر، عثمانى، على. (219)

## مكتب كلامى ماتريدى

#### 1 - پيدايش

محمد بن محمد بن محمود ابو منصور (م 333 ه) بنيانگذار مكتب كلامى ماتريدى است. وى از ائمه مشهور كلامى اهل سنت و جماعت است كه همزمان با اشعرى ظهور كرد. او از مردم سمرقند بود و در همان ديار مكتبش رواج يافت و پس از وى شاگردانش به نشر و گسترش ‍ انديشه هاى كلامى وى پرداختند. به ماتريدى كراماتى نيز نسبت داده اند. او در فقه نيز پيشواى سنيان سمرقند بود. وجه تسميه «ماتريدى»، كوچه يا محله اى در «سمرقند» (: محله ماتريد) است. ابو منصور ماتريدى اختلاف نظر كلامى با اشعرى داشت و به كلام معتزلى نزديك بود. او در فقه پيرو ابو حنيفه بود و لذا حنيفيان در كلام پيرو ماتريدى هستند، هر چند كه به دليل غلبه مكتب اشعرى بر بلاد سنيان، اكثرا اشعرى مى انديشند و حنفيان نيز مقهور انديشه هاى كلامى او هستند. اين واقعيت بسيارى را به شگفتى انداخته كه چگونه يك حنفى سنى مى تواند اشعرى كلامى باشد!! ابن از اين بابت بسيار شگفت زده شده است. كتب كلام حنفى، محتواى اشعرى دارد و پيداست كه از شافعيان گرفته اند. شگفتى در آن است كه ماتريدى و آثار او مخالف مكتب اشعرى بود. اختلافات اساسى بين اين دو مكتب چنين است:

#### 2 - عقايد:

مكتب كلامى ماتريدى است كه حسن و قبح اشياء عقلى است، خداوند تكليف ما لا يطاق نمى كند، انسان در افعال و اقوال خود مختار و آزاد است، افعال خداوند بر مصالح بندگان است، ايمان كم و زياد نمى شود، توبه در همه حال قبول است، بازگشت اعراض ممكن نيست، محال است كه خداوند ظالم باشد، و اين اصول دقيقا مخالف اصول اشعرى است.

اين دو مكتب در الهيات نيز اختلاف بسيار دارند و ديدگاه ماتريدى مخالف ديدگاه اشاعره مى باشد.

مكتب كلامى ماتريدى اندكى پس از پيدايش و گسترش مقهور اشعريان شد و منابع درباره مؤ سس و مكتب ابو منصور بسيار محدود است. در كتب تاريخ كلام رسمى از قبيل «ملل و نحل» شهرستانى و « الفرق بين الرفق » بغدادى و... اسمى از اين مكتب نيست. و علت آن هم بر خواننده بايد روشن باشد، زيرا «مكتب ماتريدى» در قهر و غضبى كه سنيان و اصحاب الحديث در طى چند قرن بر عقل و منطق تعقلى ابراز داشتند، محو شد.

در عين حال «ماتريدى» پيشواى متكلمان حنفى بشمار مى رود؛ تا آنجا كه او را «امام مهدى» و «امام المتكلمين» لقب داده بودند.

آثار منسوب به ماتريدى عبارت بود از: كتاب التوحيد، كتاب اوهام المعتزله كتاب الرد على القرامطه، كتاب ماءخذ الشرايع، كتاب الجدل، كتاب تاءويلات القرآن، كتاب فقه الاكبر، كتاب المقالات، كتاب الرد، و... (220)

## فرقه هاى كلامى

### 1 - پيدايش

#### «مجسمه و مشبهه»

مسئله شناخت خداونند و توصيف ذات بارى تعالى از همان آغاز كودتاى سقيفه بحران عقيدتى دردناكى آفريد. سخت گيريهاى عمر بن خطاب و خفقان فكرى خاصى كه او در سر قلمرو خلافت ايجاد كرد، به بحرانى تر شدن اوضاع فكرى جامعه انجاميد.

از طرفى رژيم اموى كه محصول كودتا بود، براى سرگرم كردن عوام و خواص و انحراف اذهان به بحث هاى انحرافى و موضوعات پوشالى و اوهام و خرافات جاهلى دامن زد. قرن دوم شاهد بروز عقايد شگفتى در باب ذات و صفات بارى تعالى است.

اين عقايد جوراجور و گوناگون محصول خشك مغزى اهل حديث و اخباريون بود. آنان با خلق و جعل احاديث و رواياتى به ترسيم چهره هاى گوناگونى از خداوند مى پرداختند. از وقتى ستيز با مسائل عقلى و كلامى آغاز شد، تصاويرى از خداوند پديدار گشت كه پايه هاى فرقه هاى مجسمه و مشبهه را پى ريخت. تاءويل و تحريف آيات و احاديث زمينه مساعدى براى خلق اين عقايد ايجاد كرد. گويند ايده تشبيه در آغاز از سوى افرادى چون يحيى بن معين و احمد بن حنبل و سفيان ثورى و اسحاق بن راهويه و داود اصفهانى هشام بن سالم جواليقى عنوان شد.

امام واقعيت اين است كه با نگاهى بر سير عقايد و آراء مسلمانان از همان قرن اول هجرى تصورات نامعقول و شرك آلودى از خداوند در مخليه بسيارى از اصحاب و تابعين و پيروانشان وجود داشت.

اين ميراث فكرى كه جايگاه مناسب خود را در احاديث و روايات اسرائيلى يافت، همچنان دست نخورده نسل به نسل منتقل گرديد و امروز عقايد عامه مسلمانان را ساخته و پرداخته است. امروز با نگاهى به تلقى علما و فقها و متوليان و مدعيان اسلام و اسلام شناسى در مى يابيم كه اينان نيز قائل به تجسيم و تشبيه اند؛ اختلاف فقط در قالب ها و الفاظ است، اما جوهره تصورات و نتايج تلخ و سياه آن، يكى است. در گذشته آنچه بود، يك هياهوى ذهنى و احيانا باورهاى سطحى بود كه دست قدرت سياسى در كاگردانى آن فعال بود و اندكى بعد همچون حبابى فرو نشست اما امروز سرنوشت اجتماعى، اقتصادى، اخلاقى و سياسى مسلمانان محصول چنين باورها و تصوراتى است. و اشكال اساسى كار در اين است كه اجتهاد و استنباط احكام مستقيما متاثر از اين تصورات است امروز تلقى از خدا و اسلام و انسان، ساختار عقايد و احكام را تشكيل مى دهد. در اين تلقى، خدا، همان خداى مكتب جبريه است كه خشن است، خود كامه است، بى رحم است و افعال و اخكام او تابع مصالح و منافع بندگان نيست.

امروز خداوند، اسلام و احكام آن، اسم مستعار پندارها و باورهاى موروثى و سنتى و مندرس اسلافى است كه اخلاف آنان در عصر تمدن با انديشه باستانى به سراغ انسان آمده اند و در اين ميان انسان متفرع بر اين پندارها، در كنار بهائم است. بديهى است تا هنگامى كه اين تصورات مبناى دريافت احكام و اسلام باشد، شب همان شب است و هيچ چيز عوض نخواهد شد.

در تلقى مشبهه خداوند محل و مكان دارد، بر عرش جلوس كرده پاها را بر كرسى نهاده، سر و دست و اندامش را مرتب تكان مى دهد و نمايندگانش را در زمين نگاه مى كند. گاهى لبخند مى زند و زمانى ابرو درهم مى كشد و فرمان قتل عام مى دهد، سيل و طوفان و صاعقه مى فرستد، خليفه هايش يكى پس از ديگرى به قدرت مى رسند و دنيا به كامشان است. بارگاه خداوند درست مثل دربار سلاطين و خلفا اسلام پناه پر است از فرشتگان نر و ماده!! بامدادى و شامگاهى دارد و در قيامت و صحراى محشر نيز چنين است.

خليفه اموى بن عبدالعزيز مى گويد در آن روز خداوند با خيل فرشتگان بر بهشتيان وارد مى گردد و بر ايشان سلام مى دهد و آنان جواب مى دهند: سلام قولا من رب رحيم.

اين تلقى شرك آلود و احمقانه همچنان بقاى خود را در اذهان عامه مسلمين حفظ كرده است و در اشكال گوناگون خود را نشان مى دهد. شايد شگفت انگيزترين موارد اين اوهام و اساطير اسرائيلى در داستان خلقت آدم و پيامبران و اوليا و اوصيا جا گرفته باشد، و در تفسير و تاويل آيات قرآن، مخصوصا آنجا كه زبان سمبليك بكار رفته و حقايقى در قالب داستان و ضرب المثل بيان شده است. زلزله نتيجه پائين آمدن خداوند به زمين است جزر و مدها نتيجه شناى فرشتگان است!!

يك بار كه جناب احمد حنبل به حج شده بود، در عرفات شتر سوارى مى كرد. پروردگار را ديد كه حج مى گذارد، او را بشناخت. دنيال شتر خدا را گرفت كه خداوند هم شترش را تند به حركت در اورد، احمد حنبل دم شتر خدا را گرفت و مقدارى پشم كند كه هنوز اين پشم ها در دست حنبليان است!

چنين عقايدى هنوز وجود دارد، منتهى شكل و محتواى آن فرق مى كند. گاهى مطلب در سطح بسيار و عاميانه جلوه مى كند و زمانى در قالب الفاظ و اصطلاحات خاصى. عرفان كلاسيك يونانى - اسلامى و روايات مربوطه اش نماينده اين طرز تفكر است.

### 2 - فرقه ها؛

####  1 - هشاميه ؛

پيروان هشام بن حكم و هشام بن سالم جواليقى را هشاميه گويند. بدون شك و با توجه به اسناد و شواهد بسيار تاريخى، بسيارى از روشنفكران ادوار مختلف اسلامى از سوى قشريون اخبارى و فقها و علما مذاهب و فرق به انواع بر چسب ها متهم مى شده اند. هشام بن حكم از متكلمان روشنفكر اماميه و از اصحاب امام صادق عليه‌السلام است. وى به امامت امام كاظم عليه‌السلام و امام رضا عليه‌السلام باور داشته و از ياران و نزديكان اين دو امام عليه‌السلام نيز بوده است در دوره امام رضا عليه‌السلام قشريون و اخباريون متحجر شيعه وى را به انواع اتهامات متهم مى ساخته اند و رساله هائى بر رد او نوشته اند. عقايد او تماميت انديشه قشريون شيعه را نفى ميك كرد. او از هر گونه غلو و مبالغه بدور بود و بطور خصوصى با امامان به بحث مى پرداخت قشريون با اجتماع و تظاهرات عليه وى شعار مى دادند. و از امام رضا عليه‌السلام مى خواستند كه او را تكفير كند و امام با لبخندى آنان را پاسخ مى گفت!

معروف است كه امام رضا عليه‌السلام مى فرمود: هشام از دوستان و ياران ما است،

او بر خير است. بنابراين، انتساب او به فرقه هاى مجسمه و مشبهه يكى از همان تهمت هاى قشريون است سنيان نيز از هشام كنيه اى ديرينه در دل داشتند. او در نبرد كلامى به بسيارى از عقايد سخيف فرقه ها و مذاهب حمله مى كرد و به نقد آراشان مى پداخت. لذا در كتب رسمى و دولتى سنيان فرقه هشاميه را به وى نسبت داده اند.

ولى خوشتختانه آثارى كه از هشام در دست است (: اقوال و آرا او در منابع روائى، كلامى شيعه) اين تهمت را آشكار و رسوا مى سازد. هشام بن حكم آوازه اى بلند دارد كه اين بر چسب ها ساحنت او را نيالايد. مشايخ اوليه شيعه به دفاع از هشام آثارى خلق كرده اند.

هشام بن سالم جواليقى نيز سرنوشت مشابهى دارد. او نيز قربانى قشريون شيعه و سنى شده است و به وى نسبتهاى ناروائى از جمله تشبيه و تجسيم داده اند. وى اصحاب امام صادق عليه‌السلام و يا امام كاظم عليه‌السلام بوده است.

بنابراين وجود چنين فرقه اى قابل ترديد است و انتساب ان به اين دو نفر تهمتى بيش نيست. بديهى است اصحاب روشنفكر امامان عليه‌السلام ياران و طرفدارانى داشته اند. زدن اتهام و تهمت كارى بسيار ساده بوده و مى باشد، مخصوصا وقتى از سوى چهره هاى وجيه العوام باشد!!

####  2 - مغيريه،

پيروان مغيره بن سعيد عجلى را گويند گفته مى شد كه مغيره از موالى خالد بن عبدالله قسرى بوده و در آغاز ادعاى امامت كرده و بعد مدعى نبوت شده و درباره امام على عليه‌السلام غلو ورزيده است.

او را متهم ساخته اند كه به الوهيت على عليه‌السلام قائل بود. او مدعى بوده كه خداوند مانند نور است و تاجى از نور بر سر دارد. در قلب خدا علم و حكمت فوران دارد، خداوند چون گناه بندگان را مشاهده كرد، عصبانى شد و عرق كرد و درياى شور و شيرين را پديد آورد. مغيره در سال 119 هجرى كشته شد.

تاريخ نشان مى دهد كه مغيره در كوفه عليه استاندار اموى قيام كرده و گويا در انتظار ظهور محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن بوده و به نفع او تبليغ مى كرده است. گويا عقايد منسوب به او در اواخر عمر او بوده و به عقايد متهم شده است

####  3 - يونسيه ؛

پيروان يونس بن عبدالرحمن از اصحاب اماميه و بزرگان اين طايفه، مى باشند. يونس معاصر امام صادق عليه‌السلام و امام كاظم و امام على بن موسى عليه‌السلام بوده و داراى تاليفاتى بسيارى است (230 - 148 هجرى)

او كتبى در امامت و رد غلاه داشته است. او نيز مانند هشام بن حكم به اين عقايد متهم شده و اتهامات از جانب سنيان عنوان شده است. يونس ‍ بين سالهاى 208 - 105 ه مى زيست. در منابع رجال شيعه اماميه در مدح و ذم او اقوالى آمده است او از امام صادق عليه‌السلام رواياتى نقل نكرده، ولى از امام كاظم و امام رضا عليه‌السلام رواياتى نقل نموده است. تعداد روايات مدح او بيشتر از موارد ذم او مى باشد

سنيان او را از مشبهه دانسته اند. محدثان شيعه اماميه او را ستوده اند و اتهامات وى را ساخته سنيان دولتى مى دانند. گويا آثار كلامى و روائى يونس بن عبدالرحمن را به امام عسكرى عليه‌السلام ارائه كرده اند و آن حضرت وى را ستوده و بر او رحمت فرستاده است. مولفان فرق شيعى اتهامات وى را تهمت امويان - عباسيان مى دانند.

####  4 - نعمانيه ؛

پيروان و شاگردان ابو جعفر محمد بن نعمان معروف به مؤ من الطاق را نعمانيه گويند.

مؤ من الطاق معروف تر از آن است كه او را به تجسيم و تشبيه متهم كنند. زيرا اين چيزى است كه به او نمى چسبد. وى از چهرهاى معروف شيعه اماميه كوفه و از ياران امام صادق عليه‌السلام بوده است. درگيرى او با ابو حنيفه معروف مى باشد وى خشم رئيس مذهب حنفى را بر انگيخت و او را شيطان الطاق ناميد.

وجه تسميه او بهخ الطاق بخاطر قرار داشتن دكان او در بازار كوفه در زير طاقى، بوده است. مؤ من الطاق با فرقه هاى كلامى مختلف به بحث مى پرداخت. البته او عقايدى در كلام ابراز مى كرد كه از سوى متكلمان اماميه نقد مى شد.

گويند هشام بن حكم كتابى در رد عقايد او نوشته است. او را به اين عقايد متهم كرده اند كه: خدا نورى است به شكل آدمى!!

تا اشيا متكون نشود، علم كامل الهى بر انها دست نيابد.

عقايد او در امامت مقبول شيعه است. در منابع شيعه در ذم او سخنى نيست.

####  5 - منهاليه ؛

پيروان منهال بن ميمون را گويند.

اين گروه متهم به تشبيه و «تجسم اند».

####  6 - تميميه ؛

پيروان «زراره بن اعين» را «زراريه» نيز گويند. عقايدى به او نيز نسبت داده اند كه: علم و قدرت و حيات و سمع و بصر در خداوند مى باشد و در امامت از پيروان فرقه واقفيه اند!!

خاندان زراره اكثرا از اصحاب امام صادق عليه‌السلام بوده اند و شخص ‍ زراره بن اعين مورد تائيد امام صادق عليه‌السلام بوده است (221)

## فرقه هاى كلامى

### 1 - پيدايش ؛

### «تناسخيه و حلوليه و غلاة در اسلام»

سايقه عقيده به تناسخ و حلول به يونان باستان و فلاسفه آن سامان مى رسد عقيده به حلول و تناسخ داراى مبانى اخلاقى - عرفانى بوده و فلاسفه بزرگ و متكلمان و عرفاى مشهورى در اين موضوع تاءملاتى داشته اند: نفوس ناطقه پس از مرگ، هنگامى از بدن «مجرد» مى شوند كه همه كمالات نفسانى را حائز شده باشند و چيزى از «كمالات»، «بالقوه» در آنها نمانده باشد. اما نفوسى كه «كمالات» در آنها «بالقوه» باقى مانده باشد، بايد براى رسيدن به كمال بالفعل در ابدان ديگرى مكان گيرند و كمال معرفت و ملكات اخلاقى را دريابند، آنگاه مجرد و پاك باقى بمانند. اين نقل و انتقلات را «نسخ» گويند. گاهى برخى از نفوس ناطقه از بدن «حيوان» كه مناسب با اوصاف آنان است، نقل مكان كند كه اين انتقال را «نسخ» گويند. و گاهى بعضى از نفوس ناطقه به اجسام گياهى انتقال يابند و آن را «رسخ» گويند. و چون به جمادات منتقل شوند، آن را «فسخ» نامند.

گفته شده كه «ملاصدرا» نوعى از تناسخ را كه اناقال نفوس ناطقه باشد، در جهان ديگر به ابدانى كه مناسب با ملكات نفسانى آنها در دنيا است، پذيرفته است.

به اخوان الصفا چنين پندارى نسبت داده شده است.

صابئيان و دروزيان شام و برخى فرقه هاى شيعى «غلاة» چنين پندارى داشته اند.

به «امام صادق» عليه‌السلام نسبت داده اند كه آن حضرت در بيان عقايد حلول و تناسخ فرموده است:

اهل «تناسخ» راه دين و مذهب را از دست داده اند و گمراه شده اند، اينان خيال مى كنند كه آسمان ويرانه اى خالى از هر موجودى است و خدا به صورت مخلوقات است. گويند بهشت و دوزخى در كار نيست، «قيامت» از نظر انها خروج «روح» است از كالبد قبلى. اگر بدكار بود، به كالبد چهار پايان و حيوانات ديگر فرو رود و... به احكام دين عمل نكنند و به اباحيگرى پردازند و محرمان را حلال دانند و...

حلويه به اين باور دارند كه خداوند از قالبى به قالب ديگر نقل مكان مى كند، ارواح ازلى و ابدى اند، تناسخ از آدم آغاز شد و اين حالت انتقالى از كالبدى به كالبد ديگر هميشه وجود داشته خواهد داشت. ملائك از نسل آدم هستند كه ايمان و كمالاتشان به درجات بالائى رسيده و به اين مقام دست يافته اند. انسان همان روح است و بدن پيراهنى است كه پيوسته در حال تغيير است.

صاحبان ملل و نحل مدعى اند كه عقيده به تناسخ از يهود و نصارى به مسلمين سرايت كرده است.

صاحب تبصره العوام عقايد ديگرى را به حلوليه نسبت مى دهد: قيامت هر انسان وقتى كه روح او از كالبدش بيرون رود و در پيكر ديگرى قرار گيرد. اگر نيكو كار بوده، به بدن نيكوئى فرو رود و اگر بدكاربوده، به بدن شرى فرو شود. روح خوب در انسان خوب، لذت برد و روح شر در بدن شر عذاب كشد. كالبد آدمى به منزله پيراهنى است كه چون كهنه شود، او را دور اندازند.

گرفتارى بهائم و كودكان بر اثر آن است كه اينان در ادوار گذشته، افرادى را كشته و چون روح آن در كالبد ديگرى قرار مى گيرد، بايد قصاص ‍ شوند.

مدت زمانى اين دور و انتقال دوازده هزار سال، يا هزار سال و برخى گفته اند نامعين است. بايد آنقدر اين نقل و انتقال ادامه پيدا كند كه پاكى حاصل شود.

بغدادى اهل تناسخ را به چهار صنف تقسيم كرده است و مى گويد دو صنف از فلاسفه قبل از اسلام مى باشند و دو صنف ديگر از مسلمانان مى باشند، يعنى گروه «قدريه» و «رافضيان غالى»

صاحب «تبصره العوام» فرقه هاى حلوليه را در سه فرقه خلاصه كرده است: «حائطيه»، «حماريه»، «طاريه».

شهرستانى فرقه هاى حلوليه را شرح داده است.

### 2 - فرقه ها

####  1 - فرقه بيانيه،

غلاه شيعه را گويند. اينان پيروان «بيان بن سمعان تميمى نهدى» بودند. بيان مدعى نبوت بود و قائل به تناسخ و رجعت. در گذشته به هنگام بحث از فرق شيعه به اين فرقه اشاره شده است. بيان ادعاى الوهيت در على بن ابى طالب عليه‌السلام مى كرد. او قدرت جسمانى امام على را قدرت خداوندى مى دانست.

####  2 - فرقه حائطيه،

پيروان احمد بن حايط قدرى مى باشند كه به خدا باور داشتند: خداى قديم و ازلى و عيسى مسيح. خداوند به شكل آدم است، زيرا آدم را به شكل خود خلق كرد. از اين فرقه در گذشته ياد شده است.

####  3 - فرقه حماريه،

در تناسخ از حائطيه پيروى مى كردند. خلقت انسان در شكل انواع حيوانات را قائل بودند. ستم گران در بدن حيوانات موذى و درنده حلول مى كنند. و نيكوكاران در بدن حيوانات اهلى فرو مى روند. احتمالا اين فرقه پيروان مروان حمار باشند كه در گذشته از آن ياد شد.

####  4 - فرقه طاريه،

از اهل تناسخ كه اختلافشان با ديگر فرق حلوليه در ادوار و اكوار (يعنى مدت زمانى دور و انتقال روح در ابدان مختلف) مى باشد.

مشخصا اهل حلول را به صوفيه نسبت داده اند و اين جداى از اهل تناسخ است: حلول عبارت از اتحاد دو جسم مى باشد بطورى كه اشاره به يكى از آنها اشاره به ديگرى هم شده باشد.

«صوفيان حلولى گمان كرده اند كه حالت حلول براى آنان حاصل شده است، يا وحدت با خدا پيدا كرده اند.... »

«حلوليه به همه گروههائى گويند كه به حلول روح پروردگار در آدم و از آدم به ديگر انبيا و اوليا معتقد باشند»

«حلوليه قائل به تجسم و تجسد خدا به صورت آدم مى باشند. اينان بر چند گروه اند: سبائيه، بيانيه، جناحيه نجديه رزاميه، باطنيه، عزافريه، حلمانيه، دوروزيه، منصوريه مغيريه، ازدريه، نصريه.

####  1 - حلمانيه،

از غلاه و پيروان «ابو حلمان دمشقى» از «صوفيه» حلمانيه گويند. ابو حلمان ايرانى الاصل بوده كه به دمشق هجرت كرده بود.

ابو حلمان قائل به حلول خدا در صورت زيبا بود. لذا هر گاه صورتى زيبا را مى ديد، بر آن سجده مى كرد. به او نسبت اباحيگرى داده اند. كمال معرفت خدا، قيد و بند احكام شرع را بر مى دارد.

####  2 - بيانيه،

ذكر آن در عداد فرقه هاى شيعه و اهل تناسخ گذشت. به اين فرقه نسبت حلول نيز داده شده است. حلول روح خدا در ائمه!!

####  3 - جناحيه،

از اين فرقه در گذشته ياد شده و عقايد آن ارائه گرديد.

####  4 - خطابيه،

پيروان ابوالخطاب محمد بن ابى زينب را خطابيه گويند. شرح حال اين فرقه و عقايد آن در صفحات گذشته آمد. اين فرقه از غلاه شيعه بوده و رهبر آن مورد لعن و طعن امام صادق عليه‌السلام قرار گرفته. او ادعاى خدائى براى امام صادق عليه‌السلام داشت. بعدا خودش ادعاى نبوت و سپس ادعاى الوهيت كرد. اين اتهاماتى است كه به او نسبت داده اند.

####  5 - مغيريه،

پيروان مغيريه بن سعيد عجلى را گويند. در صفحات گذشته به هنگام بحث از فرق شيعه از اين فرقه سخن به ميان آمد. مغيريه را جز غلاه و قائلين به حلول و تناسخ آورده اند.

####  6 - منصوريه،

پيروان ابو منصور عجلى را گويند. منصوريه از غلاه شيعه اند كه قائل به حلول مى باشند. ابو منصور عجلى ادعا كرد كه جبرئيل بر او نازل مى شود. خداوند او را به آسمان برده و با او حرف زده است. او معاصر امام باقر عليه‌السلام بود و مورد لعن و طعن آن حضزت قرار گرفت.

####  7 - عليائيه،

پيروان عليا بن ذراع اسدى را گويند. از غلاه شيعه و مدعى الوهيت امام على بن ابى طالب عليه‌السلام بودند. از عقايد منسوب به اين فرقه است: پيامبر اسلام ماموريت داشت تا مردم جهان را به خدائى على بن ابى طالب عليه‌السلام دعوت كند. اما پيامبر مردم را به خود دعوت كرد!! برخى از اين فرقه به خدائى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ نيز اعتقاد داشتند و و برخى ديگر محمد و على و فاطمه و حسن و حسين عليه‌السلام را يك تن مى دانستند كه اين يك تن خدا بوده است. روح خدا در اين پنج تن حلول كرده و بر يكديگر ترجيحى ندارند.

لذا فاطمه را فاطم مى خواندند تا «تاء تانيث» را بردارند و مساوات لفظى هم رعايت شود!!

####  8 - غرابيه،

در تشبيه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ به على عليه‌السلام مى گفتند: « الغراب بالغراب و الذباب بالذباب... » خداوند جبرئيل را فرستاد مه رسالت را به على برساند، او اشتباها محمد را به جاى على گرفت.

اين فرقه از غلاه شيعه و حلولى مى باشند.

####  9- ازدريه،

از غلاه شيعه و قائل به الوهيت امام على بن ابى طالب عليه‌السلام بودند. مى گفتند: منظور ما از على كه خداست، على بن ابيطالب عليه‌السلام است نه على پدر حسن و حسين، زيرا اين على، على ازدرى است!! زيرا على بن ابى طالب عليه‌السلام كه خداوند است، فرزند ندارد، او صانع جهان مى باشد.

####  10 - نصيريه،

از غلاه شيعه و از شاخه اسحاقيه و نميريه اند. پيروان فردى به نام نصير بودند و قائل به الوهيت ائمه شيعه اماميه. از عقايد منسوب به اين فرقه است: ظهور روحانيت در جسمانيات كارى است مورد پسند عقل، آن گونه كه جبرئيل به صورت برخى افراد انسانى ظاهر مى شد و ظهور شيطان به صورت افراد انسانى و ظهور جن به صورت آدمى. على بن ابى طالب در نبوت با محمد بن عبدالله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ شريك است. به اين فرقه «انصاريه» و «علويه» نيز گفته اند.

اين فرقه در شمال سوريه مستقر شدند و هنوز در اين ديار زندگى مى كنند. عقايد اين فرقه مخلوطى است از عقايد شيعه اماميه، مسيحيت، زرتشتى و ديگر عقايد و آرا ملل مجاور. از عقايد ايشان است: خداوند ذات يگانه اى است مركب از سه اصل لايتجزى به نام هاى معنا، اسم، باب، اين تثليث به نوبت در وجود انبيا مجسم گشته و آخرين تجسم با ظهور دين اسلام مصادف شد. آن ذات يگانه در تثليث لايتجزى در وجود امام على عليه‌السلام و محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ و سلمان فارسى تجسم يافت، اين تثليث با حروف رمزى «عمس» نمودار است: ع: على عليه‌السلام، م: محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌، س: سلمان فارسى.

نصيريه معتقد به تناسخ اند و به دو دسته تقسيم مى شوند: «عامه» و «خاصه» هر طبقه براى خود كتاب خاصى دارند. «خاصه» كتبى دارند كه اسرار آنها را براى عوام خود باز نمى كنند.

آنان وجه تسميه «نصيريه» را به نضير غلام امام على عليه‌السلام نسبت مى دهند. اين فرقه روزهاى عيد غدير، عيد قربان، عيد فطر، عيد فراش (شبى كه امام على در بستر رسول خدا خوابيد و از مكه به مدينه هجرت كرد) را جشن مى گيرند.

فرقه نصيريه دچار انشعاب شد و 4 گروه ديگر از آن جدا گرديد:

 1 - حيدريه،

منسوب به حيدر لقب امام على عليه‌السلام

 2 - شماليه،

امام على در آسمان است و در بخش آفتاب منزل دارد!

 3 - كلاوزيه،

امام على در ماه ساكن است.

 4 - غيبيه،

پروردگار تجلى كرد و پنهان شد و آن پنهان شده امام على عليه‌السلام است.

####  11 - كياليه،

پيروان احمد بن كيال را گويند. وى مدعى رسالت و مهدويت شد. به زبان فارسى و عربى مقالاتى منظم كرده بود. وى معاصر امام صادق عليه‌السلام بود حضرتش وى را لعن فرمود و به بيزارى و دورى از او فرمان داد.

####  12 - نميريه،

پيروان «محمد بن نصير نميرى» را گويند وى از اصحاب امام عسكرى عليه‌السلام بود ذكر اين فرقه در عداد فرقه هاى شيعى گذشت. او و فرقه اش را به حلول و اباحيگرى متهم كرده اند. شيخ طوسى در رجال خود او را از ياران «امام محمد تقى عليه‌السلام» و در كتاب الغيبه از ياران امام عسكرى عليه‌السلام دانسته است.

####  13 - غماميه،

از غلاه شيعه. مدعى بودند كه خداوند در فصل بهار به شكل ابر بر زمين فرود آيد و اين جهان مادى را گردش كند. گويند اين فرقه بخشى از سبائيه اند و به الوهيت امام على عليه‌السلام باور داشته اند.

####  14 - معمريه،

از غلاه شيعه و پيروان معمر بن خثيم را گويند. او جانشين ابو الخطاب معروف بود. مدعى الوهيت امام صادق عليه‌السلام بودند معمر نيز مدعى نبوت بود. اين فرقه به حلول و تناسخ و اباحيگرى متهم است كه محرمات را حلال شمرده اند.

####  15 - طياريه،

مدعيان پيروى از جعفر طيار و از غلاه شيعه مى باشند: روح القدس ‍ همان گونه كه در عيسى حلول كرد ت در محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ نيز حلول كرده است و به على انتقال يافته و بعد در سايه ائمه شيعه حلول كرده است.

####  16 - لاعيه،

از غلاه شيعه برخى صحابه را لعن مى كردند. سنيان دولتى اين افراد را از غلاه شمرده اند، چون كودتاچيان و پيروانشان را لعن مى كرده اند و معتقد بودند كه چون نور ولايت على عليه‌السلام را خاموش كرده اند، جهان انسانيت فروغ خويش را از دست داد و در تاريكى فرو رفت.

####  17 - هلاليه،

پيروان احمد بن هلال عبر تائى كرخى را گويند اين گروه را از غلاه شيعه دانسته اند.

احمد بن هلال را از ياران امام عسكرى عليه‌السلام شمرده اند كه پس از آن حضرت، وكالت نايب آن امام را منكر شد. گويند او وكالت و نيابت ابوجعفر عمرى را انكار كرده است. لذا از ناحيه مقدسه توقيعى عليه وى صادر شده است كه در آن به بيزارى از احمد بن هلال سخن رفته است.

####  18 - مقنعيه،

پيروان هاشم بن حكيم مروزى ملقب به مقنع را گويند. به اين فرقه «مبيضه» نيز گفته اند. زيرا بر خلاف لباس رسمى عباسيان كه سياه بود، جامه سپيد بر تن مى كردند. و پرچم سپيد داشتند. در ايران به سپيد جامگان معروف بودند. اينان ابتدا پيرو و خون خواه ابومسلم خراسانى بودند كه توسط منصور عباسى به حيله كشته شد. مقنع از يك چشم كور بود و پارچه اى سبز رنگ بر چهره اش مى انداخت. گويند او ادعاى خدائى كرد و گفت چون كسى قدرت ديدن مرا نداشت، به جسم در آمدم. او به اباحيگرى متهم است و در شورش عليه عباسيان بسيار فعال بود. در سال 161 هجرى مهدى عباسى او را كشت.

«مقنع» پيروان بسيار داشت كه در ماورا النهر مى زيستند و مذهب خويش را مخفى مى داشتند. بظاهر ادعاى مسلمانى مى كردند و در باطن به كيش خويش بودند. او به حلول متهم است كه حلول خد ا در آدم و سپس انبيا و خودش صورت گرفته است. گويند وقتى در جنگ با عباسيان شكست خورد، خود را در كوره اى انداخت كه ذوب شد. پيروان او گمان كردند كه مقنع به آسمان رفته است.

بغدادى پيروان را به اباحيگرى متهم كرده است!

####  19 - طماميه،

پيروان ذكرياى طمامى را گويند. او از مردم طمام در حضر موت است كه به سال 319 قمرى ادعاى خدائى كرد. او نيز متهم به اباحيگرى است. سر انجام بدست يكى از يارا خود كشته شد.

####  20 - شلمغانيه،

پيروان محمد بن على بن شلمغانى معروف به ابن ابى عزافر را گويند.

علما اماميه و سنيان وى را متهم به حلول و اباحيگرى كرده اند و به وى نسبت مى دهند كه مدعى حلول روح القدس در خود بوده است و بعد ادعاى الوهيت كرده و خود را خدا ناميده است. رژيم عباسى با همدستى و موافقت فقها و علما هر دو مذهب (شيعه و سنى) حكم اعدام وى را صادر كرد و به دارش آويخت. شلمغانى از شلمغان ناحيه اى در واسط بود.

در منابع شيعى وى جز غلاه شيعه آمده كه در عصر غيبت كبرى مى زيسته است. او ابتدا از ياران امام حسن عسكرى عليه‌السلام بوده و از دانشمندان بنام عصر خود در بغداد شناخته مى شده، ولى بعدها تغيير روش داده و با حسين بن روح نوبختى درگير شد. گويند او با حسين بن روح نوبختى از نواب اربعه به رقابت پرداخت و دعوى بابيت كرد. نجاشى در رجال خود مى گويد: وى از علما اماميه بود، اما رشك و حسد او بر مقام حسين بن روح، وادارش ساخت تا از مذهب اماميه روى گرداند. از ناحيه مقدسه عليه وى توقيعى صادر شده است تا كه سرانجام به دار آويخته شد. گفته شده كه شلمغانى در دوره زندان 5 ساله حسين بن روح (317 - 312 هجرى) نايب او بود و محل مراجعه شيعيان بوده است. گويند او در همين دوران نيابت، از غيبت حسين بن روح سو استفاده كرد و عقايد خلافى را ابراز داشت. توقيع شريف عليه وى توسط حسين بن روح آشكار شد. گويند شلمغانى در دستگاه عباسيان منصبى يافت و بسيارى از مخالفان خود را بكشت!! و در عين حال با قرامطه كه عليه عباسيان فعال بودند، محرمانه رابطه داشت. اين رابطه كشف شد و رژيم عباسى از فقها اماميه و عامه فتوى خواست كه نظر آنان در باره عقايد شلمغانى چيست و آنان فتواى قتل او را صادر كردند. از عقايد او چيزى در دست نيست، آنچه را مخالفان او به وى نسبت داده اند، موجود است. عقايد منسوب به او چيزى جز ترويج اباحيگرى و اعتقاد به حلول و تناسخ نيست. بديهى است بر چسب اباحيگرى حربه اى بوده كه هميشه در خراب كردن افراد بكار مى رفته و مى رود.

منابع مهمى كه مبتنى بر عقايد او است، عبارتند از:

1 - نامه خليفه عباسى (الرضى بالله) پس از كشتن شلمغانى و ياران او در سال 322 قمرى، كه فهرستى از عقايد منسوب به وى را نوشته است.

2 - توقيع معروف از ناحيه مقدسه توسط حسين بن روح نوبختى كه به تاريخ ذوالحجه 312 هجرى صادر شده است.

3 - مطالبى را كه سنيان دولتى از قبيل عبدالقاهر بغدادى به وى نسبت داده اند در كتاب الفرق بين الفرق موجود است.

4 - مطالبى را كه مورخان دولتى به وى نسبت داده اند، از قبيل ابن اثير در ضمن نقل حوادث سال 322 قمرى و...

5 - مطالبى كه در منابع اماميه آمده و در سب و لعن او تاكيد بسيار شده است آنچه در اين منابع آمده، در اباحيگرى و لا مذهبى او خلاصه مى شود. (222)

## تصوف اسلامى «حلاج»

خواننده مى داند كه «تصوف اسلامى» موضوع مستقل و مفصلى است كه طرح آن در اين مختصر نمى گنجد. از آنجا كه در منابع عامه و خاصه از فرقه اى به نام «حلاجيه» ياد شده كه جز فرق غلاه و حلوليه و تناسخيه است و منظور «حسين بن منصور حلاج» مى باشد، لذا با طرح عنوان كلى «تصوف اسلامى» خواسته ايم بگوئيم كه «حسين بن منصور حلاج» تافته اى جدا بافته است و نمى شود او را اين چنين تحقير نمود.

سنيان دولتى مانند «بغدادى» و «شهرستانى» و متعصبان خشك مغزى مانند «ابن حزم» و... هر چه توانسته اند در تحريف «تاريخ» و حقايق تاريخى كوشيده اند و بر «حلاج» و انديشه او هر چه خواسته اند، بسته اند.

مشايخ اماميه بر «حلاج» خرده هاى بسيار گرفته اند و او را تكفير نموده اند صوفيان نيز خود را به او منسوب كرده و در تحريف او كوشيده اند. در اين ميان حقيقت بر خواننده تاريخ مجهول مانده است.

دانش امروز و دانشمندان معاصر به تحقيقى گسترده پيرامون حلاج و عقايد آرا او دست زده اند و بسيارى از تهمت ها و بر چسب ها را از سيماى حلاج بر طرف ساخته اند، اما خود نيز به دلائل روشنى دچار اشتباهى شده اند.

ارزنده ترين تحقيق گسترده و مفصل را پرفسور اوئى ماسينيون فرانسوى درباره حلاج بعمل آورده است، و همزمان با او پرفسور نيكلسون انگليسى، اما به لحاظ كميت و كيفيت تحقيقات ماسينيون دقيق تر و عميق تر است و كارهاى نيكلسون به لحاظ تحليلى ارجح مى باشد.

خواننده كنجكاو و جستجو گر را به آثار اين دو محقق بزرگوار ارجاع مى دهيم كه برخى از تاليفات وتحقيقاتشان اخيرا به زبان پارسى ترجمه شده است.

و براى روشن شدن خواننده مى گوئيم: تصوف اسلامى نهضت روشنفكران مسلمان است كه در سده اول هجرى با مقدماتى پديدار شد. تصوف ابتدا با اعتزال سياسى آغاز شد و آن ياس و سرخوردگى بسيارى از كودتاى سقيفه و نتايج حاصله از آن بود. بعدها پايگاه روشنفكران گرديد و در ارتباط با عرفان ملل و نحل مختلف تحت تاثير قرار گرفت و با حفظ جوهره اسلامى به گسترش كمى و كيفى ادامه داد. تصوف به دو جبهه تقسيم شد، تصوف مردمى و تصوف دولتى. در تصوف مردمى توده ها و روشنفكران گرد آمدند و در تصوف دولتى خان ها و سلاطين و حكام و فئودال ها و عوامل و مزدورانشان.

از آن پس اين دو روبروى هم قرار گرفتند و اين طبيعى است. زيرا تصوف دولتى توطئه اى بود كه دشمن براى تحريف و تخريب اصل آن پديد آورده بود، مانند هر مذهب و مكتب مردمى ديگرى كه دشمن شبيه آن را مى سازد و خود در آن پناه مى گيرد و پيرو آن مى شود و به قتل عام پيروان راستين آن مكتب و مذهب مى پردازد.

حسين بن منصور حلاج نماينده روشنفكران مسئول عصر خويش ‍ است. نهضت روشنفكرى در دوره او به اوج خود رسيده بود و حلاج در اعتراض به وضع موجود فكرى - فرهنگى - سياسى عصر خود، فرياد كشيد. خليفه و خداى خليفه را زير سئوال برد و از كوچه هاى تنگ و تاريك و خون گرفته بغداد تا ريگزارهاى تفديده حجاز با حركات و اقدامات اعتراضى خود مردم را متوجه وضع موجود نمود.

حلاج نخستين كسى بود كه بر جوهره انسان گرايانه اسلام تاكيد كرد. فرياد اناالحق او بر خلاف پندار قشريون و محدثان دولتى و فقها دربارى، ادعاى خدائى نبود، فرياد مظلوميت حقى بود كه در زير جور و جهل خليفه و متحدان او به سختى تهديد مى شد. حقيقت انسانى در او طلوع نموده بود. او نخستين مسلمان مسولى است كه درد بيدارى و بى قرارى انسانى را در زجاجه وجود خويش ديد و ابراز داشت. بازتاب دردى كه براى خليفه و شركا و عوام كالانعام هر عصر و نسلى شگفت انگيز و متهم به انواع اتهامات و سپس تحريف مى گردد بدون شك شكل و شيوه مبارزه حلاج با موانع ضد انسانى عصر خويش، اسوه و الگوى ديگر اعصار نمى تواند باشد، اما داغى وجود و بى تابى درد او آرزوى هر دردمندى است كه كالبد سرد و بى روح زمان خود را با فرياد اعتراض سرخ خويش، گرم سازد و روح دمد.

حلاج در ستى با وضع موجود عصر خود از تمام امكانات موجود استفاده كرد. گرايش شيعى او كه ريشه درد بى درمان خويش را در آن مى ديد، وى را بر آن داشت تا به علما مرفه و خوش نشين كه مدعى رهبرى مردم بودند، بفماند كه فلسفه انتظار امام موعود اين نيست كه شما در پيش گرفته ايد. بخشى از علما و فقها سنى و رژيم عباسى در سركوب حلاج و پيروان او متحد شدند. نهضت روشنگرانه حلاج تا كاخ خليفه عباسى راه يافت و مادر و همسر خليفه را شديدا تحت تاثير قرار داد تا آنجا كه خليفه بر جان خويش بيمناك شد و به وزيران و فقيهان دربارش پناه برد. حامد بن عباس وزير خليفه و فقها دو فرقه از دو سو حلاج را به كفر و الحاد متهم و به اعدام محكوم كردند. در ذو القعده 309 هجرى، دجله و آبهاى خون آلودش شاهد شگفت انگيزترين شهادت انسان بود. شهادتى بى سابقه در تاريخ حيات انسان: هزار تازيانه بر اندام حلاج نواختند و دست و پايش را بريدند و جسدش را سوختند و خاكسترش را در دجله ريختند. شيوه شهادت حلاج، قساوت خليفه و فقيه و وزير يا زر و زور و تزوير را به روشن ترين وجه ممكن نشان مى دهد. در سركوب نهضت حلاج خاندان نوبختى كه رهبرى سياسى - مذهبى عامه شيعه را بر عهده داشتند، بيش از رقباى سنى عجم و عرب خود فعال بودند. همكارى و همدستى بى سابقه بزرگان شيعه و سنى از قبيل ابو سهل نوبختى و محمد بن داود فقيه مذهب ظاهرى و ابوالحسن على بن فرات، شيعه ايرانى الاصل صاحب نفوذ در دستگاه خلافت عباسى، بى سابقه بود. در مثلث فشار و سركوب، دو ضلع آن از آن شيعه بود. آخرين كوششهاى حلاج در بيدار كردن بزرگان شيعه بى نتيجه بود: حلاج براى اين منظور به قم آمد و به مشايخ شيعه مقيم قم شرح حال داد و اعتراض خواست. اما با توهين و تحقير و تنبيه سخت، از قم رانده شد. حلاج از دو سو در تاريخ تحريف شده است: از سوى دوستداران جاهل و مريدان زودباور و از سوى دشمنان متعصب. و آنچه از ناحيه اين دو جريان تاكنون له و عليه حالج نوشته شده، اصولا بيطرفانه نبوده است. در سالهاى اخير از سوى برخى ماركسيستهاى ايرانى (به پيروزى از تئوريسين ها و آكادميسين هاى شوروى كه در تحريف تاريخ نابغه اند و در مسخ شخصيت ها و قهرمانان تاريخ استاد مى باشند) كوششى بعمل آمد تا نشان دهند كه حلاج يك ماترياليست و احيانا ماركسيست مادر زاد بوده است براستى كه جزميت فلسفه، آدمى را كور و كر و بى خرد مى سازد. مخصوصا وقتى اين فلسفه، فلسفه حزبى و مرامى باشد. اين بخش از محققان ماركسيست به همان اندازه هنر بخرج داده اند كه متعصبان مذهبى! در تحريف حلاج كوشيده اند. ماركسيستها بنا به عادت علمى!! خود زمان و تاريخ را از زاويه تنگ جهان بينى خود مى بينند و در جامعه شناسى به قالبهاى خود ساخته اى رو مى آورند كه در قوطى هيچ عطارى پيدا نمى شود. اين آقايان بدون درك تاريخ سياسى اجتماعى، و سير سرنوشت عقايد اسلامى، سعى كرده اند انديشه و آرا عرفانى، اجتماعى و احيانا سياسى حلاج را درك كنند. آنان بدليل بينش ماترياليستى - قالبى هرگز چنين توفيقى پيدا نكرده اند و جز بازى با الفاظ و تحريف اقوال حلاج كارى از پيش نبرده اند. از آن سو مستشرقان محققى كه تكيه و تاكيد بيشتر شان بر اسناد تاريخى و اقوال حلاج بوده است، بدليل بيگانه بودن با روح و جوهره عقايد اسلام و عرفان اسلامى، نتوانسته اند حق مطلب را ادا نمايند. هر چند كه خدمت بسيار بزرگى كرده اند، در عين حال نتيجه خالصانه و مخلصانه اى كه گرفته اند اين است كه: حلاج كشته تصوف و عرفان اسلامى است. روشنگرى هاى پرفسور «نيكلسون» قابل تقدير است، مخصوصا كه توتنسته تا حدودى مفهوم انسانى اناالحق حلاج را روشن كند. بنابراين از دوستان و دشمنان حلاج و آثارشان كه بگذريم، و تحقيقات آنچنانى محققان ماركسيست را هم كه به كنارى نهيم، مى ماند پژوهشهاى تاريخى - علمى مستشرقان بزرگى چون «ماسينيون» و عقايد حلاج نيست. شايد ديوان عربى حلاج و آثار منسوب به او منطقى ترين راهى باشد كه در طى آن بتوان به عقايد و آرا و اهداف حلاج و نهضت او پى برد. البته اين طى طريق بدون شناخت تاريخ سياسى تاريخ سياسى - اجتماعى اسلام در قرون دوم، سوم و چهارم و احاطه بر مشربهاى كلامى آن روزگار اصلا مقدور ممكن نيست، مخصوصا كه اگر محقق اين دوره از تاريخ پريشان اسلام، شم عرفانى قوى نداشته باشد و تكيه اش بر اقوال منابع رسمى و دولتى باشد.

قابل تامل ترين سخنى كه در دوره اخير پيرامون حلاج گفته شده، سخن على شريعتى است كه: حلاج مرگى پاك در راهى پوك داشت.

بدون شك شكل و شيوه اعتراض حلاج هرگز نمى تواند الگوى نسل معترض اعصار ديگر تاريخ اسلام باشد. فرياد حلاج قبل از هر چيز يك فرياد انسانى است، انسانيت به عينيت رسيده در وجود يك فرد، انسانيت بر آمده از عرفان اسلامى، انسانيتى كه در مذاهب فقهى و كلامى پايمال شده بود و ماتريليسم گستاخ مذهبى در بى شرمانه ترين جست و خيز تاريخى خود خلقى را به بازى و بند گرفته بود. تزوير مذهبى بيداد مى كرد و خفقان سر از پا نمى شناخت. در چنين شرايطى و در چنان دوره اى از فكر و فهم و نظام ارزشى كوجود، اشكال مبارزه در نهضت هاى الحادى، در حركت هاى فكرى عرفانى، و قيامهاى مسلحانه اجتماعى، خلاصه مى شد. هر كدام از اين حركت ها پايگاه و جايگاه اقشار مختلفى بود كه از ديدگاهها و زاويه هاى گوناگونى به وضع موجود عصر خويش مى نگريستند و راه حل را مى جستند. نهضت حلاج در عصر خود نوعى و شكلى از اين اعتراض بود. باتوجه به اين واقعيت كه تصوف مردمى پايگاه روشنفكران مسلمان و متعهدى بود كه به سرنوشت اجتماعى - اخلاقى خلق مى انديشيدند، اين نهضت روشنفكرى نمى توانست جداى از بافت و باورهاى عصر خويش باشد و پيامى بى ريشه براى مخاطبان خود داشته باشد. و از آن طرف اصول عقايد و شعائر كليشه اى به رسميت شناخته اى كه فقها و متكلمان دولتى و رسمى به خلق خورانده بودند، به گونه اى دگم و منجمد بود كه پايه هاى خلافت سياه عربى - عباسى بر آن استوار بود. و تركاندن اين لايه ها قومى بسيار مى طلبيد. نهضت هاى عرفانى آن عصر، هدفشان فقط ايجاد روزنه اى در عرصه انديشه ها بود كه به تغيير وضع موجود بيانجامد. «حلاج» با فريادهاى اناالحق اش توانست اين روزنه را ايجاد كند و آن نگاه عرفانى به خويشتن انسانى بود. بياد داشته باشيم كه از پگاه كودتاى سقيفه تا عصر حلاج، اسلام خلافت به ضد انسانى ترين ايدئولوژى موجود تبديل شده بود. در اين ايدئولوژى «انسان» و حقوق انسانى متفرع بر فروع بود! و آنچه اصالت داشت قالبهاى فقهى، كلامى و رواياتى بود كه فلسفه سياسى خلافت را مى ساخت. «خداوند» همان خداى مكتب جبريه بود، خشن و خون ريز و بى رحم كه خليفه آن را نمايندگى مى كرد و بندگى و اطاعت خداوند مترادف با بردگى مطلق انسان در اطاعت از قدرت حاكم و خليفه وقت بود و تمام احكام در اصول و فروع بر اين مدار مى چرخيد. در چنين جوى، نفى چنين خدا و خليفه اى كه رهائى خلق مستلزم آن بود، اشكال خاصى از مبارزه را مى طلبيد: نهضتهاى الحادى و يا متهم به الحاد نتيجه نطقى چنين جوى بود. و قيامهاى سياسى - نظامى نيز ابعاد ديگر اين نتيجه بود. نهضت حلاج چنين اعتراض روشنفكرانهاى را عليه وضع موجود با محتواى انسان گرايانه اى، نمايندگى مى كرد. و مى دانيم كه قبل از هر چيز حركات روشنگرايانه در تاريخ اسلام با سيادت و كيش شخصيت علما و فقها و متوليان رسمى كه افسار خلق را بدست دارند، در تعارض و تضاد است. بنابراين جا دارد كه حركات روشنفكرى و نهضت هاى انسانى با قهر و غضب و سركوب در تاريخ تحريف گردد. (223)

## نهضت هاى فكرى فرهنگى جهان اسلام

### 1 - نهضت حروفيه

نهضت حروفيه رستاخيزى عليه قالب پرستى و كليشه هاى لفظى و ذهنى عقايد و باورهاى عامه بود. اسناد و منابع موجود درباره نهضت حروفيه توسط مخالفان نوشته شده و بنابراين پژوهش درباره عقايد و شعائر اين نهضت با اشكال روبرو است. از شعائر منسوب به اين نهضت چنين مى توان فهميد كه نهضت حروفيه، نهضتى افسانگرايانه با تعابيرى انسانى از اسلام بوده است. قالب پرستان و متعصبان در تحريف شعائر و عقايد اين نهضت بسيار كوشيده اند و اتهامات شگفتى بر آن وارد كرده اند. اما با توجه به مقطع زمانى پيدايش اين نهضت، زمينه هاى سياسى - اجتماعى و پايگاه مردمى آن را مى توان ترسيم كرد. اگر اشتباه نكنيم نهضت حروفيه جبهه اى از تصوف مردمى است كه در قرن هفتم و هشتم هجرى كه دوره حساسى در تاريخ ايران و اسلام بشمار مى رود، شكل گرفته است. آتشى كه مغولان در پهنه وسيع از ايران و جهان اسلام برافروختند و در ادامه آن ايلخانان و بعد تيموريان دود غليظ و كشنده اى از آن متصاعد ساختند، رسالت بس بزرگى بر دوش تصوف مردمى كه پشتوانه عرفانى - فلسفى نسلها و پناهگاه عقيدتى توده ها محسوب مى شد، گذاشته بود.

فضل الله استرآبادى مؤ سس اين نهضت در سال 740 هجرى در استرآباد بزاد و از عارفان بنام و زاهدان مشهور عصر خود گرديد. او پايگاه اجتماعى وسيعى در ميان توده ها داشت. او پيشه ورى سخت كوش بود كه در باور توده ها به حلال خوار مشهور گشت ؛ يعنى كه از دسترنج خويش زندگى مى كرد و مردى باانصاف بود. گويند نمد مال يا كلاه مال (؟) بوده است. او قبل از چهل سالگى در بلاد مختلفى اقامت گزيد. از زادگاهش به حجاز رفت و پس از زيارت بيت الله در خوارزم اقامت گزيد.

اندكى بعد به اصفهان رفت و در آنجا شغل نمد مالى يا كلاه مالى برگزيد و دوباره به تبريز شتافت و بار ديگر به اصفهان بازگشت. او خود را از سادات علوى معرفى مى كرد. گويند در سال 788 هجرى نهضت فكرى خود را آغاز كرد. كتاب جاويدان نامه را به او نسبت مى دهند كه حاوى شعائر و تعابير او از اسلام بوده است.

مخالفان تاريخ مرگ او را در سال 796 هجرى نوشته اند.

ميرانشاه فرزند تيمور به فتواى فقهاء شريعت او را كشت و جسدش را در كوچه و بازار تبريز بگرداند تا عبرت خلق شود!! عقايدى را كه به فضل الله استرآبادى نسبت داده اند، چنين است: عالم، قديم است و جهان در حركت دائم، كليه تغيير و تحولات معلول حركت است. پس از خداوند، انسان اصالت دارد. خوبى و بدى در خارج از وجود انسان قرار ندارد، بلكه در خود او است. اين انسان است كه آفريننده خوبى و بدى است. انسان بر ديگر موجودات به قوه ناطقه كلمه نياز دارد و...

نهضت حروفيه براى شكستن الفاظ جامد و بى روح، تكيه بر ارزش ‍ عددى حروف الفبا داشت تا مخاطبان را به تاءمل و تفكر وادارد و اين رمز مبارزه با خرافات و اوهام و الفاظى بود كه قشريون مذهبى با آن سر خلق را به بند مى كشيدند. تيمور كه مانند اسلاف خود با قدرت مذهبى (علماء و فقهاء مذاهب) در آميخته بود، در قساوت و قتل عام و سركوب مخالفان كوچك ترين ترديدى بخود راه نمى داد. اسلام پناهى او كه به همت فقهاء و فتواى آنان به نفع او، سيطره سياسى شگفتى پديدار ساخته بود، شكست ناپذير مى نمود نهضت حروفيه در ستيز با سلطه سياسى - اقتصادى بر عنصر آگاهى توده ها تكيه كرد تا با زر و زور و تزوير پيكار كند. استخدام شعر به عنوان زيان نهضت كه با دو زبان فارسى و تركى و ديگر گويش هاى محلى و منطقه اى ايران همراه بود، نقش مهمى در انگيزش خلق داشت.

شعارهاى استراتژيكى نهضت حروفيه آگاهى انسان و برابرى و مساوات و عدالت اجتماعى بود.

برخى محققان فضل الله استرآبادى (: نعيمى) را متولد استرآباد مازندران دانسته اند كه عقايدش را در سفرهايش بدست آورد.

ميراثهاى فرهنگى نهضت حروفيه به دو زبان تركى و فارسى نگاشته شده كه بخشهائى از آن نقل شده است.

نتايج اين نهضت قيام توده ها عليه حكام تيمورى در ولايات و شهرهاى بزرگ بود. قيام مردم اصفهان عليه خراج گزاران تيمور و قتل عام مردم آن سامان، نخستين واكنش توده ها بشمار مى رود.

گويند فضل الله پس از خود جانشينانى معرفى كرده است كه راه او را ادامه دهند. نهضت حروفيه تا اقصاى ايران و كشورهاى مجاور آن زمان راه يافت. در آناطولى خانقاهى به تعليم و ترويج حروفيان پرداخته بود.

دختر فضل الله در ادامه راه پدرش نقش مؤ ثرى در تنوير افكار زنان داشت. او نيز به دستور قراقويونلو در تبريز كشته شد.

حروفيان طبيعت را از معنويت و انسانيت را از ماديت جدا نمى دانستند. محتواى فكرى - فلسفى اين نهضت زيربناى عقيدتى نهضت هاى ديگرى در ايران گرديد كه تا اواخر دوره قاجاريه ظهور كردند.

در «كشف الظنون» آمده است كه فضل الله استرآبادى صوفى، شاعر و شيعه مذهب و مؤ سس طريقه حروفيه را به علت حق گوئيها و حق جوئيهايش در رابطه با مسائل اجتماعى تكفير كردند. او را در باكو و شيروان زندانى نمودند.

ميرانشاه پسر تيمور گوركان خون آشام معروف تاريخ دستور داد تا او را از شيروان به نخجوان بردند و به استناد فتواى فقهاء عصر خود مبنى بر كفر و الحاد، در روز ششم ذوالقعده سال 796 هجرى در سن 56 سالگى كشتند. آنگاه به پايش ريسمان بستند و در شهر نخجوان روى زمين كشيدند...

در تلقى محققان اروپائى و ترك، نهضت حروفيه تجلى روح ايرانى است كه در قالب تشيع عليه تازيان!! ظهور كرد.

اما در اين حقيقت شكى نيست كه نهضت حروفيه، انقلابى بود عليه شكل پرستى و عوامفريبى شريعت كه متوليان رسمى آن قرن ها بود به استحمار مردم پرداخته بودند. نهضت حروفيه، نهضتى بود انسان گرايانه با مايه هاى فلسفى بسيار قوى كه انسان را معيار همه احكام مى دانست. مايه هاى عرفانى - انسانى اين نهضت ريشه در تعاليم «حلاج» داشت كه با تعابيرى قابل فهم عامه مردم و در ابعاد انسانى - اقتصادى اجتماعى مطرح مى شد. تنها يادگار نهضت حروفيه ديوان فضل الله نعيمى استرآبادى است كه شعائر انسانگرايانه او در آن موج مى زند. انسانى كه پس از خداوند، اصل است و احكام شريعت تابع تكامل و تعالى انسان. مخالفان او و متوليان شريعت كوشيده اند تا از ميان اشعار وى، دستاويزى بيابند و عليه او و نهضتش تبليغ كنند كه مثلا گفته است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بيرون ز وجود خود، خدا را  |  | زينهار! مجو كه گفتمت فاش  |
| گوئى كه به غير ما كسى هست  |  | از خويش تو اين حديث متراش  |
| مائيم، به غير ما كسى نيست  |  | در شيب و فراز وزير و بالاش  |

مخالفان مى خواهند بگريند كه وى گفته است: هر چه هست، انسان است و خدا نيست!!

متاءسفانه ماركسيست هاى ايرانى طبق معمول به تحريف تاريخ پرداخته و فضل الله استرآبادى و عمادالدين نعيمى يكى ديگر از رهبران نهضت حروفيه را ماترياليست و با پرروئى ماركسيست!! معرفى كرده اند: «نعيمى مى گفت كه ماده هرگز محو نمى شود و حيات ابدى دارد» (224). چنين نبوغى در تاريخ، سفارش ايران شناسان شوروى است كه مقلدان ايرانى آنان مى سازند و مى بافند و به نام تحقيق و تاريخ تحويل مى دهند. و اين چه اصرارى است كه هر نهضت و جنبشى در تاريخ حيات بشر، ماترياليستى و تلويحا ماركسيستى باشد!!

گويا در منطق اين آقايان هر چه بخار است، از ماده و معده برمى خيزد و مغز و عقل و آگاهى بيكار و بيعار نشسته است! و جالب تر اينكه حتى نهضت هاى سياسى - اجتماعى تاريخ كه با انديشه هاى الحادى به پيكار عليه ستم گران پرداخته اند، آنگونه كه آقايان خيال مى فرمايند، نبوده است. الحاد آنان، نفى خدا و مذهب قدرت حاكم بوده نه يك ايدئولوژى فلسفى ماترياليستى كه در مخيله حضرات نقش بسته است.

پس از قتل فضل الله استرآبادى، عمادالدين نعيمى و ديگر سران نهضت حروفيه كه زندگى مخفى داشته اند، به ترويج نهضت ادامه مى دهند. سازماندهى نهضت در ايران و شاخه هاى آن در آسياى ميانه بخشى از خط سير و ادامه حيات حروفيان است. گفته مى شود كه نعيمى در «اناطولى» به تبليغ پرداخته و سپس در «حلب» مقيم گرديده است. فقهاء و علماء آن ديار عقايد «نعيمى» را ناخوش ‍ داشتند و خليفه وقت مصر با همدستى فقهاء فتواى قتل وى را صادر كردند. گويا كه در اينجا نيز قساوت فقيه و خليفه خود را نشان داده و نعيمى را زنده پوست كندند و او را قطعه قطعه كردند. گويند نعيمى مرگى چون «حلاج» داشته است.

ترور ناموفق «شاهرخ ميرزا» در ايران نخستين واكنش سياسى - نظامى «حروفيه» است كه پس از قتل «نعيمى» در حلب اتفاق افتاد.

گويند در سال 830 هجرى يكى از اعضاى تشكيلات «حروفيه» در ايران، «شاهرخ ميرزا» را در مسجد جامع هرات با دشنه مورد حمله قرار داد. ضارب فورا توسط محافظان «شاهرخ» كشته مى شود. گويند ضارب از جائى ديگر فرمان يافته بود تا خود را به هرات رسانده و «شاهرخ ميرزا» را بكشد. برخى مورخان نام ضارب را «احمد لر» نوشته اند كه از اعضاى «حروفيه» بوده و پس از قتل «نعيمى» به چنين انتقامى فرمان يافته است. دولت «شاهرخ ميرزا» به وجود تشكيلات حروفيان پى برد و جستجو آغاز شد. گويند گروه زيادى از اين فرقه را دستگير و شكنجه كردند تا اسامى و مشخصات رهبران خود را فاش كنند، ولى هرگز موفق نشدند از آنان سخنى بشنوند.

نهضت حروفيه تا روزگار صفويه ادامه يافت و در آن عصر در ستيز با دولت صفوى شكلى ديگر بخود گرفت و نامى ديگر يافت (225).

### 2 - نهضت نقطويه

نهضت نقطويه به تعبيرى ادامه نهضت حروفيه و تغيير اسم و شكل آن است. خاستگاه اين نهضت در شمال ايران احتمالا گيلان بوده و دامنه آن تا فومن گسترش داشته است. مؤ سس اين نهضت محمود پسيخانى گفته شده است، لذا به نقطويه پسيخانه نيز گفته اند. گويا وى از ياران فضل الله استرآبادى بوده كه در سال 800 هجرى اين نهضت را آغاز كرد. علت طرد محمود پسيخانى از جمع ياران فضل الله بدرستى روشن نيست ؛ اما مشهور است كه محمود پسيخانى فردى عابد و زاهد بوده كه در سال 83 ه - در گذشته است. برخى گفته اند كه او خود را در تيزاب انداخت و نابود شد. اما اين قول توسط پيروانش تكذيب گرديده است.

نهضت نقطويه در بخشهائى از ايران پهناور آن روزگار گسترش يافت و مريدانى بسيار داشت. با روى كار آمدن صفويان و قلع و قمع تصوف مردمى، نهضت نقطويه نيز مورد هجوم قزلباشان صفوى قرار گرفت. در دوره سلطنت طهماسب صفوى به سال 973 ه - يك از رهبران بزرگ نهضت نقطويه به نام ابوالقاسم امرى (؟) را كور كردند و در سال 981 هجرى گروهى از آنان را دستگير كردند و كشتند. دوره صفويه از ادوار بسيار تاريك و سياه تاريخ فكر و انديشه ايرانى بشمار مى رود. در اين دوره سياست و مذهب در هم آميخت و استبداد سياه مذهبى پديدار گشت و به نابودى هرگونه فكر و انديشه اى فلسفى - سياسى - عرفانى پرداخت. نقطويان در انگيزش توده ها عليه صفويان بسيار مؤ ثر بودند. در دوره شاه عباس به سال 1102 ه - همه نقطويان در سراسر قلمرو صفوى تحت پيگرد قرار گرفتند و تعداد بسيارى دستگير و به وحشيانه ترين شكنجه ها كشته شدند.

وجه مشترك نهضت هاى قرون ششم تا يازدهم هجرى، تكيه بر باورهاى متقن اعتقادى تشيع بوده است. از همين رو تشيع اماميه و اصول سياسى آن، ايدئولوژى نهضت هاى مردمى بوده است. برجسته ترين نهضت اين مقطع تاريخى از سربداران شروع مى شود و به صفويان ختم مى گردد. صفويان تشيع اماميه را استخدام كردند. آنان خود از جبهه تصوف دولتى كه مذهب فئودالها بود، برخاسته بودند و كيش تسنن (شافعى) داشتند. تزوير و ترفند سياسى صفويان كه حمايت علماء اماميه را برانگيخت عوارض منفى بسيار داشت. بازى با عقايد اماميه دومين تجربه تلخ و ثمره شوم خود را پس از آل بويه در ايران نشان داد و آن مسخ مطلق مذهب بود. تاريخ نشان مى دهد كه رژيم صفوى هرگز پايگاه اجتماعى و مردمى نداشته است و لذا قيامهاى بسيارى عليه آن تدارك ديده شد كه تعدادشان به سى قيام بزرگ در سراسر ايران مى رسد. نهضت نقطويه يكى از اين نهضت هاى فكرى است كه بر ايدئولوژى صفويان و شعائر رسمى آن حمله مى كرد. متاءسفانه از تعاليم و شعائر اين نهضت سندى معتبر در دست نيست. آنچه بر جاى مانده، اقوال مورخان دولتى صفويه و تكفيرنامه ها و فتاواى فقهاء و علماء عصر صفوى است. اين نهضت دربست به الحاد متهم شده است!!

به نظر مى رسد نهضت نقطوى بر دو اصل اساسى تكيه داشته است:

1- مفاهيم اخلاقى و ارزشهاى انسانى و پرهيز از آلودگيهاى رايج مذهبى دوره صفوى.

2- تعظيم شعائر ملى ايران و تبرئه برخى اصول عقيدتى تشيع از زندان اتهام صفويان. مى دانيم كه صفويان كه نژاد آنان ترك و يونانى بود، نمى توانستند مليت ايرانى را نمايندگى كنند و لذا سلاطين صفوى از آغاز تا انجام به شهادت تواريخ صفويه، هرگز به پارسى سخن نمى گفتند و زبان و ادب فارسى نمى دانستند. آنان از مترجم استفاده مى كردند و مقامات دولتى - سياسى تماما ترك و غير ايرانى بوده اند، حتى لشكريان نيز غير ايرانى بودند. سپاه قزلباش معرف اين واقعيت است. منابع صفوى نشان مى دهند كه عناصر با نبوغ ايرانى مقهور و مغلوب و مقتول تركان قزلباش مى شدند. سرداران و فرماندهان ايرانى به دستور شاهان صفوى كشته مى شدند و اصالت از آن ترك ها بود. صفويه به احياء «پان تركيسم» شگفتى پرداخت. نكته ديگر هجوم عربان به ايران بود. مقامات مذهبى صفويه اكثرا عرب زبان و عرب نژاد بوده اند. آنان نيز براى تبليغ احكام شيعه اماميه به مترجم احتياج داشتند. بنابراين عرب زدگى فرهنگى و پان تركيسم سياسى - نظامى - ادارى، به تحقير مطلق ايرانيان انجاميد. در شعائر نهضت نقطوى اين وضعيت زير سئوال مى رفت. صفويان مدعى نيابت و نمايندگان امام زمان (عج) بودند و از اين راه به تحكيم قدرت سياسى خود مى افزودند. نقطويان اين ترفند صفويان را نيز زير سئوال مى بردند و به تكذيب ادعايشان مى پرداختند. در منابع دولتى صفوى آمده است كه: «محمود پسيخانى مى گفت دين اسلام زمانش به پايان رسيده و دوره عرب نفسهاى آخرش را مى كشد. از اين پس دين عجم روى كار مى آيد كه عمرش هشت هزار سال خواهد بود. محمود شانزده كتاب و هزار رساله نوشت...

محمود خود را «واحد» مى خواند و مى گفت تمام صفات رسولان خداوند در پيكر پاك محمد (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌) و على (عليه‌السلام) جمع گشته است و از پيكر آنان، محمود پسيخانى سرشته گرديده است. او عمرى در پارسائى و تنگدستى زيست و در حال تجرد زندگى مى كرد، پيروانش را از ازدواج باز مى داشت و مى گفت هر كس ازدواج نكند، مقرب درگاه خداوند خواهد شد. او مى گفت: اگر كسى را ميل آميزش با زن باشد، در همه عمر يكبار سزاوار باشد و اگر نتواند، در هر سال يكبار و اگر نتواند، در هر چهل روز يك بار و... » اين بيت را به او منسوب كرده اند:

رسيد نوبت رندان عاقبت محمود

گذشت آن كه عرب طعنه بر عجم مى زد

به وى نسبت داده اند كه مى گفت: «پروردگار نمونه قدرت و نيروئى بالاتر از انسان نيست. پروردگار نمونه هاى خود انسان است.

انسان تا خودش را نشناخته، بنده است. و چون خود را شناخت، خدا است».

اين اقوال منسوب به او على رغم تحريف شديد، نشان مى دهد كه جوهره انسان گرايانه نهضت تصوف مردمى كه از «حلاج» آغاز شد و در «نهضت حروفيه» به تعالى بهترى رسيد، در نقطويان قوت و شدت داشته است. تكيه نهضت نقطوى در دوره صفويه بر عدالت اجتماعى، ناخوشايندترين بعد اين نهضت از ديدگاه صفويان بوده است. چراكه همين شعار استرتژيك سرلوحه قيامهاى روستائى و شهرى عصر صفوى است ؛ شعارى كه تيموريان را نيز ناتوان ساخت و سرنگون نمود. ديدگاههاى اقتصادى نقطويان مخصوصا در مالكيت زمين، صفويان را كه فئوداليزم متمركز چند هزار ساله ايران را نمايندگى مى كردند، به وحشت انداخت.

اين شعار منسوب به آنان كه: «زمين» اصل و نقطه هر چيز است، ديدگاه اقتصادى آنان را مى رساند. وجه تسميه «نقطويان» نيز از همين «شعار» اخذ شده است.

شورش روستائيان گيلان عليه رژيم صفوى، توسط «نقطويان» رهبرى مى شد. قيامى كه تا بيست سال ادامه يافت و شعله هاى آن تا پايان رژيم صفوى فرو نشست و هر از چند گاهى خود را نشان مى داد. شورش سال 978 هجرى دوره سلطنت طهماسب صفوى كه به پيروزى مردم و شكست نيروهاى دولتى انجاميد، پس از دو سال با اعزام نيرو از سوى دولت مركزى سركوب شد. حوزه فعاليت نقطويان از گيلان به قزوين، ساوه، كاشان، اصفهان، نائين و... راه يافته بود.

طهماسب صفوى فرمان داد تا سران نهضت نقطويه را شناسائى و دستگير نمايند. در سال 999 هجرى يكى از رهبران نقطويه را دستگير و چشمانش را درآوردند. پيروان او نهضت بزرگى در فارس آغاز كردند كه شاه صفوى را بشدت ترساند. اعزام نيرو و هزينه بسيار براى سركوب اين نهضت آغاز شد. شاه عباس صفوى موجوديت رژيم را در خطر ديد؛ چراكه نهضت نقطويان در سراسر ايران ريشه دوانيده بود. او راه چاره را در كشتار بيرحمانه و قتل عام مردم مراكزى ديد كه متهم به هوادارى از نهضت نقطوى بودند. منجم شاه عباس از اين قتل عام ها ياد مى كند.

كشتار عمومى در سال هزار هجرى آغاز شد. شاه صفوى آرام نداشت و براى دريافت چگونگى تعاليم اين نهضت، مخفيانه و ناشناس، لباس ‍ صوفيان پوشيد و به خانقاهى در قزوين رفت. سران نقطويه كه در خانقاه هاى خصوصى و پنهانى فعال بودند، شاه حيله گر و شيطان صفت صفوى را شناختند و ابراز عقيده نكردند. شاه دستور داد تا سران نقطويه را كه خود شناسائى كرده بود، بكشتند. دراويشى چون: خسرو درويش، كوچك قلندر، يوسفى تركش (؟) و... از كسانى بودند كه شاه جانشان را گرفت. نقطويان على رغم سركوب شديد تا پايان دوره صفوى به حيات خود ادامه دادند (226).

# ديگر مذاهب و فرق اسلامى

## 1 - مذهب دروزى

پيدايش اين مذهب به دوره خلافت فاطميان مصر مى رسد، به عصر «الحاكم بالله» خليفه ششم فاطمى، آغاز قرن يازدهم ميلادى. اين مذهب به نام يكى از مبلغين فعال و مشهورش نامگذارى شد.

«شيخ محمد بن اسماعيل درزى» از مبلغان و پيشوايان اين مذهب بوده است. عقايد منسوب به اين مذهب با مايه هاى غلوآميز همراه است: «روح آدم در كالبد «على بن ابى طالب (عليه‌السلام) و از آن پس در فرزندانش تا «الحاكم» تجلى كرده است. در «الحاكم » تا اندازه اى از وجوه «الوهيت» قرار دارد و «الحاكم» قادر مطلق و عالم به جميع اسرار جهان است و جهانيان بايد از او اطاعت كنند».

اين مذهب مورد حمايت شديد «الحاكم بالله» قرار داشت. وى «الدرزى» را به «سوريه» اعزام كرد تا به تبليغ پردازد. علت اين بود كه در «سوريه» علاقه بسيارى به امام «على بن ابى طالب (عليه‌السلام) و خاندان آن حضرتش وجود داشت. پس از مرگ «الدرزى»، فردى ديگرى به توصيه «الحاكم بالله» به نام «حمزة بن احمد» (ايرانى الاصل) جاى وى را گرفت. گويند «حمزه» مؤ سس واقعى اين مذهب بوده است. وقتى «الحاكم» بدست خواهرش كشته شد، «حمزة بن احمد» اعلام كرد كه وى از نظرها پنهان شده تا مراتب عقايد پيروانش را بيازمايد و در وقتى معين باز خواهد گشت. دروزى ها پس از مرگ الحاكم بشدت سركوب شدند. اين تعقيب و سركوبى باعث شد تا در كوهستانهاى سوريه و جنوب لبنان سكنى گزينند و زندگى مذهبى مخفيانه اى داشته باشند. ابراهيم پاشا معابد آنان را در هم كوبيد و آثار و كتب مذهبى شان را سوخت. اين مذهب تحولات زيادى پيدا كرده است.

از غلو به حلول و تناسخ و سپس تعديل عقايد و آراء راه يافته است.

تعاليم مذهبى آنان تا حدودى تحت تاءثير آئين مسيحيت قرار گرفته است: در جهان خلقت جديدى رخ نداده، يك روح است كه از آغاز در كالبدهاى پى در پى حلول مى كند و از پيكرى به پيكر ديگرى راه مى يابد.

اين فرقه به روزه ماه رمضان و نمازهاى پنجگانه شبانه روز و زيارت كعبه اعتقاد دارند و كتاب آسمانى آنها «قرآن» و «انجيل» (؟!) است. در اين مذهب مقامات مذهبى به طبقات مختلفى تقسيم مى شوند: «بالا دانايان» كه اسرار مذهب را در سينه دارند و تعدادشان اندك است و مقامشان موروثى است. «پائين دانايان» يا «پاكان» كه پارسايان باشند و كارشان رياضت است و اسرار مذهب را دانند. «نيمه دانايان» كه اعمال مذهبى را انجام مى دهند و ادعيه و اوراد را مى خوانند. و «طبقه عامه» كه پيروان باشند و مقلد طبقات بالا هستند. آنان بر اين باورند كه بالاخره «الحاكم» ظهور خواهد كرد، و عدالت و زيبائى بر جهان حاكم خواهد شد.

دروزيها مردمى بلند همت و جوانمرد مى باشند كه زندگى روزانه آنان مقرون به ديانت و شرافت است.

برخى از محققان معتقدند كه نام اين فرقه از كلمه «درزى» به معناى «خياط» كه شغل مؤ سس اين مذهب است، گرفته شده است و نام مؤ سس اين مذهب به درستى روشن نيست. گويا وى در آغاز از اسماعيليان بوده. مسيحيان وى را «محمد بن اسماعيل» گفته اند.

او «ايرانى الاصل» بوده و نام اصلى او «نشتكين» گفته شده است.

در منابع مسيحى آمده است كه «محمد بن اسماعيل» در سال 408 هجرى به «مصر» رفت و با «حمزه بن على» كه ظاهرا او نيز ايرانى بوده و از نزديكان «الحاكم» خليفه فاطمى بود، آشنا شد و به دربار خلافت راه يافت و مذهبى به نام «مذهب توحيد» با هميارى مؤ ذنى به نام «على بن احمد حبال» پديد آورد. «درزى» قائل به «الوهيت» الحاكم بامر الله شد و مى گفت كه: «عقل كلى در آدم ابوالبشر حلول كرد و به صورت او تجسد يافت و از آدم به ديگر انبياء انتقال يافت تا به محمد (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌) و ائمه (عليه‌السلام) و خلفاى فاطمى رسيد و هم اكنون در «الحاكم بامر الله» قرار دارد... »

به اين مذهب «اباحيگرى» نسبت داده اند.

پيشوايان مشهور اين مذهب كه در تاريخ نامشان باقى مانده، عبارتند از:

امير فخرالدين 1516 - 1544 ميلادى و امير بشير بن حسين شهابى (م 1697 م).

اصول عقايد اين مذهب عبارت است از: 1- عقل كل كه علت العلل است. 2- نفس طيبه، 3- جناح ايمن، 4- جناح ايسر. كه هر كدام از اين اصول در فردى از افراد بزرگ اين مذهب حضور دارد.

اين مذهب داراى 111 جلد كتاب و نسخ خطى فراوانى مى باشد كه در كتابخانه هاى اروپا ديده مى شود (227).

## 2 - مذهب علويون

### تاريخچه

مذهب علويون در واقع انشعابى از مذهب شيعه اماميه است كه تاريخ جدائى آن به دوران پس از غيبت صغرى مى رسد. چنين پيداست كه در اصول عقايد، هنوز اصالت اوليه خود را حفظ كرده است.

پايگاه اين مذهب از همان آغاز انشعاب در شام (سوريه امروز و لبنان) بوده و مى باشد. اخيرا در اثر تماس و نزديكى برخى علماء اماميه با علماء علوى سوريه و ايجاد تفاهم و دوستى، براى روشن شدن اذهان، دانشمندان اين مذهب اعلاميه اى رسمى صادر كردند كه مبين اعلام عقايد و مواضع عقيدتى شان در اصول و فروع دين مى باشد. در اين اعلاميه چنين آمده است:

«... خداوند! تو را مى ستائيم، زيرا كه ستايش حق تو است. از خداوند كمك مى خواهيم و راهنمائى مى طلبيم و به او ايمان داريم. و تنها بر او توكل مى نمائيم.

درود بر محمد بن عبدالله سرور پيامبران و خاتم رسولان، و سلام گرم ما بر رهبران و امامان و راهنمايان بزرگ كه خداوند پليدى را از آنان دور كرده و از لوث گناه آنان را پاك ساخته است.

اما بعد! آنچه كه ميان مردم ايجاد تفرقه و جدائى مى كند، بى اطلاعى از وضع يكديگر و پيروى از هوى و هوس و اعتماد به گفتار باطل ديگران است...

افراد مغرض و دشمن، تهمتهائى از لابلاى كتابها بيرون كشيده و به صورت حقايق تاريخ جلوه مى دهند...

اجتماعات ما مسلمانان علوى در گذشته مورد حملات و تهمت هاى سخت قرار داشت...

براى ايجاد تفاهم بين ما مسلمانان رهى بهتر از نشر عقايد در اصول و فروع نيست... »

در اين اعلاميه مفصل، به نفوذ استعمار فرانسه در سوريه و دخالت در مسائل سياسى - مذهبى آن سامان اشاره شده است. علماء علوى تاءكيد دارند كه آنچه عليه آنان انتشار يافته و عقايد غلط و باطلى كه به آنان نسبت داده شده، كار استعمار و يهود است.

علماء علوى يادآور شده اند ك در سال 1936 ميلادى رهبران اين مذهب اعلاميه اى مبنى بر اعلام مواضع عقيدتى خود انتشار داده اند. در اين اعلاميه آمده بود كه:

1- هر فرد علوى، مسلمان است ؛ شهادتين را گفته و به آن ايمان دارد و اركان پنجگانه اسلام را بر پا مى دارد.

2- هر فرد علوى كه به اسلام اقرار نكند و يا منكر ضروريات دين باشد، از صف علويان خارج است و به اسلام ربطى ندارد.

3- علويان مسلمان و شيعه مذهب هستند... علويون پيروان و ياران امام على عليه‌السلام هستند... كتاب آسمانى علويون قرآن كريم است... مذهب ما مذهب امام صادق عليه‌السلام مى باشد. علويون به نص قرآن و تصريح پيامبر اسلام، قرآن كريم و اهل بيت آن حضرت را مرجع دينى و عقيدتى خود مى دانند...

علويون در عبادات و معاملات و ديگر احكام داراى مذهب مستقلى نيستند و در همه اين موضوعات بر مذهب اماميه اعتماد و عمل مى كنند. مذهب جعفرى ريشه مذهب علوى است و علويون فرع مذهب جعفرى مى باشند...

### عقايد

### عقايد مذهب علوى بشرح زير است:

####  1 - اسلام ؛

خداوند فرموده است كه: « ان الذين عند الله الاسلام » و نيز فرموده كه: « و من يبتغ غير الاسلام دينا فلن يقبل منه و هو فى الآخرة من الخاسرين ». پس دين ما اسلام است. اسلام عبارت است از اقرار به شهادتين و ايمان و اعتقاد به آنچه پيامبر اسلام آورده است.

####  2 - ايمان ؛

عبارت است از اعتقاد راستين به خداوند و ملائكه و كتب آسمانى و پيامبران با اقرار به شهادتين.

####  3 - اصول دين ؛

پنج اصل مى باشد: توحيد، عدل، نبوت امامت، معاد. بايد در اصول دين از روى دليل و برهان كه موجب علم گردد، ايمان آورد و نه از روى گمان و تقليد.

####  4 - توحيد؛

خداوند بى مثل و مانند و شريك است، خالق هستى و كل اشياء مى باشد، شنوا و بيناست و...

####  5 - عدل ؛

خداوند عادل است، به احدى ظلم نمى كند، ظالم را دوست ندارد... هر كس ذره اى خوبى كند، ثواب بيند و هر كس ذره اى بدى كند، عقاب بيند.

####  6 - نبوت ؛

خداوند به منظور لطف به بندگانش، پيامبرانى را برگزيده است و آنان را با معجزات و كارهاى شگفت مدد كرده است و آنان را به اخلاق نيكو، امتياز بخشيده است... در قرآن اسامى 25 پيامبر آمده كه نخستين آنان آدم و آخرين آنان حضرت محمد بن عبدالله (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌) خاتم پيامبران است. دين آن حضرت اسلام، آخرين شريعت الهى و كاملترين اديان آسمانى است. خداوند پيامبران را عصمت بخشيده و آنان از هر گونه گناه و خطا و اشتباه مصون هستند.

####  7 - امامت ؛

يك منصب الهى است كه خداوند براى مصالح بندگان لازم دانسته است. ما معتقديم كه لطف الهى اقتضا دارد كه با نص قاطع و صريح امام را تعيين كند... ما معتقديم كه امام نيز بايد مانند پيامبر، معصوم باشد و اشتباه و گناه از او سر نزند...

امامان در نظر ما دوازده نفر هستند كه پيامبر اسلام نام يكايك آنان را تصريح كرده است. ما معتقديم امامى را كه خداوند تعيين كرده و پيامبر اسلام اين نصب الهى را طى روايات متواترى به مردم ابلاغ كرده، حضرت امام على بن ابى طالب (عليه‌السلام) است كه او نيز بنده اى از بندگان خداوند و پسر عمو و داماد رسول خدا و پس از آن حضرت، مولاى جهانيان است. پس از حضرت على، فرزندش امام حسن و پس ‍ از امام حسن، امام حسين امام بر حق بوده است. پس از اين دو برادر بزرگوار، امامت در نسل امام حسين عليه‌السلام ادامه يافته است: امام على بن الحسين، امام محمد بن على، امام جعفر بن محمد، امام موسى بن جعفر، امام على بن موسى، امام محمد بن على، امام على بن محمد، امام حسن بن على، و امام دوازدهم حجت بن حسن عليهم السلام مى باشند.

امام دوازدهم هم اكنون غايب است و روزى پروردگار او را آشكار خواهد كرد...

####  8 - معاد؛

خداوند پس از مرگ بندگان، دوباره آنان را زنده خواهد كرد تا در قيامت به حساب اعمال آنان رسيدگى كند... به تصريح قرآن، روز قيامت خواهد آمد و در آن ترديدى راه ندارد. پروردگار مردم را از قبرها دوباره زنده خواهد كرد و... نيكوكاران را پاداش و بدكاران را كيفر خواهد داد... ما علويون همان گونه كه به معاد ايمان داريم، به تمام آنچه در قرآن كريم و احاديث صحيح آمده از بعث، نشور، بهشت، دوزخ، عذاب، نعمت، صراط، ميزان و... ايمان داريم.

### ادله احكام شرعى چهار دليل است:

####  1- قرآن كريم ؛

در قرآن كريم هيچ گونه تحريف و تغييرى راه نيافته، و اين كلام همان است كه بر رسول اكرم نازل شده است...

####  2- سنت پيامبر؛

مصدور دوم احكام شرع است، سنت رسول خدا (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌) كه عبارت است از گفتار و افعال و تقريرات حضرتش كه از طريق صحيح به ما رسيده باشد.

####  3- اجماع ؛

آنچه را از احكام كه مسلمانان بر آن اجماع كرده اند و امام عليه‌السلام هم با آنان است، حجت مى باشد...

####  4- عقل ؛

دليل عقلى حجت است هنگامى كه در سلسله علل قرار گيرد، يا جزء امورى باشد كه عقل آن را پذيرفته است و به نظر ما بكار بردن دليل عقلى در فقه تنها حق مجتهد است. و مجتهد كسى را گويند كه براى او ملكه استنباط فراهم آمده باشد...

و مرجع تقليد در نظر ما همان گونه است كه امام زمان (عليه‌السلام) فرموده:

آن كس از فقهاء كه خويشتن دار باشد، دين خود را حفظ كند، مخالف هواهاى نفسانى خود باشد و مطيع امر مولاى خود باشد، مردم عامى بايد از او تقليد كنند.

### فروع دين از ديدگاه علويون:

####  1- نماز؛

نماز بر اهل ايمان واجب است، ستون دين است، مهمترين عبادتى است كه خداوند بر بندگانش واجب فرموده است...

اگر نماز قبول شود، بقيه اعمال هم قبول خواهد شد و اگر نماز رد شود، بقيه اعمال نيز مردود است.

نمازهاى واجب يوميه پنج است: صبح، ظهر، عصر، مغرب، عشا و مجموع ركعات آنها هفده ركعت است. در حال سفر و خوف، چهار ركعتى، دو ركعت مى باشد.

نمازهاى واجب ديگر عبارتند از: نماز جمعه، نماز فطر، نماز عيد قربان كه با تكميل شرايط مربوطه واجب مى گردد. نماز طواف و نماز ميت از نمازهاى واجب است. نمازهاى مستحبى (نوافل) 34 ركعت است كه در اوقات پنج گانه خوانده مى شود. اين نمازها نزد ما به «رواتب» مشهور است. جايز است انسان به قسمتى از نمازهاى نافله اكتفا كند، هر چند كه ترك آنها نيز جايز است. معتقديم كه در انجام مستحبات، انسان داراى ثواب است و در ترك آنها عقابى نيست.

####  2- اذان و اقامه ؛

پيش از نماز اذان و اقامه مستحب است. و اذان داراى هيجده فصل و اقامه داراى هفده فصل مى باشد. شهادت به ولايت امام على عليه‌السلام در اذان و اقامه مستحب است و ترك آن ضررى ندارد.

####  3- روزه ؛

يكى از اركان دين است و بر هر مكلفى كه قدرت بدنى داشته باشد، واجب است روزه بگيرد... روزه عبارت است از خويشتن دارى از اكل و شرب و ديگر مبطلات روزه، از اول طلوع فجر صادق تا مغرب شرعى با قصد قربت در ماه رمضان و در ديگر مواردى كه واجب مى گردد.

####  4- زكاة ؛

يكى ديگر از اركان دين است كه احكام و شرايط آن در كتب فقهى بيان شده است. زكاة در طلا و نقره، گوسفند و شتر و گاو و گندم و جو و خرما و كشمش واجب و در ديگر حبوبات مستحب است.

####  5- خمس ؛

حقى است واجب بر گردن مكلف مستطيع به دستور قرآن مجيد كه احكام آن در كتب فقهى آمده است.

####  6- جهاد؛

از اركان دين است و به منظور دعوت به اسلام واجب است. وجوب آن كفائى است، اما در صورت لزوم، واجب عينى است.

####  7- حج ؛

حج عملى است كه بر مكلف مستطيع واجب است كه يك بار در عمر به شرط توانائى و شرائط لازم به مكه معظمه برود. احكام آن در كتب فقهى بيان شده است.

####  8- امر به معروف و نهى از منكر؛

اين امر و نهى از واجبات اسلام است. و معتقديم كه پروردگار به هر عمل نيكى كه فرمان داده، آن را معروف ناميده است. اين فرمان گاهى مستحب است و از هر عمل زشتى كه نهى فرموده، آن را منكر ناميده است و اين نهى نيز در مواردى حرام و گاهى مكروه است...

####  9- تولى و تبرى ؛

يعنى دوستى با دوستان خدا و انبياء و اولياء دين و بيزارى از دشمنان خدا و انبياء و اولياء دين (عليهم السلام).

ما علويون در بقيه احكام و موضوعات اسلامى طبق فقه جعفرى عمل مى كنيم و فقهاء ما به كتب اربعه شيعه اماميه: كافى، تهذيب، استبصار و من لايحضره الفقيه مراجعه مى كنند و عوام ما به رساله هاى علميه مراجع تقليد رجوع مى نمايند. همه اين اقارير را هشتاد نفر از علماء در سوريه و لبنان امضاء كرده اند. (228)

## 3- فرقه هاى غلاة در جهان اسلام

### ماهيت غلاة

همه گروههاى غلاة و گزافه گويان از نظر قرآن مورد توبيخ و سرزنش ‍ مى باشند. قرآن كريم مى فرمايد: « يا اهل الكتاب لاتلغوا فى دينكم و لاتقولوا على الله الا الحق » (229)

و نيز مى گويد: « قل يا اهل الكتاب لاتلغوا فى دينكم غير الحق و لاتتبعوا اهواء قوم قد ضلوا من قبل و اضلوا كثيرا و ضلوا عن سواء السبيل » (230).

و از رسول اكرم (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌) روايت شده است كه فرمود:

يا على مثل تو در بين امت و پيروان من همچون مسيح بن مريم است كه ياران و پيروان او به سه گروه تقسيم شدند، گروه مؤ منان كه حواريون باشند، و گروه يهوديان كه دشمنان او باشند و گروهى كه درباره وى غلو نمودند و آنان كه از خط ايمان و خداپرستى بيرون رفتند.

همانا پيروان من درباره تو به سه گروه تقسيم خواهند شد: شيعيان و پيروان تو كه همان مؤ منان باشند و دشمنان تو كه گروه بدگمانان درباره تو باشند، و گروه سوم آنانند كه درباره تو غلو كنند و گزافه گويند، اينان منكران حق اند، و تو و شيعيانت و دوستاران شيعيانت در بهشت منزل دارند، و دشمن و غلو كننده درباره تو، در دوزخ جاى دارد. (231)

و نيز امام بحق ناطق حضرت جعفر بن محمد الصادق (عليه‌السلام) فرمود: جوانان خود را از وابستگى با غلاة و گزافه گويان بر حذر داريد، تا مبادا آنان را فاسد نمايند، زيرا گزافه گويان، بدترين آفريدگان پروردگاراند، اينان عظمت و بزرگى پروردگار را كوچك شمارند، و براى بندگان خدا دعوى خدايى نمايند، به پروردگار سوگند كه غلاة و گزافه گويان بدتر از يهود و نصارى و مجوس و مشركانند. (232)

و نيز آن حضرت فرمودند: گوش و چشم و موى و پوست و گوشت و خون من از اين گزافه گويان بيزار است، و خدا و رسولش نيز از آنها بيزارند، غلاة بر دين من و دين پدران من نيستند. و از امام هشتم حضرت رضا عليه‌السلام روايت شده كه فرمود: غلاة و گزافه گويان كافرند، و مفوضان مشركند، هر كس با آنان بنشيند و رفت و آمد داشته باشد و با آنان بخورد و بياشامد و ازدواج نمايد از ولايت پروردگار و ولايت ما خاندان پيامبر، بيرون و دور است. (233)

غلاة و گزافه گويان از شيعه، قائل به تحريف قرآن اند و قرآن موجود را كه در زمان عثمان و به دستور او گردآورى شده قبول ندارند، و بر اين باورند كه عثمان آيات آن را به ميل خود تغيير داده و تحريف نموده است، گرچه شيعيان و پيروان ائمه اثنى عشر، تحريف را به طور كلى از قرآن دفع نموده و گفته اند در قرآن هيچگونه تحريفى رخ نداده است ولى غاليان گويند: سوره احزاب كه در قرآن موجود 73 آيه است، بيش از اين مقدار بوده و عدد آيات آن به اندازه آيات سوره بقره - 286 آيه - بوده است، و سورة النور كه اكنون 64 آيه دارد، سابقا بيش از 100 آيه داشته است، و سورة الحج كه اكنون 99 آيه دارد، سابقا 190 آيه بوده است، و اكثر آياتى كه اسقاط شده درباره ولايت و مقام امام على بن ابيطالب (عليه‌السلام) بوده است. (234)

غلاة و گزفه گويان، براى از اعتبار انداختن قرآن موجود در بين مسلمانان قرآن عبدالله بن مسعود را بر قرآن عثمان ترجيح دادند و اين اختلاف سبب شد كه علماء سنت و جماعت در سال 398 هجرى، به رياست ابوحامد اسفراينى و فقيه شافعى شورائى را تشكيل داده و به سوزانيدن آن قرآن حكم دهند. (235)

غلاة و گزافه گويان، بر اين باورند كه قرآن كامل و مورد اعتماد كه امام على عليه‌السلام آن را بدست مبارك خود نوشته بود، پيامبر عاليقدر اسلام آن را به دخترش فاطمه سلام الله عليها بخشيد كه حجم و اندازه آن نسخه، سه برابر قرآن متداول و معمول كنونى است و اين همان قرآنى است كه از امامى به امام ديگر مى رسد، و سرانجام به دست مبارك ولى عصر عجل الله تعالى فرجه الشريف، رسيده و آن حضرت در ظهورش ‍ آن را بر مردم مى خواند و تفسير مى نمايد. (236)

### غلو و گزافه گوئى غلاة درباره پيامبر و ائمه عليهم السلام

اساس و ريشه عقايد غلاة بر گمراهى و جهالت و نادانى و نيز مبتنى بر حلول و اتحاد و تناسخ مى باشد. آنها بر اين باورند كه ذات الهى در بدن جسمانى پيامبر و يا امام آشكار و ظاهر مى شود، و آن شخص مظهر ذات الهى مى گردد و نيز روح خداوند در پيكر رسولان و امامان حلول مى كند، و در اين صورت طبيعت آنها، به گونه طبيعت الهى درمى آيد و ممكن است كه روح خدايى در پيامبر حلول نموده و پس از او به قلب امامان و از ايشان به جسد افراد ديگر درآيد و همه آنان يكى پس از ديگرى به مقام و مرتبه خدايى برسند. بر اساس اين اعتقاد كه ذكر شد مى گويند:

ممكن است از پيامبر و امام كارهاى شگفت آور سرزند، چراكه اينان با بدن جسمانى خودشان اين كارهاى شگرف را انجام نمى دهند. (237)

در هندوستان گروهى از پادشاهان مسلمان آن سامان درباره پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ راه گزافه گوئى را در پيش گرفته و گفته اند: ذات نامتناهى پروردگار در جسد جسمانى آن حضرت حلول كرده است و لذا در بعضى از مسكوكات خود اين عبارت را آورده اند كه:

« الله المتناهى هو الواحد الفرد و قد تجسد فى محمد ». ناگفته نماند كه اين عقيده اثرى از افكار تناسخى و حلول و اتحاد هنديان آئين برهمائى است. و نيز درباره عظمت و مقام امام حسين (عليه‌السلام) گويند: سبب اصلى وجود عالم، شهادت پرنور و فروغ آن حضرت بوده است، چراكه وى رابطه جوهرى بين علت و معلول است و او حلقه زرين بين خدا و آدميان است. (238)

### بيزارى ائمه از غلات و توبيخ آنها

يكى از نبردهاى مشهور زمان خلافت امام على بن ابيطالب (عليه‌السلام) پس از نبرد صفين جنگ جمل است. در پايان اين جنگ كه پيروزى نصيب آن حضرت شد، هفتاد نفر از مردان يكى از قبائل به پيش امام (عليه‌السلام) مشرف شدند و ايشان را پروردگار خود خواندند و در برابر امام سجده نمودند. امام على (عليه‌السلام) شديدا آزرده خاطر و دگرگون شد و به آنان فرمود: « ويلكم لاتفعلوا انما انا مخلوق مثلكم » - واى بر شما اين كار را نكنيد كه من مخلوقى مثل شما هستم. حضرت آنان را به توبه خواند، ولى آنها از توبه كردن امتناع كردند، امام على (عليه‌السلام) دستور دادند تا گودالهايى آماده نموده و در آنها آتش روشن كردند، و قنبر را ماءمور نمود تا آنان را يكى پس از ديگرى در آتش افكند و بدين ترتيب آنها را نابود ساخت. (239)

در رجال كشى آمده است كه امام باقر (عليه‌السلام) فرمود: عبدالله بن سبا، دعوى نبوت مى كرد و مى پنداشت كه امام على (عليه‌السلام) خداست. على (عليه‌السلام) او را نزد خود خواند. عبدالله سبا به حضرت گفت: در قلب من جايگرفته كه تو، پروردگار و من پيامبرم! امام فرمود: واى بر تو! شيطان بر تو مسلط و پيروز گرديده، خدا مادرت را به سوگت بنشاند، از اين سخن توبه كن. ولى او به سخنان باطل خويش ‍ ادامه داد، و امام تا سه روز همچنان او را وادار به توبه مى كرد، ولى توبه نكرد، در نتيجه آن حضرت او را در آتش انداخت و سوزانيد. (240)

داستان عبدالله بن سبا و گزفه گوئى هاى وى درباره امام على در اخبار و روايات شيعه فراوان ديده مى شود و مورخين شيعه از او فراوان سخن گفته اند و اكثر روايات مربوط به عبدالله بن سبا را به امام باقر و امام صادق عليهماالسلام نسبت داده اند، و چون اين مرد در اصل يهودى بود و سپس مسلمان شد، همان دعاوى را كه قوم يهود درباره يوشع بن نون در يهوديت داشتند، ابن سبا در مسلمانيش درباره امام على (عليه‌السلام) ادعا نمود. (241)

حضرت على (عليه‌السلام) بارها از اين گروه گزافه گو اظهار بيزارى و شكايت نمود. در نهج البلاغه مى فرمايد: « اللهم انى برى ء من الغلاة كبرائة عيسى بن مريم من النصارى » يعنى پروردگارا من از غلاة بيزارى مى جويم، همانگونه كه عيسى بن مريم از نصارى بيزارى جستند.

و نيز فرموده: « هلك فى رجلان، محب غال و مبغض قال »، يعنى دو دسته در رابطه با من هلاك شدند، دوستان غالى و گزافه گو و دشمنان كينه توز و تندرو. (242)

در كتاب عيون اخبار الرضا نقل شده كه به امام رضا (عليه‌السلام) گفته شد: عده اى بر اين باورند كه حسين بن على كشته نشده و شهادت او بر مردم عصرش مشتبه گرديد، همانگونه كه حضرت عيسى بن مريم به آسمان بالا رفت، حسين بن على (عليه‌السلام) نيز به آسمان بالا رفت، چراكه پروردگار در قرآن كريم مى فرمايد: « لن يجعل الله للكافرين على المؤ منين سبيلا » (243). امام هشتم فرمود: اينان دروغ گفته اند، نفرين و غضب پروردگار بر ايشان باد، زيرا رسول اكرم (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌) شهادت حسين بن على (عليه‌السلام) را خبر داده بود و امام حسين (عليه‌السلام) شهيد شد و بهتر از حسين عليه‌السلام، اميرالمؤ منين و امام حسن عليهماالسلام نيز شهيد شدند، و همه ما خاندان كشته خواهيم شد و من نيز بوسيله زهر كشته مى شوم. (244)

### سخنى درباره عبدالله بن سبا

عبدالله بن سبا مرد جنجال برانگيز تاريخ از اهالى يمن و ملقب به ابن اسواء است. تاريخ نگاران او را مردى يهودى از اهالى يمن دانسته كه مادرش زنى حبشى بود و خود در عصر حكومت عثمان بدنيا آمد و اسلام خود را ظاهر نموده و پس از مدتى مردم را عليه عثمان شورانده و دعوت به خدايى امام على بن ابيطالب كرده است. برخى از محققين، وجود عبدالله بن سبا را از جمله موهومات دانسته و معتقدند كه اصلا چنين كسى وجود خارجى نداشته است. (245)

علامه سيد مرتضى عسكرى گفته است كه طبرى، وجود عبدالله بن سبا را از قول سيف بن عمر تميمى - متوفى به سال 170 هجرى - در ذكر حوادث سال 30 هجرى نقل كرده و چون سيف بن عمر از دروغ پردازان و جعالان بزرگ تاريخ شمرده مى شود در اين صورت، وجود عبدالله بن سبا، از جعليات سيف بن عمر است.

استاد محمد جواد مشكور گفته است: سبائيه از گروه غلاة و گزافه گويان و از پيروان عبدالله بن سبا هستند كه پدرش سبا و مادرش اسود مى باشد. او از مرمان يمن و از يهوديان صنعا بود، و پس از قبول اسلام به حجاز و كوفه و بصره سفر كرد و در زمان حكومت عثمان به دمشق رفت، و مردم آن شهر او را بيرون كردند و به مصر رفت و در شورشى كه عليه عثمان رخ داد او از سردستگان مخالفان بود. عبدالله بعد از سال 40 هجرى درگذشت. (246)

پيروان و ياران ابن سبا، اولين گروهى بودند كه قائل به غيبت امام على (عليه‌السلام) و بازگشت او به اين جهان شدند، و گفتند: وى كشته نشده و نمرده تا عرب را با چوبدست خود براند، و زمين را كه از ستم و بيدادگرى پرگرديده پر از عدل نمايد.

عبدالله بن سبا چون در حق امام على (عليه‌السلام) گزافه گوئى را آغاز نمود، حضرت فرمان كشتن او را صادر فرمود. گروهى در هنگام اين فرمان فرياد برآوردند كه مى خواهى مردى را كه مردم را به دوستى خاندان رسالت مى خواند و از بد خواهانت بيزارى مى جويد گردن بزنى و او را بكشى؟ امام على (عليه‌السلام) از كشتن او چشم پوشى نمود و او را به مداين تبعيد كرد، و چون خبر شهادت امام على (عليه‌السلام) در مداين به عبدالله بن سبا رسيد به خبر آورنده گفت: تو دروغ مى گوئى، امام على نمرده است، اگر مغز او را در هفتاد انبان مى كردى و هفتاد گواه بر كشته شدن او مى آوردى باز هم باور نمى كردم، او كشته نشده و نخواهد مرد تا جهان را پر از عدل و داد نمايد.

ماجراى عبدالله بن سبا و گزافه گوئيهاى او درباره امام على بن ابيطالب (عليه‌السلام) در احاديث و روايات شيعه فراوان آمده است، كه قبلا ياد شد. مورخان اسلامى همچون طبرى و مسعودى و يعقوبى و ديگران روايات او را با اختلاف آورده اند. و از بزرگان شيعه مانند: محمد بن قولويه و شيخ طوسى و كشى و ديگران رضوان الله عليهم روايات مربوط به عبدالله بن سبا را از امام باقر و امام صادق عليهماالسلام نقل كرده اند، بنابراين قول به موهوم بودن وجود او قولى صائب و قابل توجه نيست. براى اطلاع به منابع زير رجوع شود:

1- فرق الشيعه نوبختى ص 22 و 23.

2- المقالات و الفرق ص 20 و 23

3- رجال كشى ص 10 و 108

4- رجال مامقانى ج 2 ص 183 و 184

5- البدء و التاريخ ج 5 ص 129

6- لسان الميزان ج 3 ص 289

7- تهذيب ابن عساكر ج 7 ص 428

8- آراء ائمه الشيعة الامامية فى الغلاة صفحات 193، 194، 55، 56، 77، 143.

9- تاريخ شيعه و فرقه هاى آن در اسلام تا قرن چهارم صفحات 152، 153، 154، 157، 159، 161.

10- تاريخ يعقوبى ج 2 ص 197.

11- طبقات شافعيه ج 3 ص 26.

12- عرصة الاحمديه ص 35 و ص 36.

13- حسين در فلسفه تاريخ صفحات 5، 9 و 20 طبع لكنهو.

14- فرهنگ فرق اسلامى صفحات 224، 225 و 226.

به هر حال غلاة و گزافه گويان در عصر هر يك از امامان تا زمان امام حسين عسكرى (عليه‌السلام) بوده اند و هر يك از فرق آنان خود را از ياران ائمه (عليه‌السلام) قلمداد كرده اند و ائمه صلوات الله عليهم اجمعين آنان را لعن و نفرين نموده اند.

## مهم ترين فرقه هاى غلاة و گزافه گويان

### 1- مذهب اهل حق

«اهل حق» يا «على اللهى» يا «اهل نياز» و يا «سرسپردگان» از فرق غلاة شيعه محسوب مى شود. گويند: اهل حق على بن ابيطالب (عليه‌السلام) را خدا مى دانند. اما خودشان مى گويند: «ما يكى از سلسله هاى تصوف و منتسب به امام على (عليه‌السلام) هستيم كه وى را مظهر حق مى دانيم و به همين دليل خود را اهل حق نام نهاده ايم: نخستين تجلى نام و تمام در امام على (عليه‌السلام) صورت گرفت و دومين تجلى در سلطان اسحاق نوه امام موسى بن جعفر (عليه‌السلام) ظاهر گشت... ».

دستورات مذهبى و اجتماعى آنها همه بايد منظوم باشد و اگر نه اعتبار ندارد. معتقدات و آداب مذهبى اين اين فرقه عبارت است از:

1- اصل روزه ساليانه و جشن خداوندگار؛ اين روزه سه روز و سه شب طول مى كشد. در پايان روز سوم يعنى شب چهارم با آداب ويژه اى روزه خود را افطار مى كنند، اين افطاريه را شام حق گويند كه جشن خداوندگار نيز گفته مى شود.

2- اصل نياز؛ هر يك از اهل حق بايد در هر هفته يك بار و هر ماه يك بار و هر فصل يك بار و هر سال يك بار قربانى كند.

اين قربانى بر حسب قدرت مالى و توانائى افراد مى تواند گاو يا گوسفند و يا خروس و يا يك قرص نان و يا حتى يك دانه گردو باشد. اين نياز با مراسم ويژه اى انجام مى شود.

3- نماز را نخوانند و بجاى آن نياز دارند كه همان مراسم قربانى است. نماز را نمى خوانند چون حضور قلب و آرامش خاطر كم حاصل مى شود و لذا نماز بدون حضور قلب بى فايده است.

4- تعدد زوجات و طلاق را حرام مى دانند. مگر كه زن يا مرد مرتكب خلافى شود.

5- همه خوردنيها و نوشيدنيها را حلال دانند. گوشت خوك و شراب را روا دارند.

6- سبيل نهادن را واجب دانند و زدن سبيل را حرام و گناه شمرند. گويند على هرگز سبيل خود را نمى زده است.

7- هيچ كس را بد نگويند و بد ندانند و لعن نكنند. شيطان را نيز بد نگويند. چراكه او رانده خالق است نه مخلوق...

محققان معتقدند كه عقايد اين مذهب آميخته اى از عقايد اديان كهن ايران باستان و مذاهب هند و... است. پيروان اين مذهب كه در رديف غلاة شيعه قرار گرفته اند، تحت تاءثير تناسخ هندى بوده اند. طوايف اهل حق به نامهاى گوناگون شناخته شده اند: اهل حق، اهل سر، پارسايان، نصيرى ؛ ولى به على اللهى شهرت دارند. از علائم و نشانه هاى مخصوص اين فرقه شارب (: سبيل) است. آنان شارب را معرف مسلك حقيقت مى دانند و بر اين باورند كه شاه ولايت على نيز شارب خود را نمى زده است.

اين فرقه را گوران نيز گفته اند. ناحيه گوران در آذربايجان يكى از مراكز مهم اين فرقه مى باشد. گورانها در اصل از مردم حوالى كرمانشاه هستند كه از اين منطقه به آذربايجان كوچيده اند و لهجه اى مخصوص بخود دارند كه در نواحى غربى و جنوبى كردستان به آن تكلم مى شود.

مركز اصلى تيره هاى اهل حق تا قرن هفتم هجرى در لرستان بود. بعدا اين فرقه به مناطق غربى كردستان و كرمانشاهان نقل مكان كردند كه هنوز در مناطق غربى ايران ساكن مى باشند و در خارج از مرزهاى ايران در سليمانيه، كركوك، موصل و خانقين عراق نيز سكونت دارند. در مناطق كردنشين تركيه اهل حق فراوان ديده مى شوند. در قفقاز و آذربايجان شوروى و سوريه و مازندران و فارس و خراسان از اهل حق ديده مى شوند. اساس مذهب اهل حق كوشش براى وصول به حق و پروردگار است. در اين راه بايد ابتدا مرحله شريعت يعنى انجام آداب و مراسم ظاهرى دين، و مرحله طريقت يعنى رسوم عرفانى و مرحله معرفت يعنى شناخت خداوند و مرحله حقيقت يعنى وصول به حق را طى نمايند. اين حق، سبب و علت خلقت موجودات است. اين مذهب سرشار از اسرار است، سرى كه خداوند به پيامبر گفته است و آن سر، «نبوت» است كه از آدم آغاز شده است و به محمد (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ ) كه خاتم انبياء است، ختم مى گردد. از آن پس اين سر به نام امامت است كه حضرت محمد (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌) به على (عليه‌السلام) گفته است و از او تا دوازدهمين امام كه مهدى آل محمد (عليه‌السلام) باشد، مى رسد. پس از غيبت امام دوازدهم اين سر به پيروان و اقطاب ايشان كه يكى پس از ديگرى مى آيند، گفته مى شود.

مذهب اهل حق مجموعه اى است از آراء و عقايدى كه تحت تاءثير افكار اسلامى و زرتشتى و يهودى و مسيحى و مهرپرستى و مانوى و هندى و افكار فلاسفه قرار گرفته است.

پيروان اين مذهب در رابطه با دستورات دينى خود به سه اصل اخلاقى زرتشتى پندار نيك، گفتار نيك، كردار نيك وفادارند و انجام آن را واجب مى دانند.

در اين مذهب اعتقاد به حلول و تناسخ رايج است:

در تن هركس ذره اى از ذرات الهى موجود است.

ظهور روحانى حق در صورت جسمانى پاكان و برگزيدگان هميشه در گردش مى باشد. و آن را در گردش مظهر به مظهر گويند. در اين رابطه معتقد به هفت جلوه پياپى هستند كه هر بار پروردگار با چند تن از فرشتگان مقرب خود به صورت اتحاد در ابدان خاكى حلول مى كند و اين حلول به معناى لباس پوشيدن و كندن است كه آن را به فارسى «جامه» و به تركى «دون» گويند. و اين عنوان همان است كه در فلسفه برهمائى هندوئى «كارما» گويند. هرگاه كه خداوند به صورت انسان برجسته اى آشكار شود، چهار يا پنج فرشته در ابدان ديگران تجسم يابند...

فرشتگان از خداوند صادر مى شوند؛ يكى از زير بغل خدا و دومى از دهان او و سومى از نفس او و چهارمى از عرق او و پنجمى از نور او پديد مى آيند... «على» (عليه‌السلام) مظهر كمال خداوند است، او است كه در هر دوره و زمانى ظهور كرده و در جسم پاكان و مقدسان از اهل حق تجلى مى كند...

خلقت جهان در دو مرحله انجام يافت: خلقت جهان معنوى و خلقت جهان مادى. نخستين مخلوق «بنيامين» بود كه از زير بغل خدا پديد آمد و نام او را «جبرئيل» گذاشت و وى را در درياى پهناور محيط آزاد گذاشت. هزاران سال از اين جريان گذشت. به تقاضاى «جبرئيل» شش تن ديگر را از بطن «در» پديد آورد كه با «جبرئيل» هفت تن شدند.

«جبرئيل» پسر «بنيامين»، «اسرافيل» پسر «داود»، «ميكائيل» پسر «موسى»، «عزرائيل» و...

پس از خلق اين هفت تن و عهد و ميثاق با آنان، دو جهان مادى و معنوى را خلق كرد. مخلوقات اين جهان بر حسب عنصر اوليه، دو قسم متمايز و متضاد هستند؛ قسمتى از «گل زرد» آفريده شده و قسمتى از «گل سياه». قسم اول را «زرد گلان» و قسم دوم را «سياه گلان» نامند؛ «زرد گلان» اهل «نور»اند... اما قسم دوم از آتش و تاريكى مى باشند. پيشوايان اهل حق از قسم «نور» مى باشند.

موعود اهل حق سه تن باشند:

1- شاه مبارك يا «مبارك شاه» ملقب به «شاه خوتين» كه در اواخر قرن سوم هجرى مى زيسته است. او را «مظهر الله» مى خوانند. گويند وى در «لرستان» بى پدر از مادرى باكره به نام «ماما جلاله» بزاد، مريدان فراوانى داشت و ذكر جلى را با نواختن آلات موسيقى اجرا مى كرد. در حال گردش به رودخانه «گاماسب» افتاد و از نظرها ناپديد شد.

2- بابا ناووس، در فاصله قرن چهارم و پنجم مى زيسته است.

او نيز بى پدر از مادرى باكره به نام «خاتونه گلى» متولد شد، و روزى به شكل شاهباز پنهان گشت. قبلا به ياران خود گفته بود كه روزى ظهور خواهد كرد.

3- سلطان اسحاق يا به لهجه محلى «سلطان سهاك» فرزند «شيخ عيسى برزنجى » از سادات موسوى و از پيشوايان دراويش ‍ «نقشبندى» است. نسبت وى به امام كاظم (عليه‌السلام) مى رسد. سلطان اسحاق جد سادات حيدرى گوران از اهل حق است كه از غلاة شيعه بشمار مى روند.

كتب مذهبى اين فرقه بسيار است:

1- «فرق الاخبار» تاءليف «نعمت الله جيحون آبادى» متخلص به «مجرم» (متولد 1288 ق) در قريه جيحون آباد كرمانشاهان، كه پس از سير و سلوك در سال 1338 ق در همان قريه درگذشت.

2- «بحر متقارب» تاءليف «نعمت الله جيحون آبادى» به اين كتاب «شاهنامه حقيقت » نيز گفته مى شود.

در اين كتاب كه به نظم سروده شده، اسرار مذهب اهل حق نهفته است.

3- «سرانجام» يا «كلام خزانه» كه به شعر سروده شده و هنگام نياز با آهنگ خاصى همراه با طنبور خوانده مى شود. اين كتاب به لهجه كردى گورانى است. وجه تسميه اين فرقه به «گوران» به اين خاطر است كه مقيم منطقه گوران بوده و هستند. «گوران» ناحيه اى از آذربايجان ايران است.

معناى لغوى گوران چنين است:

1- نام يكى از ايلات كرد ساكن كرمانشاه است.

2- گورن نام زبان محلى غرب و جنوب كردستان است.

مرحوم دهخدا مى گويد: در ميان اكراد، يك طبقه ايرانى ديگر هست كه گوران زازا ناميده مى شوند و اينها كرد نيستند.

گوران نام يكى از بخشهاى مهم شهرستان شاه آباد است.

پيروان مذهب اهل حق به دسته ها و گروههاى مختلف تقسيم شده اند و هر كدام رهبران خاص خود را دارند.

پيشوايان اهل حق به هشت انجمن يا طبقه تقسيم مى شوند:

1- هفتن.

2- هفتوان.

3- هفت هفتوان.

4- چهلتن.

5- هفتاد و دو تن پير.

6- شصت و شش تن غلامان.

7- هزار و يك تن شبه صفت.

8- غلامان بى حد و حصر.

طبقات مقرب اهل حق:

1- هفتن (صاحب آسمانها).

2- هفتوان (صاحب زمينها).

در شاهنامه حقيقت مى خوانيم كه:

باعداد آن هفتن و هفتوان

بنا گشت هفت ارض و هفت آسمان

كه هفت تن بمعناست آسمان

زبن گشت بر صورت هفتوان

سما هفت بر هفت تن بسپريد

به روى زمين هفتوان آرميد

اهل حق براى تزكيه و تطهير نفس و روح به عبادتگاه خاصى كه جسمخانه ناميده مى شود مى روند. در همين مكان است كه اوراد و اذكار و ادعيه و قربانى را با مراسم خاصى انجام مى دهند. مراسم سرسپارى نيز در همين مكان پس از ولادت طفل در روز هفتم انجام مى گيرد.

گفته مى شود كه اهل حق به جاى نماز، نياز مى دهند كه شرح آن گذشت. (247)

### گفتگو با يك على اللهى!

در سال 1347 شمسى گردآورنده اين اوراق با يكى از پيروان مذهب اهل حق گفتگويى انجام داد كه ذيلا نقل مى شود:

س: ممكن است سئوالاتى از جناب عالى درباره مذهب اهل حق بنمايم؟

ج: بلى! با كمال ميل حاضرم به سئوالات شما پاسخ دهم.

س: اينكه مى گويند: «اهل حق» على اللهى هستند، درست است؟

ج: بلى ؛ «اهل حق» على اللهى مى باشند و خودم نيز على اللهى هستم. اين مذهب و اعتقاد من است و نمى خواهم از كسى مخفى بدارم. ما مراكز تبليغاتى داريم. در كرمانشاه يك مركز تبليغى داريم كه عقايد ما را علنا تبليغ مى كند.

س: آيا «خداوند» همان «على» (عليه‌السلام) است؟

ج: بلى! «خداوند» همان «على» (عليه‌السلام) است. شما معتقديد كه خدا ديده نشد و نخواهد شد. ما معتقديم كه خدا ديده شده و شايد در آينده هم ديده شود.

س: شما نماز مى خوانيد؟

ج: خير! ما «نماز» نمى خوانيم و بجاى آن در «جسم خانه» در هر هفته و پانزده روز «نياز» مى دهيم.

س: روزه شما چند روز است؟

ج: روزه ما سه روز است. روز سوم نان روغنى مخصوص مى پزيم و روز چهارم را عيد سلطان مى گوئيم و هر يك از ما مقدارى برنج و روغن و يك خروس يك ساله به جسم خانه برده و مشغول نياز مى شويم.

س: به قرآن و اسلام اعتقاد داريد؟

ج: بلى! ما به قرآن و اسلام احترام مى گذاريم.

س: اگر به قرآن اعتقاد داريد، در قرآن روزه يك ماه است، شما چرا سه روز روزه مى گيريد؟ در صورتى كه در كتاب برهان الحق كه از كتب مذهب اهل حق است، اهل حق را مسلمان دوازده امامى معرفى كرده است.

ج: ما به قرآن به گونه ديگرى اعتقاد داريم. در برهان الحق گفته است كه شيعه دوازده امامى حقيقى اهل حق مى باشند، بنابراين اعتقاد ما در اين مورد نيز غير از عقايد شما مى باشد.

س: آيا شما از متصوفه محسوب مى شويد؟

ج: نه ما از متصوفه نيستيم، بلكه متصوفه مى خواهند خود را به ما برسانند.

س: پيدايش مذهب اهل حق به چه زمانى مى رسد؟

ج: پيدايش اين مذهب به دوره امام على (عليه‌السلام) مى رسد و از اهل حق آن روزگار بايد از قنبر، سلمان فارسى، و... نام برد كه محترم و مرشد ما هستند.

س: دين شما چيست؟

ج: دين ما «اسلام» و مذهب «شيعه اثنى عشرى» است و مسلك ما «اهل حق» مى باشد.

براى رسيدن به اين مسلك بايد از مراحلى گذشت:

«شريعت»، «طريقت»، «معرفت»، «حقيقت». هر كس به «حقيقت» دست يابد، «اهل حق» مى شود.

«اهل حق» همواره با خداى خويش اند، درويش در خويش است و اين غير از «صوفى» است كه به مرحله «حقيقت» رسيده است. او را در «جسمخانه» راه نمى دهند ولى به «خانقاه» راه دهند. در خانقاه اول به وى قرآن ياد دهند. روزه را سى روز مى گيرد نماز را پنج وقت مى خواند تا آماده شود و آن گاه به «جسمخانه» وارد مى شود. اين دوره براى افراد فرق مى كند، گاهى از 3 تا 12 سال طول مى كشد... اهل حق واقعى بايد از ماديات دور شود تا به معنويات نزديك گردد.

س: فرقه هاى اهل حق چند گروه مى باشند؟

ج: اهل حق فرقه ندارند. گورانى ها طايفه اى هستند در اطراف كرمانشاه كه على اللهى ناميده مى شوند به آنان نيز اهل حق گفته مى شود و هيچ گونه فرقى بين آنها وجود ندارد.

س: عقيده فرق «اهل حق» يك نوع است يا با هم فرق دادند؟

ج: اهل حق فرقه ندارند و اختلافى هم در كار نيست.

س: اهل حق كرمانشاه نماز مى خوانند يا نه؟

ج: براى چه نماز مى خوانيم؟ براى تقرب به خدا. اهل حق در دوره خانقاه تمرين كرده اند، تا آنجا كه هميشه با خدا هستند و ديگرى نيازى به نماز نيست.

س: اهل حق بين پاكى و نجسى فرقى قائل هستند؟

ج: اهل حق مانند شيعه دوازده امامى پاك و نجس را از هم فرق گذارند. افراد بشر از نظر اهل حق همه پاك هستند...

س: اهل حق شراب مى آشامند؟

ج: اهل حق شراب نمى نوشند و شرب آن را حرام دارند.

س: تعدد زوجات روا باشد يا نه؟

ج: همسر نبايد بيشتر از يكى باشد، چون شهوت رانى در مذهب اهل حق ممنوع است. ولى اگر كسى خواست چند همسر داشته باشد، به احكام اسلام عمل مى كند. البته زنها عقدى هستند نه صيغه اى.

س: روح و آخرت، جهنم و بهشت چگونه است؟

ج: روح صد در صد وجود دارد، ولى پس از مرگ در شخص ديگرى قرار مى گيرد. اگر كارهاى خوب كرده باشد، در جسد بعدى راحت است و گرنه ناراحت خواهد بود.

روح جزئى از خداوند است و در هر كسى قطره اى وجود دارد. خدا خود را در وجود على ظاهر كرده و براى همين است كه «على» را «خدا» گفته اند...

س: اگر كتابى درباره مذهب اهل حق به زبان فارسى هست، معرفى كنيد.

ج: كتابى به زبان فارسى وجود ندارد. فقط برهان الحق مى باشد كه به زبان پارسى است.

### 2- فرقه بكتاشيه

فرقه بكتاشيه از مذهب اهل حق ناشى شده است: «سلطان صحاك (سهاك؟) پس از صد سال كه دين اهل حق را آشكار كرد، در پيكر «بكتاش» جاى گرفت.

تاريخ پيدايش اين فرقه به قرن هفتم هجرى مى رسد.

خاستگاه اين فرقه كشور عثمانى (: تركيه) بوده است.

«بكتاش» رهبر اين فرقه در سال 728 هجرى درگذشته و دو كتاب بر جاى گذاشته است: «مقالات» و «ولايت نامه». عقايد اين فرقه تركيبى است از اصول مسيحيت و عقايد صوفيه و معتقدات شيعه و در اصول تابع اهل سنت هستند. به ائمه اطهار اعتقاد داشته و نسبت به امام صادق (عليه‌السلام) احترام بسيارى قائل مى باشند. خانقاه بكتاشيه در «اناطولى» پايگاه تبليغاتى يكى از سران نهضت حروفيه بود كه پس از قتل «فضل الله استرآبادى» به عثمانى شتافت. برخى عقايد حروفيه در ميان اين فرقه بيادگار مانده است.

در سال 1241 قمرى سلطان محمود خان دوم خليفه عثمانى عده اى از مشايخ بكتاشيه را كشت و خانقاه هاى آنان را تعطيل نمود و افراد اين فرقه را پراكنده ساخت.

در زمان كمال آتاتورك اينفرقه رو به انقراض نهاد و فقط خانقاه هائى از آنان در اطراف استانبول باقى مانده است.

محققان زادگاه بكتاش را نيشابور مى دانند، و عقايد اين فرقه را شبيه عقايد قزلباشيه و على اللهيان دانسته اند.

در رفتار شبيه غلاة شيعه هستند. سران سقيفه را لعن مى كنند و به امامت دوازده امام شيعه مخصوصا امام صادق اعتقاد و احترام زياد دارند. در عين حال شعائر مسيحى در ميان عقايدشان بسيار است. مهم ترين مشخصه مسيحى اعتقاد به تثليث است كه اين فرقه نيز به آن روى آورده است: «الله»، «محمد»، «على» تثليث اين فرقه است. اين فرقه به پيروى از عيسويان «عشاى ربانى» را انجام مى دهند و بر سر سفره شراب و نان و پنير مى گذارند و در خدمت شيخ خود كه او را بابا مى گويند، به گناهان اعتراف و اقرار مى كنند و از او طلب آمرزش ‍ مى نمايند.

«شرب خمر» نزد ايشان حرمتى ندارد و به اسرار اعداد و حروف عقيده دارند. اين فرقه «فضل الله استرآبادى» را گرامى مى دارند و كتاب «جاويدان نامه» وى را محترم مى شمرند. اين كتاب را به فارسى «عشق نامه» و به تركى «فرشته اوغلى» گويند.

پيروان اين فرقه عباسى سفيد و كلاه سياه چند گوش مثلث شكل كه گاهى عدد اضلاع آن به احترام ائمه اثنى عشر به دوازده ضلع (: ترك) مى رسد (: قزلباش)، مى پوشند و شيخ ايشان داراى عمامه اى سبز است.

فرقه بكتاشيه گردبندى از سنگ مهره بر گردن خود دارند كه آن را «قيلتماش» گويند (: سنگ تسليم) و تبرزينى دودم و عصائى دراز دارند.

جوانان بى زن ايشان گوشواره هائى به گوش مى آويزند تا از زن داران تميز داده شوند.

اين فرقه «بكتاش» را «پير اول» خوانند و فرزند وى را «اوغلرى» گويند (248)

### ديگر فرقه هاى غلاة

### 3 - فرقه ابراهيميه:

اينان گروهى از غلاة و صوفيان ساكن در يكى از شهرهاى موصل عراق مى باشند و در اعمال و مراسم خود همانند فرقه شبك مى باشند و كتاب مذهبى ايشان همان كتاب مذهبى فرقه شبك است كه آنرا از ديگران هميشه پنهان مى دارند. اين گروه اشعار مذهبى خود را «گل بارك» مى نامند و عدد هفت و دوازده و هفتاد را مقدس مى شمارند، عدد هفت را پادشاه و دوازده و هفتاد را غلامان و كارگران آن مى دانند.

### 4- فرقه اثنينيه:

اين گروه مى گويند: محمد (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌) و على (عليه‌السلام) هر دو پروردگار جهان هستند. اينان دو فرقه مى باشند گروهى خدايى محمد را مقدم بر خدايى على و گروه ديگر، خدايى على را مقدم بر خدايى محمد مى دانند. (249)

### 5- فرقه احديه:

اين گروه نبوت رسول اكرم (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌) را اقرار دارند، ولى روش و سنت هاى او را بكار نمى بندند و اينان از قدريه هستند. (250)

### 6- فرقه ازدريه:

اينان از ياران و پيروان شخصى بنام على الازدرى مى باشند و بر اين باورند كه امام على، هم امام و هم پروردگار است، و داراى اولاد نمى باشد، و اين على كه پدر حسن و حسين است غير از اوست، بلكه او مردى از اهالى ازدريه است و او صانع و پروردگار است. (251)

### 7- فرقه ازليه:

اين گروه بر اين باورند كه امام على (عليه‌السلام) و عمر بن خطاب هر دو قديم و ازلى هستند، مگر اينكه امام على (عليه‌السلام) خير محض و خوب مطلق است، و عمر بن خطاب، شر محض و بد مطلق است كه با كارهاى زشت و ناپسند خود هميشه آن حضرت را آزرده خاطر مى نمود. اين فرقه تحت تاءثير افكار ثنويت زرتشتى و اصالت اهورامزدا و اهريمن واقع شده اند. (252)

### 8- فرقه الحاقيه:

اين فرقه از ياران و پيروان اسحاق بن زيد بن حارث و از ياران عبدالله بن معاوية بن امام صادق هستند كه على بن ابيطالب را در نبوت و پيامبرى با رسول اكرم (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌) شريك مى دانستند و از اباحيان محسوب مى شدند. (253)

### 9- فرقه اصحاب الزيغ:

اين گروه بر اين باورند كه جبرئيل ماءمور بود كه رسالت را به امام على (عليه‌السلام) برساند و عملا بر خلاف اين ماءموريت، او رسالت را به محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ داد! اين گروه، جبرئيل را ناسزاى فراوان گويند. (254)

### 10- فرقه اصحاب الكساء:

اينان بر اين باورند كه اصحاب كساء بيش از پنج تن نباشند و آنان عبارتند از: محمد و على و فاطمه و حسن و حسين عليهم السلام كه روح پروردگار در آنها حلول كرده و از اين جهت فاطمه را بدون تاء تاءنيث فاطم تلفظ مى كنند و معتقدند كه اين پنج تن به مقام و رتبه پروردگارى رسيده اند! (255)

### 11- فرقه امريه:

اينان گروهى از غلاة هستند كه امام على بن ابيطالب (عليه‌السلام) را در امر رسالت و نبوت با رسول اكرم (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌) شريك دانسته اند و مى گويند: همانطورى كه هارون شريك رسالت موسى بوده، على نيز شريك رسالت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مى باشد و به حديث منزلت استشهاد مى نمايند كه پيامبر فرمود: يا على نسبت تو به من، مانند نسبت هارون است به موسى. (256)

### 12- فرقه انازله:

اين گروه بر اين باورند كه ابن ملجم على (عليه‌السلام) را نكشت و آنكه بدست ابن ملجم مرادى كشته شد، شبيه آن حضرت بود؛ و على (عليه‌السلام) به آسمان بالا رفت و روزى نازل مى شود و آن وقت از ابوبكر و عمر و عثمان انتقام مى جويد و معتقدند كه: رعد آسمانى، آواى امام على، و برق، تازيانه او مى باشد، و چون رعد را ببينند، مى گويند: السلام عليك يا اميرالمؤ منين. (257)

### 13- فرقه بهمنيه:

اينان بر اين باورند كه پروردگار هميشه در چهره آدميان آشكار مى گردد، و هر كه عمل فوق العاده اى را انجام دهد كه ديگران از انجام آن عاجز باشند، او پروردگار است و خداوند جز در على و امامان بعد از او ظهور و تجلى نخواهد كرد و همه پيامبران و رسولان، بندگان على و امامان مى باشند. (258)

### 14- گروه تفويضيه:

اينان مى گويند: خداوند، امور جهان را به پيامبر عاليقدر اسلام، واگذار و تفويض نموده است، و گروهى برآنند كه امور اين جهان را خداوند به امام على (عليه‌السلام) تفويض داشته و آنچه در اين عالم است براى او مباح نموده است. (259)

### 15- گروه جبليه:

اين فرقه از غلاة و گزافه گويان، رهبرشان در جبلى از جبال لبنان زندگى مى كرد. وى گاهى ادعاى مهدويت مى كرد و زمانى مى گفت: من محمد (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌) و گاهى مى گفت: من على مرتضى و گاهى مى گفت: من محمد بن الحسن المنتظرم. گروهى از طرفدارانش براى حمايت از او شورش نمودند و با صداى رسا و بلند مى گفتند: « لا اله الا على و لا مجاب الا محمد و لا باب الا سلمان. » و عمر و ابوبكر را لعن و نفرين مى كردند، و مساجد را ويران مى نمودند تا سرانجام سپاهى از طرابلس آمدند و آنان را قتل عام نمودند. (260)

### 16- گروه جعفريه:

اين فرقه از غلاة، قائل به غيبت و رجعت امام جعفر صادق (عليه‌السلام) شدند و آنان را جعفريه واقفه گويند، زيرا در رابطه با امامت و پيشوائى آن حضرت توقف كردند و قائل به رجعت وى شدند. (261)

### 17- فرقه حلمانيه:

اينان نيز از گروه گزافه گويان و غلاة بودند كه از ابوحلمان دمشقى كه اصالتا ايرانى بود پيروى كردند. وى قائل به حلول پروردگار در چهره هاى زيبا بود، و هر گاه چهره اى زيبا مى ديد در برابر او سجده مى كرد و مى گفت: ان الله جميل و يحب الجمال، خداوند زيباست و زيبائى را دوست مى دارد. ابو حلمان يكى از مريدان و سرسپردگان حلاج بود و نيز از شاگردان مكتب سليم بصرى محسوب مى شد. ابومنصور بغدادى مى گويد: يكى از حلمانيه را بديدم كه مى گفت: حلول پروردگار در ابدان آدميان طبق اين آيه روا باشد « فاذا سويته و نفخت فيه من روحى فقعوا له ساجدين »، و چون خدا در آدم حلول كرد، مسجد ملائكه واقع شد. (262)

### 18- فرقه خصيبيه:

اينان از ياران يزيد بن خصيب اند كه مى گفتند خداوند جز در امام على (عليه‌السلام) و امامان بعد از وى ظاهر نگردد و همه رسولان را امام على (عليه‌السلام) ماءمور نموده تا جامعه را هدايت نمايد و بر اين باورند كه پيشوايان به روح القدس تاءييد مى شوند. (263)

### 19- فرقه سريغيه:

اينان از ياران و پيروان سريغ مى باشند كه مى گويند: حلول لاهوت در ناسوت فقط در پنج شخص واقع شده و آنان، محمد و على و عباس و جعفر و عقيل مى باشند. (264)

### 20- فرقه شبك:

اين گروه نيز فرقه اى از غلاة و صوفيان هستند كه بعضى از افكار و آداب مسيحيت در بين آنها رايج است، از جمله اينكه: اعتراف به گناه مى كنند و نوشيدن شراب در بين آنها امرى متداول است. اين گروه در شمال عراق زندگى مى كنند و كتاب مذهبى آنان، «المناقب » ناميده مى شود، و بعضى از عقايد را از فرقه صوفيه ملامتيه گرفته اند، و از مراسم مذهبى آنان شب غفران است، يعنى شب آمرزش و پوزش از گناه، كه در اين شب زنان و مردان همه در يك محل گرد آمده و گريه و زارى سرمى دهند و از خداوند طلب آمرزش مى كنند، و يكى ديگر شب آغاز سال است كه در آن شب جشن مى گيرند. و ديگر از مجالس آنها، شب دهم محرم است كه در اين شب به جهت مصائب وارده بر خاندان رسول اكرم (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌)، نوحه خوانى و گريه و زارى فراوان مى كنند و با پاى برهنه راه مى روند. (265)

### 21- فرقه عميريه:

اينان از غلاة و گزافه گويانى بودند كه امام صادق (عليه‌السلام) را خدا مى دانستند، و در محلى از كوفه گرد آمده و مردم را به اين عقيده دعوت مى كردند، و يزيد بن عمر والى عراق، پيشواى آنان را به نام عمير دستگير نمود و در كناسه كوفه به دار آويخت. (266)

### 22- فرقه غاليه:

اين اسم بر همه گروههايى كه درباره رسول خدا (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌) و ديگر امامان گزافه گويى دارند و آنان را به مقام خدايى رسانيده اند اطلاق مى گردد.

### 23- فرقه قتيبيه:

اين گروه بر اين باورند كه حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام زنده است و هر زمان كه بخواهد ظهور مى نمايد. (267)

### 24- فرقه قزلباشيه:

فرقه قزلباشيه يا صاحبان عمامه سرخ، از گروه و طرفداران شاه اسماعيل صفوى هستند كه كلاهها و عمامه هاى سرخ را به سر مى گذاشتند. كلاههاى قرمز، نشانه و آرمى از تاج سرخ سلطان حيدر بحساب مى آمد كه دوازده ترك به نام دوازده امام داشت. اين گروه هم اكنون در آناتولى تركيه زندگى مى كنند و مذهبشان بر طريق مذهب نصيريه است، و جمع آنان مخلوطى از كرد و ترك مى باشند. اينان سر خود را مى تراشند و ريش هاى خود را رها مى كنند و نماز را ترك مى كنند و روزه ماه رمضان را نمى گيرند و تنها دوازده روز از آغاز محرم را روزه مى گيرند، و بر شهادت امام حسن و امام حسين (عليه‌السلام) عزادارى دارند. اين فرقه بر اين عقيده اند كه خداوند در على (عليه‌السلام) تجسم يافته است، همانگونه كه در حضرت موسى و عيسى و داود حلول كرده بود. (268)

### 25- فرقه كاكائيه:

اين فرقه از غلاة در دو شهر كركوك و اربيل پراكنده اند و عقايد آنان همانند اعتقادات شبك مى باشد. نام ايشان گرفته شده از كلمه كاكاى كردى است كه به معنى برادر مى باشد. اين گروه به تناسخ و حلول اعتقاد دارند. (269)

### 26- فرقه مشعشعيه:

اين فرقه در خوزستان و اهواز - دشت شادگان - بودند و از ياران و پيروان سيد محمد مشعشع كه دعوى مهدويت كرده بود مى باشند. سيد محمد مشعشع، حضرت على (عليه‌السلام) را خدا مى دانست، و چون ياران و پيروان بسيارى گرد او جمع شدند، از خوزستان به نجف رفت و بارگاه امام على (عليه‌السلام) را ويران نمود، و چوبهاى ضريح مقدس ‍ را، ياران و پيروان او زير اجاق سوزانيدند سرانجام سيد محمد در زمان شاهرخ در خوزستان دست به شورشى گسترده زد و در سال 866 هجرى درگذشت. (270)

### 27- فرقه نصيريه:

اين گروه را انصاريه و علويه هم مى گويند. اينها منسوب به ابن نصير نامى مى باشند كه در قرن پنجم و ششم هجرى از شيعه جدا شدند، و در شمال غربى سوريه گرد آمدند. تعاليم مذهبى آنان التقاطى از مذهب شيعه و مسيحيت است. به عقيده اين گروه، خداوند ذات يگانه اى است كه مركب از سه اصل لايتجزى به نام هاى: معنى و اسم و باب است و اين تثليث به نوبت در وجود انبياء و رسولان الهى در تثليث لايتجزايى در وجود على و محمد و سلمان فارسى تجسم يافت و اين تثليث را با حروف «عمس» كه اشاره به حرف اول سه نام فوق الذكر است بنحو اختصار نشان مى دهند.

اينان به تناسخ عقيده فراوان دارند، و به دو دسته تقسيم مى شوند: يكى عامه و ديگرى خاصه. مراسم مذهبى را روحانيون آنان بر بلنديها در بقاعى كه قبه گفته مى شود انجام مى دهند، و اين قبه ها معمولا بر مقابر اولياء قرار دارند. آنان براى حضرت عيسى (عليه‌السلام) احترام ويژه اى قائل هستند و به تعميد و اعياد مسيحيت توجه كامل دارند. (271)

خلاصه اينكه همه فرق و گروههاى غلاة شيعه در گزافه گويى شريك اند و مقام حضرت على (عليه‌السلام) را به خدايى مى رسانند، كه همه آنها از جاده مستقيم اعتقاد صحيح اسلامى خارج و منحرف اند. و ما از ميان حدود 131 فرقه مختلف غالى، فقط به بيان 25 گروه از آنان پرداختيم، طالبين مى توانند به كتابهاى مربوط به اين موضوع مرجعه كنند.

### 28- فرقه بابك خرم دين

اينان از ياران و پيروان بابك اند كه معروف به بابكيه و فرقه اى از غلاة شيعه هستند. بابك بزرگترين پيشواى فرقه خرم دينان بود كه در زبان پهلوى او را پاپك مى خواندند و در زبان عربى او را بابك مى گفتند.

ابن نديم در كتاب فهرست خود مى نويسد: پدر بابك از مردم مداين و پيشه اش روغن فروشى بود كه به آذربايجان مهاجرت كرد و در قريه بلال آباد كه يكى از روستاهاى ميمنه بود سكونت نمود در آن محل دلباخته زنى يك چشم شد و او را به عقد خود درآورد و بابك از آن زن به دنيا آمد. پدر بابك را در يكى از سفرهاى خود به كوه سبلان شخص ناشناسى در پشت سر بر وى خنجرى زد و او را كشت.

پس از مرگ وى مادر بابك به دايگى اقدام نمود تا اينكه بابك ده ساله شد و به كار گاوچرانى مشغول شد، و در خدمت شبل بن منقى ازدى درآمد و در اسطبل اسبان به كار تيمارگرى مشغول شد. در اين موقع بود كه از غلامان همكارش طنبور زدن را فراگرفت و پس از مدتى از آنجا به تبريز رفت و دو سال نزد محمد بن رواد ازدى بود، آنگاه به پيش مادرش ‍ برگشت، در اين موقع بابك در سن 18 سالگى بود.

طبرى مى گويد: بابك در جوانى با شروين بن رجاوند رئيس فرقه مزدكيان طبرستان ملاقات كرد. در بيان الاديان آمده است: چون زندگى كردن از نظر اقتصادى در شهر اردبيل بر بابك و مادرش بسيار سخت شد، آن دو از شهر اردبيل راهى منطقه ديگرى شدند و در قريه اى كه محمد بن رواد ازدى بود، سكنا گزيدند. مردم آن ده از فرقه مزدكيان و خرم دينان بودند كه پيشواى آن قوم، جاويدان بن شهرك بود. بابك در اين ده به خربزه فروشى مشغول شد و جاويدان از او خربزه مى خريد و چون دانست كه بابك در طنبور زدن زبردست و تواناست و اين فن را خوب مى داند، او را خوش آمد و بابك را پيش خود نگه داشت.

و نيز طبرى مى گويد: در سال 201 هجرى بابك خرمى از كيش ‍ جاويدانيه دست كشيد و دعوى كرد كه روح جاويدان پيشواى مزدكيان و خرم دينان در او حلول كرده است و شورش و فتنه اى را آغاز نمود.

ابن نديم مى گويد: ميان جاويدان و ابوعمران كه هر دو از خرم دينان بودند جنگ درگرفت. جاويدان، ابوعمران را به قتل رساند، و خود مجروح گرديد و چون به محل خود بازگشت، بر اثر آن زخم پس از سه روز درگذشت. زن جاويدان دلباخته و عاشق بى تاب بابك شد و گفت: من مرگ شوهرم را پنهان مى دارم و فردا در ميان مردم آبادى اعلان خواهم كرد كه جاويدان دوش گفت كه من امشب خواهم بدرود حيات گفت و روح من چون از پيكرم برون آيد، در پيكر بابك مكان گيرد و با روان او يكى گردد و بابك پروردگار و خداى روى زمين شود و دين مزدك را ديگر باره زنده كند.

چون صبح شد آن زن مردم محل را گرد آورده گفت: جاويدان به من خبر داد كه امشب من مى ميرم و جان و روح من در تن بابك جوان منزل مى كند. مردمى كه از ياران و پيروان جاويدان بودند سخنان آن زن را قبول كردند، آنگاه آن زن فرمان داد تا گاوى را كشتند و پوست آن گاو را پهن كردند و طشتى از شراب بر آن نهادند و مقدارى نان در اطراف پوست گاو گذاشتند و مردم را يك يك آواز مى داد و مى گفت: بر پوست گاو گرد آييد و پاره اى از نان را برداريد و در شراب زنيد و آنگاه آنرا بخوريد و بگوئيد: اى روان پاك بابك به تو گرويديم، همچنانكه به روان جاويدان گرويده بوديم. و سپس مردم دست بابك را بوسيدند، و آن زن هم بر بستر خود بنشست و بابك را نيز بر بستر خود جاى داد. و مردم پس ‍ از نوشيدن شراب دسته هاى گل بر بابك تقديم نمودند، و بابك آن گلها را برمى داشت و اين عمل آئين ازدواج اين گروه شمرده شد. ابومنصور بغدادى مى گويد: فرقه بابكيه، ياران و پيروان بابك خرمى بودند كه در كوههاى اطراف آذربايجان، مردم را به آئين خود فراخواند و در آنجا گروه فراوانى گرد او جمع شدند. آنان كارهاى زشت و ناروا انجام مى دادند، و گروه فراوانى از مسلمانان آنجا را به خاك و خون كشيدند. خليفه عباسى سپاهى را به فرماندهى افشين حاجب و محمد بن يوسف ثغرى و ابى دلف العجلى جهت سركوبى آنان گسيل نمود. تا مدت بيست سال اين نبرد به طول انجاميد. سرانجام بابك و برادرش، دستگير و در عصر حكومت معتصم در سرمن راى به دار زده شدند، و افشين نيز به اتهام همكارى با بابك، به دستور خليفه كشته شد.

در ترجمه فرق الشيعه نوبختى آمده است كه: خرم دينان از دسته هاى كيسانيه و عباسيه و حادثيه پديد آمدند و گزافه گويى را اين دسته آغاز نمودند و اصطلاح خرم دين، مركب از دو كلمه خرم و دين است كه به معنى دين خوب و نيك مى باشد. اينان فرقه اى دينى و سياسى بودند كه پس از كشته شدن ابومسلم خراسانى به وجود آمدند و اينها آغاز شورش ‍ و حركتشان در سال 192 هجرى بود، و نخستين طرفداران اين گروه را «محمره» لقب دادند، زيرا پرچم ايشان سرخ رنگ بود. و مراكز آنان ميان آذربايجان و ارمنستان و نيز اطراف همدان و اصفهان بود. رهبر اين گروه در ابتداء، جاودان بن سهل بود كه بابك را به جانشينى خود برگزيد، و بابك در سال 202 هجرى دژ «بذ» را در نزديكى اردبيل بگرفت و عليه نيروى اعراب شورش براه انداخت و پس از بيست سال در سال 223 هجرى بدست افشين گرفتار و اسير شد و به امر معتصم عباسى در شهر سامراء كشته شد.

ابن اثير مى گويد: معتصم عباسى براى سركوبى خرم دينان سپاه عظيمى به ايران اعزام داشت. اين سپاه در روستاى همدان با خرم دينان روبرو شد، و شصت هزار تن از آنان را بكشت، و افرادى كه زنده جان بدر بردند به طرف روم فرار كردند. سرداران عرب به جهت تنگى راهها و كوهستانى بودن آن منطقه و شدت سرماى آذربايجان از سركوب نمودن طرفداران بابك سخت خسته شدند. سرانجام پس از 20 سال به ناچار، معتصم خيزر بن كاوس معروف به افشين را براى سركوبى بابك به آن سامان گسيل داشت.

بابك براى مقابله با سپاهيان اعزامى خليفه به تئوفيل پسل ميخائيل، امپراطورى بيزانس نامه اى نوشت و از او سپاهى خواست، ولى پيش از رسيدن نيرو و قوا، افشين با يك ترفند نظامى، بابك را دستگير نموده و پس از سه سال نبرد خونين با او و دادن امان نامه از طرف معتصم، به دام خود انداخت و او را به سامراء نزد خليفه عباسى برد.

معتصم دستور داد تا بابك را سوار بر فيل كردند و در شهر بگرداندند و در روز پنجشنبه دوم صفر سال 223 با وجود امان نامه اى كه به او داده بودند به دستور خليفه او را قطعه قطعه كرده و كشتند.

در كتاب خاندان نوبختى آمده است: خرميه از ياران بابك خرمى هستند كه در عصر ماءمون خروج كرد و در زمان حكومت معتصم به وسيله افشين، سركوب گرديد و به فرمان خليفه كشته شد.

براى اطلاع به منابع زير رجوع كنيد:

1- تاريخ الرسل و الملوك طبرى ج 14

2- جامع الحكايات و لوامع الروايات ص 258

3- دايرة المعارف الاسلاميه ج 3 ص 246

4- الفرق بين الفرق ترجمه دكتر مشكور ص 192

5- ترجمه فرق الشيعه نوبختى ص 60

6- فرهنگ فرق اسلامى ص 85 تا 87

7- الملل و النحل شهرستانى ج 1 ص 113 و ص 132 و تبصره العوام

8- تلبيس ابليس ص 109 و ص 112

9- الفهرست ابن نديم برگردان بقلم رضا تجدد ص 610 تا ص 614

### 29- فرقه مازياريه

اين فرقه از ياران و پيروان مازيار نامى هستند كه آئين محمره را در ميان مردم گرگان رواج داد، و گروهى از روستائيان آن سامان بر او آئين او گرويدند كه به ظاهر از اسلام سخن مى گويند و در دل كينه مسلمانان را شديدا مى پرورانند. اينان نماز را به پا مى دارند و قرآن را به فرزندان خود ياد مى دهند ولى روزه ماه رمضان را نمى گيرند.

مازيار دست به شورشى بزرگ در اطراف گرگان زد و سرانجام در عصر حكومت معتصم، يارانش سركوب گرديدند و خود نيز گرفتار شد و در سرمن راى در برابر بابك خرم دين بر دار شد. (272)

در اين باره استاد مشكور مى گويد: مازياريه، از پيروان مازيار به قارن اند كه از خرم دينان بودند. مازيار از خاندان امراى محلى قديم طبرستان بود كه پس از درگذشت پدرش قارن در دستگاه ماءمون خليفه عباسى راه يافت و اسلام را اختيار نمود و ماءمون او را محمد نام نهاد و حكومت قسمتى از طبرستان و رويان را به وى واگذار كرد، مازيار در طبرستان عمويش را بكشت و همه طبرستان را زير حكومت خود درآورد و خود را گيل گيلان و اسپهبد اسپهبدان ناميد و چندى بعد با طاهريان درافتاد و خراج اين منطقه را بدون واسطه عبدالله بن طاهر به دربار خليفه فرستاد. سرانجام به تحريك افشين سردار نامى ايرانى كه با طاهريان ميانه خوبى نداشت و ميل داشت كه حكومت خراسان را بدست آورد، از ارسال خراج به دربار خليفه خوددارى كرد. مازيار در سال 224 هجرى رسما عليه خليفه عباسى دست به قيام و شورش زد و مذهب سرخ پرچمان را كه همان مذهب خرم دينان بود براى خود و يارانش ‍ برگزيد و دستور داد تا كشاورزان عليه اربابان خود شورشى برپا دارند و اموالشان را به غارت برند و خودش مساجد بسيارى از آبادى ها را خراب كرد و گروه زيادى از مردم سارى و آمل را به زندان انداخت و مخالفان خود را بدست گروه سرخ پرچمان سپرد تا آنان را قتل عام سازند و ماليات يك ساله را در مدت دو ماه از اهالى گرفت.

مازيار با ترفند برادرش كوهيار، به دست حسن بن حسين، عموى عبدالله بن طاهر حاكم خراسان گرفتار شد و او را به سامراء بردند و در آنجا به دستور خليفه عباسى بدار زدند. (273)

### 30- فرقه سنباذيه

اين گروه جداشده از فرقه ابومسلم خراسانى بودند كه از سنباذ مجوسى پيروى مى كردند. سنباذ در زمان منصور خليفه عباسى به خونخواهى ابومسلم خراسانى دست به شورش زد و اين شورش هفتاد روز به طول انجاميد و سرانجام بدست اسپهبد خورشيد فرمانرواى طبرستان كشته شد. (274)

سنباذ به پيروى از كيش مزدك شهرت داشت او انهدام كعبه را در سر مى پرورانيد، و قبلا زردشتى بود و به تبع نهضت ابومسلم خراسانى نهضتى را به راه انداخت كه اثرش منحصر به نابودى حكومت عباسيان نبود، بلكه مقاصد بالاترى را دنبال مى كرد و در اين قيام، گروهى از پيروان ابومسلم خراسانى نيز او را يارى دادند. (275)

### 31- فرقه ابومسلميه

اين فرقه از ياران و پيروان عبدالرحمن بن مسلم هستند كه جوانى شجاع و بالياقت از اهالى مرو بود و ابراهيم بن محمد امام او را به رياست شيعه آل عباس در خراسان برگزيد و اين انتخاب را به ابوسلمه خلال داعى و وزير آل عباس كه مقيم كوفه بود خبر داد. ابومسلم در دوازدهم ربيع الاول سال 132 هجرى عبدالله سفاح را بر مسند خلافت قرار داد. بنى عباس، بنى اميه را در هر كجا كه بودند، يافتند و آنان را كشتند، و باروى شهر دمشق را ويران و منهدم نمودند و قبور خلفاى بنى اميه را شكافته و استخوانهايشان را سوزاندند. (276)

گروه ابومسلميه منسوب به عبدالرحمن ابومسلم خراسانى بودند كه پيروان او وى را زنده و جاويدان مى دانستند و به بازگشت او اعتقاد و باور داشتند و بيشترين اين فرقه از گروه حلوليه اند و فرقه هاى: اسحاقيه، راونديه، سنباذيه، ابلقيه، مبيضه، بابكيه، بركوكيه و رزاميه از همين گروه شمرده شده اند.

ابومسلم قبل از آنكه به ابراهيم امام ملحق شود، با فرقه كيسانيه و مغيريه كه هر دو از فرقه هاى غلاة شيعه بودند روابط نزديك و تنگاتنگى داشت، و عقايد تناسخى اين دو فرقه در افكار وى اثر چشمگيرى نموده بود. او بر اين باور بود كه ارواح پس از خروج از ابدان و اجساد خود، به بدنهاى ديگرى منتقل مى شوند.

نوبختى مى گويد: گروه ابومسلميه بر اين باورند كه ابومسلم زنده است. اينان همه واجبات را ترك كرده اند و همه ايمان را از بعد امام شناسى مى دانند و چون بنيانگذار كيش ايشان، خرميان بودند اينان را خرم دينان نيز مى گويند. (277)

يكى از فرقه هاى اين گروه رزاميه نام دارد كه بر اعتقاد به امامت و پيشوايى ابومسلم استوار ماندند. رزام شخصى بود كه در مرو زندگى مى كرد و در دوستى با ابومسلم و اعتقاد به امامت او راه افراط را مى پيمود. ابن نديم مى گويد: در خراسان گروهى پيدا شدند بنام مسلميه، اينان از ياران و پيروان ابومسلم خراسانى بودند كه اعتقاد راسخ به امامت او داشتند و بر اين باور بودند كه او زنده و جاودان است و در زمانى كه حتى خودش هم نمى داند ظهور خواهد كرد.

گروه اسحاقيه از همين فرقه ابومسلميه جدا شدند. اسحاق ترك به تركستان و ماوراء النهر رفت و در آنجا مردم آن سامان را به مذهب ابومسلم خراسانى دعوت كرد و مى گفت كه وى در كوههاى رى زندانى است و به زودى ظهور خواهد نمود. (278)

ابومنصور بغدادى مى گويد: ياران ابومسلم درباره او سخن به گزاف گفته اند و بر اين باورند كه روح خدا در وى حلول كرده و از اين رهگذر ابومسلم خدا مى باشد! و را بر جبرئيل و ميكائيل و ديگر فرشتگان برتر دانند و بر اين اعتقادند كه او زنده است و چشم به راه وى مى باشند، و در مرو و هرات اين فرقه را بركوكيه گويند و اگر از آنان پرسيده شود كه آن شخصى را كه منصور دوانيقى كشت كه بوده؟ در پاسخ گويند او شيطان بود كه به صورت ابومسلم درآمده بود و به دست منصور كشته شد. (279)

ابومسلم مى گفت: پروردگار چون روح را بيافريد مى دانست كه هر كدام تا چه اندازه اى گناه از آنان سرمى زند و تا چه اندازه اقدام به كارهاى خوب دارند و لذا نسخ و مسخ در آنان براى اين بود كه به اندازه بدى شان كيفر را دريابند. (280)

در تبصرة العوام آمده است: فرقه ابومسلميه را به شيعه منسوب كرده اند، چون او دست به يك شورش بزرگى زد و گروه زيادى از دشمنان خدا و رسول (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌) و غير آنها را بكشت. ولى ناگفته نماند كه ابومسلميه از ياران و شيعيان نبوده و نيستند و حتى از فرق سنيان نيز شمرده نمى شوند، زيرا ابومسلم بر اين باور بود كه امامت به ميراث است نه به نص - كه شيعيان معتقد به نص اند - و نه به اختيار - چنانكه سنيان معتقد به انتخاب و اختيارند.

براى اطلاع بيشتر از سرگذشت عبدالرحمن ابومسلم خراسانى و مذهب و پيروان او به منابع و مآخذ زير رجوع كنيد:

1- آثار الباقيه ابوريحان بيرونى ص 210

2- تاريخ الرسل و الملوك طبرى ج 10 ص 119

3- تبصرة العوام فى معرفة مقالات الاءنام ص 178

4- فرق الشيعه نوبختى ص 75

5- زين الاخيار ص 123

6- الفصل فى الملل و الاهواء و النحل ج 1 ص 77

7- الفرق بين الفرق ص 155

8- الفهرست ابن نديم ص 615 ترجمه شده.

9- الكامل ابن اثير ج 5 ص 481

10- مروج الذهب ج 3 ص 169

11- المغنى فى ابواب التوحيد و العدل ج 2 ص 178

12- المقالات و الفرق ص 64 و ص 195

13- الملل و النحل ج 1 ص 155.

14- فرهنگ فرق اسلامى ص 23.

## 4- فرقه شيخيه

### مقدمه

اين فرقه از شيعه اماميه منشعب شده است و مشرب اخبارى گرى دارد. اساس عقايد اين فرقه «ركن رابع» است. يعنى در عصر غيبت مسلمانان بايد رهبرى داشته باشند و اين رهبر «ركن رابع» است كه پس از «امام» در ميان مردم بايد باشد. انديشه هاى غلو در اين فرقه راه يافته است. اين فرقه ائمه دوازده گانه را مظاهر خداوند مى دانند.

### 1- بنيان گذاران و رهبران:

بنيان گذار اين فرقه «شيخ احمد احسائى» (: زين الدين احسائى) از مردم «احسا» يا «لحساء» ناحيه اى در «جزيرة العرب» در غرب خليج فارس، مى باشد. «شيخ احمد» در سال 1221 قمرى به ايران آمد و مورد احترام فراوان فتحعلى شاه قاجار قرار گرفت. شيخ احمد سه سال در كرمانشاهان نزد شاهزاده محمد على ميرزا ماند و سپس به شام و عراق و حجاز رفت و در بين راه درگذشت و در «مدينه» دفن شد.

شيخ احمد كتابهاى بسيارى در فلسفه، كلام، فقه، تفسير و ادب به عربى نگاشته است كه بالغ بر نود جلد مى شود.

پس از او شاگردش سيد كاظم رشتى رهبرى قوم را بر عهده گرفت. سيد كاظم فرزند قاسم حسينى رشتى گيلانى حائرى (1259 - 1212 ق) است. اجدادش از اشراف و سادات حسينى مدينه بوده اند. جدش سيد احمد به علت شيوع طاعون از مدينه به ايران فرار كرد و در رشت مقيم شد. سيد كاظم در جوانى به يزد سفر كرد و به شيخ احمد احسائى پيوست و بعد به كربلا رفت و تا پايان عمر در آن شهر به تدريس و ترويج مكتب شيخيه مشغول بود و بالغ بر يكصد و پنجاه جلد كتاب و رساله نوشت كه اكثر آن كتابها رمزى است.

يكى از شاگردان سيد كاظم رشتى محمد كريم خان كرمانى و ديگرى على محمد شيرازى (: باب) است.

برخى نوشته اند كه سيد كاظم بوسيله زهرى كه نجيب پاشا حاكم عثمانى به او خورانيد، مسموم شد و درگذشت (1259 ق).

پس از سيد كاظم شاگردش محمد كريم خان كرمانى (1288 - 1225 ق) فرزند حاج ابراهيم خان ظهيرالدوله، فرزند مهدى قلى خان، فرزند محمدحسن خان، فرزند فتحعلى خان قاجار، جانشين سيد كاظم شد. وى مؤ سس فرقه شيخيه كرمان است. او يكى از علماء بزرگ عصر خود بود و بالغ بر 260 جلد كتاب و رساله نگاشت.

پس از وى حاج محمد خان و حاج زين العابدين خان، يكى پس از ديگرى جانشين محمد كريم خان شدند.

زين العابدين (1276 - 1260 ق) و ابوالقاسم خان (1314 - 1390 ه) و عبدالرضاخان به ترتيب رهبرى اين فرقه را بدست داشتند.

عبدالرضاخان آخرين رهبر فرقه شيخيه كرمان بود كه در سال 1358 شمسى ترور شد.

### 2- انشعاب ها:

پس از حاج محمدكريم خان، شيخيه به چند فرقه تقسيم شدند:

1- فرقه باقريه ؛ پيروان محمدباقر خندق آبادى كه ابتدا نماينده محمد كريم خان در همدان بود و سپس دعوى استقلال كرد.

2- فرقه شيخيه آذربايجان ؛ پيروان ميرزا شفيع ثقة الاسلام تبريزى «م 1301 ق» را شيخيه ثقة الاسلاميه گويند.

3- فرقه شيخيه حجة الاسلاميه ؛ پيروان ميرزا محمد مامقانى از شاگردان سيد كاظم رشتى.

4- فرقه شيخيه عميدالاسلامية ؛ اين فرقه با شيخيه تبريز اختلاف مشرب دارند ولى يكى هستند.

5- فرقه شيخيه احقاقيه ؛ پيروان ملا باقر اسكوئى هستند كه از فضلاى شيخيه در كربلا بود. او كتابى به نام «احقاق الحق و ابطال الباطل» عليه «محمد كريم خان كرمانى» نوشت و معروف به احقاقى شد.

### 3- عقايد و آراء كلامى

شيخيه مخالفان شيعى خود را بالا سريه گويند؛ يعنى آنان بالاى سر امام نماز مى خوانند و شيخيه اين عمل را جايز نمى داند.

شيخيه اصول دين را در چهار اصل خلاصه مى كند:

1- توحيد.

2- نبوت.

3- امامت.

4- ركن رابع.

«ركن رابع» دين همان «شيعه كامل» است كه مبلغ و ناطق اول باشد و احكام را بدون واسطه از «امام» مى گيرد و به ديگران مى رساند. «ركن رابع» به معناى تولى و تبرى نيز آمده است. «عدل» جزء صفات ذات و در «توحيد» است. پس اعتقاد به «توحيد»، عدل را نيز شامل مى شود. معاد نيز از همين قبيل است. برخى از فرق شيخيه به ركن رابع اعتقاد ندارند. گويند اين «ركن رابع» ساخته محمد كريم خان كرمانى است. شيخيه «معاد» را قبول ندارد. شيخيه آدمى را در دو جسم مى داند: جسم حقيقى و جسم مثالى.

زندگى دنيوى در جسم مثالى است. ثواب و عقاب نيز متوجه همين جسم مثالى مى باشد. آنان معراج جسمانى پيامبر اسلام را قبول ندارند و معتقدند كه معراج رسول خدا روحانى بوده است.

مشرب شيخيه، مشرب اخباريگرى است و لذا با هر گونه اجتهاد و استنباط مخالف اند. آنان به اخبار آحاد و ضعيف و ظواهر كتاب بسنده مى كنند. علماء اماميه از همان آغاز به تكفير سران شيخيه پرداختند. اين تكفير از دو سو متوجه شيخيه بود: يكى اختلاف در اصول عقيدتى و ديگرى مشرب اخباريگرى. علت سياسى - اقتصادى ديگرى وجود داشت و آن نفوذ غير قابل تصور شيخيه در دستگاه سلطنت ايران و گرايش سلاطين قاجاريه به مسلك شيخيه بود و ضربه اقتصادى حاصله از اين نفوذ به علماء اماميه.

تعاليم شيخ احمد احسائى بر ركن رابع نيز متمركز بود. اين ركع رابع بايد يكى از برجستگان شيعه اماميه باشد كه واسطه بين امام غايب و مردم است. شيخ احمد در ميان پيروانش ركن رابع بود. اين مقام پس از او به سيد كاظم رشتى رسيد.

شيخ احمد احسائى در تاويل آيات و روايات يد طولانى داشت. وارثان او نيز شيوه تاءويل و مهارت استاد و مرشدان را ادامه دادند: هر چيزى دو جنبه دارد؛ ظاهر و باطن. مانند تاءويل پل صراط كه در ظاهر يعنى پل جسمانى ولى در باطن يعنى ولايت.

در تاءويل آيات و روايات معاد آمده است كه: حقيقت انسان همان روح است. معاد روحانى خواهد بود. روح نوعى جسم لطيف است (: هور قليائى). اين جسد، جاويدان و فناناپذير است. اين جسد مركب از روح است. در قبر مرده باقى است. روح در قيامت با همين هور قليائى باز خواهد گشت و حساب پس خواهد داد و داخل بهشت يا دوزخ خواهد بود.

برخى معتقدند كه اين اصطلاح (: هور قليائى) از مذهب صابئى گرفته شده است و علت آن را آميزش شيخ احمد احسائى با صبائيان عراق مى دانند. در رابطه با اصل عدل وى نيز معتقد بود كه عدالت جزء صفات بارى تعالى است و لذا اصل مستقلى نيست.

زيرا اگر عدل را از صفات ذات جدا بدانيم و اصل قرار دهيم، بايد ديگر صفات ذات را جدا كرده و اصل نمائيم.

احسائى در تلقى از امامان به غلو روى آورده كه: ائمه مظاهر پروردگارند. تكيه او بر ركن رابع مقابله شيخ احمد با فقهاء شريعت بود كه مدعى نيابت عامه امام را داشتند و از اين راه سيادت معنوى خود را حفظ مى كردند و عوارض اقتصادى آن بسيار تعيين كننده بود. ركن رابع به سيادت معنوى علماء اماميه و منافع اقتصادى آنان ضربه مى نواخت. هر چند كه معنا و مفهوم روشن و قابل قبولى از ركن رابع نداشت، شيخ احمد توانست در برابر ادعاى فقهاء اماميه كه در دوره غيبت كبرى نيابت عامه امام را دارند، ركن رابع را علم كند و استمرار آن را در فرقه شيخيه بداند. شيخ احمد معتقد بود كه امام دوازدهم در جسد هور قليائى است ؛ لذا احتمالا در هنگام ظهور در قالب اوليه اش نباشد و در قالب شخص ديگرى ظاهر شود. اين تلقى را منابع مخالف شيخيه به وى نسبت مى دهند. محققان اين تلقى را راه يافته از تعاليم نهضت فكرى - سياسى «مشعشعيان» عصر صفوى مى دانند. عقايد منسوب به «مشعشعيان» در منابع صفوى آمده و اثر مستقل و بى طرفى وجود ندارد. در صفحات گذشته به هنگام بحث از نهضت هاى فكرى - سياسى عصر صفويه گفته شد كه مورخان صفوى به تحريف شديد تعاليم و عقايد نهضت ها پرداخته اند. بنابراين استاد به عقايد «مشعشعيان» و عطف شيخيه به آن تعاليم، با ذوق حرفه اى يك مخالف متعصب سازگار است. تعاليم شيخ احمد احسائى على رغم تحريف آنها در منابع مخالف، قابل توجه و تاءمل است. شرح وى بر زيارت «جامعه كبيره» براستى قابل توجه بسيار است. اين اثر مبين عقايد شيخ احمد مى باشد.

### 4- آثار

مهم ترين تاءليفات شيخ احمد احسائى:

1- جوامع الكلام.

2- شرح زيارت جامعه كبيره (مهم ترين آراء و عقايد شيخ در اين اثر است).

3- كتاب حيات النفس.

4- كتاب شرح عرشيه (در انديشه هاى فلسفى - كلامى شيعه اماميه).

مهم ترين تاءليفات سيد كاظم رشتى:

1- شرح قصيده (در شرح اصول عقايد شيخيه).

2- دليل المتحيرين.

مهم ترين تاءليفات محمد كريم خان كرمانى:

1- ارشاد العوام (در عقايد شيخيه).

2- هداية الطالبين (در عقايد شيخيه).

3- ديوان مرائى (به عربى / در مسائل كلامى است).

مهم ترين تاءليفات محمد خان كرمانى از رؤ ساى فرقه شيخيه كرمان:

1- هداية المسترشدين (عقايد شيخيه و مسائل كلامى).

2- الزام النواصب.

3- فوايد الشيعه. (281)

## 5- فرقه بابيه و بهائيه

### پيدايش

مسلك بابيه و بهائيه از برخى روايات شيعه و عقايد شيخيه وام گرفته است. اين دو مسلك كه اولى مقدمه دومى است، با يكديگر اختلاف دارند.

### 1- پيدايش ؛

سيد على محمد شيرازى (1265 - 1235 ق) ملقب به باب، از آغاز نوجوانى به عبادت طولانى و راز و نيازهاى غير عادى كه با قرائت اوراد و ادعيه و زيارات مذهبى همراه بود، به رياضت سختى پرداخته بود. او در كودكى پدرش را از دست داده بود و سرپرستى اش را دائى او كه تاجرى ثروتمند بود، بر عهده داشت. ادبيات فارسى و عربى را در سطح بسيار پائين فراگرفت و در سلك طلاب علوم دينيه درآمد. رياضت و گوشه گيرى و چله نشينى رويه او بود. گويند خطى خوش داشت و تندنويس بود. اندكى بعد درس و بحث را رها كرد و به دائيش در بوشهر پيوست تا به امور تجارت و منشيگرى پردازد. تا بيست سالگى به تجارت پرداخت و در كنار دائى خود چرتكه مى انداخت. او در ضمن تجارت از مطالعه ادعيه و زيارات مذهبى و ديگر متون مقدس غافل نبود. رياضت و گوشه گيرى كار دائم او بود. او در اين كار افراط داشت. بستگانش او را از ادامه اين رياضت و ذكر بازمى داشتند و بر حال روحى و روانى او بيمناك بودند. نزديكان او اين وضعيت را ناشى از هواى گرم بوشهر مى دانستند كه ذهن سيد على محمد را پريشان ساخته و به رياضتى جانكاه پرداخته است. اقوام سيد على محمد براى تغيير روحيه، وى را به عتبات عاليات در عراق فرستادند.

سيد على محمد در سال 1255 قمرى وقتى هنوز 20 سال داشت، به كربلا رفت. در آنجا با برخى شاگردان سيد كاظم رشتى آشنا شد.

گويند به خدمت رشتى رسيد و در حلقه درس او جا گرفت. بعدها بابيان و بهائيان بر سر اين مسئله اختلاف نظر پيدا كردند. آنان اقامت باب در كربلا و حضور در درس رشتى را دو ماه ذكر نموده اند. اصرار بر اين است كه سيد على محمد در محضر كسى درس نياموخته، بلكه علم او لدنى و احيانا الهامى است و خود او امى بوده است! تا تعاليم او رنگ وحى به خود بگيرد.

سيد على محمد به شاگردى و مديرى سيد رشتى اعتراف كرده است. چنين نشان داده كه مدير ويژه سيد و يار خلوت او بوده و زمزمه ها و اذكار و تلاوت قرآن سيد را گوش مى كرده است.

سيد على محمد در يكى از مناجاتهاى خود به اقامت يك ساله اش در كربلا تصريح كرده است. وى خاطر نشان مى سازد كه تا پانزده سالگى در شيراز بوده و پنج سال را در بوشهر به تجارت پرداخته است. يك سال در كربلا بوده و بعد به زادگاهش شيراز بازگشته و در سن 25 سالگى به زيارت مكه مكرمه رفته و يك سال در حجاز اقامت داشته و دوباره به زادگاهش بازگشته است. از شيراز به اصفهان رفته و 6 ماه در آنجا اقامت گزيده و از اصفهان به ماكو برده شده و هفت ماه نيز در آنجا بوده، يك سال ديگر را نيز در ماكو بوده، و اين 17 ماه دوره اسارت و گرفتارى سيد على محمد در پگاه سى سالگى و پايان زندگى او است.

گويا در مدت اقامت يك ساله اش در كربلا به چله نشينى و رياضت مشغول بوده است. او بشدت تحت تاءثير سخنان سيد رشتى بوده و پيرامون مسئله امام دوازدهم در تلقى شيخى (: شيخيه) آن مى انديشيده است. موضوع ركن رابع و چگونگى آن سيد على محمد را به تاءمل بسيار واداشته و وسوسه اى مرموز و مبهم در دل او ايجاد كرده است.

دانش مذهبى باب بسيار سطحى و ابتدائى بوده است. اين واقعيت را با مطالعه كتاب «بيان» او بدرستى مى توان دريافت. اقوال و آثار منسوب به او مونتاژى است از الفاظ ادعيه شيعه اماميه و برخى اصطلاحات عرفانى شيخيه كه خود با ذوق ساده و طلبه اى خويش اكثرا پسوند و پيشوندهاى الف و لام دار بر آنها افزوده است. در كتاب «بيان» و يا ديگر ادعيه و متون منسوب به سيد على محمد يك جمله عربى سالم و صحيح كه با ادبيات كلاسيك و متون درسى يا عقيدتى معمول حوزه هاى علميه شيعه اماميه فراهم آمده باشد، نمى توان يافت. اكثر عبارات «بيان» و ديگر آثار او انتحال ادبى كليشه هاى كلاسيك ادعيه شيعه است.

### چند نكته مهم

در همين جا لازم است به چند مسئله مهم اشاره شود:

شگفتى در اين است كه مورخان ماركسيست ايرانى به پيروى از تئوريسينهاى حزب كمونيست شوروى و مورخان دولتى حرب، سيد على محمد را يك «پرولتر» معرفى كرده اند كه عليه مناسبات سرمايه دارى - فئودالى ايران قيام كرده است!! و اين بى شرمانه ترين سخنى است كه مى توان زد و مفت ترين حرفى است كه بر دهان مى توان درآورد. و اين چيزى جز همان جز ميت فلسفه ماكسيستى و قالب انديشى ماترياليستى نيست.

فتنه باب به هر چيزى شبيه است جز يك قيام خلقى با ايدئولوژى توده اى و شعائر استراتژيك و حساب شده! بدون شك در هر حادثه اى، جريان با جرياناتى از آن حادثه بهره مند مى شوند.

اقدامات نظامى و شورش بابيان و بعد بهائيان عليه دولت وقت ايران يك شورش انتقامى بسيار كور و بى هدف و جهت بود و به هيچ وجه صبغه ستيزه جوئى با مناسبات اقتصادى جامعه سنتى و فئوداليزم كهن سال ايران را نداشت. حرفهاى باب و پيروان او هرگز مبتنى بر ماترياليسم فلسفى نبود. كسانى كه به باب پيوستند و بعد بهائى شدند و در حوادث مربوطه شركت داشتند، ابدا انگيزه سياسى - اقتصادى و يا عناد مذهبى نداشتند. آنچه باعث تحريك اين افراد شد، باز عقايد و باورهاى مبتنى بر مذهب بود. شعائر مذهبى اين فرقه مبتنى بر شعائر شيعى بود و قيام توده هاى روستائى مورد بحث هرگز با داس و چكش و درفش كارگرى و دهقانى و ارباب كشى و خان كشى نبود؛ دفاع از عقايد و باورها و دست آخر شخصى بود كه خود را در باور ساده و صادق توده هاى متعصب مذهبى، باب «امام زمان» معرفى كرده بود و خلقى را فريفته بود. بر محققان تاريخ اسلام و ايران پوشيده نيست كه اعتقاد عامه شيعه به «مهدى موعود» و انتظار ظهور آن حضرت، در هميشه تاريخ ايران حادثه ساز بوده و هست و خواهد بود، و آنان كه در تاريخ نهضت هاى مذهبى، اجتماعى، سياسى و اقتصادى ايران و اسلام تحقيق دقيق و جامعى كرده اند، مى دانند كه باورهاى شيعى پشتوانه عقيدتى اين نهضت ها بوده و هست و خواهد بود. و اين چيزى است كه محققان شوروى به آن اعتراف و اقرار دارند. و در همين راستا بر بسيارى از محققان روشن است كه اين عقايد و باورها وسيله سوء استفاده افرادى كه به منافع شخصى خود مى انديشيده اند و مى خواسته اند آبى را گل آلود كرده ماهى بگيرند بوده است. ادعاى مهدويت و بابيت در تاريخ عقايد شيعه اماميه از آغاز فراوان وجود داشته است.

مسئله مهم ديگر روشن ساختن اين موضوع مى باشد كه: انگيزه هاى سيد على محمد از اين ادعا چه بوده است و اصولا مواضع مذهبى عليه فتنه باب و بها چگونه است؟

روانشناسى باب نشان مى دهد كه وى فردى ماجراجو و سياس از نوعى كه انتظار مى رود، نبوده است. و از طرفى توان علمى، روحى و نبوغ چنين ادعائى را نداشته است. پس چرا و چگونه مدعى بابيت شده است؟ ابتدا بايد يادآورى كرد كه ادعاى دخالت بيگانه (: استعمار) در تحريك باب، منطقى به نظر نمى رسد. در اين ترديدى نيست كه خارجيان از حوادث بهره بردارى مى كنند. و قطعا از ماجراى باب بهره بردارى سياسى شده است ؛ اما اينكه دست خارجى در بلند كردن على محمد شيرازى در كار بوده است، نبايد جدى گرفته شود.

مطالعه دقيق سير عقايد و آراء مذهبى در ايران پس از صفويه تا اوائل قاجاريه كه مقطع نسبتا بلندى است، بسيارى از حوادث را ريشه يابى مى كند: غلبه علماء اماميه بر مشايخ طريقت و قلع و قمع صوفيان و مبارزه جدى و دراز مدت علماء و مذهب كه با حمايت دولت تواءم بود، با هرگونه فكر و عقيده اى مبتنى بر عقل، عرفان و... نمى تواند حوادث ساده اى تلقى شود كه بازده و عوارضى بدنبال نداشته باشد.

نكته مهم ديگر تنازع بقاء در داخل خود علماء اماميه است و آن نبرد تاريخى اخبارى و اصولى است كه از ديرباز در گسترده عقايد شيعى و حوزه هاى علمى و عاميانه شيعه اماميه، ادامه داشته است. مطالعه پيشينه اين نبرد، بسيارى از حقايق را روشن مى كند.

وقتى صوفيان به قدرت رسيدند، جو غالب بر حوزه هاى عقايد و آراء كلامى شيعه اماميه، جو اخباريگرى بود. درست است كه در «فقه»، اصولى بودند، اما در «كلام » اخبارى مى انديشيدند.

فضاى فكرى دويست و پنجاه ساله صفويه، فضائى اخبارى بود. نبرد ناگهانى و غافلگيرانه فقهاء اصولى عليه علماء اخبارى شيعه كه بر حوزه ها غلبه داشتند، نكته اى است كه نمى توان از ياد برد. و مى دانيم كه شيخيه تفكرى مبتنى بر مشرب اخباريگرى است و مقطع زمانى پيدايش بابيگرى، زمانى است كه اخباريون در تمام جبه ها مغلوب اصوليون شده اند. نبرد حماسى و قهرمانانه وحيد بهبهانى كه از حوزه هاى شيعه ايران تا عراق گستردگى داشت، اخباريون را ضربه فنى كرد و بساط اخباريگرى را در محدوده فقه و برخى آراء كلامى در هم پيچيد.

در اينجا دو جبهه در مقابل يكديگر قرار دارند: صوفيان شيعى - اخبارى و اخباريون شيخيه على رغم اختلاف نظر نسبى با يكديگر همدردى مى كنند، زيرا علماء شريعت آخرين شانس را (مبنى بر نفوذ در دستگاه قاجاريه) از آنان گرفتند و به قلع و قمع شان پرداختند. اخباريون نيز كينه اى تاريخى در دل دارند و... وجه مشترك عقيدتى اصولى و اخبارى، عقيده به «مهدى موعود» و «نيابت عامه» دوران غيبت كبرى است كه اين «نيابت» را فقهاء اصولى نمايندگى مى كنند. «شيخيه» نخستين ضربه را بر اين موقعيت ممتار و انحصارى وارد مى كند و با طرح «ركن رابع»، ابتكار عمل را از دست فقهاء مى خواهد بگيرد و يا لااقل از انحصار آن مى كاهد. به نظر نگارنده، ماجراى «بابيه» ادامه «شيخيه» است و در واقع تصفيه و تسويه حساب تاريخى اخبارى و اصولى مى باشد. ادعاى «بابيت» سيد على محمد ريشه در «ركن رابع» شيخيه دارد. القائات سيد رشتى و ساده لوحى على محمد شيرازى كه در ابتدا بسيار ساده و احيانا چيزى در راستاى شيخيه پنداشته مى شده، علمى را پديد مى آورد كه فتنه باب و بها را بدنبال داشت و ادامه آن باعث استفاده سياست داخلى و خارجى در جهت منافع مختلف گرديد.

در اين ميان نكته قابل تاءمل وجود كسانى از علماء اخبارى شيعه و شيخيه (مانند: قزوينى، زنجانى، بشرويه اى، ابوالفضل گلپايگانى. ) در ميان پيروان باب است كه سيد على محمد در برابر مقام علمى آنان همچون شاگردى خردسال كه الفبا مى آموزد مى باشد. و اين ناشى از اعتقادات نيست، يك انتقام است و جبهه گيرى در مقابل رقيب.

### ادعاى مهدويت و سرانجام آن

گويند باب در سن 24 سالگى ادعاى بابيت كرده و اندكى بعد مدعى مهدويت شده است. او در بوشهر مريدانى يافت.

اين مريدان از ميان عوام مذهبى بودند كه دعوى سيد على محمد را جدى گرفتند. فشار علماء به حاكم فارس باعث شد تا سيد على محمد را دستگير كند. در رمضان سال 1261 قمرى سيد على محمد را به شيراز بردند. حاكم اصفهان از وى دعوت كرد تا از نزديك سيد على محمد را ببيند. او مدتى ميزبان باب بود. فشارها تشديد شد و سرانجام سيد على محمد را به تهران گسيل داشتند. محمد شاه قاجار از وجود سيد على محمد در تهران نگران بود. از تهران به ماكو فرستاده شد و در دژى زندانى گرديد.

وقتى ناصرالدين شاه به سلطنت رسيد، آوازه باب در ايران پيچيده بود و پيروان او بى تابى مى كردند. برخورد نيروهاى دولتى با پيروان باب در زنجان و مازندران و... ادامه يافت. در سال 1266 ق علماء تبريز باب را به حضور پذيرفتند تا اين بچه طلبه را از نزديك ببينند و بدانند كيست و چه مى گويد. ابهت علمى علما و هيبت و جلال و جبروتشان سيد على محمد را سخت به وحشت انداخت و از پاسخ به سؤ الات ابتدائى صرف و نحو و متلك هاى علمى علما عاجز ماند و شروع به توبه و استغفار نمود:

... اگر چه وجودم به نفسه ذنب صرف است، ولى چون قلبم موقن به توحيد خداوند و نبوت رسول او و ولايت اهل ولايت او است و لسانم مقر بر كل ما نزل من عندالله است، اميد رحمت او را دارم و مطلقا خلاف رضاى حق را نخواستم و اگر كلماتى كه خلاف رضاى او بوده از قلمم جارى شده، غرضم عصيان نبوده و در هر حال مستغفر و تائبم حضرت او را، و اين بنده را مطلق علمى نيست كه منوط به ادعايى باشد. استغفرالله ربى و اتوب اليه من ان ينسب الى امر، و بعضى از مناجات و كلمات كه از لسانم جارى شده، دليل بر هيچ امرى نيست و مدعى نيابت خاصه حضرت حجت (ع) را محض ادعاى مبطل است و اين بنده را چنين ادعايى نبوده و نه ادعاى ديگر...

متن توبه نامه مفصل سيد على محمد خطاب به علماء و ناصرالدين شاه تقاضاى عفو او هم اينك موجود است و در كتابخانه مجلس ايران نگهدارى مى شود. سيد على محمد در قلعه چهريق زندانى بود و پيروان او در گوشه و كنار با نيروهاى دولتى درگير بودند. شاه و علما راه چاره را در اعدام باب ديدند. در 27 شعبان سال 1266 ق سيد على محمد را در تبريز اعدام كردند. «... از قضا در اين واقعه گلوله به ريسمانى آمد كه بدان دست باب را بسته بودند، ريسمان پاره شد و على محمد رها شده، راه فرار در پيش گرفت و خود را يكى از اطاقهاى سربازان انداخت. و اين گريختن او از باطن شريعت بود، زيرا اگر سينه خود را گشاده مى داشت و فرياد برمى آورد كه: اى سربازان! و مردمان! آيا كرامت من را نديديد كه از آن همه گلوله يكى بر من اصابت نكرد. خداى خواست تا حق را از باطل معلوم كند و از اين طريق شك و ريب از ميان مردم رفع شود. چون سربازان فرار او را ديدند، دانستند كه او را قدر و منزلتى نيست. با خاطر آسوده او را گرفته و بستند و هدف گلوله اش قرار دادند... »

نخستين واكنش انتقامى پيروان باب، طرح ترور ناموفق ناصرالدين شاه قاجار بود كه قلع و قمع با بيان را بدنبال داشت.

سيد على محمد باب پس از ادعاى بابيت، هجده نفر از علماء اخبارى و شيخيه را (كه سمت اصحاب وى را داشتند) به «حروف حى» ملقب ساخت. اين افراد در ابلاغ پيام «باب » كوشا بودند و پس از اعدام وى به تبليغ پرداختند.

ادعاى بابيت در آغاز «بابيت» بود. گويند اندكى بعد مدعى «نبوت» شد و گفت كه به او «وحى» مى شود. كتاب خود را «بيان» ناميد و گفت كه در «قرآن» سوره «الرحمن» به نام كتاب او اشاره شده است و...

باب بازى با حروف و اعداد را يك ترفند تبليغاتى براى خويش ساخت. پيروان او آگاهانه و حساب شده از فرد عادى و عامى و ساده لوح و ترسو، قهرمانى ساختند و كيش شخصيت براى وى پرداختند. خرافات، اوهام و اساطير موروثى جامعه در اقوال باب راه يافت و به سفسطه هاى عاميانه شگفتى پرداخت. گفته هاى منسوب به او گاهى بسيار مضحك و در پاره اى موارد بسيار احمقانه جلوه مى كند. «باب» اوهام ذهنى خود را از تصورات سمبليك «شيخيه» و برخى فرقه هاى صوفى فراهم آورده بود. او به دليل بى سوادى محض از درك معانى و مفاهيم نهفته در اصطلاحات عرفانى، تصاوير مضحكى از آنها تحويل مخاطبانش مى داد. تفسير اين تصاوير توسط پيروانش بر فكاهى شدن بيشتر آنها مى افزايد.

### حوادث بعد از اعدام باب

بر سر جسد باب و دفن آن نزد بابيان و بهائيان اختلاف نظر است. برخى جسد باب را (پس از اعدام) طعمه حيوانات درنده مى دانند. عده اى مدعى اند كه جسد او در صندوقى مخفى شد و به تهران حمل گرديد (؟) و در امام زاده معصوم نزديك «رباط كريم» دفن شد. بهائيان مدعى اند كه جسد را پس از هجده سال به «عكا» برده و در دامنه كوه «كرمل» دفن كرده اند و آن مكان را «مقام اعلى» گويند.

پس از باب، «ميرزا يحيى نورى» (: مازندرانى) ملقب به «صبح ازل» (1330 - 1246 ق) جانشين وى شد. او به اتفاق برادرش ‍ «ميرزا حسينعلى» معروف به «بهاءالله» و عده اى از بابيان به «عراق» تبعيد شد. در عراق بين دو برابر بر سر جانشينى اختلاف افتاد و پيروانشان نيز به نزاع پرداختند. عراق كه تحت الحمايه دولت عثمانى بود، نتوانست اين دو برادر را در خود نگهدارد. خليفه عثمانى اين دو برادر را به قبرس و فلسطين تبعيد كرد. «صبح ازل» در «قبرس» و «بهاءالله» در «عكا» مستقر شدند. بابيان به طرفدارى از «صبح ازل» پرداختند و «ازلى» نام يافتند. و «بهائيان» پيرو بهاءالله گرديدند و به همين دليل بهائى شدند. «بابيان» به اقوال و آثار «سيد على محمد شيرازى» (: باب) وفادار ماندند و احكام و عقايد ويژه خود را حفظ كردند. بهائيان نيز با حفظ «بيان» و احترام به آن، به آثار «بهاءالله» و مبلغان اين فرقه معتقدند و طبق آثار و دستورات مسلك بهائى عمل مى كنند. در ابتدا بهائيان به ازليان حمله مى كردند و آنان را كافر و مرتد مى دانستند. اين اختلافات علنى بود؛ ولى بعدها رهبران اين دو فرقه صلاح ديدند كه آشكارا چيزى بر زبان نياورند.

«ميرزا حسينعلى» معروف به «بهاءالله» و رهبر فرقه بهائى نهمين نفرى بود كه مدعى «من يظهره الله» بود.

«ميرزا حسينعلى نورى» فرزند نورى مازندرانى در سال 1233 ق در «تهران» متولد شد. او با دوستان پدرش كه گروهى از عرفا و فضلا بودند، معاشرت داشت.

او از كسانى بود كه به «باب» پيوست و از ياران وى شد. بهاءالله مورد حمايت شديد سفارت روسيه در ايران بود. در تاريخ بهائيت آمده است كه سفير روس به صدر اعظم ايران هشدار داد كه بايد مسئول حفظ جان بهاءالله باشد. يك بار از بهاءالله در سفارت روس پذيرائى شد.

وقتى بهاءالله دستگير شد، با دخالت سفير روس آزاد گرديد. ميرزا حسينعلى به اين مسئله تصريح كرده است.

ميرزا حسينعلى نورى كه معاون برادرش «صبح ازل» در امور ادارى و مالى بابيان بود، به مراتب باسوادتر از على محمد شيرازى بود. «ميرزا حسينعلى» انتظار داشت كه جانشين «باب» شود، اما «صبح ازل» مورد توجه باب بود به جانشينى برگزيده شد. رقابت بين دو برادر به نزاع كشيده شد و به دشمنى و عناد و انشعاب انجاميد. در آغاز اكثريت را ازليان تشكيل مى دادند. ولى تدابير بهاءالله موجب شد تا ازليان در اقليت قرار گيرند و به تدريج رو به انقراض نهند. در سال 1330 ق كه صبح ازل در قبرس درگذشت، ازليان كه تعدادى اندك بودند، به فراموشى سپرده شدند.

بهاءالله در سن 76 سالگى در سال 1309 ق در عكا درگذشت.

پس از «بهاءالله»، پسرش «عبدالبهاء» جانشين وى شد. ميرزا عباس نورى فرزند ارشد ميرزا حسينعلى نورى مازندرانى خودش را ملقب به «عبدالبهاء» كرد. وى در زمان حيات پدرش «غصن اكبر» ناميده مى شد. ميرزا حسينعلى وصيت كرده بود كه پس از «غصن اكبر»، برادر ديگرش «محمد على ميرزا» جانشين وى شود. بين دو برادر بر سر جانشينى پدر اختلاف افتاد و نزاع و درگيرى در ميان پيروان راه يافت. دو برادر هر كدام مدعى جانشينى پدر بودند. اكثريت پيروان دنبال «عبدالبهاء» را گرفتند و اقليت (كه پيروان محمد على ميرزا باشند) را به شرك و كفر متهم كردند. «عبدالبهاء» پيروان خود را بهائيان حقيقى و موحد قلمداد كرد و با حمايت دولت انگليس آزادى عمل فراوان يافت. «عبدالبهاء» از دولت وقت بريتانيا لقب «سر» دريافت نمود و تا آخر عمر به آن مفتخر بود.

«عبدالبها» وصيت راناديده گرفت و «شوقى افندى» نوه دختر خود را به جانشينى تعيين كرد و او را ملقب به ربانى ساخت. « شوقى» كه زندگى غربى داشت، همسرى كانادائى اختيار كرده كه در بهايى حوادثى آفريد. او وصاياى « شوقى» را ناديده گرفت و در سال 1951م / 1330 ش فرمان تشكيل « بيت العدل» را صادر كرد و جانشينى به نام « ميسن ريمى» براى شوقى برگزيد. اين خانم عقيم بود و بهائيان اقدامات او را ناشى از عقده بى فرزندى ميدانند. اين حوادث انشعاب در بهائيت راباعث شدگروهى كه اكثر ايرانيان بهائى دست از اين مسلك برداشته و عليه آن به افشاگرى پرداختند پرداختند و بسيارى از اسرار را فاش ساختند.

شوقى افندى كه ملقب به «ولى امرالله») و « شوقى ربانى» بود، درسال 1334 ش در «لندن» در گذشت.

ميسن ريمى آمريكايى كه قبلا همسر شوقى به عنوان جانشين شوقى تعيين كرده بود، رهبرى بخشى از بهائيان وفادار را بر عهده گرفت. اكثريت بهائيان اين جانشين را به رسميت نشناختند. آنان ميگفتند اين آمريكائيها، فارسى و عربى نمى دانند كه الواح و متون بهائيت را تفسير كند. بهائيان اروپائى - آمريكايى رهبرى چارلز ريمى راپذيرفتندو او را رئيس بيت العدل اعظم بهائيان دانستند كه درحيات شوقى به اين حال سمت مفتخر شده است.

چارلز ميسن ريمى فرزنديكى از روحانيون كليساى ارتودوكس بود كه درسال 1874 / 1253 به «ولى عزيزالله» و «ولى امر ثانى») مى باشد. انشعاب در بهائيت از آغاز تا انجام آن به قرار زير است.

چارلزميسن ريمى فرزند يكى از روحانيون كليساى ارتودوكس بود كه در سال، مى باشد. انشعاب در بهائيت از آغاز تا انجام آن، به قرار زير است.

1 - ازليان: پيروان ازل، ميرزا يحيى نورى.

2 - سهرابيان: پيروان احمد سهراب از ياران عبدالبها ء (در آمريكا)

3 - پيروان محمد على ميرزا، برادر عبدالبهاء

4- پيروان چارلز ميسن ريمى آمريكائى ( درفرانسه و پاكستان)

5-پيروان روحيه ماكسول همسر كانادائى شوقى افندى

6- پيروان جمشيد معانى در اندونزى.

7- گروه بيانى

8- گروه آتى

### 2- احكام و تعاليم:

زنان با مردان تساوى حقوق دارند و آزادند كه بدون حجاب در ميان مردان ظاهر شوند «كسانى كه در ميان پيروان ماپرورش يابند چه مرد باشند و چه زن، حلال است كه به يكديگر نگاه كنند و سخن بگويند» (بيان).

«پروردگار در كتاب «بيان» به مران مؤ من اجازه داده است كه به زنان نظر اندازند و نگاه كنند و به زنان هم اجازه داده شده كه اگر خواستند، به مردان مورد علاقه خود نگاه كنند، ولى نبايد به آنچه خدا دوست ندارد نظر اندازد. پروردگار مى خواهد كه زنان و مردان آزاد باشند... » (بيان).

«... به زنان اجازه داده شد كه مانند حوريان بهشتى لباسهاى حرير بپوشند و خود را بيارايند و همچون بهشت از خانه بيرون آيند و ميان مردان وارد شوند و بدون حجاب بر صندليها جلوس نكنند... » (تفسير سوره يوسف).

«... هركس بايد از خود فرزندى پديد آورد تا بعد از مرگش او را به خوبى ياد كند و اجازه داده شد كه اگر زن و مردى عقيم باشند، مى توانند با «اختيار اقتران» (رابطه جنسى زن با مرد ديگرى و مرد بازن ديگرى) ثمره از وجود خود ظاهر كنند... »

(بيان، باب 150، واحد هشتم)

«... پروردگار حكم نجاست را از اشيا برداشته و همه اشيا رادردرياى طهارت فروبرده است... »

(اقدس + بيان، باب 16، واحد ششم، باب 15 واحد پنجم)

«... بر شماباد كه از درون اختيار نكنيد...

كسانيكه كه بر يك زن قناعت كند، خود و آن زن را راحت كرده اند.... »

(اقدس 22، 18، صحيفه احكام 94).

«... اگر زن خبر فوت همسر را شنيد، در خانه منتظر شود تا ماههاى چندى بگذرد، بعد مى تواند ازدواج كند.... »

« ازدواج با زن پدر حرام است... ما شرم داريم كه حكم پسر بچه (لواط) را بگوئيم، پرهيز كنيد از خدا و مرتكب نشويد... » (گنجينه احكام 145 + اقدس 19، 20).

«اگر كسى، موجب آزار واذيت و اندوه فردى شود، بايد 19 مثقال طلا يا نقره كفاره دهد واگر ندارد، 19 مرتبه توبه كند»

(بيان، باب 18، واحد هفتم).

« اگر كسى، فردى را زندان كند، زندان كند، زن او بر بر وى حرام مى شود و همه اعمال نيك او محو مى گردد واگر به زن حرام شده اش ‍ رجوع كند، بايد در هر ماه 19 مثقال طلا بپردازد. » (اقدس 39)

«... اگر خانه اى را بر عمدا آتش بزند، پس او را بسوزانيد... » (اقدس ‍ 18)

«... واجب است كه هر شخص براى وارث خود نوزده ورقه كاغذ لطيف و نوزده انگشترى، كه بر آنها اسماء خداوند منقوش باشد، باقى گذارد... » (بيان باب 18، واحد 7)

« اگر فردى را غصه دار كند، 19 مثقال طلا بدهد. » (بيان: باب 18 واحد 7)

« اگر معلمى، كودكى را چوب بزند، تا نوزده روز زنش بر او حرام مى شود، اگر چه از روى عمد نباشد... اگر زن نداشته باشد، بايد نوزده مثقال طلا بدهد... » (بيان، باب 16، واحد 6)

«... مرد مى تواند نوزده مرتبه در ايام طلاق به زن خودش رجوع كند... » (بيان، باب 8، واحد 5)

«هر فرد بايد كتاب بيان را بخواند، و از نوزده آيه كم تر نخواند... » (بيان، باب 8، واحد 5)

«شمارى ماههاى سال 19 ماه است... » (اقدس 34)

هر سال 19 ماه و هر ماه 19 روز است:

1 - شهرالبهاء 2 - شهر الجلال 3 - شهر الجمال 4 - شهر العظمه 5 - شهر النور 6 - شهر الرحمة 7 شهر الكلمات 8 - شهر الاسماء 9- شهر الكمال 10- شهرالعزه 11 - شهر المشبه 12 - شهر العلم 13 - شهر القدوه 14 - شهر القول 15 - شهر المسائل 16 - شهر الشرف 17 - شهر السلطان 18 - شهر الملك 19 شهر الصلاة.

5 روز اضافى را به ايام «هاء» و ايام «اعطاء» نام نهاده اند. در اين پنچ روز بهائيان به جشن و مهمانى و اطعام مى پردازند... (دروس ‍ الديانه / درس 25).

«... پس از هر نوزده سال بايد تجديد اثاثيه منزل كنيد... » (اقدس ‍ 41)

پسر و دختر بهائى در سن 15 سالگى بالغ مى شوند و سن كهولت هفتاده سالگى است كه تكاليف از آنان ساقط مى شود

«حق طلاق براى زن و مرد مساوى است... » (گنجينه احكام 225)

«... دزد را بايد تبعيد كرد، در مرتبه دوم زندانى شود و در مرتبه سوم بر پيشانى او علامتى زده شود تا همه مردم او را بشناسند... » (اقدس ‍ 14)

« وارثان مرده هفت گروه باشند: پدر، مادر، زن، فرزند، برادر، خواهر، معلم... » (بيان).

### 3 - آثار:

1 - بيان، عربى تاءليف على محمد شيرازى (باب).

2 - اقدس، عربى، بهاء الله (ميرزاحسينعلى نورى).

3 - الواح، عربى، فارسى، بهاء الله.

4 - مقاله سياح، (عبدالبهاء).

5 گنجينه، احكام، (؟).

6 - تاريخ نبيل زرندى، تاءليف اشراق خاورى.

7 - صحيفه عدليه، (؟).

8 - مذاهب ملل متمدنه، به فرانسه مسيونيكلا، در پنچ جلد.

9- اقتدارات، بهاء الله.

10- ديانت بهائى، (؟).

11- مصابيح هدابت اول، تاءليف عزيز الله سليمانى اردكانى.

12 - مصابيح هدايت دوم، تاءليف عزيز الله سليمانى اردكانى.

13 - مصابيح هدايت سوم، تاءليف عزيز الله سليمانى اردكانى.

14- الواح شوقى افندى، تاءليف شوقى افندى.

15- تنبيه النائمين، تاءليف عزيزه خانم، خواهر صبح ازل.

16- هشت بهشت،

17 - فرائد گلپايگانى، تاليف ابولفضل گلپايگانى.

18 - نقطه الكاف، تاليف ميرزاجانى كاشانى از ياران باب.

19 ايقان، تاءليف بهاءالله.

20 - النور الابهى، (مفاوضات) عبدالبهاء.

21- متم بيان (عربى).

22- آئين باب، (؟)

23- الكواكب الدريه، (؟)

24- دروس الديانة، (؟)

25 - رساله (؟)

26 - ترجيع بندنعيم، (؟)

27 - مكاتبب، عبدالبها، .

28 - بديع، (؟)

29 - مبين، (بهاء الله)

30 - احسن القصص (تفسير سوره يوسف) الله، تاليف باب،

31 - ظهورالحق، تاءليف فاضل مازندرانى.

22- بهجة الصدور، تاءليف حيدر على اصفهانى.

33 - دلائل العرفان، تاءليف حيدر على اصفهانى.

34 - مجموعه مباركه، تاءليف سيد جمال الدين اصفهانى.

35 - لوح شوقى، تاءليف شوقى.

36 - لوح منظور، تاءليف شوقى. (282)

## 6- فرقه احمديه

اين فرقه منسوب به «ميرزا غلام احمدقديانى». ( 1328 1250-ق / 1908 - 1835 م ) مى باشد.

«قاديانى» از احفا «امير بر لاس» عموى «امير تيمور گورگانى» است. وقتى «امير تيمور» ايالت « (كش» رابه تصرف خود دراورد ت انى خاندان به « (خراسان» كوچ كردند و تا اواخر قرن دهم هجرى /16 ميلادى / نام داشت و در نزديك رودخانه «بپاس» دهكده «اسلامپور» (: اسلام شهر) را بنا نهاد. اجداد غلام احمد در دربار پادشاهان مغول هند مقام يافتند. مركز بعدى اين خاندان شهرستان «قاديان» واقع در ناحيه « (گورداس» (پنجاب هند) بود. پدر «غلام احمد» مرتضى نام داشت. غلام احمد در سال 1255 ق / 1839 م در قاديان متولد شد. حرفه پدرش ‍ طبابت بود.

غلام احمد به تحصيلات اسلامى روى آورد و بعد وارد خدمت دولت انگليس شد.

از سال 1860 تا 1865 م در شهر سيالكوت مشغول كار بود. بعدها از كار دولتى كناره گرفت و در زادگاه خود قاديان گوشه گيرى اختيار كرد. چهل سال داشت كه كتاب مذهبى خود را به نام براهين احمديه منتشر كرد (1880 م). اين كتاب ما استقبال مردم روبرو شد.

در حدود پنجاه سالگى دعوت خويش را آغاز كرد و مدعى شد كه از طرف خداوند به وى وحى مى شود، و اجازه دارد كه بيعت مردم را بپذيرد.

در سال 1904 خود را «مسيح» و «مهدى موعود» و «تاراكريشنا» خواند.

قاديانى گفت: « حضرت «عيسى» را به دار نزده اند، بلكه او از دست دشمنان گرخته و به «هندوستان» هجرت كرده و در «كشمير» اقامت نموده و به تعليم «انجيل» پرداخته است. «عيسى» پس از 120 سال زندگى درگذشت و در «سرى ناگر» به خاك سپرده شد و مرقد او امروز به قبر «يوذاسف» مشهور است. » پس از مرگ قايانى، پيروان او شخصى را به نام «مولوى نورالدين» به جانشينى او انتخاب كردند.

پس از چندى پسر 25 ساله اش «ميرزابشير الدين محمود احمد» را به عنوان «خليفة المسيح الثانى» برگزيدند. وى چهل سال خلافت كرد. و نظم جديدى به مذهب قاديانى داد.

عقايد احمديه با عقايد عامه مسلمانان اختلاف زيادى ندارد، اختلاف در سه اصل است:

1 - طبيعت مسيح يافتن.

2 - دعوى مهدويت غلام احمد.

3 - انكار جهاد اسلامى.

غلام احمدمى گويد: «در زمان مانبايد جهاد به جنگ وشمشير باشدت بلكه جهاد به معناى كوشش است كه پيروان مذهب بايد در گسترش آن عقيده با صلح و آرامش به جاى آوردند. »

«قاديانيه» خود را «جماعه احمديه» نيز مى گويند وگاهى آنن را «ميزائيه» مى نامند.

آمارى كه از خودداده اند، نزديك به نيم ميليون نفر در كشورهاى مختلف مى باشد. كه حدود نيمى از آنان در پاكستان وبقيه در هندوستان و كشورهاى آفريقائى زندگى مى كنند.

گروه احمديه بايد حداقل يك چهارم درآمد خود را به صندوق انجمن بپردازند.

مركز جديد اين جماعت در «ربوه» پاكستان قرار دارد. يك مجلس ‍ مشورتى هم دارند كه اعضاى آن بيشتر انتخابى هستند تا انتصابى.

«ربوه» در 104 كيلومترى «لاهور» پاكستان واقع است.

كسانى كه مذهب «احمديه» رامى پذيرند، بايد احمدى زاده باشند يا رسما اظهار «ايمان» كنند:

«گواهى مى دهم كه تنها خداوند بزرگ را بايد پرستيد. اوكسى است كه انباز و شريك ندارد. من مى كوشم تابه همه قوانين اسلام عمل كنم. من «محمد» صلى‌الله‌عليه‌وآله‌) پيامبر اسلام را خاتم پيامبران مى دانم و نيز به تمام دعوى هاى ميرزا «غلام احمد» قاديانى اعتقاد دارم. »

پس ازچندى گروهى از جماعت «احمديه» جدا شدند و «غلام احمد» را «متجدد» خواندند نه يك «پيامبر» و تاءكيد دارند كه ادعاى «پيامبرى» نكرده است. اين فرقه «اقليت» راتشكيل مى دهند ولى در فعاليت مذهبى خود پرشومى باشند و مى كوشند مردم را به اسلامى دعوت كنند نه بهآئين خود. در كشورهاى انگليسى زبان براى اشاعه مذهب خودانتشارات فراوانى دارند. اين گروه را «انجمن اشاعه اسلام احمديه» گويند. مركز تبليغات انجمن در «لندن»، «برلن» و « (جاكارتا» (در اندونزى ) است

محققان در تاريخ فرقه احمديه و سير عقايد آن مى گويند كه غلام احمد خود را ابتدا « (متجدد» / مجدد؟ / قرن چهاردهم هجرى معرفى كرد و بعدا ادعاى « (نبوت» كرد. و مدعى « (مهدويت» و « (رجعت مسيح» شد.

قاديانى به مشايخ صوفيه ارادت بسيار داشت ومعجزه را براى پيامبران ضرورى نمى دانست.

پس از مرگ قاديانى پيروان او به دوگروه تقسيم شدند: عده اى دنبال فرزندش راگرفتند و گروهى پيرامون «مولامحمدعلى» جمع شدند.

اقوال و آراء از تاءويلات صوفيه و اسماعيليه گرفته شده است.

دولت پاكستان سعى كرد براى نابودى اين فرقه، آنان را متهم به انكار خاتميت پيامبر اسلام نمايد:

دولت عربستان كه پيرو آئين وهابيت است، با اين فرقه عناد بسيارى دارد و از ورود اين افراد به حجاز جلوگيرى مى كند.

اقبال لاهورى از مخالفان اين فرقه بود. علماى مناطق شبه قاره هند، پاكستان، مصر، سوريه و عراق عليه قاديانيه موضع گرفتند.

«گويا چون از ورود حجاز منع شده اند، زادگاه غلام احمد را «مكه» خويش قرار دادند» (؟!).

تاريخ و عقايداين فرقه از سوى متعصبان مذاهب مختلف اسلامى تحريف شده و اقاويلى به آن نسبت داده اند. (283)

## 7- فرقه وهابيه

### 1 - پيدايش

اين فرقه منسوب به «محمدبن عبدالوهاب» (بن سليمان بن محمدبن احمدبن راشدبن بريد بن محمدبن بريد بن مشرف بن عمر بن بعضابن ريس بن زاحزبن محمدبن على بن وهيب التميمى) ازمردم «نجد» (هزارو دويست شش - هزار و صدو پانزده قمرى) مى باشد. «محمدبن عبدالوهاب» به مكتب «ابن تيميه» گرايش داشت. نام اين فرقه از پدر «محمد» كه «عبدالوهاب» بود، گرفته شده است. «عبدالوهاب» كه از علماى عينيه از بلاد نجد بود. محمد فقه هنبلى رانزد پدرش «عبدالوهاب» كه از علماى هنابله بود، فرا گرفت. آثار «ابن تيميه» و «قيم جزى» «كه شاگرد ابن تيميه بود» را مطالعه كردو تحت تاثير قرار گرفت.

ابن تيميه: «ابوالعباس احمدبن عبدالحيلم حرانى» از علماء حنبلى قرن هفتم و هشتم هجرى است كه عقايد وى مخالفت افكار مذهبى معاصر خود تكفير شد و مدتى زندانى بود مورد آزار مغولان قرار گرفت و از شام به قاهره گريخت.

در سال 712 ق دوباره به «دمشق» بازگشت و در سال 728 ق در گذشت.

محمد بن عبدالوهاب در بصره از «شيخ محمد مجموعى» علم دين آموخت، در شام و حجاز نيز كسب فيض كرد وكمال يافت و سفرهايى به ايران «اصفهان» نمود.

در رابطه با نهضت پاكدينى «محمدبن عبدالوهاب» چند نكته قابل تاءمل هست كه خواننده تاريخ عقايد و آراء بايد به آنها توجه كند: نكته نخست اينكه مقطع زمانى پيدايش اين نهضت قابل توجه است. نكته دوم، تحصيلات محد بن عبدالوهاب و مناطق و مراكزى كه در آن تحصيل وتحقيق كرده است، مى باشد.

در رابطه با نكته نخست، مى دانيم كه قرنهاى دهم تا سيزدهم هجرى فصل جديدى در تاريخ عقيد و آراء اسلامى بشمار مى رود: «امپراطورى عثمانى» خود را وارث خلافت اسلامى مى دانست و مدعى بود كه آخرين خليفه عباسى خالفت را به اين خاندان وصيت كرده است. از ديگر طرف ت رقباى ترك عثمانى كه پيشينه اى دراز در اختلافات قبيله اى و محلى و منطقه اى بايكديگر داشتند، ائتلاف كرده و نهضت صفويه را بر پاى داشتند. اتحاد و ائبلاف هفت قبيله ترك، رژيم صفوى درايران را پديد آورد. استخدام مذهب شيعه اماميه بخشى از استراتژى ستيزه جويانه رقباى ترك عثمانى در مبارزه باامپراطور عثمانيان بود. نهضت شيعيگرى صفويه كه با قوت و قدرت قزلباشهان شمشيرهاى آخته و قتبل عام سنيان شهر نشين ايران اكثرا سنى، رو به گسترش بود، تا آن سوى مرزهاى جغرافيايى ايران فرا رفت و در طى نزديك به يك قرن ت سنى كشى و شيعه كشى در اين دو امپراطور و صدور آن به شام وحجاز نزاع فرقهاى و كلاى شيعه و سنى را كه در دوره آل بويه آغاز و بعد همراه با فراز و نشيبهائى ادامه داشت، تجديد و تشديد كرد و به اوج بى سابقه اى رسانيد. اقدامات علماى سنى (كه در جهت اهداف سياسى سلاطن صفويه از يك سو و علما سنى در جهت اهداف سياسى امپرااطورى عثمانى از ديگر سو) بر اين كينه ودشمنى رنگ و رونق شگفتى مى داد. بر خواننده محقق در تاريخ ايران روشن است كه دوره صفويه بيش از هر دوره ديگرى در تاريخ ايران و اسلام شيعه ت بخران سازبوده است: بيشترين و تندترين رديه ها عليه مذهب اماميهدر همين دوره از سوى سنيان نوشته شده است، علماى بزرگ شيعه كه اصولا در بلاد سنى نشين بى طرف بوده اند، ترور شده اند (نمونه اش شهيد ثانى) بى گناه بلاد عثمانى قتل عام شده اند ورعب و وحشت و ناامنى كليه جوامع شهرى و روستايى شيعيان برون مرزى آن روزگار را فراگرفته بود. و از همه مهمتر سيمايى كه صفويه از «تشيع اماميه» ارائه داده مى كرد، مسئله يازتر بود و دستاويز حمله و بهانه مناسبى در دست علمامتعصب سنى بود. اسناد تاريخ نشان ميدهد كه در بلاد سنيان، «تشيع اماميه» مترادف بود با مذهب شرك و تمام بر چسب هايى كه در ادوار گذشته تاريخ ت اسلاف سنى شان بر تارك «تشيع» چسبانده بودند، صحت و مشروعيت مى يافت. اقدامات صفويه تا آنجا شوم و ويرانگر بود كه بسيارى از سنيان متعصب، اقدامات خلفاء اموى و عباسى را عليه «ائمه شيعه» (عليه‌السلام) توجيه ميكردند، و مى دانيم كه درگذشته قبل از صفويه «غزالى طوسى» براى خوشايند خلافت و سلطنت تسنن، «يزيد بن معاويه» را تبرئه كرد ولعن بر او را حرام دانست. اما اينبار قضيه شكل جدى تر بخود گرفت وكليه خلفا سفاك اموى - عباسى تبرئه شدند. حقانيت، مظلوميت و معنويت تشيع اماميه بايكوت شد و سناين بلاد همچو آتشى در زير خاكستر منتظر فرصت بودند.

«محمدبن عبدالوهاب» درست در چنين مقطع بلند تاريخى زاد و زيست و ديد و لمس كرد.

ونكته دوم، تحصيلات «محمدبن عبدالوهاب» است. او در حوزهايى مطالعه مى كرد كه در معرض تهاجم فرهنگى، سياسى و نظامى صفويه بودند. آمدن اوبه ايران و مخصوصا «اصفهان» و اقامت او در آن شهر قابل توجه است. او از نزديك شاد اقدامات متوليان رسمى و دولتى و علمى مذهب اماميه بود. بدو شك محمدبن عبدالوهاب در مراسم محرم اصفحان ديده است كه چگونه در روز «عاشورا» شاه شيعه!! سرهاى بريده سنيان را به عنوان سرهاى بريده امويان!! تحويل مى گيرد و به قاتلين سكه هاى طلا مى هد...

خلاصه اينكه محمد بن عبدالوهاب و نهضت افراطى او محصول چنين دوره اى است. يعنى يك واكنش! يك عكس العمل كه مى تواند اشكال مختلفى در انعكاس خود بيابد. آنگونه كه وقتى محمودافغان ايران رادر نورديد، «ملا زعفران» سنى را آورد تا مال وجان و ناموس روافض!! را مباح كند و دراصفهان چنين شد..

علمامذهبى در نقد و نفى «وهابيت» تنها «معلول» را مى بيند واز علت غافل اند وفورا دست خارجى و... را در كار مى آورند.

تعاليم «محمدبن عبدلوهاب» در واقع تهاجمى است فرهنگى عليه محصولات فرهنگى صفويه و اقدامات نظامى مخرب و ويرانگر وظالمانه او و پيرونش، عكس العملى است عليه اقدامات قزلباشان صفوى كه در طول حداقل يك قرن تمام با قداره «تشيع» رادر دل و درون توده هاى عامى سنى ايران و اطراف آن فرو كردند وعقايد و اماكن سنيان را زيرو رو كردند.

و همان گونه كه قتل عامهاى «شاه اسماعيل اول» درشيعه كردن سنيان، عنوان «جهاد» داشت و فتواى فقها را در حمايت خودبهمراه داشتند، تخريب ها وقتل عامهاى وهابيان در بلاد شيعه و انهدام اماكن مذهبى اماميه، عنوان جهاد و پاكسازى و تطهير اسلام!! و توجيه مذهبى داشت. و در همين جا بايد به اين نكته واقعيت تاريخى اشاره كرد كه تاريخ اسلام از آغاز تاكنون نشان مى دهد: كليه فرقه ها و نهضتهاى فكرى، فرهنگى، سياسى، اجتماعى و نظامى در سايه و فضاى فرهنگى، سياسى خلافت و سلطنت پديد آمده اند و هر كدامشان به نحوى دراعتراض به وضع موجود، ابراز وجود كرده اند، اگر در ستيز با عقايد رسمى بوده است و نفى تفكر موجودت بدعت ناميده شده و اگر در نبرد با ساختار سياسى فرهنگى - اجتماعى - اقتصادى موجود ونفى سيادت متوليان رسمى بوده، تكفير گرديده و تحت پيگرد مذهب رسمى و سياست حاكم قرار گرفته است و بعد در تاريخ عقايد و آرا به بدترين وجهى تحريف شده است وبه صاحبان آرا و عقايدت اقوال و اعمالى نسبت داده اند كه روحشان از آنها خبر نداشته است و همين اقوال پشتوانه تاريخ نقلى و كتب فرق و ملل و نحل گرديدهاست. نكته ديگر اين است كه تاريخ عقايد و آراء بشرى نشان مى دهد كه هر حركت فكرى ( مثبت يامنفى) اصولا دارى علل و انگيزه هائى است كه مبادى عقيدتى آن مبتنى بر همين علل و انگيزهاست، ايدئولوژى و پيام آن حركت بر همين علل استوار است و بعد براى توجيه تاريخى خود به دنبال پيشينه و ريشه مى گردد. دراين شكى نيست كه محمد بن عبدالوهاب، عقايد كلامى خود رادر تاريخ عقايد و آراء اسلامى جستجو كرده و عقايد ابن تيميه را مناسب ديده و هماهنگيهائى با آنهاداشته است. اما خود ابن تيميه محصول چه عصرى است؟ او نيز محصول عصر تنازع بقا مذاهب رسمى است است: عصر مغولان و بعد در دوره ايلخانان) مذاهب اسلامى در چه رقاتبى براى بقا بودند؛ حنفيان قظب غالب مذاهب تسنن بودند و شيعه اماميه مذهب رقيب نيزگاه غالب مى شد. در اين ميان حنبليان و شافعيان در اقليت و محدوديت بودند وزيديان و اسماعيليان در تعقيب و قتل عام...

ابن تيميه محصول چنين عصرى است كه عقايد وآراش را بايد در قالبهاى منجمد و متحجر شاعره واصحاب الحديث ومرجئه و جبريه ديد. آنچه مهم است، بايد به علل، عوامل و انگيزه هاى خيزش بك حركت و به ريشه هاى توجيها تاريخى آن.

در منابع شيعه اماميه ابن تيميه اينگونه معرفى شده است: احمدبن تيميه (728 - 661 ق) فقيه، محدث ومتكلم حنبلى است وى متولد 661 ق. در حران (سوريه) مى باشد و در ايام حمله مغولان مقيم دمشق شد. او داراى تاءليفات بسيارى است بالغ بر سيصد جلد است. «ابن تيميه» بر كليه مذاهب اسلامى انتقاد داشت و كتبى عليه اين مذاهب نوشت. در عين حال مورد احترام عامه بود. «ناصر» خليفه فاطمى وى را به زندان انداخت با پا در ميانى مادرش آزاد شد. او قائل به تجسم و تشبيه بود. «علماء عامه» عليه او اظهار نظر كرده اند و كتبى بر رد عقايد وى نوشته اند. برخى ابن تيميه را «بدعت گذار» و برخى ديگر كافر دانسته اند. گويند «بخارى» وى را «كافر» دانسته است.

آثار و عقايد او در شام و اطراف ممنوع اعلام گرديد و خليفه وقت دستور داد هر كس بر اين عقايد باشد، مال و جانش مباح است.

از عقايدى كه به وى نسبت داده اند اين است كه وى تمام عقايد مسلمانان را زير سؤ ال برده و آنان را در پرستش متوليان رسمى مذاهب به يهود ونصارى تشبيه كرده كه احبار و رهبان خود را مى پرستند گويند عقايد و آثار او در تجسم و تشبيه خداوند است به اصحاب سقيفه توهين روا داشته، مردم را از زيارت قبر رسول الله باز داشتهو آن را نوعى شرك تلقى كرده است. عقايد و آراء او بر خلاف عقايد عامه مسلمانان است، لذا كليه فقهاء رسمى عليه او هماهنگ عمل كردند و به زندانش ‍ انداختند.

### 2 - عقايد و آراء:

مى گويند وهابيها معتقدند كه هيچ انسانى موحد است و نه مسلمان مگر اينكه امورى را ترك كند، از جمله: 1 - به وسيله هيچ يك از رسولان و اولياء پروردگار به خداوند توسل نجويد، و هرگاه اقدام به اين كار كند و بگويد: اى خدا! توسط پيامبرت محمد (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌) به تو متوسل مى شوم كه مرا مشمول رحمت خود قرار دهى، اينگونه افراد در راه شرك گام نهاده و مشرك مى باشند.

2 - زائران به قصد زيارت به آرامگاه رسول خدا (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌) نزديك نشوند و بر قبر آن حضرت دست نگذاريد و در آنجا دعا نخوانند و نماز نگذاريد و ساختمان و مسجد بر روى قبر نسازند.

3 - از پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌) طلب نكنند؛ اگر چه پروردگار، حق شفاعت را پيامبر اكرم (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌) داده است ولى از طلب آن نهى فرموده است. بر مسلمانان جايز است كه بگويد: «يا الله! شفع لى محمدا»: «پروردگارا! محمد (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌) را شفيع من قرار ده» ولى روا نيست كه بگويد: «يا محمد! (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌) اشفع لى عندالله».

و كسى كه از پيامبر طلب شفاعت كند، مانند اين است كه از بت ها شفاعت خواسته باشد

4- بايد هرگز به رسول خدا «صلى‌الله‌عليه‌وآله‌» سوگند ياد نكندو او راندا ننمايد (: يا محمد) و آن حضرت را با عبارت «سيدنا» توصيف نكند و الفاظى از قبيل: بحق محمدو.. بر زبان جارى نسازد.

5 - نذر براى غير خدا و پناه بردن و استغاثه به غير خداوند شرك است.

6 - زيارت قبور و ساختن گنبد و بارگاه بر آنها وتزئين قبور و سنگ كتيبه، چراغ روشن كردنو شمع گذاشتن بر آنها شرك است.

7 - وهابيون بر اين باور شدند كه مسلمانان درطى روزگار وقرون، از آئين اسلام منحرف شده اند و در دين خدا بدعت هائى جاى داده اند كه با شرع اسلام متناقض مى باشد. به عقيده وهابيون بايد از اصولى كه پيامبر اسلام «صلى‌الله‌عليه‌وآله‌» حكم فرموده، پيروى كرد و از منهيات او دورى نمود. بايد فقط پرودگار اميدوار بود و از او ترسيد و به او توكل كرد و شفاعت خواست.

8 - هرگونه مراسم تشييع جنازه و سوگوارى حرام است. ارواح اموات كارى نمى توانند بكنند و در امور دنيوى و اخروى زندگان دخالتى نمى توانند داشته باشند.

تاءويل آيات حرام است...

9- كار بردن القاب كه بر عزت و احترام دلالت دارد، در مورد افراد بشر ناصواب است ؛ زيرا احترام و تعضيم تنها شايسته خداوند است.

10 - هرگاه مسلمانى از دنيا برود، روح او در بهشت است واين جاى شادى و سرور دارد نه غم و اندوه.

گويند وهابيون قائل به جنگ با ديگر فرق و مذاهب اسلامى هستند و مدعى اند كه يا بايدبه آئين وهابيت در آينده و يا جزيه دهند. آنان مخالفان خود را متهم به كفر و شرك مى كنند واموال و انفس و نواميس ‍ بقيه را حلال مى دانند. از ديدگاه وهابيون مرتكب كبيره كافر است و هر كس در جنگ كشته شود، به بهشت مى رود. وهابيون آيات قرآنى وارده پيرامون شرك و كفر را بر مسلمانان مخالف خود منطبق مى كنند.

### گفتگوى يك عالم شيعه با محمد بن عبدالوهاب:

در برخى كتب، سخن از مباحثه يك دانشمند شيعى به نام «شيخ جواد قمى» (؟) با محمد «محمد بن عبدالوهاب» رفته است. گرد آوردنده اين مطالب را از كتاب خاطرات منسوب به فردى نام «همفر» انگليسى (؟) نقل كرده است.

دانشمند شيعى: چرا از امام على بن ابى طالب عليه‌السلام پيروى نمى كنى؟

محمد بن عبدالوهاب: از ديدگاه من على مانند عمر گفتارش حجت نيست، تنها حجت ما كتاب خدا وسنت پيامبر است.

دانشمند شيعى: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرموده است: « انا مدينه العلم و على بابها، » در اين صورت ميان على و ديگران فرق هست.

محمد بن عبدالوهاب: اگر گفتار على حجت بود پس چرا رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ نفرمود: «كتاب الله و على بن ابى طالب».

دانشمند شيعى: آرى! رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ اين را فرموده است:

« انى تارك فيكم الثقلين كتاب الله و عترتى »

و على رئيس عترت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ است.

دانشمند شيعى مدارك زيادى از منابع عامه در اثبات اين گفته رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ ارائه كرد.

محمد بن عبدالوهاب: اگر پيامبر چنين گفته باشد، پس او چه مى شود.

دانشمند شيعى: «سنت» رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ شارح «كتاب الله» است و «عترت» رسول شارح «سنت» او است

وقتى پيامبر اسلام (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌) از دنيا رفت، مسلمانان به يك شارح نياز داشتند كه قرآن را تفسير و تشريع كند. اين كار تنها از عترت رسول ساخته بود.

محمد بن عبدالوهاب سكوت كرد وپاسخى نداشت كه بدهد.

### 3 - رهبران فرقه وهابيه:

وارث مقتدر و مسلط آئين وهابيت، اندكى پس از پيدايش آن، خاندان آل سعود شد. اين خاندان كه از دير باز بر جزيره العرب دست داشته، توانست با تكيه بر اين آئين و حمايت وگسترش واحيا آن تنها وارث بى چون وچراى وهابيت گردد.

1 -محمد بن سعود، نخستين فرد از خاندان سعود است كه مذهب وهابيه را قبول كرد (م 1279 ق)

2 - عبدالعزيز بن سعود. وى بر «احساء» و«قطيف» دست يافت وسواحل خليج فارس را نيز در اختيار گرفت. در سال 1216 ق كربلا را غارت كرد. اندكى بعد مكه وطائف را زير نفوذ گرفت وبر عمان دستيافت. در سال 1218 قمرى توسط يكى از شيعيان كشته شد.

3 - سعود بن عبدالعزيز. در دوره رهبرى وى وهابيان به بغداد وعمان مكه و مدينه و حوران يورش بردند. نام سلطان وقت را از خطبه ها برداشتند. نيروهاى عثمانى وهابيان بردند. نام سلطان وقت را از خطبه ها بر داشتند. نيروهاى عثمانى وهابيان را شكست دادند و شهرها را پس گرفتند. وى در سال 1229 قمرى درگذشت.

4 - عبدالله بن سعود. وى توسط طولون پاشا شكست خورد ودستگير گرديد. او وفرزندان او در سال 1233 قمرى در قسطنطنيه به دار آويخته شدند.

5 - مشارى بن سعود (برادر عبدالله). اونيز توسط محمد على پاشا دستگير گشت و در سال 1234 قمرى در راه مصر در گذشت.

6 -تركى بن عبدالله بن محمد بن سعود. وى قدرت را در رياض بدست گرفت. اندكى بعد مصريان وى را از شهر بيرون راندند. ولى او دوباره قدرت را بدست آورد وبه رياض بازگشت. تركى بر احسا وبحرين دست يافت ودرسال 1249 قمرى توسط مشارى بن عبدالرحمن كشته شد.

7 - مشارى بن عبدالرحمن بن مشارى بن حسن بن مشارى بن سعود 8 - خالد بن سعود (1257 - 1255 ق)

9- عبدالله بن شبيان بن ابراهيم بن شبيان (1259 - 1257)

10 - فصيل بن تركى (دوبار قدرت را بدست گرفت: بار اول 1255 قمرى، وبار دوم 1282 - 1259 قمرى)

11 -عبدالله بن فصيل بن تركى (سه بار قدرت را بدست گرفت: 1291 - 1287 ق و 1301 - 1300 و 1304 - 1301 قمرى)

12 - سعود بن تركى.

13 - محمد بن سعود

14 - عبدالرحمنبن فصيل

15 - محمد بن فصيل

16 - عبدالعزيز بن عبدالرحمن فصيل

خاندان آل سعود همچنان سيادت وقدرت خود را بر سراسر جزيره العرب حفظ كرده اند و اينك بر سرزمين وحى حكومت ميكنند. «ملك فهد» پادشاه عربستان سعودى وارث اجداد واسلاف خويش است كه با اقتدار كامل بر تخت سلطنت نشسته وخود را «خادم حرمين شريفين» معرفى مى كند.

### 4 - تهاجم وتخريب:

وهابيان به انجام عقايد وشعائر خويش پرداختند وبراى محو به اصطلاح آلودگيها از ساحت اسلام به تهاجم وتخريب روى آوردند:

####  1 - حمله به مدينه منوره:

وهابيان از بيابهانهاى نجد تا صحراهاى حجاز تاختند و به مدينه يورش ‍ بردند وحرم پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ را غارت كردند و مزار شريف نبوى را مورد بى احترامى قرار دادند.

####  2 - حمله به كربلاى معلى:

وهابيان چند مرتبه به كربلا حمله برده اند در سال 1216 ق، امير سعود به اتفاق سپاه نيرومندى از مردم نجد و عشاير جمو؛ و حجاز و تهامه و... به عراق يورش بردند. در ماه ذوالقعده همان سال به شهر كربلا رسيده آن شهر را محاصره كردند.

سپاهيان وهابى برج و باروى شهر را خراب كرده، وارد شهر شدند و گروه بسيارى از اهالى كربلا را در كوچه وبازار و منازل كشتند واموال مردم را غارت كردند. گنبد روى آرامگاه امام حسين بن على عليه‌السلام را خراب كردند و صندوق روى بارگاه را كه از زمرد و ياقوت و جواهرات تزئين شده بود، گرفتند و بردند. در حدود دو هزار نفر ازمردم كربلا كشته شدند.

برخى مورخان ايرانى تاريخ حمله به كربلا را در ذوالحجه سال 1216 ق در روز عيد غدير نوشته اند. و هابيان به حرم مطهر امام حسين بن على عليه‌السلام اهانت روا داشتند.

####  3 - حمله به نجف اشرف:

امير سعود از كربلا به نجف رفت (1216 ق) و آن شهر را محاصره نمود. اهالى نجف به مقاومت پرداختند. وهابيان نتوانستند به داخل شهر راه يابند. مردم قبلا خزانه حرم امام على عليه‌السلام را به بغداد منتقل كرده بودند تا از غارت در امان بماند. در اين حمله ناموفق پنج تن از اهالى نجف كشته شدند.

در سال 1220 يا 1221 قمرى گروهى از وهابيان به رهبرى امير سعود به نجف يورش بردند. در اين حمله نيز با مقاومت مردم روبرو شدند.

در اين مقاومت مردم، علما و طلاب شركت داشتند. نيروهاى امير سعود پانزده هزار نفر بودند كه هر چه كوشيدند، نتوانستند به شهر راه يابند. در اين درگيرى هفتصد نفر از وهابيان كشته شدند.

####  4 - حمله به شرق اردن:

در سال 1343 قمرى گروهى از وهابيان به شرق اردن يورش بردند و بسيارى از مردم آن سامان را كشتند واموالشان را غارت كردند. دولت وقت اردن به كمك مردم شتافت و وهابيان عقب نشينى كرده، شكست خوردند. در اين نبرد 300 نفر از وهابيان كشته شدند و تعدادى به اسارت در آمدند.

وهابيان براى گسترش قلمرو و نفوذ خود دست به هرگونه حركاتى ميزدند. اين حملات و حركات با قتل و غارت همراه بود. امير ان نيرومند حاكم بر صحراى نجد با وهابيان مخالفت مى كردند ولى نتوانستند از نفوذ و سيطره آنان جلوگيرى كنند. اشراف مكه و حكام حجاز، وهابيان را خارج از دين معرفى ميكردندو از ورود آنان به حرم جلوگيرى مى نمودند. اين وضعيت در دوره رهبرى محمد بن سعود برقرار بود.

پس از وى عبدالعزيز بن سعود زمام امور در دست گرفت. او در سى سال اول امارت خود هميشه با قبائل مجاور در حال جنگ بود. در سال 1208 ناحيه احساء را فتح كرد و بر قطيف نيز دست يافت تصرف اين دو ناحيه، وهابيان را بر خليج فارس راه داد.

وهابيان همچنان از ورود به حرم و انجام مراسم حج ممنوع بودند. سرانجام وهابيان اجازه مشروط يافتند. آنان بايد جزيه ميدادند تا امير مكه به آنان راه دهد.

در سال 1212 قمرى وهابيان بر امير مكه پيروز شدند و به قرار داد صلح راضى گرديدند.

در سال 1214 قمرى وهابيان توانستند در مراسم حج شركت كنند.

ديرى نپائيد كه قرار داد صلح نقض شد واختلاف بين دو طرف آغاز گرديد. جنگ خونين بين وهابيان و امير مكه سالها به طول انجاميد. در اين نبرد طولانى بار ديگر وهابيان پيروز شدند و شهر طائف را به تصرف خود در آوردند گويند: وهابيان مردم طائف را قتل عام كردند، كودكان را سر بريدند، قاريان قرآن را در حال تلاوت كشتند وقرآنها و كتب حديث را سوختند اين واقعه در سال 1217 قمرى روى داد. وهابيان پس از تصرف طائف قصد داشتند بهمكه روند، اما حضور حاجيان در مراسم حج، آنان را ترساند. پس از پايان مراسم وعزيمت حجاج به او طانشان وهابيان رهسپار مكه شدند. در مكه چهارده روز اقامت گزيدند و مردم را به توبه وا مى داشتند. وهابيان به تخريب آرامگاهها و قبور و ديگر اماكن مقدس پيرامون حرم و مكه پرداختند. كليه ساختمانهائى را كه بلندتر از كعبه بود، ويران كردند آنان به هنگام اين شرك زدائى از ساحت اسلام! شعار مى دادند و طبل مى زدند. اين پاكسازى سه روز ادامه يافت.

وهابيان مقرر داشتند كه كعبه حق انحصارى مذهب خاصى نيست: بايد كه نماز صبح را شافعيان بخوانند و نماز ظهر را مالكيان، ونماز عصر را حنبليان و نماز مغرب را حنفيان بخوانند و بايد نماز عشا براى همه آزاد است. نماز جمعه را بايد «مفتى مكه» بخواند و بايد كهكتاب «كشف الشبهات» تاءليف: مجحمد بن عبدالوهاب در «مسجد الحرام» تدريس شود و همه مردم شركت كنند.

«سعود» 24 روز ديگر در مكه ماند، آنگاه براى دستگيرى شريف غالب به طرف جده رهسپار گرديد و آنجا را در محاصره انداخت و چون شهر داراى قدرت دفاعى نيرومندى بود، امير سعود نتوانست آنجا را فتح كند، ناگزير به نجد بازگشت و شريف غالب دوباره مكه را تصرف كرد.

همان طور كه قبلا اشاره شد، وهابيان به مدينه منوره نيز يورش بردند و بى احتراميها كردند، اشيا قيمتى را بردند ومساجد و قبور را ويران كردن، حرم نبوى را غارت كردن وقبرستان بقيع را منهدم ساختند. قاضى و حاكم شرع مدينه را كه از طرف عثمانى منصوب بود، بيرون كردن و حاكمى به نام شيخ عبدالحفيظ از خود قرار دادند. مردم را از زيارت قبر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ بازداشتند و شيعيان را از زيارت قبور ائمه عليه‌السلام در بقيع منع كردند.

يكى از مورخان عرب درباره حوادث مدينه نوشته است كه وهابيان قبه ائمه شيعه در بقيه را ويران كردند ولى به حرم نبوى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ كارى نداشتند. امير سعود از مردم مدينه پرسيد: با قبه هاى بقيع چه بايد كرد؟ مردم از ترس گفتند: بايد خراب كرد. وهابيان با كمك مردم قبه هاى را ويران ساختند و تمام جواهرات اهدائى اين مقابر را بردند.

وهابيان در سال 1222 قمرى مراسم حج را تعطيل كردند و مردم را از انجام مناسك باز داشتند.

در سال 1220 قمرى مردم عراق را از حج بازداشتند ودر سال 1222 قمرى مردم و شام را به مكه راه ندادند. اين ممنوعيت براى مردم عراق چهار سال و براى مردم مصر و شام سه سال برقرار بود. اقدامات وهابيان در اماكن شيعه واكنشهائى را به دنبال داشت فردى شيعه از اهالى عماريه موصل عراق به قصد كشتن عبدالعزيز پدر امير سعود راهى نجد شد. گويا قرار بود كه امير سعود عامل حمله به كربلا و نجف را بكشد، ولى چون دسترسى به او ممكن نبود، پدرش را از پاى در آورد.

اين مرد شيعى در لباس دراويش، خود را فردى عابد وزاهد و گوشه گير نشان داد ومريد آل سعود معرفى كرد. او نتوانست با رفتار حساب شده خود، مورد توجه واحترام عبدالعزيز قرار بگيرد. سرانجام به هنگام نماز عصر، وقتى عبدالعزيز به سجده رفته بود، با دشنه شكم او را دريد و كارش را ساخت. ضارب توسط عبدالله بن محمد بن سعود (برادر عبدالعزيز) از پاى در آمد. در تواريخ آمده است كه ضارب افغانى الاصل بوده است ونام وى را از ملا عثمان نوشته اند. برخى منابع بر شيعه بودن ضارب تاكيد كرده اند كه از اهالى عماريه بوده است.

####  5 - حمله به سوريه:

در سال 1225 قمرى عبدالله بن سعود به حوران حمله كرد واموال مردم آن ديار را عارت نمود، كشتزارها را به آتش كشيد و گروه زيادى را كشت. وهابيان به كودكان نيز رحم نكردند. گفته اند عادل سه ميليون درهم به مردم خسارت وارد آوردند.

####  6 - حمله به بحرين:

در سال 1226 قمرى وهابيان به بحرين تاختند. حاكم وقت مسقط از دولت مركزى ايران كمك خواست نيروهاى ايرانى تا نزديك مركز وهابيان «درعيه» جلو رفتند. نيروهاى وهابى پس از جنگ سختى شكست خوردند. دو فرمانده وهابى سيف بن مالك ومحمد بن سيف زخم برداشته، فرار كردند و گروه زيادى از وهابيان كشته شدند. امام مسقط به شكرانه اين پيروزى، هداياى فراوانى براى شاهزاده قاجار حسينعلى ميرزا حكمران فارس فرستاد. خبر اين پيروز در 20 ربيع الاول 1226 قمرى به فتحعلى شاه رسيد.

####  7 - درگيرى وهابيان با قبيله خزعل:

در سال 1214 قمرى كاروانى از نجد به بغداد آمد. افراد كاروان مال التجاره خود را فروخته و كالاهائى خريدند و عازم ديار خود شدند. گروهى از عرافيان به قصد حج همراه اين كاروان شدند، چون به نجف رسيدند، عده اى از قبيله خزعل كه شيعه بودند، در نجف بودند. وهابيان امير قبيله خزعل را در هنگام زيارت قبر مطهر علوى شهيد كردند. اين جنايت موجب درگيرى ميان وهابيان و قبيله خزعل شد تعدادى از طرفين كشته شدند. در اين ميان اموال حاجيان عراقى وشتران واسبان وهابيان به غارت رفت. وهابيان فرار كردند و حجاج بغدادى به بغداد برگشتند.

### 5 - كتبى كه عليه وهابيت نوشته شده است:

1 - المنحة الوهبيه فى رد الوهابيه تاءليف: ابراهيم بن عبدالقادر رياحى تونسى مالكى.

3 - الاوراق البغداديه فى الحوادث النجديه. تاءليف: شيخ ابراهيم راوى، رئيس طائفه رفاعيه.

4 - العقائد الصحيحه فى ترديد الوهابيه النجديه، تاءليف خواجه حافظ محمد حسن جان شير هندى.

5 - الاصول الاربعه فى ترديد الوهابيه، تاءليف شير هندى.

6 - الفجرالصادق فى الرد على منكرى التوسل و الكرامات والخوارق. تاءليف: شيخ جميل افندى صدقى زهاوى.

7 - الاقوال المرضيه فى الرد على الوهابيه، تاليف نمحمد حنفى.

8 - الرساله الرديه على الطائفه الوهابيه. تاليف، محمد عطا الله.

9- الرد على الوهابيه، تاليف، عبدالمحسن حنبلى.

10 - ضيا الصدور لمنكر التوسل باهل القبور، تاءليف ظاهر شاه هندى..

11 - شفا السقام فى زياره خير الانام، تاليف: ابوالحسن على سبكى.

12 - رد وهابى، تاليف: محمد بن مفتى عبدالغيور.

13 - المقالات الوافيه فى الرد على الوهابيه، تاءليف، شيخ حسن خزبك.

14 - التوسل، تاليف: محمد عبدالقيوم قادرى.

15 - الحقايق الاسلاميه فى الرد على المزاعم الوهابيه تاءليف نمالكبن شيخ محمود.

16 - المنح الالهيه فى طمس الضلاله الوهابيه، تاليف، ابوالفدا اسماعيل تميمى تونسى.

17 - الدرر المنيه فى الرد غلى الوهابيه، تاليف، سيد احمد دحلان شافعى.

18 - القول الشريعه فى الرد على الوهابيه، تاليف: مصطفى بن احمد شطى حنبلى.

19 - التوسل بالنبى و جهله الوهابيين.

20 - المسائل المنتخبه، تاليف، قاضى حبيب الحق.

21 - الانصاف.

22 - التوسل بالموتى.

23 - علما المسلمين و الوهابيون، تاليف: حلمى ايشق.

24 - ميزان الكبرى، تاليف، عبدالوهاب شعرانى مصرى.

25 - شواهد الحق، تاليف، يوسف بن اسماعيل.

26 - العقايد النسفى، تاليف، عمر بن محمد حنفى.

27 - من صعوبات المكتوبات، تاليف، عبدالاحد فاروقى.

28 - رساله فى تحقيق الوهابيه، تاليف شيخ خالد بغدادى.

29 - الصواعق الالهيه فى الرد على الوهابيه، تاليف، شيخ سليمانبن عبدالوهاب كه در جواب برادرش محمد بن عبدالوهاب نوشت وبراى وى بن نجد فرستاد.

30 - تجديد سيف الجهاد لمدعى الاجتهاد، تاءليف، عبدالله بن لطيف شافعى.

31 - الصواعق و الرعود، تاءليف عبدالله بن داود حنبلى.

32 - رساله احمد بن على بصرى شافعى.

33 - رساله عبدالوهاب بن احمد بركات شافعى مكى.

34 - رساله شيخ عطا مكى به نام:

الصارم الهندى فى عنق النجدى.

35 - السيوف الصقال فى اعناق من انكر من الاولياء تاءليف، يكى از علماء بيت المقدس.

36 - تحريص الانبياء على الاستغاثه بالاتبيا والاوليا، تاءليف: عبدالله بن ابراهيم.

37 - سعاده الدارين، تاليف ابراهيم بن عثمان

38 - كشف الارتياب فى اتباع محمد بن عبدالوهاب، تاءليف سيد محسن عاملى.

40 - نهج الرشاد، تاليف: محمد حسين كاشف الغطاء.

41 - شواهد الحق فى الاستقاثه بسيد الخلق

تاءليف: شيخ يوسف نبهانى.

42 - مصباح الانام وجلا الظلام تاءليف: علوى بن احمد.

43 - سيف الابرار على الفجار، تاءليف: محمد عبدالرحمن حنفى (به فارسى).

44 - سيف الجبار المسلول على الاعداء الابرار، تاءليف: رسول قادرى (عربى -فارسى)

45 - مدارج السنية فى الرد على الوهابيه،

تاءليف: عامر قادرى.

46 - كشف النقاب عن عقائد ابن الوهاب، تاليف نعلى نقى هندى.

47 - ازهاق الباطل فى رد الفرقه الوهابيه، تاءليف: محمد بن داود همدانى.

48 - الغدير، تاءليف: علامه امينى در اين كتاب عظيم بخشى از عقايد و آراء وهابيت وابن تميميه مورد بررسى ونقد قرار گرفته است.

49 - الفتوحات الاسلاميه، تاءليف:

احمد دحلان مفتى مكه در اين كتاب به بخشى از عقايد وهابيه پرداخته شده است.

50 - فصل الخطاب فى الرد على بن عبدالوهاب تاءليف شيخ سليمان بن عبدالوهاب برادر بنيانگذار مذهب وهابيه.

51 - ايضاح المكنون / در دو جلد / تاليف اسماعيل پاشا.

52 - السيف الهندى فى ابنه طريقه الشيخ النجدى، تاءليف: عبدالله بن عيسى الصنعانى.

53 - مصباح الانام وجلاء الظلام فى رد شبه البدعى النجدى التى اضل العوام، تاءليف: علوى بن احمد حداد.

54 - جلال الحق فى كشف احوال اشرار الخلق، تاءليف: ابراهيم قادرى.

55 - اظهار العقوق منع التوسل بالنبى و الولى الصدوق، تاءليف مشرفى مالكى.

### دست استعمار و آئين وهابيت:

مى گويند: «همفر» جاسوس انگليسى در سال 1710 ميلادى از سوى وزارت خارجه بريتانيا ماءموريت يافت تا در جهان اسلام تفرقه اندازد. اين فرد وگروه هشت نفرى وى ابتدا راهى تركيهمى شوند. جاسوس نامبرده زبان تركى، عربى و فارسى مى دانسته است. جاسوس ‍ مذكور خود را در تركيه محمد ناميده است. او در قالب يك مسلمان عابد و زاهد رخنه كرده توانسته جلب توجه كند «همفر» تحت تاءثير رفتار اسلامى مردم تركيه قرار گرفته و بر اين آئين افسوس مى خورد وبراى مسيحيت متاءسف مى شود! او در طى دو سال اقامت در تركيه قرآن مى آموزد وبر ادبيات عرب وزبان عربى مسلط مى گردد.

به لندن مى رود تا گزارش ماءموريت خود را بدهد. دوباره ماءموريت پيدا مى كند كه به عراق برود تا به اختلاف و تفرقه ميان مسلمانان بپردازد در بصره با علما اهل سنت تماس مى گيرد وخود را مسلمان ترك معرفى مى كند. علماء سنى به او مشكوك مى شوند و با يك نجار شيعى مذهب وايرانى الاصل آشنا مى شود. او خودش را از اهالى آذربايجان معرفى مى كند. در بصره و در دكان همين نجار ايرانى با محمد بن عبدالوهاب آشنا مى گردد. او سرانجام محمد بن عبدالوهاب را فرد مناسبى براى مقاصد خود تشخيص مى دهد و بها و توصيه مى كند كه مذهبى اختراع كند. و او هم مذهب وهابيت را اختراع كرد. نتيجه اين مى شود كه: مذهب وهابيت ساخته و پرداخته انگليس ‍ مى باشد. بنابراين خيال همه راحت باشد.

## پی نوشت ها :

1- استاد شريعتى / اسلام شناسى. مشهد. چاپ طوس ‍ 143-144.

2- براى دريافت مطالب تمام اين بخش ن. ك: طبرى / تاريخ 2/177، 197، + الاستيعات 3/30، + طبرى / تاريخ 2/62، 63، 64، 65،

+ تاريخ اسلام 56-60، 61، 65، 66، 67، 68، 70،

+ سيره حلبى 1/32

+ ابن هشام / سيره 1/143، 138، 125، 331، 332-339

+ خلاصة الاديان 288، 291، 295، 293، 296، 297، 298، 299، 300، 301، 302، 303، 304، 305، 306، 308، 311، 312، 331.

+ جامعه شناسى جاهليت 154، 192، 193،

+ محمد از نظر ديگران 40، 41، 42، 43، 44، 45، 46، 47، 49، 50، 60،

+ ابن خلدون / العبر 2/60، 61،

+ شهابى / الاسلام و الشيعه 118، 116، 120 - 127

+ دهخدا / لغت نامه. + عرب قبل الاسلام 1/131.

+ طلعت احمدى 27-21، 28، 31، 40، 41، 42، 43، 44، 45، 46،

+ استاد سبحانى / فروغ ابديت 1/149، 151، 212، 213، 214، 215، 216، 217، 280،

+ منتخب التواريخ 27 + 48-50.

3- ن. ك: خلاصه الاديان 300، 301، 303، 304، 305، 308.

+ تاريخ الاسلام 71، 72، 73، 74، 77، 79، 80، 81، 83،

فروغ ابديت 1/231، 232، 234، 223، 250، 253، 254، 255.

ابن اثير / كامل 2/54، 55، 56، 58، 60، 61، 62.

تفسير على بن ابراهيم قمى 1/378 + طلعت احمدى 51،

اسلام و شيعه 132، 134، + طبرى 2/82، ناسخ التواريخ 1/681 + تاريخ الخميسن 1/337،

محمد از نظر ديگران 61، 62، 86، 87، 42، 43، 44

4- ن. ك. طبرى / تاريخ 2 / 232 - 234 + تاريخ اسلام 77، 78، 79، 80

+ تاريخ العرب قبل الاسلام 1/249،

+ جامعه شناسى دينى 172،

+ خلاصه الاديان 303، 304،

+ الاسلام و الشيعه 138، 139، 140، 141، 142،

+ طبرى / تاريخ 2/238

+ تفسير قمى 1/272.

5- دكتر على شريعتى / اسلام شناسى. مشهد. چاپ طوس ‍ 145. ن. ك: خلاصه الاديان 308 + تاريخ اسلام 85 + اسلام در چهارده قرن 32 + منتخب التواريخ 56.

6- قرآن / بقره 144.

7- ن. ك: پيشين.

8- دكتر شريعتى / اسلام شناسى 146.

9- همان.

10- همان 146.

11- ن. ك: فروغ ابديت 2/371 - 491 به نقل از: ابن ابى الحديد 14/265 - 267 + ابن هشام 2/101 - 105 + واقدى / مغازى 1/265.

12- دكتر شريعتى / اسلام شناسى. مشهد. چاپ طوس 193. خلاصه الاديان ص 312. ى

13- همان 199.

14- حوادث سال پنجم ران. دكتر شريعتى / پيشين. + فروغ ابديت 2 / 400 - 500 به نقل از: ابن هشام / سيره 2 / 170، ابن سعد / طبقات 2 / 49، واقدى / مغازى 1 / 359 + تاريخ الخميس 1 / 508 + طبرى 3 / 46 + خلاصه الاديان 300 - 330 + مجمع البيان 2 / 292 - 295. + تاريخ اسلام 80 - 100 + منتخب التواريخ 63

15- ن. ك: فروغ ابديت 2/533.

16- قرآن / نساء 51 - 52.

17- شريعتى / پيشين 211 - 213. فروغ ابديت ج 2 ص 545 خلاصه الاديان ص 314 تاريخ اسلام ص 6.

18- ن. ك: اسلام شناسى. چاپ طوس مشهد 507 - 543

19- دكتر شريعتى / اسلام شناسى، 224 - 225.

20- همان 226

21- فروغ ابديت 2/577 به نقل از اين منابع: خلاصه الاديان 314 + تاريخ اسلام 97، 96 + طبرى 3/46.

22- ن. ك: خلاصه الاديان 315 + تاريخ اسلام 98

23- فروغ ابديت 2/620 - 600 به نقل از: واقدى 2/624 + طبرى 2/284، ابن هشام 2/323 + مجمع البيان 9/126

فروغ ابديت 2/582، 583، 580، 588، 590، 593، 596،

+ خلاصه الاديان 319، 320،

+ تاريخ اسلام 106، 105، 107.

24- اسلام شناسى 252 - 249. فروع ابديت ج 2 ص 610 تا 634 به نقل از اين كتب «تاريخ طبرى ج 2 ص 290، بحار ج 2 ص ‍ 378 و 380، طبقات كبرى ج 1 ص 295، حلبى 277 ج 2 - كامل ح 2 ص 44، طبقات ج 1 ص 260، طبرى ج 2 ص 295، كامل ج 2 ص 81، بحار ج 2 ص 389، حلبى ج 3 ص 280، در نشور ج 1 ص 40، اعيان الشيعه ج 1 ص 142.

25- براى آگاهى بيشتر از نامه هاى پيامبر به سران جهان و پاسخ آنان ن. ك:

فروغ ابديت 2/412، 614، 615، 616، 617، 618، 619، 620، 621، 622، 623، 624، خلاصه الاديان 322، 323، 324، 325، 326، 327، 328، 329، 330، 331، تاريخ اسلام 109، 110، 111، 112، 113، 115، 117، 119، 121، 123، . واقدى / مغازى 2/42 + اسدالغابه 1/362، 364، 365، 368، 367، طبرى 2/290 + بحار 20/378 - 380، 382، طلعت احمدى 50 - 85. + طبقات 1/259، 260، + فروغ ابديت 2/625، 626، 627، 628، 629، + حلبى / سيره / 2/277 - 280 + فروغ ابديت 2/630 631، 632. + اعيان الشيعه 1/142. + فروغ ابديت 2/631 632.

26- ن. ك: فروغ ابديت 2/634، 642، 635، به نقل از: سيره حلبى 3/286 + طبقات ابن سعد 2/261 + الكامل 2/183 + تاريخ اسلام، 140، 109، 110، 111، + خلاصه الاديان 322، 323. + طلعت احمدى 61.

27- ن. ك: فروغ ابديت 2/637 - 648 به نقل از: حلبى 3/36 + يعقوبى 2/46 + ابن هشام 2/330 + امالى طوسى 162 + اسدالغابه 4/334.

+ خلاصه الاديان 322، 323،

+ تاريخ اسلام 109، 110.

28- شريعتى / اسلام شناسى 258 - 259.

29- ن. ك: فروغ ابديت 2/647 - 650 به نقل از: ابن هشام 3/344 - 335.

+ طبرى 2/300 + مجمع البيان 9/120 + حلبى / سيره 2/43 + الاسلام و الشيعه 170 + بحار 21/28 + مسلم / صحيح 5165/، 22، 23.

30- شريعتى / اسلام شناسى 257 - 258.

31- ن. ك: فروغ ابديت 2/668 به نقل از: بحار 21/34.

32- شريعتى / پيشين 261.

33- فروغ ابديت 2 / 677 - 682.

34- ن. ك: فروغ ابديت 2/678، 679، 680، 681، 682، 683، به نقل از ابن هشام 2/371، 372، 373، 374، + خلاصه الاديان 324، 325، 326، + واقدى / مغازى 2/743 + ابن سعد 7/394 + منتخب التواريخ 68، 69. + تاريخ الاسلام 112، 113، 114، 115، 116، .

35- شريعتى / اسلام شناسى. مشهد. طوس. 274 - 275

36- ن. ك: پيشين 279 - 283. مقايسه كنيد: فروغ ابديت 2/693، 694، 695، 696، - به نقل از: اسد الغابه 1/387 + بحار 21/56 - 55 + واقدى 2/766 - 762 + ابن هشام 2/382 + حلبى 2/79.

37- شريعتى / اسلام شناسى 303.

38- قرآن كريم / يوسف 2»

39- ن. ك: فروغ ابديت 2/730 - 739 به نقل از: طبقات 2/137، 150، ابن هشام 2/409 + واقدى 2/825 + مجمع البيان 5/276.

40- ن. ك: فروغ ابديت 2/743 - 747.

41- اسلام شناسى 331

42- همان 338.

43- ن. ك: ابن هشام / سيره 2/568 + ابن اثير / الكامل 2/305 + مجلسى / بحار 21/363 - 360 + فروغ ابديت 2/826 + محاسن برقى 313 + حلبى / سيره 2/348.

44- منابع پيشين.

45- ن. ك. شريعتى / اسلام شناسى 352، 353.

46- همان 366.

47- همان 367.

48- همان 368. 369. تاريخ اسلام ص 118 تا ص 121. فروغ ابديت ج 2 ص 765 - مغازى واقدى ج 3 ص 988 و 89» خلاصة الاديان ص 326، سيره اين هشام ج 2 ص 578 و 581 خلاصه شده به نقل از فروغ ابديت باين كتب مراجعه شود.

49- ن. ك: مجلسى / بحار 21/319 + فروغ ابديت 2/830.

50- ن. ك: بحار 21/385 + فروغ ابديت 2/831 - 835.

51- قرآن كريم / سوره مائده 67.

52- ن. ك: ابن خلكان / وفيات الاعيان 1/60 + بيرونى / آثار الباقيه 395 + سيوطى / الدرالمنثور 3/298 + فخر رازى / تفسير 12/50 + عياشى 1/332 + اثبات الهداه 3/543 + الميزان فى تفسير القرآن 6/53 + البرهان 1/489. تمام مطالب و منابع آن به نقل از: استاد سبحانى / فروغ ابديت 2/474 - تاريخ اسلام ص 121 تا ص 124، خلاصه الاديان ص 327 تا ص 330، فروغ ابديت ج 2 ص 837 ص ‍ 840.

53- ن. ك: الامينى / الغدير فى كتاب و السنه و الادب، چاپ بيروت. 11جلد /.

54- ن. ك: استاد سبحانى / فروغ ابديت 2/477 - 478.

55- قرآن / مائده 3.

56- ن. ك: دكتر فياض / تاريخ اسلام 134 + خراسانى / منتخب التواريخ 43 + تاريخ مفصل اسلام 87. + فروغ ابديت 2/478 + على و السنه 85 + نسائى / خصاص 30.

57- ن. ك: رافعى / اعجاز القرآن 114 + دكتر فياض / تاريخ اسلام 125 + تاريخ مفصل اسلام 88 + اسلام در چهارده قرن 34 + خراسانى / منتخب التواريخ 44 + استاد سبحانى / فروغ ابديت 2/483.

58- ن. ك: تاريخ مفصل اسلام 90 + تاريخ اسلام 125 + منتخب التواريخ 45 + ابن سعد / طبقات 2/120، 190 + ابن ابى الحديد / شرح نهج البلاغه 2/20 - نقل مطالب و منابع از: فرغ ابديت 2/489.

59- ن. ك: تاريخ اسلام 126 + طبقات 2/204 + بحار 22/466، فروغ ابديت 2/490.

60- ن. ك: تاريخ اسلام 137 + ابن هشام / سيره 2/654 + ابن سعد / طبقات 2/216 + صواعق المحرقه 145 + مسلم /

61- ن. ك: تاريخ اسلام 126 - 6»

62- ن. ك: روضه الواعظين 248 + منتهى الامال 1/2» مناقب 1/164. به نقل از: فروغ ابديت 2/502.

63- اين فرازها «متفق عليه» است و در كليه منابع عامه آمده است (با اختلاف در الفاظ) ن. ك: شهرستانى / ملل و نحل 1/29 + ابن جوزى / تذكره 36، + بخارى / صحيح 2/118 + احمد بن حنبل / مسند 1/222 + ابن ابى الحديد / شرح نهج البلاغه 2/563 + مسلم / صحيح 1/22، 2/14 + ابن سعد / طبقات 2/244، فروغ ابديت 2/493.

64- ن. ك: فورغ ابديت 2/496 + شيخ مفيد / ارشاد.

65- قرآن. آل عمران 144.

66- قرآن كريم، سوره زمر 30.

67- ن. ك: تاريخ مذاهب 11، علل ظهور فرق و مذاهب 12 + شهرستانى / ملل 1/30. تاريخ اسلام ص 124، خلاصه الاديان ص ‍ 330، فروغ ابديت ج 2 از ص 843 تا 872 مراجعه شود.

68- ن. ك: شهرستانى / ملل 1/30 + تاريخ مذاهب اسلام 10. تاريخ اسلام ص 127، فروغ ابديت ج 2 ص 870، سيره ابن هشام ج 2 ص 656، طبقات ص 75 و دهها كتب ديگر.

69- ن. ك: تاريخ اسلام 132 + تاريخ مفصل اسلام 99

70- ن. ك: حلبى / سيره 3/400 + ابن ابى الحديد / شرح 6/278 + به نقل از: فروغ ابديت 2/275.

71- ن. ك: نهج البلاغه / نامه 45.

72- تحفه الاحباب 304.

73- ن. ك: سليم بن قيس / كتاب سليم 126 - 96.

74- ن. ك: ابن اعثم كوفى / تاريخ 136 + تاريخ مفصل اسلام 150 + طبرى / تاريخ 2/144 + معجم 3/281.

75- نهج البلاغة / خطبه 3. شقشقيه.

76- نهج البلاغه / خطبه 3. شقشقيه.

77- قرآن كريم، بقره 207.

78- ن. ك: سليم بن قيس / كتاب سليم 82، 83، 84، 124، 125، 126، + طباطبائى / شيعه در اسلام 8، 9، 10،: طبرى 2/447 + 2/102، 103، 106، 107، + طبرى / تاريخ 2/445، 460 + مسعودى / مروج 2/307، 325، تمام اين منابع به نقل از: طباطبائى / شيعه در اسلام 8، 9، + آشتيانى / خاندان نوبختى 30 + تاريخ 1 اسلام 208207 + فرهنگ فرق اسلامى 36.

79- ن. ك: كفايه الاثر 23.

80- همان 27.

81- همان 34.

82- همان 38.

83- همان 41 - 42

84- همان 53

85- همان 87

86- ن. ك: نسائى / خصائص 2، 4، 1.

87- همان 1.

88- همان 1.

89- همان 2، 3، 4، + فصول المهمه 121، 122، 125 + صواعق المحرقه 122، 123.

90- همان + تحفه الاحباب 250 + 249 + فصول المهمه 126 + خصائص 250.

91- ن. ك: روض الجنان 158- 160 اعلام الورى 200 + فصول المهمه 133 + صواعق 134 + روضه الواعظين 1/161 + كشف الغمه 2/54.

92- ن. ك: ذخائر العقبى 67 - 121 + ابن شهر آشوب / مناقب 2/20- 48.

93- ن. ك: مناقب 4/21 - 23 + ارشاد 172 + فصول المهمه 144 - 146 + الامامه و السياسه 1/163 + تذكره الخواص 211. + حاكم / مستدرك 3/170 + روضه الواعظين 2/188 + كشف الغمه 2/159 + اعلام الورى 201.

94- تمام سخنان امام حسين عليه‌السلام از: بلاغة الحسين، گرفته شد.

ن. ك: مفيد /ارشاد 180 -182 + طباطبائى / شيعه در اسلام 132. + اثبات الوصيه 125 + ابن ماجه / سنن 1/64 + حاكم / مستدرك 3/177. يعقوبى /تاريخ 2/226 - 228، 229 + ابن عساكر / تاريخ 4/315 - 339 ابن شهر آشوب / مناقب 4/88 + مقريزى / خطط2/289 + عيون الاخبار 1/212 الامامه و السيايه 1/203 + تذكره الخواص 235 + فصول المهمه 163 - 178 صواعق 192 - 193 + بحار الانوار 10/200 - 203 (چاپ كمپانى).

95- ن. ك: ابوالفراج اصفهانى / مقاتل الطالبيين 52، 53، 54، 55، 56، 59، مفيد / ارشاد 236، 237، 238، 239، 240، + تذكره الخواص 324، 235، 236، 237، 238، + اعلام الورى 250، 251، 252 + روضه الواعظين 1/242 + كشف الغمه 2/276، 277، 278 + ابن شهر آشوب / مناقب 4/75، 176، 177، 178، 179، 180،

96- ن. ك: ارشاد 246 + اعلام الورى 263 + فصول المهمه 222

97- ن. ك: ارشاد 245 + اعلام الورى 292

98- كليه اقوال پيرامون امام صادق عليه‌السلام بر گرفته شده از: اسد حيدر / الامام الصادق و المذاهب الاربعه / چاپ بيروت 1390 ه جلد 1و 2 / 50 - 57

99- در مورد امام صادق عليه‌السلام. ن. ك: ابن خلكان / وفيات الاعيان 1/ 328 - 327 + ابن حجر / الصواعق المحراقه 201، 202، 203 + فصول المهمة 234، 235، 236 + دلائل الامامه 111، 112، 113، 114

+اثبات الوصيه 142، 143، 144، 145، + مفيد / ارشاد 254، 255

+ كلينى / كافى 1 / 310، 311، 312، 313، 314، 315، 316

+ منهاج السنة 3 / 40، 41، 42، 43، 44، 45، 46، 47، 48،

+ ابن شهر آشوب / مناقب آل ابى طالب 4 / 248، 246، 247، 248، 249

+ طباطبائى / شيعه در اسلام 140، 141، 142، 143، 144، 145، 146.

+ اعلام الورى 260، 261، 262، 263، 264، 265.

100- ن. ك: صواعق المحرقه 204 + فصول المهمه 243، 244، 245.

101- شريعتى / روش شناخت اسلام (مجموعه آثار شماره 28) 423 - 417.

102- مدرسى چهاردهى / زندگى دهمين پيشواى شيعه، امام هادى عليه‌السلام 56 - 58 به نقل از: كلينى / كافى.

103- ن. ك: مدرسى چهاردهى / پيشين.

104- ن. ك: الصحيفه السجاديه / المقدمه. ص 20

105- موسس المعارف الاسلاميه / معجم احاديث الامام المهدى 3/325 - 326 به نقل از: الكافى 1/25 - 21 + كمال الدين 2/675 + الخرائج 2/840 + بصائر الدرجات 117 + منتخب الاثر 200 + اثبات الهداه 3/448، 495 + حلته الابرار 2/625- 626.

106- ن. ك: معجم احاديث الامام المهدى 3/326 به نقل از: الخرائج 2/930 - 31»

107- معجم احاديث الامام المهدى 3/426 - 427 به نقل از: نعمانى / الغيبه 274 + اثبات الهداه 3/738 + بحار 52/244 + بشار الاسلام 121.

108- همان 3/426 - 427 به نقل از: الصدوق / امالى 396 + روضة الواعظين 2/267 + اثبات الهداة 3/559، 615. + بحار الاثر 169.

109- همان 3/428 - 429 به نقل از: ارشاد 358 + الطوسى / الغيبة 267 + اعلام الورى 426 + الخرائج 3/1162 + كشف الغمه 3/242 + اثبات الهداة 3/726 + البحار 52/209 + الزام الناصب 2/146.

110- همان 3/126 به نقل از: نعمانى 317 + بحار 52/364، 381. + همان 3/319 به نقل از: نعمانى 233 + عقدالدر 227 + تهذيب 6/154 + وسائل 11/57 + اثبات الهداة 3/454.

111- همان 3/127 به نقل از: نهج البلاغه (صالح) 195 - 196 خطبه 138. + نهج البلاغه (عبده) 2/21 + ابن ابى الحديد 9/40 - 41 + ينابيع المودة 437 + ابن ميثم بحرانى 3/168 + غررالحكم 363 + منتخب الاثر 297.

112- همان 3/167 - 168 به نقل از: احتجاج 2/290 + اثبات الهداة 3/524 + بحار 44/20 + منن الرحمن 2/42 + العوالم 16/175 + منتخب الاثر 487.

113- همان 3/181 به نقل از: محاسن 61 + بحار 27/90.

114- همان 3/304 به نقل از: الايضاح 208 - 209.

115- مروج الذهب - ابن خلكان - ابن اثير شامى - نامه دانشوران ج 1 - عقد الفريد ج 1 - ابن اثير ج 5 - اديان ومهدويت ص 72.

116- ابن اثير ج 5 - عقد الفريد ج 2 - ابن خلكان

117- ابن اثير ج 5 - عقد الفريد ج 2 - فخرى - الفهرست ص 483 - ملل و نحل ص 111 ج 1 به نقل از مدعيان مهدويت ص 73

118- تاريخ بخارا - مجله مهر - كتاب مهدى به نقل از اديان و مهدويت ص 74.

119- ابن اثير ج 8 - الفهرست ص 264 - سياست نامه - مهدى - به نقل از اديان و مهدويت ص 74

120- ابن خلكان - ابن اثير ج 9

121- ابن خلكان - ابن اثير ج 11 - 15

122- الهلال سال 7 - 8 مهدى

123- از مجموعه شيخ عبدالعزيز مصرى به نقل از اديان و مهدويت ص 78

124- به نقل از كتاب اديان و مهدويت ص 71 ص 72 ص 73 ص ‍ 74 ص 75 ص 76 ص 77 ص 78 ص 79 ص 80 ص 81 ص 82 ص ‍ 83 ص 84 ص 85

125- ص 86 بقلم آقاى محمد بهشتى

126- سوره مائده آيات 44 و 45 و 47

127- سوره المائده آيه 12

128- سوره الاعراف آيه 160

129- سوره التوبه آيه 36

130- از جمله آن روايات روايت زير مى باشد: « قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌: الائمه بعدى اثنا عشر اولهم انت يا على و آخر هم القائم الذى يفتح الله عزوجل يديه مشارق الارض و مغاربها. »

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود: پيشوايان بعد از من دوازده نفرند، يا على اول آنها تو هستى و آخرشان قائم است كه خداوند عزوجل بدست او مشرق و مغرب زمين رافتح مى كند.

ينابيع الموده باب 94 ص 439 و باب 93 ص 486 و باب 86 ص 471 و باب 77 ص 445

131- سوره الشورى آيه 23

132- در بعضى از روايات نقل شده كه: بعد از رحلت پيامبر اكرم (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌) عمامه و عصا و سلاح و لباسهاى آن حضرت در نزد حضرت على (عليه‌السلام) بود.

133- احقاق الحق ج 13 ص 172 - منهج الصادقين ج 1 ص 63.

134- تاريخ الشيعه ص 204

135- الادب فى ظل بنى بويه ص 15 - و مروج الذهب

136- اسفار بن شيرويه

137- تاريخ شيعه ص 138 و ص 142.

138- خطط مقريزى ج 6 ص 258 - شيعه و تشيع ص 306 و 307.

139- تاريخ الدوله الفاطميه ص 52.

140- شيعه و تشيع ص 308 تا 311.

141- خطط مقريزى ج 2 ص 290.

142- شيعه و تشيع نوشته محمد جواد مغنيه لبنانى ص 312

143- فرهنگ انجمن ناصرى ص 398

144- بستان السياحه ص 291.

145- كامل ابن اثير حوادث سال 321 - آل بويه ص 90 - بستان السياحه ص 291 - شيعه و تشيع ص 18.

146- شيعه و تشيع ص 319 تا 321.

147- الادب فى ظل بنى بويه ص 127.

148- شيعه و تشيع ص 324 و 325.

149- رسائل جا حظ ج 1 ص 76 - آل بويه ص 37.

150- فرهنگ فارسى معين كلمه ديلم.

151- احسن التقاسم ص 353.

152- آل بويه ص 38.

153- البدايه و النهايه ج 1 ص 307.

154- النجوم الزاهره: ج 3 ص 307.

155- النجوم الزاهره ج 4 ص 14.

156- تجارب الامم ج 6 ص 78.

157- آل بويه ص 479.

158- كامل ابن اثير ج 7 ص 211.

159- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد متعزلى ج 1 ص 28.

160- آل بويه، ص 482.

161- بستان السياحة، ص 291.

162- آل بويه، ص 405.

163- تاريخ قم، ص 1.

164- قم را بشناسيد ص 36.

165- تاريخ قم ص 188.

166- بعد از انقلاب اسلامى آن را به نام «آيه الله طالقانى» برگرداندند، ولى مردم هنوز آن را خيابان آذر مى نامند.

167- قم را بشناسيد ص 36 - گنجينه آثار قم ج 1 ص 84.

168- نزهه القلوب ص 67.

169- گنجينه آثار قم ص 70 تا 76.

170- گنجينه آثار قم ج 1 ص 76.

171- همان مدرك

172- مجالس المؤ منين ج 1 ص 86.

173- تاريخ كاشان ص 8.

174- تاريخ كاشان ص 4.

175- معجم البلدان ج 1 ص 216 - مجالس المومنين ج 1 ص 88

176- يتيمه الدهر ثعالبى ج 3 - ص 183 و آل بويه ص 457

177- نشور المحاضره ج 2 ص 133

178- همان مدرك

179- تاريخ شيعه و فرقه هاى اسلامى تا قرن چهارم ص 107

180- حكومت عباسيان در پيشگاه تاريخ ص 43 و ص 44.

181- مروج الذهب ج 3 ص 31.

182- منتخب طريحى ص 6 - حكومت عباسيان ص 47 و ص ‍ 48.

183- منتخب طريحى ص 9 و 10

184- حكومت عباسيان در پيشگاه تاريخ ص 49 و 50

185- مناقب ج 2 ص 317 - حكومت عباسيان ص 51 و 52

186- شناخت مذاهب و اديان امام صادق عليه‌السلام 29 تا 31.

187- تاريخ المذاهب الاسلاميه ص 161 تا 163 - فلسفه التشريع فى الاسلام ص 129 دايره المعارف الاسلاميه ج 1 ص 330 - فرهنگ فرق اسلامى ص 170 فرهنگ دانستنى ها ج 1 ص 202.

188- تاريخ افغانستان بعد از اسلام ج 1 ص 793 - تاريخ شيعه و فرقه هاى اسلام ص 100.

189- الملل و النحل شهرستانى ج 1 ص 361 - الايضاح ابن شاذان ص 44 تاريخ شيعه و فرقه هاى آن ص 99

190- علل ظهور فرق و مذاهب اسلامى ص 18 - وفيات الاعيان ج 1 ص 175 تاريخ بغداد - دايره المعارف الاسلاميه ج 9 ص 129

191- قصص العلماء ص 392 - علل ظهور فرق و مذاهب اسلامى ص 19

192- فلسفه التشريع فى الاسلام ص 41 - فرهنگ فرق اسلامى ص 248 - دايره المعارف ج 13

193- تاريخ شيعه و فرقه هاى آن ص 104 - فرهنگ دانستنى ها ص ‍ 202 ج 1

194- قصص العلماء ص 253 - علل ظهور فرق و مذاهب اسلامى ص 20.

195- فرهنگ دانستنى ها ج 1 ص 204.

196- وفيات الاعيان ج 2 ص 11 - علل ظهور فرق و مذاهب اسلامى ص 21.

197- مالك بن انس حياته و عصره - فلسفة التشريع فى الاسلام ص 39 - و فرهنگ فرق ص 384.

198- شانه چى / فرهنگ فرق اسلامى 22 - 25 مقدمه + دكتر مشكور / المقالات و الفرق / مقدمه + دكتر مشكور / ترجمه الفرق بين الفرق بغدادى / مقدمه.

199- ن. ك: دكتر مشكور / ترجمه فرق الشيعه 18 - 19

200- ن. ك: دكتر مشكور / ترجمه فرق الشيعه نوبختى 20

201- ن. ك: دكتر مشكور / ترجمه فرق الشيعه 24 + المقالات و الفرق 12، 14

202- تمام اين بخش ؛ن. ك: سبحانى / ملل و نحل 1/25 به نقل از: سنن ابى داود 4/198 + ترمذى 5/26 + ابن ماجه 2/479 + دبستان المذاهب 2/96، 97، 98، 99 + علل ظهور مذاهب و فرق 8، 9، 10، 11، 12، 13، 14، 15، 16، 17، 18. + بيان الاديان 21، 22، 23، 24، 25، 26، + سبحانى / ملل و نحل 1/15 - 18، 24، 25، 28، 31، 32، 33.

+ فرهنگ فرق اسلامى 30، 29، 31، 34، 38، 41، 46، 47، 50.

+ هفتاد و سه ملت 30، 5، 4، 3، 12، 14، 16، 18، 20، 21، 22، 27،

+ مشكور / ترجمه الفرق بين الفرق 3، 4، 5، 6، 8، 11، 14، 17، 18

+ مشكور / ترجمه فرق الشيعه 13 - 4، 24، 25، 26، 27، 28، 29، 30

+ مشكور / المقالات و الفرق 5 - 2، 14، 15، 16، 19، 24، 28، 29،

+ مفاخر الاسلام 2/154، 153، 151، 147، 138، 111، 108، 106

203- بايد دانست كه فرقه نيسانيه اگر وجود خارجى داشته است و ساخته تحريفگران تاريخ نباشد، پس از مرگ «ابن حنيفه» و پس از قيام مختار و بعد از سال هفتاد هجرى قمرى پديدار شده است. اما نقل آنچه را كه سنيان اموى و مبلغان مزدور دستگاه تبليغاتى خلافت غصب عليه مختار و نهضت او گفته اند و در ضمن به تحريف شخصيت ابن حنيفه نيز پرداخته اند، بسيار ناجوانمردانه و غير محققانه مى نمود. بدليل اهميت و نقش قيام مختار و ضربه وارده بر رژيم پليد اموى، مورخان و مولفان مزدور اموى پرست و متحدان آنان، از همان آغاز سعى در تحريف دردناك هويت عقيدتى و شخصيت سياسى اجتماعى مختار داشته اند براى در يافت حقيقت و واقعيت قيام مختار و شخصيت او ك محمود - افتخار زاده / نقد و بررسى نهضتهاى شيعه ؛ قيام مختار بن ابى عبيده ثقفى. جلد اول

204- 1 - ن. ك: دكتر مشكور / ترجمه فرق الشيعه 33، 39، 42، 49، 50، 58، 57، 59، 60، 61، 62، 63، 64، 65.

+ دكتر مشكور / ترجمه الفرق بين الفرق 134، 127، 114، 112.

+ دكتر مشكور / المقالات و الفرق 134، 21، 27، 26، 37، 33

+ بيان الاديان، 13، 14، 15، 17، 19، 21، 22، 35، 37.

+ تبصره العوام 185، 147، 128، 121، 168، 179، 180، 182، 184

+ شهرستانى / ترجمه ملل و نحل 1 / 140، 131، 134، 133، 135، 137.

+ دبستان المذاهب 2 / 87، 94، 93، 92، 91، 82، 81.

+ علل ظهور مذاهب 97، 100، 101، 103، 105، 106، 108، 110. +

+ عقائد الناجيه 189، 181، 172، 169، 164، 161، 159.

+ هفتاد و سه ملت 113، 114، 116، 118، 121، 124، 125.

+ فرهنگ فرق اسلام 463، 203، 200، 202، 204، 206، 207.

+ طبرى / تاريخ 10 / 132، 164، 165، 166، 167، 169.

+ آشتيانى / خاندان نوبختى 256، 255، 252، 251، 250.

205- تحفته الاحباب ص 114

206- براى دريافت تحليلى قيام زيد محمود افتخار زاده / نقد و بررسى نهضتهاى شيعه قيام زيد بن على / جلد دوم /

207- اين بخش از شخصيت زيد بن على عليه‌السلام، از كتاب زير گرفته شده است: فاضل رضوى اردكانى / شخصيت و قيام زيد بن على. چاپ اول مركز انتشارات علمى و فرهنگى تهران 1361.

208-: منابع فرقه هاى زيديه ن. ك:

فاضل رضوى اردكانى / شخصيت و قيام زيد بن على 291، 297، 300، 301، 296، 294، 295، 297، 298، 299، 300، 301، 302، 303، 304، 305، 306، 307، 308، 309، به نقل از:

+ ترجمه ملل و نحل / 1/205، 140، 141، 143،

+ مفاتيح العلوم 21، 28، 29، 31، 37، 42، 48، 54، 65، 71، 73، 75، 76، 77، 79، 82، 83، 85،

+ مروج الذهب 4/153، 154، 155، 156، 158، 161،

+ دبستان المذاهب 2/99، 83، 84، 86، 92، 93،

+ كامل ابن اثير 7/179، 8/36، 37، 34، 32، 31،

+ المقالات و الفرق 71، 74، 202، 203، 204، 205،

+ عمده الطالب 175 + خطط مقريزى 4/177، 178، 179، 180،

+ قلقشندى 5/56 + منهاج السنه 1/8، 7، 16، 18، 20.

+ علل ظهور مذاهب 97، 148، 98، 99، 100، 101، 102، 103،

+ بيان الاديان 33، 34، 35، 36، 37، 38، 39، 40، 41، .

+ فرهنگ فرق 216، 140، 97، 235، 335، 296، 356، 158،

+ خاندان نوبختى 253، 251، 261، 254، 266، 265، 280،

+ ترجمه فرق الشيعه 58، 59، 60، 61، 62، 63، 64، 65، 66،

+ ترجمه الفرق بين الفرق 201، 202، 203، 204، 208، 209، 211،

+ ابن نديم / فهرست 253، 254، 256، 281، 292 - 293.

+ الاديان و الفرق و المذاهب المعاصره 169، 175، 171، 172،

209- ن. ك: شيخ عبدالجليل قزوينى / النقض. چاپ جلال الدين محدث. )

210- براى اين بخش از مذهب اسماعيليه و فرقه هاى آن، ن. ك:

هاجسن / فرقه اسماعيليه، ترجمه فريدون بدره اى 23، 13، 20، 21، 106، 109، 248، 369، 370، 371، 372، 373، 291، 292، 293، 294، 295، 296، 146، 147، 148، 149،

+ پطروشفسكى / اسلام در ايران 263، 261، 252، 248، 239،

+ مذاهب اهل سنت و فرقه اسماعيليه 443، 323، 342، 371، 372، 380،

+ تحفه الاحباب 30، 20، 324، 321، 285، 271، 269، 251،

+ فرهنگ فرق اسلامى 47، 48، 49، 50، 385، 226، 229، 300،

+ تاريخ اسماعيليه 56 - 59، 14 - 19، 16 - 12، 10، 8، 7،

+ صدوق / عقايد 30، 31، 32، 33، 34، 35، 36، 37،

+ بيان الاديان 39، 38، 37، 21، 19، 14، 17، 12، 11، 10،

+ خاندان نوبختى 51، 250، 52، 51، 47، 46، 31، 38، 21،

+ علل ظهور مذاهب 111، 141، 114، 115، 116، 117، 118، 119، 120،

+ ترجمه فرق الشيعه 101، 102، 103، 104، 105، 106، 107، 108، 110،

المقالات الفرق 80، 216، 222، 225، 226، 227، 228،

+ ترجمه ملل و نحل 1/149، 148، 147، 146، 151، 152، 153،

وجه دين، 51، 61، 68، 69، 71، 72، 75، 76،

+ ديوان ناصرخسرو / مقدمه 1، 2، 3، 4، 5، 6،

+ جامع التواريخ 10، 3/77، 3/101، 105، 133، 137،

+ مجله يغما / سال / 11 ص 34، 35، 36، 37،

+ راحله العقل 127 - 129، 124، 112، 110، 99، 82،

+ عقايد الناجيه 189، 182، 179، 172، 169، 159، 158،

+ ترجمه الفرق بين الفرق 35، 34، 33، 32، 30، 31،

+ طوسى / رجال 310، 311،

+ تبصره العوام 184، 185، 180، 172،

+ اعلام الاسماعيليه 562 - 563، 567،

+ اسماعيليان در تاريخ 411، 412، 440،

+ احوال الاقوال 165، 128،

211- ن. ك: اسماعيليان در تاريخ 329 - 394 + فرهنگ فرق اسلامى 360، 359، 108، 109، + تاريخ شيعه و فرقه ها 206 - 232، 217، 216، 215،

+ المقالات و الفرق 218، 219، ابن نديم / الفهرست 238

+ + علل ظهور مذاهب 113، 114، 115، 116، 117،

+ فرق الشيعه 74، 72، + جامع التواريخ 3/124

+ المقالات و الفرق 218، 220، 221، 23، 224، 225،

+ اكمال صدوق 116، 115، 111، 110، 108، 107،

+ رجال نجاشى 32

+ سفينه البحار 1/644

212- ن. ك: فرهنگ فرق اسلامى 4، 5، 6، 7.

213- براى فرقه هاى شيعه: ن. ك: فرهنگ فرق اسلامى 436، 238، 422، 362، 363، 364، 365، 366، 454، 436، 386، 389، 440.

+ ترجمه ملل و نحل 1/148، 141، 2/148، 149، 151، 152، 153، 154.

+ ترجمه الفرق بين الفرق 33، 32، 34، 35، 36، 37، 38، 39.

+ المقالات و الفرق 212، 70، 75، 76، 209، 184، 212، 213، 224، 226.

+ فرق الشيعه 83، 91، 95، 96، 66، 67، 68، 69، 70، 71، 72، 73، 74، 75، 76، 77، 78، 79، 80، 81، 82، 83، 84، 85، 86، 87، 88، 89.

+ دبستان المذاهب 2/112، 96، 116، 106، 107، 82، 84، 85، 86.

+ عقايد الناجيه 186، 187، 188، 189، 191، 192، 194.

+ مجالس مفيد 431، 439، 440، 441، 447، 442.

+ فرق الشيعه نوبختى، 85، 92، 93، 157 - 139.

+ خاندان نوبختى 266، 261، 265، 252، 249، 161.

+ الفهرست 198.

+ ابن حزم 4/180، 181

+ تحفة الاحباب 178.

+ المقالات و الفرق 192، 241، 240، 246، 247، 248.

+ ابن بطوطه / سفرنامه 2/157.

+ فرهنگ فرق اسلامى 450، 451، 452، 453، 249.

+ مجلسى / بحار 21/21، 22، 23، 24، 25، 26، 27.

+ سبحانى / فروغ ابديت 2/654 - 655.

+ طوسى / الغيبة 143، 144، 145، 146، 137 - 130.

+ صدوق / اكمال الدين 63.

+ المقالات و الفرق 102 - 116.

214- براى فرقه هاى خوارج ن. ك:

ترجمه تافرق بين الفرق 64، 94، 42، 47 - 50، 61، 63، 62، 58، 56، 52، 55، 200، 150، + فرهنگ فرق اسلامى 160، 43، 129، 6، 415، 414، 403، 183، 256، 438، 439، 183، 440، 434، 256، + علل ظهور فرق 53، 1، 43، 49، 48، 50، 47، 52، 53، 54، 55، + ترجمه ملل و نحل 1/122، 109، 111، 112، 115، 116، 117، 118، 119، 120، 121، 113، 123، + بيان الاديان 49، + الاديان و الفرق و المذهب المعاصره 104، 121، 109، 124، 134، 131، 118، 114، 111، 112، 117، 128، 142، 136، + زبده المقال 1/107، 105، 107، 109، 108، 121، 129، 110، + دبستان المذاهب 1/81، 2/116، 1/100، 97، 2/98، 99، 1/95، 2/85، 2/97، + الفرق المعتزله 28، 21، + مقالات الاسلامين 1/167، + فرهنگ فرق اسلامى 204، 419، 414، 213، 113، 302، + الاديان المعاصره 135، 131، 136، 144، 120، + البدا و التاريخ 5/137، + الحور العين 172، + المقالات و الفرق 178 - 179، 221، + مروج الذهب 3/161 + مقاتل الطالبين 111، + فرق الشيعه 32 + تبصره العوام 42، 43، + سفينه البحار 1/474 + هفتاد و سه ملت 76، + خوارج از ديدگاه نهج البلاغه 122، 62، 63، 64، 65، 69، 68، + تحفه الاحباب 118 - 119، 247، 220، 293، + فرهنگ معين 5/487، 1212، + شرح خوئى 17/134، 133، 8/133 4/106 + المجموعه الكامله 5/122، 123، 124، 125، 127، 129، 141، 142، + انساب الاشراف 335، 337، 338، 339، 340، + تجارب السلف 45، 46، 47، 48، 49،

215- ن. ك: تحفه الاحباب 166 + مذاهب الاسلاميين 1/34

+ معارف و معاريف 4/866

+ احيا العلوم 107 + طبقات المعتزله 125

+ مواقف 11، + ابن حوقل / صوره الارض 230

+ تفتازانى / شرح مقاصد 1/5

+ جرجانى / تعريفات 162. + مسعودى / التنبيه و الاشراف 92

+ ابن خلدون / مقدمه 384.

+ دكتر محقق / بيست گفتار 5، 12، 13، 24، 25، 26، 27، 28،

+ استاد شهيد مطهرى / آشنائى با علوم اسلامى 149، 143، 144، 145، 147، 151، 152، 153، 154، 155، 156،

216- ن. ك: تاريخ شيعه و فرقه هاى اسلامى 62، 63، 64، 65، 66، 67، 68، 69، 70، 71، 72، 73، 74،

+ خاندان نوبختى 32، 33، 35، 37، 39، 38،

+ فرهنگ فرق اسلامى 417، 418، 421، 428، 431،

+ كنزالفوائد 49، 50، 51، 58، 61، 69، 52،

+ علل ظهور فرق و مذاهب 29، 30، 32، 33، 35، 37،

+ معارف و معاريف 5/2099، 4/1543، 1548، 1549، 1550،

+ تاريخ علوم عقلى 131، 132، 133، 134، 135، 136

+ تاريخ علم كلام 2/328، 356، 362، 377، 378، 379، 380، 381، 383،

+ مروج الذهب 221، 222، 223، 224، 225، 226، 227، 228،

+ الشافعى 118، 119، 120، 121، 128 - 127، 129، 130،

+ شرح باب حادى عشر 30، 29، 28، 39، 41،

+ معجم الادبا 19/243، 246، 247، 248، 249،

+ اقبال / سير فلسفه 49، 46، + زبده المقال 1/85، 86، 87، 88،

+ فوات الوفيات 2/624، + الفرق بين الفرق 72، 73، 74،

+ آشنائى با علوم اسلامى 155 - 158، 159، 160، 161، 162،

+ وفات الاعيان 5/63، 2/252، 254، 258، 259، 261،

+ اعتقادات صدوق 57 + تبصره العوام 47، + بيان الاديان 32،

+ ملل و نحل 1/52، 47، 67، 66، 65، 64، 63، 62، 61،

+ شرح اصول خمسه 141 + تمهيد الاصول 656، 657، 658، 659،

+ فرقه اسماعيليه 189 - 191، 195، 194، 193، - 197، 198، 199،

+ ابن حزم / الفصل 4/146، 147، 148، 149، 150

+ زبده المقال 1/84، + مقالات الاسلاميه 184، 185، 186،

217- براى فرقه هاى معتزله ن. ك: علل ظهور فرق و مذاهب اسلامى 31، 32، 33، 34، 35، 36، 37، 38، 39، 40، 41، 42، 43، 44، 45،

+ بيان الاديان 32، 33، 34، 35، 36، 37، 38 39، 41، 47، 52،

+ تبصره العوام 47، 53، 54، 55، 56، 61، 67، 68، 69، 72، 73،

+ تاريخ شيعه و فرقه ها 66، 67، 68، 71، 78، 79، 80، 82، 83،

+ تاريخ علم كلام 2/396، 405، 435، 424 - 427، 437 - 438، 410، 411، 412، 413، 414، 415، 416، 417، 418، 419، 439، 440، 431،

+ ملل و نحل 1/50، 53 - 56، 61، 59، 62، 65، 70، 107، 71، 72،

+ ترجمه الفرق بين الفرق 74، 78 - 87، 79، 98، 91، 110 - 107،

+ وفيات الاعيان 3/396، 397، 398، 399، 400،

+ زبده المقال 1/91 - 93، 87، 89، 90، 91، 92، 93، 94،

+ فرهنگ فرق اسلامى 445 - 446، 102، 368، 466، 136،

+ مذاهب اهل سنت 211، 212، 213، 214، 222، 228، 229، 230،

+ ابن نديم / الفهرست 299، 302، 303، 304، 305، 311، 312، 313

+ ترجمه الفرق بين الفرق 126 - 127، 128، 125، 120، 121،

+ مقالات الاسلاميين 1/217، - 227، 87، 91، 103، 104،

+ فرهنگ فرق اسلامى 135، 190، 407، 131، 175، 72، 172، 173،

+ دبستان المذاهب 2/111، 135، 136، 137، 138، 108، 84،

+ ترجمه ملل و نحل 1/73، 68، 61، 105، 74، 75، 76، 77،

+ تذكره العقايد 103، 104، 106، 107، 113، 114، 116، 118،

+ طبقات المعتزله 40، 41، 42، 43، 45، 46، 47، 48.

218- برگرفته شده از: دكتر محقق / بيست گفتار 50 - 70،

+ مطهرى / علوم اسلامى 162 - 164، 165 - 167

+ متفكران اسلامى 4/130 - 135

+ هفتاد و سه ملت 17، 18، 19، 20

219- براى دريافت مكتب اشعرى و عقايد او ن. ك:

خطيب بغدادى / تاريخ بغداد 2/374، 475، 476، 477، 481، 483،

+ متفكران اسلامى 4/136، 137، 139، 140، 141، 142، 143، 144، 145،

+ مذاهب اسلامى 226، 237، 229، 3332، 233، 246، 242، 244، 245،

+ تاريخ كلام 2/456، 460، 461، 467، 476، 470، 473، 474،

+ تفتازانى / عقايد 16، 17، 18، 19، 20، 21، 24، 26، 28،

+ طبقات الشافعيه 3/419، 421، 422، 425، 427، 428، 429،

+ وفيات الاعيان 3/398، 2/446، 447، 448، 449، 450، 452،

+ ريحانه الادب 1/393، 394، 399، 401، 402، 403، 404، 405،

+ فرهنگ اسلامى 54، 55، 56، 57، 58، 59،

+ ابن نديم / فهرست 339 + الفرق بين الفرق 257، 258، 259، 262،

+ طبرى / تاريخ 6/333، + سلوك الملوك 42، 43، 48، 49، 51،

+ مقالات الاسلاميين 1/24، + التمهيد 186، 187، 189، 191، 192،

+ آشنائى با علوم اسلامى 169، 171، 170، 172، 173، 174، 175، 176،

+ تبصره العوام 111، 114، 115، 116، 117،

+ ملل و نحل 1/91، 88، 92، 93، 94، 95، 96، 97، 98، 99، 100،

+ علل ظهور مذاهب 21، 22، 23، 24، 25، 26، 27، 28، 29، 30،

+ تاريخ علم كلام 2/475، 476، 478، 479، 484،

220- 1 - درباره مكتب كلامى ماتريدى ن. ك: تاريخ علم كلام 2 / 464،

+ دكتر مهدى محقق / بيت گفتار 15، 16،

+ تاريخ كلام 1 / 70 - 72

+ شرح عقايد تفتازانى 16، 17،

+ مفتاح السعاده 2 / 22

+ ريحانة الادب 5 / 142، 143

+ تحقيق در مذاهب اهل سنت 249 - 253 - 254 - 291،

221- براى دريافت فرقه هاى مشبهه و مجسمه ن. ك: علل ظهور فرق 62، 3، 66،

+ نوبختى / فرق الشيعه 40، 116، 114، 99،

+ تبصره العوام 75، 76، 84، 77، 78، 79، 82، 172، 173،

+ فرهنگ فرق اسلامى 412، 465، 422، 478، 446، 447، 448،

+ خاندان نوبختى 246، 263، 79، 80، 78، 82، 265، 253،

+ مقالات الاسلاميين 23، 24، 25، 26، 28، 31، 38،

+ تاريخ علم كلام 1/177، + الفهرست ابن نديم 176، 172، 175،

+ دبستان مذاهب 2/119، 112، 117، 114 - 115، 116،

+ المقالات و الفرق 231 - 233، 225، 226، 228،

+ - تاريخ مذاهب اسلام 166، 167، 168، 169، 172،

+ مروج الذهب 2/137، 138، 139، 140،

+ ترجمه الفرق بين الفرق 166، 174 - 178،

+ تحفه الاحباب 404، 423،

+ مجالس مفيد 62،

+ مقريزى / خطط 4/169

222- براى دريافت فرقه هاى تناسخيه، حلوليه و غلاه ن. ك

معارف و معاريف 1/536، 537، 538، 539، 540، 541، 542، 544،

+ ملل و نحل 1/155، 136، 157، 156، 168، 160، 161، 162، 163، 164،

+ فرهنگ فرق اسلامى 124، 125، 115، 65، 165، 164، 142، 112، 182، 183،

+ دبستان المذاهب 2/85، 88، 105، 106، 107، 108، 111، 114، 115،

+ تبصره العوام 87 - 90، 89، 170، 179، 181، 185، 188، 192، 195،

+ علل ظهور مذاهب و فرق اسلامى 80 - 82، 83، 84، 91، 90، 88، 92، 94، 95، 96، 97، - 98، 99، 100، 101، 102، 104، 106، 108، 111، + ترجمه الفرق بين الفرق 193، 185، 194، 152، 186، 187، 191، + خاندان نوبختى 252، 254، 255، 256، 261، 250، 258، 260، + المقالات و الفرق 34، 51، 42، 43، 189، 59، 60، 53 + لب اللباب 86، + مقريرى / خطط 2 / 347، 4 / 176 + ابن نديم / الفرست 338، + فخر رازى / اعتقادات فرق المسلمين و المشركين 73، + 73 ملت 25، 30، 64 + فرقه هاى شيعه 128، 42، 59، 38، 44 + زبده المقال 1/100، 102، 101، + فرهنگ فرق اسلامى 428، 336، 334، 345، 344، 442، 445، 450، + خاندان نوبختى 249، 235، 262، 261، 259، 267، 235، 224، + بيان الاديان 36، خاندان نوبختى 224 - 227، + تاريخ شيعه و فرقه ها 169، 185، 182، + العقيده و الشريعه 221، 222، 223 - 224، ابن حزم / الاهوا 4/180، 181، 182، 183، + تحفه الاثنا عشريه 12، 13، 14، 15، 18، + مفاتيح العلوم 22، 23، 24، 25، 26، 27، 28، 29، + فرهنگ فرق اسلامى 347، 421، 377، 327، 467، 425، 257 - 261، + كشى / رجال 208، + مامقانى / رجال 3/156 - 157، معجم الادبا 1/235، + تبليس ابليس 32، ياقوت / معجم 1/296، + تجارب الامم 5/124، البدا و التاريخ 5/129، 130، 131، 132، 133، 134، 135، 136، + الغيبه طوسى 214، 250، 126 - 127 + بيرونى / آثار الباقيه 315، 319، 320،

223- منابع حلاج شناسى

1 - ديوان عربى حلاج! عربى / تصحيح پرفسور لوئى ماسينيون / چاپ پاريس /

2 - شطحيات حلاج، تحقيق و تصحيح پرفسور ماسينيون

3 - طواسين حلاج، تحقيق و تصحيح پرفسور ماسينيون

4 - مصائب حلاج، تحقيق و تاليف پرفسور ماسينيون / به فارسى ترجمه شده

5 - ايده شخصيت در تصوف اسلامى / پرفشور نيكلسون / ترجمه جناب آقاى دكتر محمد رضا شفيعى كدكنى، استاد دانشگاه تهران.

224- ن. ك: على ميرفطرس / حلاج + ميرفطرس / جنبش حروفيه.

225- براى نهضت حروفيه ن. ك: ابوذر ورادسبى / نهضت حروفيه. تمام كتاب.

+ روضة الصفا 6/157 به نقل از ميرفطرس.

+ پطروشفسكى / سربداران 26، 297، 301، 304، 314، 315، 302، 313، 300

+ تاريخ تبريز تا قرن نهم هجرى 689 - 700. نقل از ميرفطرس.

+ واژه نامه گرگانى 284، 290، 300

+ دانشمندان آذربايجان 386 - 389.

+ تاريخ ادبى ايران 505 - 523.

+ دايرة المعارف اسلام 7/362.

+ همه اين منابع به نقل از: فرهنگ فرق اسلامى 153 - 155.

+ سربداران 297، 305، 306، به نقل از ميرفطرس.

+ فرهنگ ايران زمين 328، به نقل از ميرفطرس.

+ على ميرفطرس / حلاج، 207، 210، 211، 205، 208، 211،

+ ديوان نعيمى 36، به نقل از ميرفطرس.

+ كشف الاسرار 32. به نقل از ميرفطرس.

+ حيدر آراسلى / عمادالدين نعيمى 191، 22، به نقل از ميرفطرس.

+ مجله هاى تاريخى 316،

+ حبيب السير 3/13 به نقل از: ميرفطرس / حلاج 217.

+ مطلع السعدين 2/315 به نقل از: ميرفطرس / حلاج 217.

226- براى دريافت نهضت نقطوى ن. ك: دكتر كيا/ نهضت پسيخانيان يا نقطويان. + على ميرفطرس / حلاج 219، 220، 221، 222، 223، 224.

+ دبستان المذاهب 1/73

2 - 278، 246، 248، 248، 249، 250، 251،

+ فرهنگ فرق اسلامى 117 - 119، 120، 121، 122، 123، 124، 125.

+ ميرفطرس / حلاج 227، 228، 234، 235، 236، 229،

+ كشاورز / گيلان 39.

+ عبدالرفيع حقيقت / سربداران 235، 312، 313، 314،

227- ن. ك: فرهنگ فرق اسلامى 192 - 194 به نقل از: مذاهب الاسلاميين 2/502، 635 + دايرة المعارف اسلامى 9/193، 194، 214، 222،

+ اديان و الفرق و المذاهب المعاصره 85، 86، 87، 88، 89، 90،

+ شهسوار اسلام 161 + سرسپردگان 160 - 161،

228- ن. ك: آية الله سيد حسن شيرازى، شهيد انقلاب اسلامى عراق، ترجمه على كاظمى 245 - 260. جهت اطلاع بيشتر به كتاب نام برده رجوع شود.

229- سورة النساء، آيه 171.

230- سورة المائده آيه 77.

231- آراء ائمة الشيعة الامامية فى الغلاة ص 193 و 194.

232- مدرك سابق ص 55 و 56 و 77

233- همان منبع ص 143 - تاريخ شيعه و فرقه هاى اسلام تا قرن چهارم ص 152 و ص 154.

234- تاريخ شيعه و فرقه هاى اسلام تا قرن چهارم ص 154.

235- تاريخ يعقوبى ج 2 ص 197 - طبقات الشافعيه ج 3 ص 26

236- تاريخ شيعه و فرقه هاى اسلام تا قرن چهارم ص 156.

237- تاريخ فرقه هاى اسلامى ص 157.

238- حسين در فلسفه تاريخ طبع لكنهو سال 1905 ميلادى ص 5 و 9 و 18 و 20.

239- آراء ائمه الشيعة الاماميه فى الغلاة ص 15 و 18 - و رجال كشى ص 190 - تاريخ فرق شيعه ص 161

240- معرفة الرجال كشى ص 106 و ص 108

241- رجال مامقانى ج 2 ص 183 و ص 184 - تاريخ فرقه هاى شيعه ص 162.

242- آراء ائمة الشيعه الاماميه فى الغلاة ص 35 و ص 36

243- سورة النساء آيه 141

244- عيون اخبار الرضا

245- الفتنة الكبرى ج ص 99.

246- فرهنگ فرق اسلامى ص 226.

247- ن. ك: معارف و معاريف 2/1612 + 4/1613

+ فرهنگ فرق اسلامى 78 - 83،

+ مجله وحيد سال هفتم. مقاله اهل حق

+ سرسپردگان 1، 2، 3، 4، 5، 6، 7، 8، 9، 10، 11، 12، 13، 14، 15، 16، 17

+ حكمت / تاريخ اديان 317، 318

+ دهخدا / لغت نامه. حرف گ. 516، حرف ع 143، 142

+ شاهنامه حقيقت 273 - 297، 70، 364،

+ سرسپردگان، 48، 50، 55 - 59، 60، 61، 63، 64، 65، 71، 72

+ بحار 25 / 285

+ برهان الحق 50، 115، 107، 138، 137

+ استوارنامه 135

+ مجموعه 150، 151، 144، 145، 123، 120، 112، 151، 150،

+ سرسپردگان 73، 74، 75، 76، 77، 78، 79، 80، 81، 81، 83، 84،

+ مجله علوم اجتماعى / دوره 1 / شماره 2 / 136، سال 1347 ش.

+ كتاب چهل تنان 88، 16،

+ كشف الاسرار 57،

+ سرسپردگان 120، 121، 122، 136، 132، 134، 131، 139، 96، 93

+ سرودها 196، 197، 198، 194، 199، 200، 202 - 207،

+ مصاحب / دايرة المعارف 315،

+ سرسپردگان 93، 119، 120، 134، 135،

248- ن:ك: سرسپردگان 137.

+ فرهنگ تاريخ و جغرافياى عميد 246،

+ فرهنگ فرق اسلامى 105

+ دايرة المعارف اسلام 4/45 - 49.

249- تحفه اثنى عشريه ص 13 و فرهنگ فرق ص 35

250- رساله معرفت المذاهب ص 12 و دبستان المذاهب ج 1 ص 80.

251- بيان الاديان ص 35. - مشارق الانوار ص 213.

252- اعتقادات فخر رازى ص 61 - تاريخ شيعه و فرقه هاى آن ص 169.

253- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد ج 2 ص 309 و ص 310 - تلبيس ابليس ص 23 و ص 24. و خاندان نوبختى ص 249.

254- مشارق الانوار ص 211 و تاريخ شيعه و فرقه هاى آن ص 169.

255- مدارك سابق.

256- مدارك سابق. متن حديث: يا على انت منى بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبى بعدى.

257- مشارق الانوار اليقين فى اسرار اميرالمؤ منين. ص 213.

258- مشارق الانوار اليقين فى اسرار اميرالمؤ منين ص 213.

259- تاريخ فرق شيعه ص 172.

260- مرآت الجنان يافعى ج 4 ص 256 - الكاكائيه فى التاريخ ص 102 - خطط مقريزى ج » ص 177 - ملل و نحل شهرستانى ج 1 ص 147 و فرهنگ فرق ص 141 و فهرست ابن نديم ص 198

261- مرآت الجنان يافعى ج 4 ص 256 - الكاكائيه فى التاريخ ص 102 - خطط مقريزى ج 4 ص 177 - ملل و نحل شهرستانى ج 1 ص 147 و فرهنگ فرق ص 141 و فهرست ابن نديم ص 198

262- التبصير فى الدين 77 و دايرة المعارف الاسلاميه ج 8 ص 53

و الفرق بين الفرق ص 402 و ص 156 و ص 157 و تاريخ شيعه و فرقه هاى آن ص 174.

263- مشارق انوار اليقين ص 211 و ص 212 - تاريخ مذاهب ص 397.

264- مشارق انوار اليقين ص 211 و ص 212 - تاريخ مذاهب ص 397.

265- الشبك الطريقة الصوفيه ص 47 و 48 و 55.

266- مدرك فوق.

267- مشارق الانوار ص 212.

268- الشبك: ص 242 و ص 245.

269- تبصرة العوام، خاندان نوبختى ص 261. الكاكائيه فى التاريخ، تاريخ شيعه ص 181، فرهنگ فرق ص 363.

270- تاريخ شيعه ص 183 - فرهنگ فرق اسلامى ص 412 - و تاريخ خوزستان.

271- اسلام در ايران ص 321 و ص 322 و ص 326 - سونيه سليمان ص 231 و ص 246.

272- ترجمه الفرق بين الفرق ص 192

273- فرهنگ فرق اسلامى ص 382 و ص 383 - تاريخ طبرى در حوادث سال 224 هجرى و به تاريخ ايران بعد از اسلام ص 460 و ص 461 و ص 462 به قلم دكتر عبدالحسين زرين كوب مراجعه شود.

274- فرهنگ فرق اسلامى ص 238.

275- تاريخ ايران در قرون نخستين اسلامى ج 1 ص 358 - فرهنگ فرق اسلامى ص 21 - خاندان نوبختى ص 258.

276- فرهنگ فرق اسلامى ص 40.

277- ترجمه فرق الشيعه نوبختى ص 75.

278- الفهرست ابن نديم ص 615 ترجمه شده - فرهنگ فرق اسلامى ص 20.

279- ترجمه الفرق بين الفرق ص 186 و فرهنگ اسلامى ص 20

280- الفرق ص 197.

281- براى دريافت فرقه شيخيه ن. ك: سرسپردگان 164، 165، 166،

+ كسروى / تاريخ پانصد ساله خوزستان 26، 27، 28، 29، 30، 31،

+ شهسوار اسلام 164، 165، 166، 167، 168

+ ميرزا ابوالقاسم كرمانى / فهرست 1/105، 106، 107، 108، 109، 110، 111

+ معارف و معاريف 3/1362، 4/1835، 1836، 1837، 1838.

+ هداية المسترشدين 251، 224، 196، 202، 182، 183، 184، 185، 186،

+ هشتاد و دو ملت / 35، 36، 37، 38، 39، 40، 41، 42، 51، 54، 56

+ اعتقادات صدوق 18، 19، 20، 21، 22، 23، 24، 25، 26، 27، 28، 29.

+ فرهنگ فرق اسلامى 266 - 270، 271، 272، 273، 274.

+ يوسف قضائى / شيخيگرى 25، 26، 27، 28، 29، 30، 31، 32، 33، 34، 35، 36

+ قصص العلماء 42 - 48، 49، 50، 51، 52، 53،

+ شيخيگرى 67 - 62، 53 - 50، 56.

+ شيخيگرى 26، 31، 41، 43، 42، 29، 30، 33، 34، 115،

+ مدرسى چهاردهى / شيخيگرى 17، 19، 30،

282- براى دريافت اين مطالب: ك: دكتر حسن مصطفوى / محاكمه و بررسى باب و بها در 3 جلد.

دكترقضايى / شيخيگرى و بيانگرى. تمام كتا؛

اسماعيل راثين / انشعاب در بهائبت. تمام كتاب

تاريخ و نقش سياسى رهبران بهائى.

بابيگرى و بهائيگرى / تمام كتا؛

صبحى /پيام پدر /تمام كتاب

آئين /كشف الحيل / تمام كتاب / 2 جلددريكجلد.

معارف و معاريف 1/330-331

معارف و معاريف

سپهر. ناسخ التواريخ 4/40-50+3/219-221-223

قصص العلما59-65

283- ن. ك: مدرسى چهاردهى / داعيان پيامبرى 153 - 172. + الاديان و الفرق و المذاهب، المعاصره 86 - 92. + فرهنگ فرق اسلامى 38 – 40

فهرست مطالب

[طلوع اسلام 2](#_Toc376157407)

[مكه در آستانه ولادت پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ 2](#_Toc376157408)

[نورى در تاريكى 2](#_Toc376157409)

[حادثه مهم «اصحاب الفيل» 5](#_Toc376157410)

[ولادت و كودكى پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ 7](#_Toc376157411)

[محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مظهر جوانمردى 8](#_Toc376157412)

[ازدواج با حضرت خديجه 9](#_Toc376157413)

[بعثت خاتم پيامبران 11](#_Toc376157414)

[ماجراى يوم الانذار 13](#_Toc376157415)

[اولين دعوت آشكار و آغاز مخالفتها 15](#_Toc376157416)

[مقاومت جاودانه 17](#_Toc376157417)

[مهاجرت به حبشه 22](#_Toc376157418)

[حوادث سال ششم بعثت 24](#_Toc376157419)

[هجرت به يثرب 26](#_Toc376157420)

[يك ملاقات تاريخى 28](#_Toc376157421)

[توطئه قريش و ايثار على عليه‌السلام 30](#_Toc376157422)

[خورشيد جهان تاب 33](#_Toc376157423)

[يثرب در آستانه يك تحول 33](#_Toc376157424)

[از هجرت تا رحلت 33](#_Toc376157425)

[سال اول هجرى: 34](#_Toc376157426)

[سال دوم هجرى: 35](#_Toc376157427)

[سال سوم هجرت، 36](#_Toc376157428)

[جنگ احد 36](#_Toc376157429)

[دلاور مردان قواى اسلام 39](#_Toc376157430)

[هند جگرخوار و غلام وحشى 42](#_Toc376157431)

[دفاع جوانمردانه اميرالمؤ منين عليه‌السلام 43](#_Toc376157432)

[نقش زنان مسلمان در عرصه نبرد 44](#_Toc376157433)

[سال چهارم هجرى ؛ 46](#_Toc376157434)

[سال پنجم هجرى ؛ 50](#_Toc376157435)

[حوادث سال پنجم 50](#_Toc376157436)

[جنگ خندق 51](#_Toc376157437)

[نقش ممتاز سلمان فارسى 53](#_Toc376157438)

[عامل اصلى غزوه خندق 54](#_Toc376157439)

[با شكوه ترين صحنه جنگ 56](#_Toc376157440)

[يك حادثه جنجالى 58](#_Toc376157441)

[سال ششم هجرى، 60](#_Toc376157442)

[سال هفتم هجرى ؛ 62](#_Toc376157443)

[بيعت رضوان و صلح حديبيه 62](#_Toc376157444)

[متن صلح نامه حديبيه 64](#_Toc376157445)

[اعلام رسالت و نامه به پادشاهان 68](#_Toc376157446)

[واكنش پادشاهان در برابر دعوت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ 70](#_Toc376157447)

[نامه پيامبر به پادشاه حبشه: 73](#_Toc376157448)

[نامه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ به حكام شام و يمامه 75](#_Toc376157449)

[غزوه خيبر؛ 77](#_Toc376157450)

[حج عمره ؛ 84](#_Toc376157451)

[سال هشتم هجرى ؛ 85](#_Toc376157452)

[حوادث مهم اين سال 85](#_Toc376157453)

[جنگ موته 87](#_Toc376157454)

[فتح مكه 89](#_Toc376157455)

[پيروزى حق بر باطل 92](#_Toc376157456)

[غزوه حنين 94](#_Toc376157457)

[سال نهم هجرى ؛ 96](#_Toc376157458)

[سال دهم هجرى 100](#_Toc376157459)

[مراسم حج سال دهم هجرى ؛ 100](#_Toc376157460)

[در چهار راه تاريخ! 102](#_Toc376157461)

[غدير خم 102](#_Toc376157462)

[غدير خم در منابع عامه ؛ 104](#_Toc376157463)

[سال يازدهم هجرى ؛ 107](#_Toc376157464)

[بزرگترين حادثه تاريخ اسلام 107](#_Toc376157465)

[آخرين لحظات خاتم پيامبران صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ 109](#_Toc376157466)

[توطئه سياه 112](#_Toc376157467)

[آغاز اختلاف 113](#_Toc376157468)

[كودتاى سياسى سقيفه ؛ 114](#_Toc376157469)

[محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ در انديشه آينده: 118](#_Toc376157470)

[بايكوت اقتصادى اهل البيت عليه‌السلام 125](#_Toc376157471)

[كودتاى سقيفه و ارتداد مردم ؛ 126](#_Toc376157472)

[خلافت امام على بن ابى طالب عليه‌السلام 129](#_Toc376157473)

[شيعه اماميه ؛ 131](#_Toc376157474)

[كادر منصوص امامت الائمه الاثناعشر؛ 132](#_Toc376157475)

[پيشوايان معصوم اسلام 136](#_Toc376157476)

[1 - امام على بن ابى طالب عليه‌السلام 136](#_Toc376157477)

[2 - امام حسن بن على عليه‌السلام پيشواى دوم اسلام 139](#_Toc376157478)

[3 - امام حسين بن على عليه‌السلام پيشواى سوم اسلام 140](#_Toc376157479)

[«شهادت» نامه: 142](#_Toc376157480)

[«وصيت» نامه ؛ فلسفه قيام: 142](#_Toc376157481)

[شكوفائى قيام ؛ «مرگ سرخ» 143](#_Toc376157482)

[دستور العمل حسينى در تاريخ 143](#_Toc376157483)

[ماهيت حكومت يزيدى در تاريخ: (يزيديان حاكم) 143](#_Toc376157484)

[خطاب به يزيديان تاريخ: 143](#_Toc376157485)

[فرجام يزديان تاريخ: 144](#_Toc376157486)

[اى يزيديان حاكم! 144](#_Toc376157487)

[شهيدان كامياب در پگاه عاشوراى تاريخ ؛ 144](#_Toc376157488)

[پيام حسين در فراخناى تاريخ انسان: 144](#_Toc376157489)

[خطاب به حسينيان تاريخ، در حكومتهاى يزيدى 145](#_Toc376157490)

[4 - امام على بن الحسين عليه‌السلام پيشواى چهارم اسلام 145](#_Toc376157491)

[5 - امام محمد بن على عليه‌السلام پيشواى پنجم اسلام 146](#_Toc376157492)

[6 - امام جعفر بن محمد الصادق عليه‌السلام پيشواى ششم اسلام 147](#_Toc376157493)

[7 - امام موسى بن جعفر عليه‌السلام پيشواى هفتم اسلام 150](#_Toc376157494)

[8 - امام على بن موسى الرضا عليه‌السلام پيشواى هشتم اسلام 152](#_Toc376157495)

[9 - امام محمد بن على عليه‌السلام پيشواى نهم اسلام 157](#_Toc376157496)

[10 - امام على بن محمد عليه‌السلام پيشواى دهم اسلام 158](#_Toc376157497)

[11 - امام حسن بن على العسكرى عليه‌السلام پيشواى يازدهم اسلام 159](#_Toc376157498)

[12 - حجه بن الحسن العسكرى عجل الله تعالى فرجه پيشواى دوازدهم اسلام 160](#_Toc376157499)

[غيبت صغرى و نواب اربعه 160](#_Toc376157500)

[غيبت كبرى و ظهور 163](#_Toc376157501)

[تلقى نادرست از حقيقت امامت 165](#_Toc376157502)

[رهنمودهاى بنيادى 167](#_Toc376157503)

[مشخصه هاى اسلام امامت در قيام قائم آل محمد (عج): 169](#_Toc376157504)

[مدعيان مهدويت پس از غيبت و قبل از غيبت 171](#_Toc376157505)

[مدعيان نيابت خاصه در تاريخ اسلام از ديدگاه استاد 182](#_Toc376157506)

[طول عمر حضرت امام مهدى عليه‌السلام 185](#_Toc376157507)

[اينك نمونه هايى از طول عمر افرادى كه در گذشته زندگى مى كرده اند: 187](#_Toc376157508)

[مذاهب پنجگانه در اسلام پس از رحلت رسول اكرم (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌) 194](#_Toc376157509)

[مذهب شيعه 194](#_Toc376157510)

[شيعه اثنى عشريه 194](#_Toc376157511)

[1 - شيعه اثنى عشريه: 194](#_Toc376157512)

[ميراث امامان شيعه اثنى عشريه 196](#_Toc376157513)

[مهدى موعود و تشكيل حكومت جهانى او 197](#_Toc376157514)

[شيعه دوازده امامى در كشور ايران 201](#_Toc376157515)

[كلمه و عنوان شيعه در سخنان رسول اكرم (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌) 204](#_Toc376157516)

[حكومت هاى شيعه در جهان اسلام 206](#_Toc376157517)

[واقعه جانگداز «فخ» 206](#_Toc376157518)

[يحيى بن عبدالله: 207](#_Toc376157519)

[ادريس برادر يحيى بن عبدالله 207](#_Toc376157520)

[ادريس دوم فرزند ادريس اول: 208](#_Toc376157521)

[يحيى بن يحيى: 208](#_Toc376157522)

[يحيى چهارم: 209](#_Toc376157523)

[حكومت علويان در ايران در منطقه گرگان و طبرستان 209](#_Toc376157524)

[قبيله حمدانيان و مذهب تشيع 210](#_Toc376157525)

[فاطميون و مذهب تشيع در آن عصر 211](#_Toc376157526)

[جوهر صقلى و بناى شهر قاهره 212](#_Toc376157527)

[حكومت و فرمانروايى سلسله آل بويه 213](#_Toc376157528)

[على عماد الدوله: 214](#_Toc376157529)

[حسن ركن الدوله: 215](#_Toc376157530)

[احمد معز الدوله: 215](#_Toc376157531)

[عضد الدوله: 215](#_Toc376157532)

[جلال الدوله: 216](#_Toc376157533)

[كلمه ديلم از نظر اهل لغت: 216](#_Toc376157534)

[سرزمين ديلم و مناطق آن 217](#_Toc376157535)

[مذهب آل بويه از ديدگاه مورخان 218](#_Toc376157536)

[نسب آل بويه و خاندان آنها 219](#_Toc376157537)

[آل بويه در آغاز: 220](#_Toc376157538)

[تشيع در عصر آل بويه و شهرهاى شيعه نشين 220](#_Toc376157539)

[شهر قم و وجه نامگذارى آن 221](#_Toc376157540)

[شهر قم و پذيرش اسلام 223](#_Toc376157541)

[كاشان شهر شيعه نشين 224](#_Toc376157542)

[مذهب و فقه جعفرى 227](#_Toc376157543)

[وجه تسميه 227](#_Toc376157544)

[زيديه 228](#_Toc376157545)

[چگونگى رسميت يافتن مذاهب اربعه اهل سنت 229](#_Toc376157546)

[چرا مذهب شيعه رسميت پيدا نكرد؟ 230](#_Toc376157547)

[سركشى هاى منصور و آزار دادن امام صادق عليه‌السلام 234](#_Toc376157548)

[ايران و مذهب جعفرى 239](#_Toc376157549)

[مذاهب اهل سنت 242](#_Toc376157550)

[ابوحنيفه و مذهب وى 242](#_Toc376157551)

[اهل حديث و اصحاب راءى 244](#_Toc376157552)

[فرقه داوديه: 245](#_Toc376157553)

[فرقه شافعيه: 246](#_Toc376157554)

[آثار شافعى 248](#_Toc376157555)

[فرقه حنبليه: 249](#_Toc376157556)

[فرقه مالكى 252](#_Toc376157557)

[فرقه هاى اسلامى 255](#_Toc376157558)

[«مقدمه» 255](#_Toc376157559)

[فرقه ها و مذاهب اسلامى پس از رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌: 257](#_Toc376157560)

[اسامى فرقه ها؛ 260](#_Toc376157561)

[فرقه هاى شيعى ؛ 263](#_Toc376157562)

[فرقه هاى زيديه ؛ 266](#_Toc376157563)

[«مقدمه»: 266](#_Toc376157564)

[شخصيت «زيد بن على» عليه‌السلام 266](#_Toc376157565)

[شخصيت زيد: 271](#_Toc376157566)

[شاگردان برجسته و مشهور زيد بن على عليه‌السلام 273](#_Toc376157567)

[زيد؛ قيام و امام معصوم: 274](#_Toc376157568)

[مذهب زيديه ؛ 276](#_Toc376157569)

[فرقه هاى زيديه ؛ 277](#_Toc376157570)

[مذهب اسماعيليه 282](#_Toc376157571)

[اسماعيل بن جعفر بن محمد الصادق عليه‌السلام 282](#_Toc376157572)

[مقدمه 282](#_Toc376157573)

[مذهب، عقايد؛ 283](#_Toc376157574)

[فرقه هاى اسماعيليه ؛ 285](#_Toc376157575)

[دو فرقه ديگر اسماعيليه 293](#_Toc376157576)

[ديگر فرقه هاى شيعه ؛ 297](#_Toc376157577)

[فرقه هاى خوارج 303](#_Toc376157578)

[ماهيت خوارج 303](#_Toc376157579)

[نام فرقه ها 304](#_Toc376157580)

[معرفى فرقه ها 306](#_Toc376157581)

[مكتب هاى كلامى 318](#_Toc376157582)

[مقدمه: 318](#_Toc376157583)

[تعريف علم كلام ؛ 318](#_Toc376157584)

[پيدايش علم كلام ؛ 319](#_Toc376157585)

[مكتب كلامى معتزله 323](#_Toc376157586)

[تاريخچه نهضت معتزله 323](#_Toc376157587)

[اصول پنجگانه مكتب معتزله ؛ 325](#_Toc376157588)

[انشعاب در معتزله 329](#_Toc376157589)

[فرقه ها؛ 329](#_Toc376157590)

[جمع بندى عقايد معتزله ؛ 337](#_Toc376157591)

[مكتب كلامى اشاعره 339](#_Toc376157592)

[1 - پيدايش ؛ 339](#_Toc376157593)

[2 - عقايد اشعرى ؛ 342](#_Toc376157594)

[3 - اركان مكتب اشعرى 344](#_Toc376157595)

[مكتب كلامى ماتريدى 345](#_Toc376157596)

[فرقه هاى كلامى 347](#_Toc376157597)

[1 - پيدايش 347](#_Toc376157598)

[2 - فرقه ها؛ 350](#_Toc376157599)

[فرقه هاى كلامى 353](#_Toc376157600)

[1 - پيدايش ؛ 353](#_Toc376157601)

[«تناسخيه و حلوليه و غلاة در اسلام» 353](#_Toc376157602)

[2 - فرقه ها 356](#_Toc376157603)

[تصوف اسلامى «حلاج» 365](#_Toc376157604)

[نهضت هاى فكرى فرهنگى جهان اسلام 372](#_Toc376157605)

[1 - نهضت حروفيه 372](#_Toc376157606)

[2 - نهضت نقطويه 377](#_Toc376157607)

[ديگر مذاهب و فرق اسلامى 383](#_Toc376157608)

[1 - مذهب دروزى 383](#_Toc376157609)

[2 - مذهب علويون 385](#_Toc376157610)

[تاريخچه 385](#_Toc376157611)

[عقايد 387](#_Toc376157612)

[عقايد مذهب علوى بشرح زير است: 387](#_Toc376157613)

[ادله احكام شرعى چهار دليل است: 390](#_Toc376157614)

[فروع دين از ديدگاه علويون: 391](#_Toc376157615)

[3- فرقه هاى غلاة در جهان اسلام 393](#_Toc376157616)

[ماهيت غلاة 393](#_Toc376157617)

[غلو و گزافه گوئى غلاة درباره پيامبر و ائمه عليهم السلام 396](#_Toc376157618)

[بيزارى ائمه از غلات و توبيخ آنها 397](#_Toc376157619)

[سخنى درباره عبدالله بن سبا 398](#_Toc376157620)

[مهم ترين فرقه هاى غلاة و گزافه گويان 401](#_Toc376157621)

[1- مذهب اهل حق 401](#_Toc376157622)

[گفتگو با يك على اللهى! 408](#_Toc376157623)

[2- فرقه بكتاشيه 411](#_Toc376157624)

[ديگر فرقه هاى غلاة 413](#_Toc376157625)

[3 - فرقه ابراهيميه: 413](#_Toc376157626)

[4- فرقه اثنينيه: 414](#_Toc376157627)

[5- فرقه احديه: 414](#_Toc376157628)

[6- فرقه ازدريه: 414](#_Toc376157629)

[7- فرقه ازليه: 414](#_Toc376157630)

[8- فرقه الحاقيه: 414](#_Toc376157631)

[9- فرقه اصحاب الزيغ: 415](#_Toc376157632)

[10- فرقه اصحاب الكساء: 415](#_Toc376157633)

[11- فرقه امريه: 415](#_Toc376157634)

[12- فرقه انازله: 415](#_Toc376157635)

[13- فرقه بهمنيه: 416](#_Toc376157636)

[14- گروه تفويضيه: 416](#_Toc376157637)

[15- گروه جبليه: 416](#_Toc376157638)

[16- گروه جعفريه: 416](#_Toc376157639)

[17- فرقه حلمانيه: 417](#_Toc376157640)

[18- فرقه خصيبيه: 417](#_Toc376157641)

[19- فرقه سريغيه: 417](#_Toc376157642)

[20- فرقه شبك: 417](#_Toc376157643)

[21- فرقه عميريه: 418](#_Toc376157644)

[22- فرقه غاليه: 418](#_Toc376157645)

[23- فرقه قتيبيه: 418](#_Toc376157646)

[24- فرقه قزلباشيه: 419](#_Toc376157647)

[25- فرقه كاكائيه: 419](#_Toc376157648)

[26- فرقه مشعشعيه: 419](#_Toc376157649)

[27- فرقه نصيريه: 420](#_Toc376157650)

[28- فرقه بابك خرم دين 421](#_Toc376157651)

[29- فرقه مازياريه 425](#_Toc376157652)

[30- فرقه سنباذيه 426](#_Toc376157653)

[31- فرقه ابومسلميه 427](#_Toc376157654)

[4- فرقه شيخيه 430](#_Toc376157655)

[مقدمه 430](#_Toc376157656)

[1- بنيان گذاران و رهبران: 430](#_Toc376157657)

[2- انشعاب ها: 431](#_Toc376157658)

[3- عقايد و آراء كلامى 432](#_Toc376157659)

[4- آثار 435](#_Toc376157660)

[5- فرقه بابيه و بهائيه 436](#_Toc376157661)

[پيدايش 436](#_Toc376157662)

[1- پيدايش ؛ 436](#_Toc376157663)

[چند نكته مهم 438](#_Toc376157664)

[ادعاى مهدويت و سرانجام آن 442](#_Toc376157665)

[حوادث بعد از اعدام باب 445](#_Toc376157666)

[2- احكام و تعاليم: 448](#_Toc376157667)

[3 - آثار: 451](#_Toc376157668)

[6- فرقه احمديه 453](#_Toc376157669)

[7- فرقه وهابيه 457](#_Toc376157670)

[1 - پيدايش 457](#_Toc376157671)

[2 - عقايد و آراء: 462](#_Toc376157672)

[گفتگوى يك عالم شيعه با محمد بن عبدالوهاب: 464](#_Toc376157673)

[3 - رهبران فرقه وهابيه: 465](#_Toc376157674)

[4 - تهاجم وتخريب: 467](#_Toc376157675)

[5 - كتبى كه عليه وهابيت نوشته شده است: 473](#_Toc376157676)

[دست استعمار و آئين وهابيت: 476](#_Toc376157677)

[پی نوشت ها : 478](#_Toc376157678)

[فهرست مطالب 506](#_Toc376157679)